سه مقتل گویا در

حماسهٔ عاشورا

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی

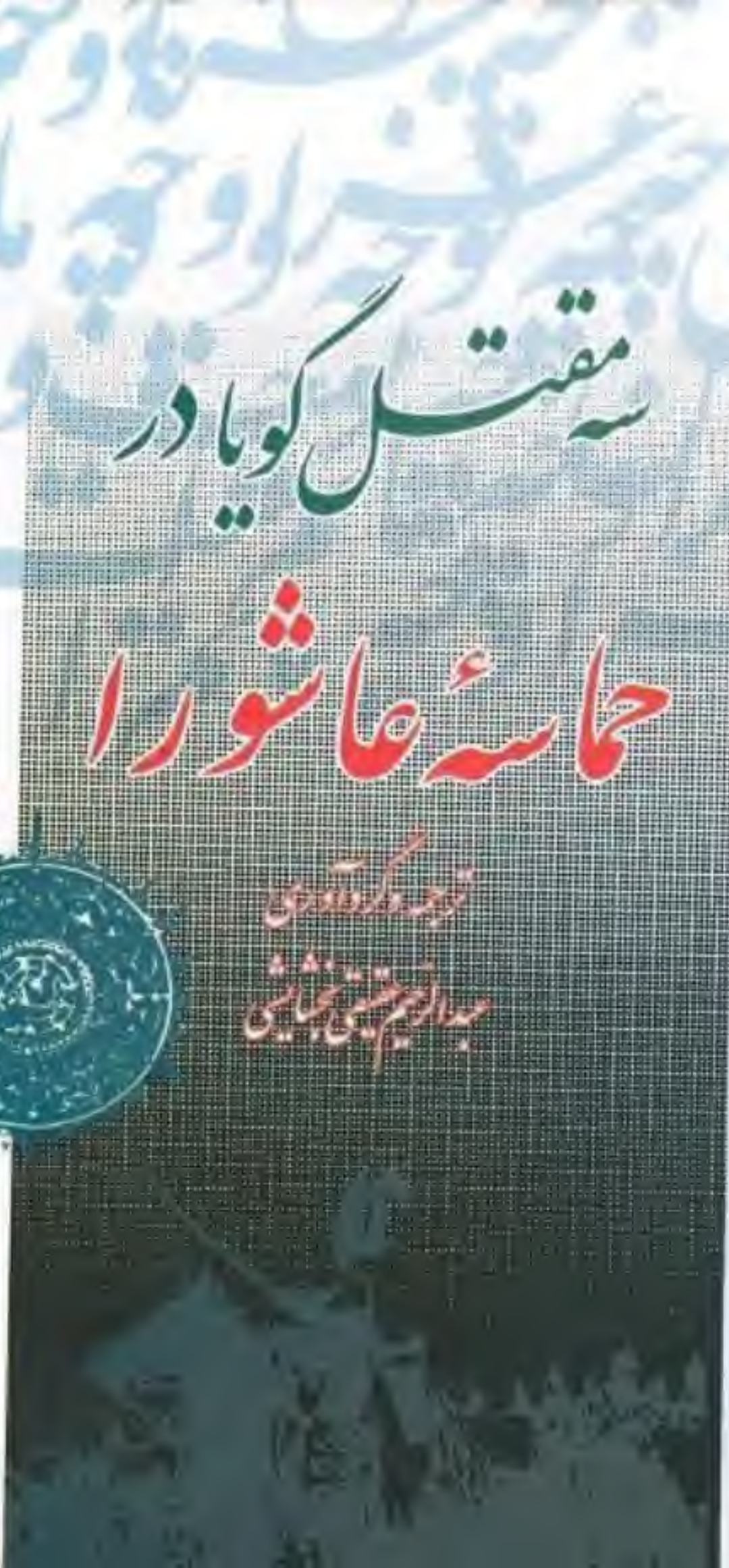

سه مقتل گویا

در حماسهٔ عاشورا

۱ـ تسمیة من قتل مع الحسین (ع) از: فضیل بن عمر رسّانی (قرن دوم هجری)

۲ـ إبصارُ العین في أنصار الحُسین (ع) از: استاد فرزانه شیخ محمد سماوی (متوفی ۱۳۷۰)

۳ـ نفثة المصدور فیما یتجدد به حُزن یوم العاشور از: مرحوم محدث قمی (متوفی ۱۳۴۳)

تألیف، اعراب گذاری و ترجمه

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی

شماره ثبت: ۱۴۸۰۱
تاریخ ثبت:

عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم ۱۳۲۲ - گرد آورنده و مترجم
سه مقتل گویا در حماسه عاشورا / تألیف جمعی از محققین اسلامی؛ تألیف (صحیح: گردآورنده)، اعراب گذاری و ترجمه عبدالرّحیم عقیقی بخشایشی ـ قم: دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۷۹،
۳۱۹ ص
ISBN : 964 - 6485 - 50 - 0 ۲۲۰۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
فارسی - عربی.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
مندرجات: ص. ۱۷ - ۳۱ تسمیة من قتل مع الحسین (ع)... / از فضیل بن عمر رسانی ... ص. ۳۲ - ۱۷۰ إبصار العین فی أنصار الحسین (ع) / از محمد سماوی ... ص. ۳۱۹/۱۷۲ نفثة المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشور / از (عباس) قمی.
۱. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق ـ اصحاب. ۲. واقع کربلا، ۶۱ ق. ۳. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق. الف. رسّانی، فضیل بن عمر، قرن ۲ ق. تسمیة من قتل مع الحسین (ع). . سماوی، محمد، ۱۸۷۶ - ۱۹۵۰. إبصار العین فی أنصار الحسین (ع)... . و عنوان: إبصار العین فی انصار الحسین (ع). ز. عنوان: نفثة المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشور.
BP ۴۲ / ع ۷ س ۹ ۲۹۷ / ۹۵۳۷

● نشانی قم: خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف، پلاک ۱۱۱ □ تلفن: ۷۷۴۳۴۶۲

◆ سه مقتل گویا در حماسهٔ عاشورا ◆

تألیف: سه تن از محققین اسلامی گردآورنده، مترجم و اعراب گذار: عبد الرحیم عقیقی بخشایشی
نوبت چاپ: دوم ۱۳۸۲ تیراژ: ۱۰۰۰ نسخة
چاپ: معراج قم صحافی: دفتر تبلیغات اسلامی
ناشر: دفتر نشر نوید اسلام قیمت: ۲۲۰۰۰ ریال
شابک: ۰ ـ ۵۰ ـ ۶۴۸۵ ـ ۹۶۴ ISBN: 964 - 6485 - 50 - 0

«حق چاپ محفوظ و مختصّ دفتر نشر نوید اسلام می‌باشد»

فهرست مطالب هر سه مقتل گویا

موضوع — صفحه

پیشگفتار مترجم ۱۳

شهیدان راه حق و حماسه‌سازان کربلا ۱۳

نخستین منبع ۱۷

شهدای کربلا (ع): ۱۸

۱ـ مقتل فضیل بن عمر رسّانی (قرن دوّم هجری) ۱۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم ۱۸

شهدای کربلا (ع) ۱۸

شهدای انصار: و اصحاب او (خداوند از آنان خشنود باد.) ۲۲

شهدای قبیله بنی اسد بن خزیمه: ۲۳

از قبیله بنی تمیم ۲۳

از قبیله بنی سعد بن بکر: ۲۳

از قبیله تغلب: ۲۳

از قبیله قیس بن ثعلبه: ۲۴

از قبیله عبدالقیس از مردم بصره: ۲۴

باز از انصار ۲۴
از قبیلهٔ حارث بن کعب: ۲۵
از قبیلهٔ خثعم: ۲۵
از قبیله بنی حنیفه: ۲۶
از قبیله جواب: ۲۶
از قبیله صیدا: ۲۶
از قبیله بنی کلب: ۲۶
از قبیله کنده: ۲۶
از قبیله بجیله: ۲۶
از قبیله جهینه: ۲۷
از قبیله ازد: ۲۷
از قبیله همدان: ۲۷
مجروحین: ۲۷
از قبیله حضرموت: ۲۸
برخی از مصائب و سرگذشت آنان ۲۸
مدارک و منابع ۲۹
۲ـ حماسه سازان کربلا (کتاب دوم) ۳۲
تألیف محقّق نامی شیخ محمد سماوی ۳۲
معرفی اجمالی مؤلّف ره: ۳۲
گفتار صاحب الذریعه: ۳۳
پیشگفتار مؤلّف ۳۵
گزارش کوتاهی از زندگی امام (ع) از ولادت تا شهادت: ۳۶

انصار و یاران حسین (ع) از آل ابیطالب(ع) ۵۹
۱ ـ علیّ بن الحسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام): ۵۹
۲ ـ عبدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام: ۶۲
۳ ـ عبّاس بن علیّ بن ابیطالب (علیهم السلام): ۶۴
۴ ـ عبدالله بن علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب (علیهم‌السلام): ۷۲
۵ ـ عثمان بن علی بن ابیطالب (ع): ۷۲
۶ ـ جعفربن علی‌بن ابیطالب(ع): ۷۳
۷ ـ ابوبکربن علی‌بن ابیطالب(ع): ۷۳
۸ ـ ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع): ۷۴
۹ ـ قاسم بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع): ۷۵
۱۰ ـ عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع): ۷۶
۱۱ ـ عون بن عبدالله بن جعفر ن ابیطالب (ع): ۷۷
۱۲ ـ محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب (ع): ۷۸
۱۳ ـ مسلم بن عقیل بن ابیطالب (ع): ۷۹
۱۴ ـ عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب (رضوان الله علیهم): ۸۹
۱۵ ـ محمّد بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب (ع): ۹۰
۱۶ ـ محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب (ع): ۹۰
۱۷ ـ عبدالرحمان بن عقیل بن ابیطالب (ع): ۹۱
۱۸ ـ جعفر بن عقیل بن ابیطالب (ع): ۹۱
۱۹ ـ عبدالله بن یقطر الحمیری رضیع الحسین(ع): ۹۱
۲۰ ـ سلیمان بن رزین مولی الحسین بن علی بن ابیطالب (ع): ۹۳
۲۱ ـ أسلم بن عمرو مولی الحسین بن علی (ع): ۹۴
۲۲ ـ قارب بن عبدالله دُئلی مولی حسین بن علی (ع): ۹۴
۲۳ ـ منجح بن سهم مولی حسن بن علی بن ابیطالب (ع): ۹۵

۲۴ ـ سعد بن حارث مولی علی بن ابیطالب (ع): ۹۵
۲۵ ـ نصر بن ابی نیرز مولی علی بن ابیطالب (ع): ۹۵
۲۶ ـ حارث بن بنهان مولی حمزة‌بن عبدالمطلب (ع): ۹۶
یاران حسین(ع) از قبیلهٔ بنی اسد و موالیان: ۹۷
۲۷ ـ أنس بن حارث بن نبیه بن کاهل بن عمر و بن صعب بن اسد بن خزیمه: ۹۷
۲۸ ـ حبیب بن مظهر: ۹۸
۲۹ ـ مسلم بن عوسجه اسدی: ۱۰۲
۳۰ ـ قیس بن مسهر صیداوی: ۱۰۴
۳۱ ـ ابوخالد عمرو بن خالد اسدی صیداوی: ۱۰۶
۳۲ ـ سعد غلام عمرو بن خالد اسدی صیداوی: ۱۰۸
۳۳ ـ ابوموسی موقع بن ثمامه اسدی صیداوی: ۱۰۸
در شهدای آل همدان و موالیان: ۱۰۸
۳۴ ـ ابوثمامه عمرو صائدی: ۱۰۸
۳۵ ـ بریربن خضیر همدانی مشرقی: ۱۱۰
۳۶ ـ عابس‌بن ابی شبیب شاکری: ۱۱۳
۳۷ ـ شوذب بن عبدالله همدانی شاکری (غلام عابس): ۱۱۵
۳۸ ـ حنظلة بن اسعد شبامی: ۱۱۵
۳۹ ـ عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی: ۱۱۶
۴۰ ـ ۴۱ ـ سیف بن حارث و مالک بن عبدالله: ۱۱۷
۴۲ ـ شبیب برده حارث بن سریع همدانی جابری: ۱۱۷
۴۳ ـ عمّار دالانی: ۱۱۷
۴۴ ـ حبشی بن قیس نهمی: ۱۱۸
۴۵ ـ ابو عمرهٔ زیاد همدانی صائدی: ۱۱۸
۴۶ ـ سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر همدانی نهمی: ۱۱۹

۴۷ ـ عمروبن‌عبدالله جندعی ۱۱۹

شهدای انصار از قبیلهٔ مذحج ۱۲۰

۴۸ ـ هانی بن عروة مُرادی: ۱۲۰

۴۹ ـ جنادةبن حارث مذحجی ۱۲۳

۵۰ ـ عمروبن خالد صیداوی: ۱۲۳

۵۱ ـ واضح ترکی غلام حرث مذحجی سلمانی: ۱۲۳

۵۲ ـ مجمّع بن عبدالله العائذی: ۱۲۳

۵۳ ـ عائذ بن مجمع بن عبدالله مذحجی عائذی: ۱۲۴

۵۴ ـ نافع بن هلال جملی: ۱۲۵

۵۵ ـ حجّاج بن مسروق بن جعف بن سعد العشیرة المذحجی الجعفی: ۱۲۷

۵۶ ـ یزید بن مغفّل بن جعف بن سعد: ۱۲۹

انصاریان از یاران حسین(ع) ۱۲۹

۵۷ ـ عمرو بن قرظة نصاری: ۱۲۹

۵۸ ـ عبدالرّحمن بن عبدالرّب انصاری ۱۳۱

۵۹ ـ نعیم بن عجلان انصاری خزرجی ۱۳۱

۶۰ ـ جنادة بن کعب بن حارث انصاری خزرجی: ۱۳۲

۶۱ ـ عمرو بن جنادة بن کعب بن حرث انصاری خزرجی ۱۳۲

۶۲ ـ ۶۳ ـ سعد بن حارث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحتوف ۱۳۲

شهدائی از بجلیها و خثعمی‌ها ۱۳۳

۶۴ ـ زهیر بن قین بن قیس انماری بجلی: ۱۳۳

۶۵ ـ سلمان بن مضارب بن قیس انماری بجلی ۱۳۸

۶۶ ـ سوید بن عمرو بن ابی المطاع انماری خثعمی: ۱۳۸

۶۷ ـ عبدالله بن بشر خثعمی: ۱۳۹

۶۸ ـ یزید بن زیاد بن مهاصر ابوالشعثأ کندی بهدلی: ۱۳۹
۶۹ ـ حارث بن امرءالقیس کندی: ۱۴۰
۷۰ ـ زاهر بن عمرو کندی: ۱۴۰
۷۱ ـ بشر بن عمرو بن احدوث حضرمی کندی: ۱۴۰
۷۲ ـ جندب بن حجیر کندی حولانی: ۱۴۱
شهدای آل غفار ۱۴۱
۷۴ - ۷۳ ـ عبدالله و برادرش عبدالرحمان‌بن عروة بن حراق غفاری: ۱۴۱
۷۵ ـ جون غلام ابی‌ذر غفاری: ۱۴۲
شهدای کلبی‌ها ۱۴۲
۷۶ ـ عبدالله بن عمیر کلبی: ۱۴۲
۷۷ ـ عبدالأعلی بن یزید کلبی علیمی: ۱۴۴
۷۸ ـ سالم بن عمرو غلام بنی مدینهٔ کلبی: ۱۴۴
شهدای اُزدیان ۱۴۵
۷۹ ـ مسلم بن کثیر اعرج ازدی از دشنوة الکوفی: ۱۴۵
۸۰ ـ رافع بن عبیدالله مولا و غلام مسلم ازدی: ۱۴۵
۸۱ ـ قسم بن حبیب بن ابی بشر ازدی: ۱۴۵
۸۲ ـ زهیر بن سلی ازدی: ۱۴۵
۸۴ ـ ۸۳ ـ نعمان و برادرش خلاس‌بن عمرو ازدی راسبی: ۱۴۶
۸۵ ـ عمارة بن صلخب ازدی: ۱۴۶
شهدای عبدیان ۱۴۶
۸۸ ـ ۸۷ ـ ۸۶ ـ یزید بن ثُبیط عبدی و دو پسر او عبدالله و عبیدالله: ۱۴۶
۹۰ ـ ۸۹ ـ عامر بن مسلم عبدی بصری و غلامش سالم: ۱۴۷
۹۱ ـ سیف بن مالکه عبدی بصری: ۱۴۷

۹۴ ـ ادهم بن امیّة عبدی بصری: ۱۴۸
شهدای تیمیان ۱۴۸
۹۳ ـ جابر بن حجّاج غلام عامر بن نهشل تیمی تیم الله بن ثعلبه: ۱۴۸
۹۵ ـ ۹۴ ـ مسعود بن حجاج تیمی تیم‌الله بن ثعلبه و پسرش عبدالرحمن: ۱۴۸
۹۶ ـ بکر بن حی بن تیم الله بن ثعلبه تیمی: ۱۴۸
۹۷ ـ جوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه تمیمی: ۱۴۹
۹۸ ـ عمربن ضبیعةبن قیس‌بن ثعلبة ضبعی تمیمی: ۱۴۹
۹۹ ـ حبّاب‌بن عامربن کعب‌بن تیم‌بن ثعلبه تمیمی: ۱۴۹
شهدای طائی‌ها ۱۴۹
۱۰۰ ـ عمّار بن حسّان طائی: ۱۴۹
۱۰۱ ـ امیة بن سعد طائی: ۱۵۰
شهدای تغلبیان ۱۵۰
۱۰۲ ـ ضرغام بن مالک تغلبی: ۱۵۰
۱۰۳ ـ کنانة بن عتیق تغلبی: ۱۵۰
۱۰۶ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۲ ـ قاسط‌بن زهیربن حرث تغلبی و برادرانش کردوس و مقسط: ۱۵۰
شهدای جهنیان ۱۵۱
۱۰۷ ـ مجمع بن زیاد بن عمر جهنی: ۱۵۱
۱۰۸ ـ عبّادبن مهاجربن ابی‌المهاجر جهنی: ۱۵۱
۱۰۹ ـ عقبة بن صلت جهنی: ۱۵۱
شهدای ریاحی‌ها ۱۵۱
۱۱۰ ـ حرّبن یزید ریاحی: ۱۵۱
۱۱۱ ـ حجّاج بن بدر تمیمی سعدی: ۱۵۷

در افراد متفرقه از یاران امام(ع) ۱۶۰
۱۱۲ ـ جبلة بن علی شیبانی: ۱۶۰
۱۱۳ ـ قعنب بن عمرو نمری: ۱۶۰
۱۱۴ ـ سعید بن عبدالله حنفی: ۱۶۰
خاتمه در مورد چند نکته ۱۶۲
۱ـ دفن شهداء ۱۶۲
فهرست یاران طبق حروف اوّل اسامی آنان ۱۶۹
سوّمین منبع ۱۷۳
مقدّمه ۱۷۳
نَفْثَةُ الْمَصْدُورْ فیما یتجدّد به حزن یوم العاشور شیخ عباس قمی ۱۷۴
آهِ سوزان سینهٔ پر درد، در یاد آوری اندوههای روز عاشورا ۱۷۵
روایت علاّمهٔ مجلسی ۱۷۶
روایت طاووس یمانی: ۱۷۸
[روایت زمخشری] ۱۷۹
روایت نصربن مزاحم: ۱۸۲
جود و کرامت اباعبدالله الحسین (ع): ۱۸۴
روایت تحف العقول: ۱۸۶
شجاعت امام حسین (ع) ۱۸۸
توصیفی از لیلة الهریر: ۱۹۴
جنگ حنین: ۱۹۶
جنگ خیبر: ۱۹۶
جنگ اُحد: ۱۹۶
یاران و اصحاب اباعبدالله الحسین (ع) ۲۰۰

مدح اصحاب الحسین (علیه السلام) و ذکر بعضهم ۲۰۱
۱ـ حبیب‌بن مظهر: ۲۰۲
۲ـ عابس بن ابی شبیب شاکری: ۲۰۸
[۲ـ شَوْذَب]: ۲۱۲
[۳ـ حرّ بن یزید]: ۲۱۴
۴ـ حرّ بن یزید ریاحی: ۲۱۵
حبیب بن مُظَهّر ۲۲۴
[انس بن الحارث]: ۲۳۰
أنس بن حارث أسدی: ۲۳۱
جابِرُ بنُ عُرْوَة: ۲۳۲
ابوالشّعثاء: ۲۳۲
أبُوخَجَل: ۲۳۲
قیس بن مُسَهّر صیداوی: ۲۳۳
مُوَقّع قَطامَة: ۲۳۶
علّی بن الحسین ۲۴۳
حضرت ابوالفضل العبّاس (ع): ۲۴۵
شهادت جانسوز سقّای کربلا: ۲۵۱
داستان مرگ سید رضی (ره) ۲۵۶
التهاب و سوز دل دختری در فراق پدر: ۲۶۰
داستان عدّی بن حاتم: ۲۷۲
اسارت اهل بیت (ع) ۲۷۸
[حلب و مشهد محسن السقط] ۲۸۶
فوائد سه گانه ۲۹۰
۱ـ فائده نخستین: ۲۹۰
۲ـ فضیلت غسل در کربلا: ۲۹۰

۳ـ رنگ و موی سر: ۲۹۰
خاتمهٔ ۲۹۲
نصایح بیست‌گانه نسبت به وعّاظ کرام و مادحین اهل‌بیت عظام ۲۹۳
۱ـ اخلاص و اجتناب از ریا: ۲۹۳
۲ـ صدق و راستگوئی: ۲۹۳
۳ـ اجتناب از تغنّی: ۲۹۴
۴ـ عدم ترویج باطل: ۲۹۶
۵ـ عدم اهانت به بزرگان: ۲۹۶
۶ـ عدم إفشای اسرار آل محمد (ص): ۲۹۶
۷ـ در روی زمین فساد و فتنه‌انگیزی نکند: ۲۹۶
۸ـ عدم معاونت بر ظالم و ستمگر: ۲۹۶
۹ـ عدم اغراء نادانان: ۲۹۸
۱۰ـ کوچک نشمردن معاصی: ۲۹۸
۱۱ـ تفسیر به رأی: ۳۰۰
۱۲ـ عدم تفسیر روایات با آراء باطله: ۳۰۰
۱۳ـ عدم إفتاء: ۳۰۰
۱۴ـ حفظ حرمت مقام أنبیاء (ص): ۳۰۰
۱۵ـ عدم ایجاد شبهه در اصول عقیدتی مردم: ۳۰۲
۱۶ـ محبّت و مهربانی: ۳۰۲
۱۷ـ غرض‌ورزی شخصی: ۳۰۲
۱۸ـ رعایت شأن شهداء: ۳۰۲
۱۹ـ امر به معروف و نهی از منکر: ۳۰۴
۲۰ـ حفظ عزّت و کرامت اهل بیت (ع) ۳۰۸
پایان‌نامه: ۳۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم رب الشّهداء والصّدیقین

پیشگفتار مترجم

شهیدان راه حق و حماسه آفرینان کربلا

اسلام آئین فضیلت و شهادت و شهامت است، شجرهٔ طیّبهٔ اسلام، با خون رجال تقوی و معنویت سیراب گشته است، و پربار امروزین آن مرهون خونهای پاک و ارزشمندی است که در این راه به زمین ریخته شده است. ما شهدای گرانقدری از آغاز ظهور اسلام، تاکنون داشته‌ایم و خواهیم داشت از آن جنگ بدر، احد و احزاب از حمزه سیّدالشهداء عموی عالیقدر پیامبراسلام تا سمیه همسر باوفای عمّار یاسر تا شهیدان فضیلت عصر اخیر، ولی شهیدان حادثه کربلا و جانبازان راه طفّ با توجّه به شرائط خاصّ زمانی و مکانی و با توجّه به مظلومیّت و تنهائی اباعبدالله‌الحسین (ع) و با توجّه به موقعیّت و دفاع مقدّس بی‌نظیر آنان، از ویژگی خاصّی برخوردار هستند از آنرو الگوی شهیدان اسلام، و سرمشق دیگر حوادث مربوط به مقاومت در برابر ستمگر و ظالم در طول اعصار شناخته شده‌اند که تا تاریخ جریان دارد، خورشید به دور زمین می‌گردد، و زمین در حرکت انتقالی خود می‌باشد روز به روز بر شعاع عظمت و گستردگی آن واقعه افزوده خواهد شد و نسلهای امروز و فردا و فرداها بهره‌های کافی از این حادثه دلخراش در راه سازندگی و آموزش روحی برده و خواهند برد و در این کلاس همچنان تداوم خواهد داشت.

تاکنون کتابهای متعدّدی درباره حماسهٔ عاشورای حسینی (ع) و شخصیّت الاهی و معنوی ابی عبدالله الحسین(ع) به نگارش درآمده است، که بخش عظیمی از کتابخانه‌های مسلمین، و دوستداران اهل بیت (ع) را تشکیل می‌دهند چون عظمت روحی اباعبدالله‌الحسین (ع) بر دیگر شهیدان راه اسلام آنچنان ساطع و لامع است که ارواح طیّبه دیگر شهدای اسلام را نیز تحت الشعاع عظمت ایثار و فداکاری و مظلومیّت خود قرار داده است از اینرو در کتابها و روضه‌ها و مجالس عزاداری بیشتر از آن بزرگوار، تجلیل به عمل می‌آید و بس و کمتر از یاران باصفا و مخلص او ذکری به میان می‌آید. در صورتی که جا دارد یاران و اصحاب فداکار او نیز در حدّ خود همانند مولی و سرور و پیشوای خود مورد تجلیل و تکریم و تذکار و تذکّر قرار گیرند تا نقش انسانهای فداکار و ایثارگر در تاریخ اسلام همیشه زنده و جاوید بماند و نسلهای آینده شهامت، شجاعت آنان را سرمشق و الگوی خود قرار دهند به مصداق آیه کریمه «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»[1] مجاهدان راستین راه اسلام، در مجاری راههای الهی قرار گیرند که یکی از آن مجاری و راهها، تثبیت در تاریخ و تصویر در اذهان و ترسیم در افکار و تنقیش در کتابها و فیلمها می‌باشد.

البتّه مطالب پراکنده در کتابهای ارباب مقاتل و سیره، در مورد این بزرگواران هم آمده است که تألیفات بزرگوارانی: مانند مقتل ابی مخنف، مقتل سیدبن طاووس(لهوف) و از متأخّرین نفس المهموم، منتهی‌الآمال، اللّدّریعه، ناسخ التّواریخ... در برگیرنده اسامی مبارک آنان می‌باشد ولی سه تألیف ارزشمند، اهتمام خاصّی به ثبت کامل اسامی این بزرگواران را نشان داده است که جا دارد مورد عنایت و توجّه اهل علم و ادب و تاریخ قرار گیرد.

۱ـ «تسمیة من قتل مع الحسین بن علی علیهماالسّلام من ولده و إخوته و اهله و شیعته (شهداء اهل البیت) تألیف محدّث جلیل‌القدر فُضَیْل بن زُبَیْربن عمربن درهم رسانی اسدی کوفی از اصحاب و یاران امامین صادقین علیهماالسّلام این کتاب گویا در قرن دوم

۱ـ سوره العنکبوت آیه ۲۹.

هجری تألیف یافته است و کتاب ارزشمندی است که خوشبختانه ترجمهٔ آن خواهد آمد.

۲ـ «کتاب إنْصارُ العَین فی أنْصار الحسین «علیه السّلام» تألیف عالم ربّانی محقق و متتبّع توانا و جلیل القدر شیخ محمد بن شیخ طاهر سماوی (م ۱۳۷۰ هـ ق) از اعلام قرن چهاردهم هجری این اثر ارزشمند هم در سال ۱۳۴۱ در نجف اشرف در مطبعه حیدریّه به چاپ رسیده است. و تاکنون بارها در هند، پاکستان و ایران تجدید چاپ شده است.

۳ـ «نَفثة المَصْدُور فیما یَتَجَدَّدُ بِهِ حُزْنُ یَوْمِ الغاشُورِ» تألیف محدّث بزرگوار عالم نامی شیخ عبّاس قمّی (ره) تألیف یافته است که در پایان کتاب همراه ترجمه‌اش خواهد آمد.

چون این سه کتاب و رساله هر کدام به زبان عربی بوده و اغلب فارسی زبانان از بهره وری از آنها محروم بودند از اینرو «دفتر نشر نوید اسلام قم» که ناشر آثار اهل بیت (ع) و معارف عالیه اسلامی است تصمیم گرفت هر سه اثر نفیس را به ترتیب تحت عنوان «سه مقتل گویا پیرامون حماسهٔ عاشورا» در یک مجموعه چاپ، و در اختیار طالبان و مشتاقان فضیلت و ارباب ذکر و صاحبان منابر و روضه‌های حسینی (ع) قرار دهد، تا:

اولاً: در توسعه و گسترش و نشان دادن آثار خونهای ارزشمند شهیدان راه حق، گامی هرچند ناچیز برداشته باشد.

ثانیاً: اسامی شهیدان فضیلت را هرچه بیشتر در مسیر تاریخ، جاوید و مخلّد سازد. تا بخشی از حقوق آنان را که بر ذمّهٔ همگان می‌باشد، اداء و تثبیت نموده باشد.

اکنون که با فضل الهی، این هدف معنوی و فرهنگی تأمین گردیده است توفیق پیروی از راه آن بزرگواران و نیل به شفاعت آنان را از خداوند متعال مسئلت می‌دارد و از درگاه پرفیضش می‌خواهد او را نیز در جرگهٔ این شهیدان عالیقدر مهمان سازد!

«بمنّه وکرمه».

دفتر نشر نوید اسلام

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی

جمادی الثانی ۱۴۲۰ ـ فروردین ماه ۱۳۷۹

۱ـ مقتل فُضَیل‌بن عُمَر رسّانی (اثری از قرن دوّم هجری)

نخستین منبعی که مورد توجّه ماست در عین حال که قدیم‌ترین و اصیل‌ترین منبع نیز می‌باشد کتابی است بنام: «تَسْمِیَةُ مَنْ قُتِلَ مَعَ الْحُسَیْنِ‌بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ مِنْ وُلْدِهِ وَ إِخْوَتِهِ وَ أَهْلِهِ وَ شِیعَتِهِ» اثر قلمی «فُضَیل بن عُمَر رَسّانی زَیْدی» یکی از رجال معروف نیمهٔ اول سده دوم هجری است، که از منزلت و اعتبار و وثاقت دینی نیز برخوردار می‌باشد.

مرحوم رسّانی در تلاش گردآوری اسامی عموم شهیدان جانباز کربلا بوده است و در این تلاش به هر منبع و مأخذ کتبی و شفاهی که دسترسی داشته است، سرزده و کتاب مزبور را تحریر و از خود به یادگار گذاشته است این کتاب در حجم کوچک خود، در برگیرندهٔ اسامی انصار و یاران باوفا و جانباز اباعبدالله الحسین (ع) (روحی و ارواح العالمین له الفداء) است که در هیچ جای دیگر به این صورت و کیفیّت، گردآوری نشده است.

شاید یکی از عوامل مؤثّر پیدایش این اثر، جنبه انقلابی و مکتبی بودن نویسندهٔ آن بوده باشد چون در شرح حال او آمده است که او از مدافعین سرسخت زیدبن علی بن الحسین (ع) و از اصحاب راز آن بزرگوار بودند که با مال و جان به کمک او شتافته بود هدف او از نگارش و ارائه این کتاب، به عنوان ایجاد پشتوانهٔ معنوی و فرهنگی و اعتقادی و مکتبی بوده است.

در هر صورت این کتاب در برگیرنده آثار، روایات و تفصیلاتی است که ارزش و

اعتبار آنرا بالاتر می‌برد و زیدی بودن او با توجّه به توثیقی که از راویان کامل الزیارات و تفسیر قمی از سوی برخی از بزرگان درایت و حدیث به عمل آمده است یا با توجّه به اینکه موضوع روایات در مورد احکام فقهی نیست نمی‌تواند مانعی ایجاد نماید با وجود این خصوصیات و ویژگیها بود که دفتر نشر نوید اسلام به عنوان خدمت به علم و ارباب ارجمند آن، اقدام به ترجمه و بازگرداندن این اثر نفیس در این سرآغاز سه مقتل نمود و جای تذکّر است که در به دست آوردن آن مرهون کوشش و تلاش نشریّه وزین «تراثنا» صادره از موسسه پربرکت آل البیت(ع) قم است که اینک تشکّر قلبی و دعای خیر خود را تقدیم مسئولین محترم و هیئت علمی آن می‌نماید. از خداوند متعال بقاء و دوام فعّالیت آن موسّسه را خواهان است. اینک متن کتاب

* * *

بسم‌الله الرحمن الرحیم

شهدای کربلا (ع):

۱ـ حسین‌بن علی (ع) فرزند رسول خدا صلوات و درودهای پیاپی خدا بر او بادا او را سنان بن انس نخعی کشت و سر او را با خود حمل نمود و خولی بن یزید اصبحی او را به یزید رساند.(۱)

۲ـ عبّاس بن علیّ بن ابیطالب (ع):

مادرش اُمّ البنین دختر حزام بن خالدبن ربیعة بن وحید عامری است قاتل او زیدبن رقّاد و حکیم بن طفیل طائی سنبسی می‌باشد که هر دو پس از آن واقعه در بدن خود گرفتار مرض غیر قابل علاج شدند.

۱ـ بنابر این نظر از اینکه در «قاتل شمربن ذی الجوشن را قاتل معرّفی نموده‌اند شاید از آن جهت بوده باشد که اصل تشکیلات وارد ساختن نیرو و سپاه به کربلا را او باعث شد و اگر کار با ابن سعد بود احتمالاً امر کربلا با مذاکره و صلح وگفتگو خاتمه می‌پذیرفت. پس بنابر آن نظر «قاتل» عنوان شده است.

۳ـ جعفربن علّی بن ابیطالب (ع):

مادر او نیز أمّ‌البنین دختر حزام مذکور می‌باشد قاتل او هانی بن ثبیت حضرمی است.

۴ـ عبدالله بن علّی بن ابیطالب (ع):

مادر او نیز أمّ‌البنین می‌باشد قاتل او خولی بن یزید أصبحی است که بوسیله تیری او را کشت در این امر یکی از مردان بنی تمیم بن ابان نیز در آماده سازی تیر او را یاری داد.

۵ـ محمدبن علی بن ابیطالب (ع) الأصغر:

مردی از قبیله «أبان بن دارم» او راکشت نام آن قاتل عبدالله بن علی بن ابیطالب (ع) مادر او «أم ولّد» بود.

۶ـ ابوبکربن علّی بن ابیطالب (ع):

مادرش لیلی، دختر مسعودبن خالدبن مالک بن ربعی بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم تمیم می‌باشد.

۷ـ عثمان بن علّی بن ابیطالب (ع):

مادرش أمّ‌البنین دختر حزام است. او برادر نبی عبّاس، جعفر و عبدالله می‌باشد.

۸ـ علیّ بن الحسین الأکبر (ع):

مادرش لیلی دختر «ابی مرةبن‌عروةبن‌مسعودبن معتب ثقفی» و مادر لیلی، میمونه دختر ابوسفیان بن حرب است. قاتل او مرّة بن منقذبن نعمان کندی است. او به هنگام حمله و یورش این رجز را می‌خواند:

«أنَا عَلِیُّ بْنُ الحُسَیْنُ بْنُ عَلِی نَحْنُ وَ بَیْتِ‌الله أوْلَی بِالنَّبِی»

«یعنی: من فرزند حسین فرزند علی می‌باشم، قسم به خانه خدا ما شایستهٔ خویشاوندی پیامبر (ص) هستیم. او این سخنان را می‌گفت تا اینکه شهید گردید. درود خدا بر او باد!»

۹ـ عبدالله بن الحسین (ع):

مادرش «رباب» دختر إمرؤ القیس بن عدی بن أوس بن جابربن کعب بن حکیم کلبی می‌باشد. او را «حرمله کاهلی اسدی والبی» با تیر کشت. او به هنگام جنگ کردن متولد گردیده بود؛ پس از ولادت او را به محضر امام حسین«ع» آوردند. امام«ع» در حالی که

نشسته بود آن نوزاد را به آغوش کشید و با آب دهان خود، دهان او را باز فرمود و او را عبدالله نامید. در همین هنگام بود که حرمله کاهلی تیری افکند این تیر گلوگاه او را درید. حسین(ع) با دست خود جلوی خون را گرفت و جمع نمود و به سوی آسمان پاشید. از آن خون، قطره‌ای هم به زمین بازنگشت.

فضیل گوید: ابوالورد از قول امام باقر(ع) به من روایت کرد که: «اگر قطره‌ای از آن، به زمین می‌رسید عذاب الهی نازل می‌گشت. در این باره شاعر گفته است: «وعند «غَنْيٍ» قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا ـ وفی «أَسَدٍ» أُخْرى تُعَدُّ وَ تُحْسَبُ» یعنی: «قطره‌ای از خون ما پیش قبیلهٔ «غنی» و قطره‌ای دیگر از آن، در میان قبیله «اسد» است که در روز جزا بازشماری و بازخواست می‌گردد.» علّی بن‌الحسین(ع) در آن روز بیمار بود امّا در برخی از برخوردها حضور داشته است؛ ولی بیماری وی، او را از معرکه بیرون کشید و در فرجام او به همراه زنان دستگیر شد و جز او، محمد بن عمرو بن الحسن و حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب(ع) زنده باقی ماندند.)

۱۰ـ ابوبکر بن الحسن بن علی(ع):

مادرش کنیز أمّ ولدی بود او را عبدالله بن عقبه غنوی کشت.

۱۱ـ عبدالله بن الحسن بن علی(ع):

مادرش أم ولدی می‌باشد. حرملة بن کاهل اسدی او را با تیر زد و کشت.

۱۲ـ قاسم بن الحسن بن علی(ع):

مادرش کنیز أمّ‌ولدی بود او را عمروبن نفیل أزدی کشت.

۱۳ـ عون بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب(ع):

نام مادرش «جمانه»، دختر مسیّب بن ربیعة بن عائذ بن ریاح‌الفزاری است. عبدالله بن قطنه طائی نبهانی او را به قتل رساند.

۱۴ـ محمدبن عبدالله‌بن جعفر بن ابی طالب(ع)

مادرش «خوصاء» دختر حفصه دختر ثقیف بن ربیعة بن عائذبن حارث بن ثیم‌الله بن ثعلبة بن بکر بن وائل می‌باشد که عامر بن نهشل تمیمی او را کشت.

فضیل گوید: اهل مدینه برای تسلیت نزد صاحبان عزا می‌رفتند عدّه‌ای از مردم نیز برای تسلیت نزد عبدالله بن جعفر رفته بودند یکی از موالی او پیش او رفت و به او گفت چه مصیبت‌ها که به خاطر حسین برای ما پیش نیامده است»؟

عبدالله بن جعفر از شدّت خشم با کفش خود او را زد و فرمود: «ای پسر زن لخناء (پتیاره) چگونه درباره‌ی حسین(ع) این سخن را می‌گویی. به خدا قسم اگر خودم نیز در کربلا حضور می‌داشتم هرگز از او جدا نمی‌گشتم تا با او کشته شوم به خدا قسم من میان دو پسر شهیدم و اباعبدالله فرقی نمی‌گذارم و این که آنان در راه یاری حسین کشته شده‌اند برای من مانند این است که برای یاری و دفاع از برادر و سرور و پسر عمویم کشته شده باشند. سپس رو به هم‌نشینان خود نمود و فرمود:

«خدای را در برابر هر امر محبوب و مکروهی که از ناحیهٔ او فرا می‌رسد. سپاسگزارم به خدا شهادت ابا عبدالله(ع) بر من بسیار سنگین و ناگوار است و سنگین‌تر از آن این است که من نتوانسته‌ام با نفس خودم به کمک او بشتابم ولی در هر حال شکر و سپاس خدای راست که فرزندانم او را کمک کرده‌اند».

۱۵ـ جعفر بن عقیل بن ابیطالب(ع):

مادرش اُمّ‌البنین دختر «نفرة بن عامر بن هصمان کلابی» است او را عبدالله بن عمرو خثعمی کشت.

۱۶ـ عبدالرحمان بن عقیل:

مادرش کنیز اُمّ ولدی بود. او را عثمان بن خالد بن اسد جهنی و بشیر بن حرب همدانی قاضی با مشارکت هم کشتند.

۱۷ـ عبدالله بن عقیل بن ابیطالب(ع):

مادرش اُمّ ولد بود. عمرو بن صبیح صیداوی او را با تیر کشت.

۱۸ـ مسلم بن عقیل بن ابی طالب(ع):

او در کوفه کشته شد. مادرش «حیله» کنیز اُمّ ولدی بود.

۱۹ ـ عبدالله بن مسلم بن عقیل:

مادرش رقیه، دختر علیّ بن ابیطالب(ع) بود و مادر رقیه نیز اُمّ ولَدی بود. عمرو بن صبیح صیداوی او را کشت و برخی گفته‌اند: «اسد بن مالک حضرمی» او را به قتل رساند.

۲۰ ـ محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب(ع):

مادرش اُمّ‌ولدی است. او را ابن زهیر اَزدی ولقیط بن ابی یاسر جهنی با باری هم کشتند.

هنگامی که خبر قتل و شهادت امام حسین(ع) به مدینه رسید زینب دختر عقیل بن ابی طالب بیرون شد و ناله سر داد و می‌گفت:

«ماذا تقولون اذ قال النبیّ لکم + ماذا صنعتم و أنتم آخر الأمم.

بعترتی، اهل بیتی بعد مفتقدی + منهم أساری، و منهم ضُرِجّوابدم.

ماکان هذا جزائی إذنصحتُ لکم + ان تخلفونی بسوء فی ذوی رَحِمِ».

یعنی: اگر پیامبر اسلام به شما بگوید: شما که آخرین امم بودید با عترت و اهل بیت من چگونه رفتار نمودید؟ در جواب چه خواهید گفت؟

برخی از آنان اسیران و برخی دیگر با خون خود آغشته هستند آیا نتیجه و پاداش کار من این بود؟ آنگاه که شما را مورد نصیحت قرار دادم که با خویشاوندان و ارحام من اینگونه با بدی و خشونت رفتار نمائید؟!».

شهدای انصار: (خداوند از آنان خشنود باد.)

۲۱ ـ سلیمان خدمتگزار حسین بن علی(ع): او را سلیمان بن عوف حضرمی به شهادت رساند.

۲۲ ـ منجح، خدمتگزار حسین بن علی(ع): او را حسّانِ بن بکر حنظلی به شهادت رسانید.

۲۳ ـ قارب دیلمی، خدمتگزار حسین بن علی(ع).

۲۴ ـ حارث بن نبهان، خدمتگزار حمزة بن عبدالمطلب، اسدالله و اسد رسوله(ص) می‌باشد.

۲۵ـ عبدالله‌بن یقطر، هم‌شیر[۱] امام حسین(ع): او را در کوفه از بالای کاخ ابن زیاد به پایین افکندند و استخوانهای او خرد شد. به این ترتیب عبدالملک بن عمیر لخمی او را کشت و سپس سر او را برید.

شهدای قبیله بنی اسد بن خزیمه:

۲۶ـ حبیب بن مظاهر: او را بدیل بن صریم غفقانی به شهادت رساند. او فردی بود که در کوفه برای امام حسین(ع) بیعت می‌گرفت.

۲۷ـ انس بن حارث: او اندک زمانی مصاحبت رسول خدا(ص) را درک کرده بود.

۲۸ـ قیس بن مسهَر صیداوی: (سفیر امام به سوی مردم کوفه)، او را ابن زیاد کشت.

۲۹ـ سلیمان بن ربیعه.

۳۰ـ مسلم بن عوسجه از قبیله بنی سعد بن ثعلبه: او را مسلم بن عبدالله و عبیدالله‌بن ابی خشکاره به شهادت رساندند.

۳۱ـ عبدالله بن قیس

۳۲ـ و عبیدالله فرزندان قیس بن ابی عروة

۳۳ـ [جون بن جون] مولی ابی ذر غفاری

از قبیله بنی تمیم

۳۴ـ حرّ بن یزید.(او بعدها به حسین بن علی(ع) ملحق گردیده بود)

۳۵ـ شبیب بن عبدالله از قبیله نفیل بن دارم.

از قبیله بنی سعد بن بکر:

۳۶ـ حجّاج بن بدر

از قبیله تغلب:

۳۷ـ قاسط بن زهیر

۱ـ مادر عبدالله مدّتی نگهدارندهٔ امام حسین(ع) بوده است.

۳۸ـ کردوی بن زهیر بن حارث.

۳۹ـ کنانة بن عتیق.

۴۰ـ ضرغامة بن مالک.

از قبیله قیس بن ثعلبه:

۴۱ـ جوین بن مالک.

۴۲ـ عمرو بن ضبیعه

از قبیله عبدالقیس از مردم بصره:

۴۳ـ یزید بن نبیط عبدی

۴۴ـ عبدالله بن یزید بن نبیط عبدی

۴۵ـ عبیدالله بن یزید بن نبیط عبدی

۴۶ـ عامر بن مسلم.

۴۷ـ سالم (خدمتگزار عامربن مسلم)

۴۸ـ سیف بن مالک

۴۹ـ أدهم بن أمیّه

باز از انصار

۵۰ ـ عمروبن قرظة انصاری

۵۱ ـ عبدالرحمن بن عبد ربّ از بنی سالم بن خزرج او در مکتب تربیتی علی (ع) تربیت یافته و قرآن فراگرفته بود.

۵۲ ـ نعیم بن عجلان انصاری.

۵۳ ـ عمران بن کعب انصاری.

۵۴ ـ سعدبن الحارث

۵۵ـ برادرش حتوف بن حارث اسعد و حارث هر دو از گروه محکّمه[1] بودند هنگامی که سر و صدای زنان و دختران آل رسالت (ص) را شنیدند خود را سرزنش نمودند سپس، با شمشیرهای خود حمله کردند و به کمک امام حسین (ع) شتافتند و سه تن از هواداران ابن سعد را کشتند تا به فیض شهادت نائل آمدند.

از قبیلهٔ حارث بن کعب:

۵۶ـ ضبّاب بن عامر

از قبیلهٔ خثعم:

۵۷ـ عبدالله بن بشر آکله

۵۸ـ سُوَیدبن عمرو بن مطاع که او را هانی بن ثبیت حضرمی کشت.

۵۹ـ بکربن حیّ تیمی از بنی تیم الله بن ثعلبه.

۶۰ـ جابربن حجّاج مولی عامربن نهشل از بنی تیم الله.

۶۱ـ مسعودبن حجّاج

۶۲ـ عبدالرحمان بن مسعود (پسر مسعودبن حجّاج)

۶۳ـ مجمع بن عبدالله.

۶۴ـ عائذ بن مجمع.

۶۵ـ عامربن حسّان بن شریح بن سمط.

۶۶ـ امیّة بن سعد

۶۷ـ نافع بن هلال جُملی از یاران علی (ع)

۶۸ـ جنادة بن حارث السلمانی.

۶۹ـ غلامة بن واضح رومی

۷۰ـ جبلّةبن علّی

۱ـ مقصود از محکّمه کسانی هستند که در جنگ صفین دست از جنگ کشیدند و قرآن را به حکمیّت و داوری فرا خواندند.

از قبیله بنی حنیفه:

۷۱ ـ سعید بن عبدالله

از قبیله جواب:

۷۲ ـ جندب بن حجیرکندی

۷۳ ـ و فرزندش حجیربن جندب

از قبیله صیدا:

۷۴ ـ عمرو بن خالد صیداوی

۷۵ ـ وسعد خدمتگزار عمروبن خالد.

از قبیله بنی کلب:

۷۶ ـ عبدالله بن عمروبن عتاش بن قیس

۷۷ ـ و خدمتگزارش.

از قبیله کنده:

۷۸ ـ حارث بن امر و القیس

۷۹ ـ یزید بن زید المهاصر.

۸۰ ـ زاهر رفیق و مصاحب عمروبن الحمق او به هنگام مطالبه معاویه همراه وی بود.

از قبیله بجیله:

۸۱ ـ کثیربن عبدالله شعبی

۸۲ ـ مهاجربن أوس

۸۳ ـ سلمان بن مضارب و پسر عموی او

۸۴ ـ نعمان بن عمرو راسبی

۸۵ ـ حلاّس بن عمرو راسبی

از قبیله جهینه:

۸۶ـ مجمّع بن زیادبن عمرو.

۸۷ـ عبّاد بن ابی المهاجر جهنی

۸۸ـ عقبةبن صلت.

از قبیله ازد:

۸۹ـ مسلم بن کثیر

۹۰ـ قاسم بن بشر

۹۱ـ زُهیر بن سلیم

۹۲ـ رافع از اهل نسند

از قبیله هَمدان:

۹۳ـ ابوثمامه عمروبن عبدالله صائدی از یاران علی (ع) بود قاتلش او قیس بن عبدالله بود.

۹۴ـ یزیدبن عبدالله منشرقی

۹۵ـ حنظلةبن اسعد شبامی

۹۶ـ عبدالرحمان بن عبدالله أرحبی.

۹۷ـ عمّاربن سلامه دالانی.

۹۸ـ عابس بن ابی شبیب شاکری.

۹۹ـ شوذب مولی شاکر از پیشروان تشیّع.

۱۰۰ـ سیف بن حارث بن سریع

۱۰۱ـ مالک بن عبدالله بن سریع

۱۰۲ـ همّام بن سلمة فائصی.

مجروحین:

۱۰۳ـ سوّار بن حمیر جابری که پس از شش ماه مقاومت در اثر جراحت رزم عاشورا در گذشت.

۱۰۴ـ عمروبن عبدالله جندعی او پس از یک سال مقاومت در اثر جراحتی که به او رسیده بود، درگذشت.

۱۰۵ـ هانی بن عروه مرادی که در کوفه بدستور عبیدالله بن زیاد به شهادت رسید.

از قبیله حضرموت:

۱۰۶ـ بشیربن عمر حضرمی.

۱۰۷ـ هفهاف بن مهنّد راسبی بصری هنگامی که خروج امام حسین (ع) را شنید از بصره بیرون آمد ولی با تأخیر پس از واقعه عاشوراء به کربلا رسید. به سپاه عمربن سعد وارد گردید. شمشیر خود راکشید و گفت: ای سپاه آماده کارزار، من هفهاف بن مهنّد هستم جویای اهل بیت محمد (ص) می‌باشم سپس به آنان حمله کرد و پس از قتال شدید کشته شد.

برخی از مصائب و سرگذشت آنان

امام زین العابدین (ع) فرمود: «از آغاز بعثت پیامبر اسلام (ص) ـ پس از علی بن ابیطالب (ع) ـ شجاعی مانند حسین بن علی (ع) دیده نشده است او تعداد کثیری از سپاهیان ظلم و جور راکشت سپس تیغ بر اطراف او راگرفتند تا آنکه او راکشتند (که رحمت خدا بر او بادا) «هنگامی که به خیمه‌های حسین بن علی (ع) رسیدند علی بن الحسین را مریض و تب دار و حسن بن حسن را مجروح و زخمی یافتند. او که مادرش «خوله» دختر منظور فرازی بود و دیگر از مجروحین محمدبن عمرو بن حسن بن علی نوجوانی بود که او را مجروح یافتند پس همه به عیال و اهل بیت امام (ع) پیوستند در نتیجه آنان صحیح و سالم باقی ماندند و از قتل نجات یافتند. هنگامی که اهل بیت را به عبدالله بن زیاد وارد ساختند او به علی بن الحسین (ع) اهتمام ورزید. پس علی بن الحسین گفت: تو را نسبت به اهل بیت حرمتی هست. پس همراه آنان کسی را بفرست که حراست و کفالت آنان را بر عهده گیرد. ابن زیاد گفت: کسی را جز تو پاسدار و محافظ نخواهد بود پس او همه را حمل نمود.

مردم کوفه و زنان قبیله همدان بیرون آمدند و داشتند گریه می‌کردند پس علی بن الحسین (ع) فرمودند: «ای مردم! شما که همگی گریه می‌کنید پس به من بگوئید قاتلان ما کیانند؟»

هنگامی که آنان را به مسجد دمشق وارد کردند مروان بن حکم به آنان وارد گشت از آن هیئتی که همراه کاروان بود پرسید چگونه با آنان رفتار نمودید؟

در پاسخ گفتند: آنان هجده نفر بر ما حمله کردند که همه را به آخرشان رسانیدیم!

عبدالرحمان بن حکم برادر مروان گفت:

شما از محمد (ص) و شفاعت او در روز قیامت محجوب شدید به خدا قسم هرگز با شما یکجا جمع نمی‌شوم سپس برخاست و رفت.

هنگامی که آنان، به یزیدبن معاویه وارد شدند یزید رو به علی بن الحسین گفت هلاکت باد! شما خودتان را در معرض کشتن بندگان اهل عراق قرار دادید؟

امام علی بن الحسین (ع) آیه‌ای تلاوت فرمود که «ما أصاب من مصیبة فی الأرض ولا فی أنفسکم إلاّ فی کتاب من قبل أن نَبرأها إنَّ ذلک عَلَی الله یسیر»[الحدید آیه ۵۷]

یزید گفت: «وَما أصابَکُم مِنْ فبما کسبت أیدیکم و یعفوا عن کثیر»[الشوری آیه ۳۰]

سپس دستور داد آنان را به منزلی وارد ساختند پس از مدّتی آنان را مهیّا و آماده ساخت و دستور کوچ آنان را به مدینه صادر نمود. مردم مدینه ناله و شیون پریان را نسبت به حسین بن علی (ع) می‌شنیدند آنان می‌گفتند:

الا یا عین فاحتفلی بجهد ـ و من یبکی علی الشهداء بعدی

علی رهط تقودهم المنایا ـ الی متجبّر فی ملک عبد

ای چشم با کمال فشار و زحمت! به سوگواری بنشین کیست که پس از من برشهداء بگرید.

بر گروهی گریه کن که آرزوها آنان را به ستمگری سوق می‌دهد که در حکومت بنده‌ای قرار دارد.

* * *

مدارک و منابع

۱ـ فضیل بن زبیربن عمربن درهم: بنا به تحقیق و معرفی سیّد محمدرضا جلالی حسینی در شماره ۲ سال ۱ مجلّه نفیس تراثنا صادره از مؤسسه آل البیت لأحیاء التراث ص ۱۲۷

تا ص ۱۴۸ به صورت فشرده به اینصورت می‌باشد. او از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهماالسلام و در کتابهای رجال برقی ص ۱۱. رجال طوسی ص ۲۷۲ ـ و نقدالرجال ابن داود ص ۲۷۱. تنقیح المقال ج ۲ شماره ۴۹۸. الجامع فی الرجال ج ۲ ص ۶۱۵. معجم رجال الحدیث ج ۱۳ ص ۲۸۶ رقم ۹۳۴۷. امالی مفید ص ۱۴۵. ارشاد مفید ص ۱۷۵. مقاتل الطالبیّن ص ۶ ص ۱۴۷. فهرست ابن ندیم ص ۲۲۷. رجال برقی ص ۱۱ ـ ۳۴. رجال کشی شماره ۶۲۱. الطبقات الکبری ج ۶ ص ۲۸۱. کشف الغمة إربلی ج ۲ ص ۱۳۰.

تاریخ دمشق حدیث رقم ۹۲۳. مناقب علی بن ابیطالب ابن مغازلی ص ۳۱۹ رقم ۳۶۴. الأوائل شیخ محمدتقی شوشتری ص ۲۱۳. رجال علامه ص ۲۳۷. تذکرة الحفّاظ ج ۱ ص ۳۵۷. الغیبة شیخ طوسی ص ۱۱۵. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۰۱ و ۴۲۶. شرح حال و زندگی او آمده است اساتید و راویان از او، معرفی گردیده‌اند. طالبان تفصیل به منابع فوق مراجعه کنند.(۱)

۲ـ در متن کتاب «لبّاه بریقه» آمده است معنای ریق (آب دهن) و لبّی (پاسخ دادن) است ولی این معنی درست مفهوم نبود تا اینکه از محقق ارجمند دانشمند گرامی جناب آقای سیدمحمدجواد جلالی برادر مکرم متتبع توانا جناب آقای سید محمدرضا جلالی محقّق رساله نامبرده، پرسیدم ایشان در پاسخ چنین مرقوم فرموده‌اند.

بسمه‌تعالی

حضور دانشمند معظّم جناب آقای عقیقی بخشایشی مدظلّه سلام عرض می‌کنم.

احتمال می‌رود که «لبّاه» اشتباه باشد و صحیح «ألباءه» باشد و معنی ألبَأَهُ بریقه این است: صبَّ ریقه في فيه كما يصبّ اللَّبَأ في فم الصبيي ولبأ آن شیری است که ابتداء بعد از زایمان دوشیده می‌شود پس معنای البأه این است که به او لبأ داده‌اند، و به اولین آبی که به نهال داده می‌شود نیز «إلباء» می‌گویند.

۱ـ می‌فرماید: در معجم رجال الحدیث: او از اصحاب امام باقر(ع) می‌باشد و درکشی گوید: «او ممدوح می‌باشد. ج ۱۳، ص ۲۸۶ و ۲۸۷ کد معرفی ۹۳۴۵ و در همان جلد ص ۳۲۶ هم آمده است.

و چون آب دهان مبارک سیدالشهداء (ع) اولین آبی بود که به دهان فرزندشان ریخته می‌شد آنرا «لَبَأ» گفته‌اند.

پس عمل ایشان (ع) الباء بوده.

و عبارت چنین می‌شود وَالْبَأه بریقه.برادر شما محمدجواد

۳ـ همه این روایت را بصورت کامل از امالی خمیّسیه تألیف المرشد بالله ج ۱ ص ۱۷۰ چاپ عالم الکتب بیروت نقل نمودیم.

۴ـ آنچه در متن آمده است نظر مولف می‌باشد ولی مذکور در کتابهای مقاتل و انساب آنست «عون» که در کربلا شهید شد «عون اکبر» و مادرش عقیلهٔ زینب دختر علی بن ابیطالب (ع) می‌باشد امّا عون بن جمانه که عبارت از عون اصغر باشد در واقعهٔ کربلا حضور نداشته است. جلالی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲ـ مقتل إبصارُالعین فی أنصارالحسین (ع)

تألیف محقّق نامی شیخ محمد سماوی

کتاب ارزشمند و نفیس «إبصارالعین فی احوال أنصارالحسین علیه السلام» تألیف عالم گرانقدر ادیب أریب، دانشمند متتبع، قاضی آگاه و شجاع، استاد شیخ محمّد سماوی از اعلام و شخصیتهای بزرگ حوزه علمیه نجف اشرف در قرن ۱۴ هـ ق می‌باشد که شرح حال اجمالی او همراه با تصویر چهره‌اش ذیلاً از کتاب «الأعلام» زرکلی و الذریعه نقل می‌شود و در برابر این همه خدمت شایسته به آستان قدس امام حسین (ع) و انصار او که به تعبیر خود ده سال تمام در تألیف آن رنج و زحمت برده است از خداوند متعال به ایشان علّو مرتبت و اجر و پاداش منّت، مسئلت می‌داریم و به روح پاکش درود می‌فرستیم.

«معرّفی اجمالی مؤلّف ره»:

صاحب الأعلام در حق او می‌نویسد:

«شیخ محمد سماوی (متولد ۱۲۹۴ ـ متوفی ۱۳۷۰ هـ ق مطابق ۱۹۵۰ م) فرزند شیخ محمدطاهر سماوی شاعر، ادیب و یکی از قضات عالی رتبه و از اعضای مجمع علمی عراق می‌باشد او در محل «سماوه» سمت شرقی ساحل فرات متولد و در همانجا نشو و نما کرد، سپس به حوزهٔ علمیه نجف رهسپار گردید و در آن حوزه از محضر اساتید بزرگوار کسب علم و معرفت نمود مدتی در ایام نخستین جنگ جهانی پیش از اشغال بریتانیا در بغداد اقامت گزید سپس به نجف بازگشت و به عنوان قاضی شرع تعیین و

مشغول کار گردید و در ایام جوانی غزلیاتی سروده است و در ایام کهولت به مدائح نبوی (ص) و اهل بیت (ع) مانند امام حسین(ع)، امام سجاد(ع)، امام زمان(ع) منقطع گشته است او کتابهای زیر را تألیف کرده است:

۱ ـ الطّلیعة فی شعراء الشیعه (در ۳ جلد).

۲ ـ إبصار العین فی أنصار الحسین(ع) (کتاب حاضر).

۳ ـ شجرةالریاض فی مدح النبیّ الفیّاض (مطبوع).

۴ ـ ثمرة الشجرة فی مدح العترة المطهّره(مطبوع)

۵ ـ ارجوزه‌ای در مدح ربع مجیب دارد که آنرا قرط السمع نامیده است. او ۱۳۷۰ هـق در نجف اشرف از دنیا رفت و در همانجا به خاک سپرده شد».

گفتار صاحب الذریعه:

مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی ضمن معرفی این کتاب می‌فرماید:

«کتاب إبصار العین فی احوال انصار الحسین علیهم السلام» اثر علاّمه ماهر شیخ محمد بن طاهر سماوی است که به هنگام مباشرت امر قضاوت در نجف تألیف نموده است و در سال ۱۳۴۳ در نجف به چاپ رسیده است سپس مطالب جدیدی بر آن افزوده است که هنوز به طبع نرسیده است فاضل سعادت حسین سلطان‌پوری این کتاب را به زبان اردو ترجمه کرده است.

و در بخش دیگری از موسوعه «الذریعه» به تاریخ تولد و به یکی از کتابهای او به این ترتیب اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«ارجوزه‌ای اثر علامه شیخ محمد طاهر سماوی نجفی معاصر متولد ۱۲۹۴ که آنرا

«قرط السمع» نامیده است و به زودی معرفی آن خواهد آمد. سپس درج ۱۶ ص ۶۷ در معرفی این جزوه می‌فرماید:

«غنیة الطلاب ارجوزه‌ای در مورد اسطرلاب تألیف شیخ محمد بن شیخ طاهربن شیخ حبیب عقیلی سماوی معاصر (متوفی ۱۳۷۰ هـ.ق) که در ۱۵۰ سطر قرار دارد او صاحب کتابخانه ارزشمندی بود که متأسفانه پس از وفاتش پراکنده گردید.»[۱]

به ین ترتیب مدّت زندگی پربرکت او هفتاد و شش سال بوده است «رحمةالله علیه رحمة واسعة و جزاه الله عن الحسین (ع) و اصحابه الکرام، أحسن الجزاء و أوفر الثّواب آمین یا رب العالمین.

نکتهٔ بارزی که در این اثر تاریخی به چشم می‌خورد پی‌گیری زندگی اصحاب و یاران آن حضرت و نشان دادن اصل و تبار و ریشهٔ آنان و گزارش کامل و مبسوط و بازشماری تعداد آنان می‌باشد که بر خلاف مشهور بیش از ۷۲ تن معرّفی می‌نماید و حوادث کربلا را تا حدود فراوانی به صورت موضوعی بررسی می‌کند و در هر موضوع حقّ مطلب را در محدودهٔ اطّلاعات خویش أدا می‌کند.

این کتاب بارها در نجف اشرف، ایران، هندوستان، پاکستان به چاپ رسیده است و در اختیار اهل علم و فضل قرار گرفته است.

قابل ذکر است ترجمهٔ ما چندین بار تحت عنوان «حماسه سازان کربلا» از سوی «دفتر نشر نوید اسلام قم» که ناشر کتابهای وزین و گرانسنگ و ارزشمند اسلامی است چاپ و در اختیار اهل فضل قرار گرفته است و اکنون به این صورت همراه دو مقتل وزن دیگر چاپ و باز از سوی همان ناشر در اختیار شما عزیزان قرار می‌گیرد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

* * *

۱ـ الذریعه، ج ۱، ص ۶۵ کد معرفی ۳۲۲.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

پیشگفتار مؤلّف

سپاس و حمد بی‌حد خدائی را که بندگان را به بوتهٔ آزمایش درآورد تا نیکوکاران را از بدکاران برگزیند، در مقام آزمایش گروهی به عهد و میثاق الهی خود وفا کردند و جمعی دیگر نقض پیمان کردند و به سرنوشتی زیان‌بار گرفتار آمدند.

صلوات و سلامها بر رسول مبعوث به حق، بشارتگر و انذارگر مردم، و بر خاندان والامقام او بادا (خاندانی که هر یک از ایشان در علوّ مقام، و فزونی شأن، شهرت بسزائی دارند). سپس سلام مخصوص بر شهید کربلا و یاران ارجمند او بادا.

علاقهٔ فراوان به شناخت انصار و یاران اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام و شور و شوق شدیدی که به درک شخصیّت و مقام ایشان داشتم مرا واداشت که مدّت ده سال تمام کتابهای رجال، مقاتل، رزسنامه‌ها، را مطالعه و بررسی نمایم تا به رأی العین حقیقت را دریابم و من چون پرنده به دنبال دانه برخیزم و به خرید و عاریه توشه و زاد برگیرم، از خرمن هر کتابی چون ثمرةالغراب خوشه‌ای بچینم، سرانجام شرح حال کامل یاران حسین (ع) (جز اندکی از آنان را که در هیچ کتابی ندیدم) جمع آوری نمایم. پس از آن یادداشتها را پاکنویسی و مرتّب و منظم نموده در پایان هر قسمت لغات مشکل آنرا توضیح دهم تا خوانندهٔ گرامی دچار إشکال نشود و این مجموعه مطالب گردآوری شده را بنام «ابصار العین فی أنصار الحسین (ع)» نامیدم و موضوعات کتاب را به ترتیب زیر قرار دادم:

در آغاز کتاب گزارش کوتاهی از زندگی امام حسین (ع) را آوردم.

سپس در ضمن چند مقصد هر کدام از قبیله‌ها و یاران آن حضرت را که از آن قبیله می‌باشند، یک به یک مورد بحث و بررسی قرار دادم در پایان کتاب، نام اصحاب را به

ترتیب تهجّی حروف الفباء تنظیم نمودم تا دسترسی به شرح حال هر کدام از اصحاب به سهولت و سادگی انجام پذیرد.

این خدمت ناچیز را به پیشگاه حجّت حق در روی زمین و آسمان، نور چشم زهرای بتول (س)، میوهٔ دل وصی و جانشین رسول (ص)، دلباخته پاکباز قرآن، محبوب برگزیدهٔ إنس و جان حضرت اباعبدالله الحسین (صلواةالله و سلامه و رضوانه واکرامه علیه)، تقدیم می‌دارم. امید است که مورد، قبول آن بزرگ پیشوا واقع گردد.

یسا نسیم القبول بالله بالشو ق بحسن اللقا بطیب الوصول
هب نحوی فالروض أزهر، من سقیادموعی و احتاج محض القبول!

ای نسیم قبولی و پذیرش! ترا به خدا سوگند با حسن لقا و با پاکیزگی وصول به سوی من وزیدن نما چون خشنودی و پذیرش از اشک چشم من درخشان‌تر است و تنها انتظار و نیاز قبولی از آن مقام را دارم.

گزارش کوتاهی از زندگی امام (ع) از ولادت تا شهادت:

ابو عبدالله حسین بن علی (ع) فرزند علیّ بن ابیطالب بن عبدالمطلب، در سوّم، یا به قولی در پنجم شعبان سال چهارم هجرت پس از امام حسن(ع) بدنیا آمد، مادرش فاطمه دختر رسول خدا(ص) نوزاد را پیش حضرت رسول (ص) برد، رسول خدا او را «حسین» نامید و گوسفندی را برای او عقیقه فرمود، بنابر روایت رسیده دورهٔ بارداری فاطمه(ع) به این طفل شبیه، یحیی‌بن زکریا پیامبر خدا شش ماه تمام بوده است....

دوران زندگی حسین علیه السلام مدت هشت سال با جدّ بزرگوارش رسول خدا، و سی و دو سال با پدرش علی مُرتضی علیه السّلام و چهل و هشت سال، با برادر بزرگترش امام حسن مُجتبی(ع) سپری گردید و ده سال بعد از رحلت امام حسن(ع) در سال ۶۱ هجری به سن تقریباً ۵۸ سالگی به شهادت رسید، به این ترتیب طبق حساب دقیق‌تر عمر شریف آنحضرت ۵۷ سال و چهارماه و چند روز بوده است.

حسین علیه‌السلام مورد توجّه و عنایت خاصّ جدّ و پدر و مادرش بود، لذا علی (ع) در جنگ صفّین، جمل، و نهروان اجازهٔ میدان رفتن به حسین و حسن(ع) نداد اگر چه

آنان در هر سه جبهه، حضور داشتند.

امامت او:

امامت و پیشوائی حضرت حسین (ع) به نص صریح جدّ بزرگوارش رسول خدا (ص) به ثبوت رسیده است آنجاکه رسول خدا (ص) می‌فرماید: «الحسن والحسین امامان قاما أوقعدا» حسن و حسین امامان و پیشوایان امّتند خواه به مبارزه برخیزند یا در خانه بنشینند بنابراین سکوت یا عدم قیام حسین(ع) در زمان حیات امام حسن (ع) به دلیل حضور امام وقت و مقام امامت برادرش بوده است و بعد از رحلت او، بدلیل رعایت مفاد عهدنامه برادرش با معاویه بوده است البته این احتمال بیشتر دارد که علل دیگری نیز وجود داشته باشد که مورد توجّه آن حضرت بوده است.

آغاز ماجرا:

معاویه در نیمهٔ ماه رجب سال شصت هجری درگذشت و یزید جانشین او شد، او به ولید فرماندار مدینه از جانب معاویه نوشت که از حسین(ع) و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بیعت بگیرد نامهٔ یزید در اواخر ماه رجب رسید عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر از مدینه گریختند، ولید خواست از حسین (ع) بیعت بگیرد سرانجام حسین (ع) شب یکشنبه بیست و هشتم رجب به سوی مکه حرکت کرد فرزندان، برادرزاده‌ها، و خواهرزادگان و تمام نزدیکانش، به جز محمد بن حنفیه در رکاب آن حضرت حرکت کردند تنها محمد بن حنفیّه در مدینه ماند. حسین (علیه السلام) به هنگام خروج از مدینه آیهٔ «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»[1] را تلاوت می‌فرمود و از راه اصلی و جاده معروف حرکت فرمود، نزدیکان حضرت عرض کردند اگر مانند عبدالله‌بن زبیر از بیراهه حرکت می‌کردید دشمن نمی‌توانست ما را تعقیب کند. حضرت فرمود: «نه بخدا قسم مسیرم را تغییر نمی‌دهم بگذار خداوند متعال آنچه را مقرر فرموده است در حقّ من انجام پذیرد.»

امام حسین(ع) سوم شعبان وارد مکه شد و بهنگام ورود آیه «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»[2] را تلاوت می‌فرمود. و در قسمت بالای شهر مکّه اقامت فرمود، مردم مکه و زائران خانه خدا از آنجمله عبدالله‌بن زبیر به دیدارش

۱ـ سورة القصص، آیة ۲۱.
۲ـ سورة القصص، آیة ۲۲.

شتافتند، منزل آن حضرت محلّ آمد و شد مردم بود.

مورّخان نوشته‌اند: چون خبر مرگ معاویه به مردم کوفه رسید، درصدد شورش علیه یزید برآمدند و از سوی دیگر از ماجرای حسین(ع) و سرپیچی او از بیعت با یزید و حرکت او به مکّه خبردار شدند در خانه «سلیمان بن صرد خزاعی» گردآمده و به بحث و گفتگو پرداخته و تصمیم گرفتند نامه‌ای به امام حسین (ع) نوشته و او را به کوفه دعوت کنند، سخنوران شیعه، خطابه‌ها ایراد، و نابسامانی اوضاع جامعه‌اسلامی را بیان می‌کردند سرانجام چندین نامه نوشتند توسّط عبدالله بن مِسْمَع[1] و عبدالله بن وال به محضر شریف او فرستادند و تأکید کردند که با سرعت هر چه بیشتر، نامه‌ها را به امام برسانند آنان بسرعت تمام، حرکت کردند تا دهم ماه رمضان وارد مکه شدند.

دو روز بعد دوباره نامه‌هائی نوشته شد و با قیس بن مسهّر صیداوی و عبدالرحمان بن عبدالله أرحبی فرستادند. باز دو روز بعد نامه‌هائی نگاشتند و با هانی بن هانی سُبیعی[2] و سعید بن عبدالله حنفی فرستادند. ارسال نامه‌های مردم کوفه، همچنان ادامه داشت تا آنجاکه تعداد آنها به ۱۲ هزار نامه رسید مفاد نامه‌های ارسالی: اظهار شادمانی از مرگ معاویه و تحقیر یزید و درخواست تشریف فرمائی آن حضرت به کوفه و اظهار فداکاری و بذل جان و مال در پیشگاه آن امام همام (ع) بود.

حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، سلیمان بن صرد[3]، رفاعة بن شدّاد[4]، مسیّب بن

۱ـ عبدالله بن مسمع: بر وزن منبر از قبیله همدان سبیعی است و نام او در بین توّابین و خونخواهان حسین (علیه السلام) آمده است.

۲ـ هانی سبیعی: با ضم سین سبیع تیره‌ای از قبیله همدان می‌باشد او نیز فرد مشهوری در جمع توّابین می‌باشد.

۳ـ سلیمان بن صُرد: با ضمّ صاد و فتح راء از قبیله خزاعه و از مشایخ و بزرگان توابین و از رهبران گروه توّابین می‌باشد که در محل «عین الوردة» در مقام دفاع از اهل بیت (ع) به شهادت رسید.

۴ـ رفاعة بن شدّاد: او از قبیله بجل از شیعیان توّاب می‌باشد وی همراه یمانی‌ها در برابر طرفداران عثمانیها قیام نمود و با شمشیر خود به آنان حمله برد و شنیده شد که می‌گفت: انا بن شدّاد علی دین علی لست لعثمان بن اروی بولیّ. من شداد به طریقت علی (علیه السلام) هستم من با عثمان اروی دوست و ولی نیستم» همچنان مبارزه می‌کرد تا کشته شد نام او همراه با مالک اشتر در تجهیز و دفن ابوذر صحابی بزرگ آمده است.

نجبه[۱]، شبث بن ربعی[۲]، حجّار بن أبجر[۳]، یزید بن حارث بن رُویم[۴]، عزرة بن قیس[۵]، عمرو بن حجاج و محمد بن عُمیر[۶] و دیگر افراد سرشناس و بزرگان کوفه از کسانی بودند که به آن‌حضرت نامه نگاشتند.

از آنطرف، شیعیان بصره که از قیام کوفیان با خبر شده‌بودند در منزل یکی از شیعیان به نام «بنی ماریه» دختر منقذ عبدی گرد آمدند و پیرامون امامت و رهبری و نابسامانیهای أمّت اسلامی، بحث و گفتگو کردند تا جائی که گروهی از ایشان مصمّم گردیدند و حرکت نمودند و به قیام امام حسین(ع) پیوستند و گروهی دیگر نیز به آنحضرت نامه نوشته و درخواست تشریف فرمائی او را نمودند. اینک نمونه‌ای از پاسخهای امام(ع):

۱ـ مسیّب بن نَجَبَه: با ضم میم و فتح یاء مشددة و فتح نون و جیم و باء او یکی از رؤساء و بزرگان شیعه از قبیله فزاری است که دارای بزرگواری و موقعیت شایسته بود او در «عین الوردة» در جمع توّابین کشته شد آنچه از وضع این افراد بدست می‌آید اینست که آنان همانند مختار مجبوس شده‌اند و ممنوع شده‌اند که به سرزمین کربلا به همراهی حسین (علیه السلام) بشتابند.

۲ـ شبث بن ربعی: فرزند حصین تمیمی ریاحی او مؤذن سجاح مدعی پیامبری در یمامه بوده است آن گونه که دارقطنی روایت می‌کند سپس اسلام آورد و از اصحاب علی (علیه السلام) گردید سپس جزء خوارج شد پسر او: عبد القدوس شاعر بدمست معروف می‌باشد که حاکم عبّاسی مهدی او را به جرم الحاد و زندقه کشت و از جسر بغداد مصلوب نمود.

۳ـ حجّار بن أبجر: عجلی در مورد او شنیده‌ای وجود دارد که پدرش ابجر مسیحی بود و با آن دین در کوفه درگذشت پس مسیحیان او را به خاطر مسیحی بودن و مسلمانان او را بخاطر پسرش تا محلّ «جبانه» تشییع نمودند پس عبدالرحمان بن ملجم از آنان عبور می‌کرد پرسید این چه منظره‌ای است جریان را به او گفتند او در این باره اشعاری سروده است که در آنها می‌گوید: «اگر نسبت قبلی نداشتم من آنان را با این شمشیر صیقل زده متفرّق می‌نمودم، او در این هنگام عازم قتل و ضربت زدن مولی امیرالمؤمنین بوده است (که لعن خدا بر او باد!).

۴ـ یزید بن حارث بن رویم: رویم با ضم راء و فتح واو از قبیله شیبان پدرش حارث از اصحاب و یاران علی (علیه السلام) بود علی (ع) به عیادت او شتافت و کنیز خدمتگزاری را به او هدیه کرد حارث از آن کنیز متولد گردید وگاهی به همین مناسبت او را «ابن لطیفه» نیز می‌گفتند او از طرفداران عثمان و دوستدار آنان بود در ایّام مصعب بن زبیر در ری بدست خوارج کشته شد.

۵ـ عزره بن قیس: با فتح عین و سکون زاء معجمه می‌باشد کسانی آنرا عروه نوشته‌اند به اشتباه افتاده‌اند.

۶ـ محمد بن عُمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی، حاجب همان دارنده تیر و کمان گروی پیش کسری انوشیروان می‌باشد.

«امّا بعد آخرین فرستادگان شما: هانی و سعید آمدند و نامه‌های شما را به من رساندند و مفاد مجموع نامه‌ها حاکی از این بود که پیشوائی نداریم. به دیار ما بیا، امید است خداوند بوسیله تو ما را به راه حق و رستگاری، رهنمون گردد. لذا برادر و عموزاده و شخص مورد وثوق و محلّ اعتماد از نزدیکانم «مسلم بن عقیل» را بسوی شما فرستادم اگر او بنویسد که بزرگان و صاحبنظران شما، طبق گفتهٔ فرستادگان شما و بر اساس نامه‌ها إتّفاق نظر دارند به خواست خدا هر چه زودتر نزد شما خواهم آمد. به جان خودم سوگند! که امام به حق، کسی است که بر اساس کتاب خدا، حکم کند، عدالت را استوار سازد، پیرو دین حق باشد، و در راه خدا عمر خود را صرف نماید و السّلام).

آن حضرت، قیس بن مسّهر، عبدالرحمان بن عبدالله و چند نفر از فرستادگان مردم کوفه را که عمارة بن عبدالله نیز از آنان بود به همراه مسلم فرستاد مسلم از مکّه حرکت کرد نخست به مدینه رفت و از آنجا عازم عراق گردید و دو نفر راهنما نیز از قبیلهٔ قیس با خود برداشت ایشان راه را گم کردند، و از شدّت تشنگی جان سپردند. در حال مرگ راه را به مسلم نشان دادند؛ مسلم، این پیش آمد ناگوار را، به فال بد گرفت، لذا از مضیق[1] جریان را به امام حسین(ع) نوشت و نامه را با قیس بن مسّهر فرستاد؛ امام (ع) در پاسخ نامه، مسلم را به ادامهٔ راه و تعقیب سفر خویش، تشویق نمود، مسلم به سفر خود ادامه داد، و وارد کوفه شد و به منزل «مختار بن ابی عبیده ثقفی» وارد شد، مردم کوفه با شتاب تمام به دیدار او آمدند و در مدّتی کوتاه، هجده هزار نفر با وی بیعت کردند مسلم، جریان را به امام حسین(ع) نوشت و نامه را توسط قیس بن مسّهر ارسال داشت.

حسین به سران قبائل پنجگانه «الأخماس»[2] و أشراف بصره: مالک بن مسمع بکری[3]، أحنف بن قیس[4]، منذر بن جارود[5]، مسعود بن عمرو[6] و قیس بن هیثم[7] و

۱ـ مضیق: آب سگ، گویند و آن در اصل عبارت از مکانی است که صحرای وسیع در آن پخش محدود می‌گردد و آن محلّ از ناحیه «خُبَیْث» سرچشمه می‌گرفت. خبیث نقطه‌ای در ناحیه مدینه به طرف مکه است بنابراین دو نفر راهنما که راه را گم کرده‌اند به مکّه متمایل گشته‌اند.

۲ـ **اخماس بصره:** عبارت بودند از: عالیه، بکر بن وائل، تمیم، عبد قیس وأزد.

۳ـ **مالک بن مسمع:** بر وزن منبر بزرگ قبیله بکر بن وائل بود.

عمرو بن عبیدالله بن معمر[۸] نامه‌ای به یک مضمون و سیاق نوشت و توسط غلامش سلیمان برای هر یک از آنان فرستاد محتوای اغلب نامه‌ها چنین بود: «پس از سپاس و حمد باری تعالی، همانا خداوند از میان مردم، محمّد صلی الله علیه و آله را برگزید و به مقام پیامبری او را مفتخر فرمود و برای رسالت انتخاب کرد هنگامیکه محمد بندگان خدا را به خیر ارشاد، و رسالت و احکام الهی را به آنان ابلاغ فرمود، خداوند روحش را قبض، و نزد خود برد و با اینکه پس از رحلت پیامبر، ما خاندان نبوّت، اولیاء و وارثان حقیقی پیامبر در میان امّت بودیم و از همهٔ امّت سزاوارتر و شایسته‌تر به مقام خلافت و ولایت امر بودیم، در عین حال مردم، دیگران را به خلافت بر ما مقدّم داشتند و ما برای حفظ وحدت و دوری از تفرقه و جدائی امّت اسلامی، و علاقه‌شدیدی که به عافیت و حسن عاقبت داشتیم از حقّ خود، چشم پوشیدیم. در صورتیکه یقین داشتیم ما به مقام خلافت و امامت، از کسانی که آنرا عهده‌دار شده‌اند، شایسته‌تر هستیم لباس خلافت تنها بر اندام ما دوخته شده است. من با فرستادهٔ خود این نامه را فرستادم و شما را به پیروی از کتاب خدا و سنّت پیامبر خدا (ص) فرا می‌خوانم زیرا هم اکنون سنّت رسول خدا محو و نابود گردیده و بدعت در این دین زنده شده است اگر گفتار مرا بشنوید و از دستور من اطاعت کنید شما را به صلاح و رشاد، راهنمائی خواهم کرد. والسّلام».

منذر از نامه حسین(ع) اطّلاع یافت و فرستاده و پیک حضرت را نزد ابن زیاد برد. ابن زیاد در بصره و نعمان بن بشیر در کوفه از طرف یزید، والی و فرماندار بودند، هنگام

۴ـ **احنف بن قیس:** مشهور به بردبار و عاقل قبیله تمیم، او بزرگ و رئیس قبیله بود.

۵ـ **منذر بن جارود:** عبدی او سیّد و بزرگ قبیله عبد قیس بود ابن زیاد با خواهر او «حریّة» ازدواج کرده بود او نام و آوازه‌ای در جنگها و مغازی دارد و دارای شرف و فضیلتی بود.

۶ـ **مسعود بن عمرو:** او از قبیله ازدی و فهمی می‌باشد و جهت قتل و کشتن او جنگ بصره بر پاشد و این واقعه پس از هلاکت یزید بود و هم او بود که از قتل عبیدالله بن زیاد جلوگیری کرد او موقعیّت و منزلت خاصی در قبیله خویش داشت.

۷ـ **قیس بن هیثم:** با فتح هاء و سکون یاء فرزند اسماء بن صلت سلمی، بزرگ قبیله عالیه او دارای منزلت و موقعیت ویژه می‌باشد و نام او در جنگ بصره آمده است.

۸ـ **عمرو بن عبیدالله بن معمر:** از قبیله تیم قریش مقیم بصره وی دارای منزلت و بزرگواری بوده است.

ورود مسلم به کوفه شیعیان از نرمش نعمان استفاده کرده و آسوده بودند زیرا نعمان نمی‌خواست شدّت عمل به خرج دهد و سعی می‌کرد خود را از آشوب به دور نگه دارد لذا گروهی از عثمانیان، جریان را به یزید نوشتند و یزید او را برکنار کرد و فرمانداری بصره و کوفه هر دو شهر مهمّ را به ابن زیاد واگذار نمود.

ابن زیاد نامه حسین (ع) را به منذر خواند و پیک حضرت را دید او را به شهادت رسانید، برادرش عثمان را به جای خود در بصره قرار داد و به عنوان حاکم به مردم معرفی کرد و مردم بصره را تهدید نمود که از دستورهای او سرپیچی نکنند و خود به سوی کوفه حرکت کرد همراهان او در این سفر شریک بن أعور[۱] (اعور که از خراسان آمده و از ریاست آنجا معزول شده بود) و مسلم بن عمرو باهلی[۲] فرستادهٔ یزید نزد عبیدالله، و در مورد حکم فرمانداری بصره و کوفه و حصین بن تمیم التمیمی[۳] دوست مورد اعتماد عبدالله، بودند.

شریک بن اعور در بین راه تعارض کرد تا ابن زیاد را از سرعت در حرکت باز دارد تا امام حسین(ع) قبل از ورود او، به کوفه وارد گردد ولی ابن‌زیاد توجه نکرد او را ترک کرد و خود به سرعت حرکت نمود و به کوفه وارد شد و به صورت مرتّب و منظّم در حاشیه و کنارهٔ نهر فرات (ضفّة الطّف)[۴] از بصره تا قادسیه[۵] مأمور و گمارده تعیین کرد.

۱ـ **شریک بن أعور:** با فتح شین، او از چهره‌های معروف و مشهور شیعه و از اصحاب علی (علیه السلام) و از مبارزین و شمشیر زنان در رکاب آن بزرگوار بود، او پس از علی (علیه السلام) کارهائی را از امویان پذیرفت اما اعور پدرش از خواص یاران علی (علیه السلام) بود و در تاریخ نام او معروف است.

۲ـ **مسلم بن عمرو باهلی:** او پدر ابو قتیبه حاکم خراسان و جنگ‌آور «حرون» می‌باشد که بیشترین تاموران از سوارکاران عرب تا مدت ۲۰۰ سال از نسل او است مسلم فرستاده یزید به عبیدالله در مورد فرمانداری دو شهر کوفه و بصره بود که نعمان را عزل می‌نمود پس او را به مصاحبت خود گزیدا برخی او را با مسلم بن عقبه حری سکونی اشتباه گرفته‌اند و آن غلط فاحشی است چون او شامی است و در جنگ کوفه حضور نداشت بلکه او مباشر و متصدی جنگ معروف، مدینه است که معروف به جنگ «حرّة» می‌باشد که از طرف یزید بر پا شد.

۳ـ **حُصَین بن تمیم:** با ضم حاء و فتح صاد. فرمانده سپاه عبیدالله زیاد این شخص با آن حصین بن نمیر سکونی که متصدّی عملیّات جنگ مدینه بود فرق می‌کند، آن شخص در جنگ عین الورده حضور داشت در بین اهل شام ریاست و شهرت دارد.

۴ـ ضفّة الطّف: با فتح ضاد و تشدید فاء، ساحل و کنار رودخانه را گویند. طف همان شاطی نهر است در سمت جنوبی فرات از بصره تا محلّ هیت واختصاصاً به محلّی گفته می‌شود که امام حسین (علیه السلام) در آن محل

هنگامی که نامهٔ مسلم به امام حسین(ع) رسید حضرت آمادهٔ حرکت به کوفه شد و شب هشتم ذی‌الحجّه اصحاب و یاران خود را جمع کرد و خطابه‌ای ایراد کرد و فرمود: «أَلحمدلله ما شاءالله و لا قوّة الاّ بالله. خطّ الموت علی ولد آدم مخطّ القلادة[۶] علی جید الفتاة و ما أولهنی إلی أسلافی إشتیاق یعقوب الی یوسف و خیرلی مصرع أنا ألاقیه، فکانّی باوصالی تتقطّعها عسلان[۷] الفلوات بین النواویس[۸] و کربلا فیملأنّ منّی أکراشا جوفاً[۹] وأجربة[۱۰] سغبا[۱۱] لامحیص عن یوم خطّ بالقلم رضا الله رضانا أهل البیت، نصبر علی بلائه، و یوّفینا أجورالصابرین. ولن تشذّعن[۱۲] رسول الله صلی الله علیه و آله لحمته[۱۳] و هی مجموعة فی حظیره القدس[۱۴] تقرّبهم عینه و ینجزّبهم وعده فمن کان باذلانفسنا مهجته، موطنا علی لقاءالله نفسه، فلیرحل، فانّی راحل مصبحا إنشاءالله».

«خدای را سپاس می‌گویم، خواست و مشیّت خداوند تحقّق نمی‌پذیرد جز با مدد او، کاری نمی‌توان کرد جز با ارادهٔ او، مرگ چون گردن بند دوشیزگان از آسیزاده دور

شهید شد.

۵ـ قادسیّه: محل معروف از منزلگاههای حجاج است که بین آن و کوفه ۱۵ فرسخ فاصله وجود دارد.

۶ـ مخطّ القلاده: یعنی محل خط قلاده در واقع آن قسمت دائره‌ای گردن است یعنی آنچنان که بدست بدن پیوسته و چسبیده به بدن است به همان ترتیب مرگ نیز بر اولاد آدم، پیوسته است.

۷ـ عُسلان الفلوات: با ضمّ عین و سکون سین جمع عاسل و آن فرد مضطرب و لرزان و به نیزه و گرگرهم اطلاق می‌شود مقصود از آن در اینجا گرگ می‌باشد.

۸ـ نواویس: جمع ناووس در اصل به معنای جرس نصرانی است مقصود از آن قریه‌ای است که در کربلا قرار داشت.

۹ـ جوفاء: با ضم جیم و سکون واو، جمع جوفاء است به معنای وسیع و گسترده است.

۱۰ـ اجربة: جمع جراب مانند اغلمة و غلام مقصود و از آن بصورت مجازی، شکم است.

۱۱ـ سُغباً: با دو تا ضمهٔ سین و غین جمع سغب و آن گرسنگی است در برخی از نسخه‌ها دیده شده است «احویه» ظاهراً جمیع احویة البعان» به معنای امعاء واحشاء است معروف آنست که جمع آن «حوایا» باشد اگر این نسخه صحیح باشد بهتر و مناسبتر است.

۱۲ـ لن تشذّ: ای لن تنفرد و تتفرّق.

۱۳ـ لحمة: قرابت و خویشاوندی.

۱۴ـ حظیرة القدس: نام بهشت است یا نام بخش خاصی از بهشت می‌باشد.

نمی‌شود وه چه بسیار اشتیاق به دیدار پشتیبان و اسلاف خود دارم همانند اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف چه قدر نیکو است قتلگاهی که من آنرا ملاقات خواهم نمود.

هم اکنون گویا می‌بینم که گرگان بنی امیّه در میان سرزمین نواویس و کربلا، رگ و پیوندم را تکّه‌تکّه کرده و از گوشت و خون من شکمهای گنده و گرسنهٔ خود را پر می‌کنند از روزی که خطّ تقدیر رقم زده است گریزی نیست، رضای ما اهل بیت همان رضای خدا است و در مقام آزمایش الاهی صابر و شکیبائیم. خداوند اجر و پاداش کامل را به ما عنایت خواهد فرمود. پارهٔ تن رسول الله (صلّی الله علیه و آله و سلم) هرگز از او جدا نخواهد شد و در بهشت رضوان با او خواهد بود. هر که در راه ما از خون خود گذشته و خود را برای ملاقات خداوند آماده و حاضر ساخته است، پس با من کوچ کند چون من صبحگاهان حرکت خواهم کرد انشاءالله.

فجر صبح که دمید حسین (علیه السلام) حرکت کرد، ابن‌عبّاس و ابن زبیر از آن حضرت در خواست کردند که از این سفر منصرف شود، او قبول نکرد. به محلّ تنعیم[۱] که رسید عبدالله بن عمر که در آنجا آب و ملک داشت با حضرت ملاقات کرد و او نیز پیشنهاد نمود که از این سفر، خودداری نماید ولی او نیز نتوانست آن حضرت را قانع کند.

و از آنجا به سوی وادی العتیق[۲] روانه شد پس از توقّف مختصر از آنجا نیز حرکت کرد. عبدالله بن جعفر دو نفر از پسرانش را به دنبال آن حضرت فرستاد و نوشت که از سفر به کوفه منصرف شود ولی نتوانست حضرت را از سفر بازدارد حسین(ع) با عزمی راسخ بدون مکث و خیلی سریع به سفر ادامه می‌داد تا در ذات‌عرق[۳] فرود آمد از آنجا گروهی به حضرت پیوستند سپس در حاجز[۴] در ناحیه بطن الرمه[۵] فرود آمد و از آنجا نامه‌ای به

۱ـ تنعیم: محلّی در چهار فرسخی از حلّ مکة (بالاتر از أبواج الشهداء قرار دارد)(إحرام عُمره در آنجا بسته می‌شود)

۲ـ وادی العتیق: نام محلی از مدینه است که ابن زبیر و دیگران در آن محلّ، مزرعه و کشتگاه داشته‌اند.

۳ـ ذات عرق: با کسر عین محلی که به عراق می‌پیوندد و آن کوهی است که حائل بین تهامه و نجد می‌باشد.

۴ـ حاجز: با حاء و جیم وراء نام محلی است.

۵ـ الرّمه: با ضم را مهمله و تشدید صحرای وسیعی است در راه مکه قرار دارد که باترتیب در عمق آن بنی کلاب، بین عبس، و بنی اسد قرار گرفته‌اند.

مسلم نوشت و قیس را فرستاد تا مردم کوفه را از آمدن خود با خبر کند سپس حرکت کرد و از ثعلبیه[۱] و زرود[۲] گذشت در آنجا از جریان شهادت مسلم و هانی بن عروه اطّلاع یافت و به جایگاه زباله[۳] که رسید از شهادت «عبدالله بن یقطر» با خبر شد پس در جمع اصحاب، خطبه‌ای ایراد فرمود: و اصحاب خود را در جریان شهادت مسلم و هانی و عبدالله قرار داد و به آنان اجازه داد که می‌توانند برگردند، مردم از هر سو از اطراف آن حضرت پراکنده شدند جز نزدیکان و یاران مخلص و برگزیدهٔ او کسی باقی نماند از آنجا راه افتاد و از محلّ «ذوالعقبه»[۴] گذشت و در محلّ «شراف»[۵] در آمد و شب را در آنجا توقّف کرد صبحگاه حرکت کرد در میانه راه لشکری از دور نمایان شد حضرت ناچار بطرف ذوحسم[۶] دامنهٔ کوه پناه برد لشکر مزبور سپاه حرّبن یزید ریاحی، با هزار سواره بود که از سوی حصین بن تمیم تمیمی مأموریت داشت که از حرکت حسین(ع) جلوگیری نماید، حصین در رأس نیروهای مسلّح طفّ که ابن‌زیاد از بصره تا قادسیه ترتیب داده بود قرار داشت. سپاه حرّ نماز ظهر را با امام(ع) بجا آوردند سپس حضرت خطابه‌ای ایراد کرد و فرمود: «أیّها الناس! انّی لم آتکم حتّی أتانی کتبکم، و قدمت علیّ رسلکم ان أقدم علینا فانّه لیس علینا امام،لعلّ الله أن یجمعنا بک علی الهدی و الحقّ، فان کنتم علی ذلک فأعطونی ما اطمئنّ علیه من عهودکم و مواثیقکم و ان لن لم تفعلوا و کنتم لقدومی کارهین، إنصرفت عنکما إلی المکان الّذی جئت منه إلیکم».

«ای مردم در شرائطی من بسوی شما آمدم که نامه‌های شما به من رسید و پیک‌های شما پی در پی به نزد من آمد که به کوفه بیاء زیرا، ما امام و پیشوائی نداریم امید است خداوند ما را بوسیله تو، به رستگاری و راه حق ارشاد فرماید پس اگر بگفتهٔ خود باقی

۱ـ **ثعلبیه:** با ثاء و عین و یاء نام محلی است در مسیر مکّه که گفته می‌شود دو سوم از کوفه به مکه می‌باشد.

۲ـ **زرود:** نام محلی است در ثعلبیه که بین آن و ثعلبیه منطقهٔ زباله قرار گرفته است.

۳ـ **زباله:** با ضم زاء محلّی است در ثعلبیه که بین آن و محل شقوق؛ عقبه قرار گرفته است.

۴ـ **عقبة:** نام محلی است.

۵ـ **شراف:** نام محلی است که بین آن وفرعاء ذوحسم واقع شده است.

۶ـ **ذو حسم:** نام کوهی است که نعمان در آن کوه به شکار می‌پرداخت و در مورد آن شاعری گفته است: ألیلتنا بذی حسم انیری گاهی در برخی از نسخه‌ها: حسی، خشب و چشم دیده شده است که هر سه اشتباه می‌باشد.

هستید چنان رفتار کنید که به عهد و پیمان شما بتوان اطمینان کرد و اگر نمی‌خواهید و از آمدن من کراهت دارید پس به همان جائیکه آمده‌ام، باز می‌گردم.»

آنان ساکت ماندند و سخنی نگفتند، سپس نماز عصر را با آنان بجا آورد و خطابه‌ای با این مضمون ایراد کرد و فرمود: «أیّها الناس! إنکم ان تتّقوالله، و تعرفوا انّ الحق لأهله یکن أرضی لله عنکم و نحن اهل بیت محمد(ص) أولی الناس بولایة هذا الأمر من هؤلاء ما لیس لهم و السّائرین فیکم بالجور و العدوان، فان أبیتم کراهیّة لنا و جهلا بحقّنا و کان رأیکم غیر ما أتتنی به کتبکم، و قدمت به رسلکم، إنصرفت عنکم.»:

«هان ای مردم! اگر تقوای الهی را پیشه کنید و بدانید که خلافت حق آن کسی است که شایستگی و اهلیّت آنرا داشته باشد ما اهل بیت محمد(ص) از کسانی که بنا حق ادّعای خلافت دارند و بر شما به ظلم و ستم حکومت می‌کنند، به خلافت شایسته‌تر و سزاوارتریم اگر شما بدلیل عدم علاقه به ما و جهل به حق ما از این موضوع امتناع دارید و نظر شما از آنچه نوشته‌اید و فرستادگان شما بازگو کرده‌اند برگشته است، پس به همان مکانی که از آنجا آمده‌ام باز می‌گردم.»

حرّ در جواب حضرت گفت: من از این نامه‌هائیکه می‌فرمائید، به خدا سوگند خبر ندارم، حسین(ع) به «عقبة بن سمعان» غلام همسرش (رباب) فرمود: خورجین نامه‌ها را بیاور! غلام خورجینها را آورد و نامه‌ها را جلو حرّ ریخت حرّ گفت: ما از اینان که نامه نوشته‌اند، نیستیم، ما مأموریم که از شما جدا نشویم تا شما را به کوفه نزد «عبیدالله بن زیاد» ببریم حسین(ع) خواستهٔ او را نپذیرفت و سخنانی، بین آنان ردّ و بدل شد سرانجام، توافق کردند که حرّ دربارهٔ بازگشت آن حضرت به مکّه، نامه‌ای به ابن زیاد بنویسد تا کسب تکلیف کند.

ابن زیاد در پاسخ نامهٔ حرّ نوشت که کار را بر حسین(ع) سخت بگیرد و او را نزد وی ببرد حسین(ع) توجّه نکرد و به راه خود ادامه می‌داد و حرّ از حرکت آن حضرت جلوگیری می‌کرد. سپس حضرت تصمیم گرفت راهی را که نه به مکّه و نه به کوفه منتهی می‌گردید و متمایل به جانب چپ بود حرکت کند و حرّ نیز ملازم آن حضرت بود و از او جدا نمی‌شد پس حضرت در جائی فرود آمد و برای اصحاب خود خطابه ایراد کرد و فرمود:

«امّا بعد، فانه نزل بنا من الأمر ما قد ترون، ألا و انّ الدنیا قد تغیّرت و تنکّرت و أدبر

معروفها واستمرّت حذّاء[۱] و لم یبق منها الاصبابة کصبابة الأناء و خسیس عیش کالمرعی الوبیل، ألا ترون الی‌الحق لایعمل به، والی الباطل لایتناهی عنه، فلیرغب المؤمن فی لقاء ربه محقّاً فإنّی لا أری الموت الأسعادة و الحیاة مع الظالمین إلاّ برما».

«رخداد و حادثه‌ای که پیش آمده است آن‌چنان است که می‌بینید وضع دنیا دگرگون گشته است و با ماکجروی می‌کند رشد و صلاح از آن رخت بربسته است و خیلی سریع حرکت خود را به طرف فساد و تباهی ادامه می‌دهد از خیر و صلاح جز اندکی چون قطرات آب در ته ظرف باقی نمانده است و جز زندگی پست مانند چراگاه ناهنجار دیده نمی‌شود آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌گردد، و از فساد و باطل جلوگیری نمی‌شود؟ در چنین شرائطی مؤمن حق دارد که آرزوی مرگ و ملاقات پروردگارش را داشته باشد، و امّا من، مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمگران را جز ملالت، چیز دیگری نمی‌دانم.»

اصحاب برخاستند و پاسخهائی که همه از دینداری خالص و ایمان بی‌شائبهٔ ایشان حکایت می‌نمود، عرضه داشتند سپس حضرت حرکت کرد و از راه «عُذَیب» و «قادسیه» به طرف چپ منحرف شد و از قصر «بنی مقاتل» عبور کرد و به راه خود ادامه داد در این هنگام نامهٔ ابن‌زیاد در مورد سختگیری بر حسین(ع) به «حرّ» رسید. حسین(ع) روز پنجشنبه دوّم محرّم‌الحرام سال شصت و یک هجری به کربلا رسید و در آن نقطه فرود آمد و در آن محلّ خیمه زد. عمر بن سعد[۲] با لشکری انبوه از سواره و پیاده به سوی کربلا حرکت کرد ابن زیاد شدّت عمل را به جائی رساند که دستور داد منادی در کوفه اعلان نماید: از بیعت خلیفه خارج شده است هر آن کس که در کوفه بماند و به جنگ با حسین نرود، مرد غریبی در کوفه دیده شد، او را نزد عبیدالله بردند ابن زیاد از او بازخواست کرد که چرا به کارزار آماده نشده است؟ جواب داد که من از شام هستم برای وصول بدهی از مردی از اهل عراق به اینجا آمده‌ام ابن زیاد گفت او را بکشید تا باکشتن او دیگران که هنوز به جنگ نرفته‌اند، تأدیب شوند و عبرت بگیرند، لذا او راکشتند.»

۱ـ حذّاء: با حاء و ذال مشدّد، آن شتری است که با نشاط و سرعت می‌گذرد.

۲ـ عمر بن سعد: ابن ابی وقّاص بن مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن مرّة است که ابو حفص کنیه آورده می‌شود مادرش کنیزی بود و مادر پدرش «جمنة» دختر سفیان بن امیة بن عبد شمس است او پسر عموی هاشم مرقال بن عتبة بن ابی وقّاص فرمانده سپاه علی (علیه السلام) بود.

عمر بن سعد می خواست با حسین(ع) کنار بیاید لذا از حضرت پرسید به چه منظوری به این سرزمین آمده است؟ حضرت در پاسخ جریان آمدنش را بیان کرد و از ابن سعد فرصت خواست که به مکّه برگردد یا اینکه به ناحیه‌ای کوهستانی و به کوههای دوردست و مرتفع و پناه ببرد. ابن سعد جریان را به ابن زیاد نوشت و کسب تکلیف کرد: ابن زیاد جواب تهدید آمیزی داد و نوشت در صورتیکه او با حسین (ع) نخواهد جنگید، یا او را به اطاعت از فرمان یزید وادار نسازد از سمت خود کنار برود و فرماندهی سپاه را به شمر بن ذی الجوشن واگذارد.

نامهٔ ابن زیاد روز ششم محرّم الحرام به ابن سعد رسید در این هنگام تعداد لشکریان تحت فرماندهی ابن سعد به بیست هزار نفر رسیده بود از اینرو مکاتبه و گفتگو و مذاکره با حسین(ع) را قطع کرد و شدّت عمل بخرج داد آب را به روی یاران آن حضرت بست و از برداشتن آب جلوگیری نمود و از حضرت خواست یکی از این دو راه یا اطاعت از فرمان ابن زیاد، یا جنگ و مبارزه با یزید، یکی را انتخاب کند.

از لشکریان ابن سعد آنهائکه مشمول سعادت هدایت الهی گردیده بودند و خداوند توفیق شهادت را نصیب آنها فرموده بود با استفاده از تاریکی شب، یکی یکی یا دو نفری و دونفری به یاران حسین (ع) می‌پیوستند تا روز دهم محرم تعداد آنان به حدود سی نفر رسید.

روز هشتم محرّم تشنگی بر یاران حسین(ع) چیره شد، لذا حضرت برادرش عبّاس(ع) را با هشت مرد سوار و بیست نفر پیاده برای آوردن آب مأموریت داد، آنان نگهبانان شریعهٔ فرات راکنار زده وارد شریعه شده آب نوشیدند و مشکها را پر از آب کرده برگشتند.

سپس فرمانی از عبیدالله، به ابن سعد رسید که هر چه زودتر جنگ را شروع کند لذا سپاه ابن سعد سوار شد و حرکت نموده و حسین(ع) واهل بیت و اصحابش را محاصره کردند، حضرت برادرش، عبّاس را با چند نفر از اصحاب، نزد ایشان فرستاد و فرمود از ایشان تا فردا مهلت بخواه. این جریان روز نهم محرّم‌الحرام رخ داد. سپاه ابن سعد پس از تأمّل و گفتگو و سرزنش و ملامت یکدیگر، تا صبح آن شب را مهلت دادند.

یاران حسین(ع) آن شب تاریک را به راز و نیاز و به رکوع و سجود گذراندند. صدای تلاوت قرآن و مناجات پاسداران حق، چون زمزمهٔ زنبور عسل در فضا طنین افکند و گوش را نوازش می‌داد سرور و رهبرشان تشریف آورد و سخنرانی فرمود و

گفت: «أثنی علی الله أحسن الثّناء، أحمده علی السرّاء والضرّاء، أللّهم انّی احمدک علی أن أکرمتنا بالنبوّة، و علّمتنا القرآن، وفقهتّنا فی الدین، و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدة فاجعلنا من الشّاکرین، أمّا بعد، فانی لاأعلم اصحابا اولی و لاخیرا من أصحابی و لا اهل بیت، ابّر و لا اوصل من اهل بیتی، فجزاکم الله عنّی خیراً الا و إنّی لا اظنّ انّ لنا یوماً من هولاء ألا و إنّی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعاً فی حلّ لیس علیکم منّی ذمام، و هذا اللیل قد غشیکم فاتّخذوه جملا و دعونی و هولاء القوم، فانّهم لیس یریدون غیری...»

:«خدا را بهترین ثنا را گویم، در سختی‌ها و شدائد او را می‌ستایم پروردگارا تو را سپاسگزارم که ما خاندان را به اعطاء مقام نبوّت، گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و ما را با دین آشنا نمودی به ماگوش شنوا، دیدهٔ بینا و دل بُرنا، عنایت فرمودی پس ما را از شاکرین قرار ده!

أمّا بعد من اصحابی با وفاتر و نیکوتر از اصحاب خود نمی‌شناسم، و نه خاندانی مهربانتر و صمیمی تر از اهل بیت و نزدیکانم نمی دانم خداوند از طرف من پاداش نیکو به شما عنایت فرماید، آگاه باشید من یقین دارم که روز مساعد و مناسبی با این قوم نخواهیم داشت آگاه باشید من از عهدهٔ شما بیعت را برداشته و به همه‌ی شما رخصت می‌دهم شما آزادید و می‌توانید بروید، از طرف من هیچ عهد و پیمانی بر عهدهٔ شما نیست. شب است، و تاریکی همه جا را فراگرفته است از تاریکی آن، استفاده کنید و آنرا غنیمت بشمارید و از این بیابان، دور و پراکنده شوید و مرا تنها با این مردم بگذارید زیرا آنان جز من، با کس دیگری کاری ندارند.»

نزدیکان و اصحاب وفادار حسین(ع) ازبازگشت و إنصراف خودداری کردند و پاسخی شایان دادند حضرت از ایشان تشکّر کرد و از چادر بیرون رفت ایشان را به حال خود گذارد که مشغول عبادت و مناجات با خدا باشند، و خود به ترتیب و تنظیم امور و توصیه‌های لازم و انجام کارهای مهمّ فردا پرداخت.

صبح روز عاشورا حسین(ع) اصحاب خود را نظم و ترتیب داد سپاه آن حضرت ۳۲ سوار و چهل نفر پیاده بودند[1] زهیر را در میمنه و حبیب را در میسره، قرار داد، پرچم را

۱- مقصود آنان که جنبه سپاهی‌گری و نیروی نظامی داشتند به جز غلامان و دیگران.

به برادرش عبّاس(ع) سپرد خیمه‌ها را پشت سر سپاه قرار داد پشت خیمه‌ها خندقی حفر کرد، و از نی و هیمه و هیزم آن را پر کرده و آتش زد تا دشمن از پشت خیمه‌ها، نتواند به خیام امام (ع) حمله کند.

ابن سعد نیز سپاه خود را منظّم کرد، تعداد لشکریان او تا روز عاشورا به سی هزار نفر رسیده بود، میمنهٔ لشکر را به عمرو بن حجّاج[۱] و میسره را به شمر بن ذی الجوشن[۲] سپرد، فرماندهی سواره‌ها را به عزرة بن قیس و فرماندهی پیاده نظام را به شبث بن ربعی واگذار نمود و پرچم را به غلامش «درید» داد حسین(ع) وقتی سپاه دشمن را مشاهده کرد دستها را به دعا بلند نمود و به درگاه الهی عرض کرد: «اللّهم انت ثقتی فی کلّ کرب، و أنت رجائی فی کلّ شدّة، وانت فی کل امر نزل بی ثقة وعدة، کم من همّ یضعف فیه الفواد، و تقلّ فیه الحیله، و یخذل فیه الصدیق، و یشمت فیه العدوهم، أنزلته بک و شکوته الیک رغبة منّی الیک عمّن سواک، ففرجّته عنّی وکشفته فأنت ولیّ کل نعمة، و صاحب کلّ حسنة و منتهی کلّ رغبة.»

«پروردگارا تو ئی مایه اعتمادم در هر پیشامد ناگواری، و تو ئی امیدم در هر پیشامد سخت و دشواری، تو ئی در هر کاری که پیش آید مایهٔ اطمینان و کارگشای منی، چه بسیار اندوه و ناراحتی که داشته‌ام و دل تاب تحمّل آن را نداشته و راه چاره بسته، دوست از حلّ آن عاجز و دشمن به سرزنش زبان گشوده بود. و حلّ آنرا از تو خواسته‌ام و به درگاهت شکوه آورده‌ام چه آنکه به تو دلبسته و از دیگران بریده‌ام پس آنرا بر طرف کرده و گره از کارم گشوده‌ای پس تو بخشندهٔ هر نعمتی و صاحب هر حسنه و نیکوئی و آخرین امید و توجّه هر فردی، هستی.»

سپس حضرت بر شتر خویش سوار شد در مقابل دشمن با صدائی رسا که همگان سخنش را می‌شنیدند خطاب به آنان فرمود: «یا اهل العراق! إسمعوا قولی و لا تعجلوا حتّی أعظکم بما یحقّ لکم علیّ، و حتّی أعتذر الیکم من مقدمی هذا و اعذرفیکم فإن قبلتم

۱ـ **عمرو بن الحجّاج** بن سلمة زبیدی، رئیس قبیله زبید، دارای منزلت در قبیله و شهرت در جنگها است.

۲ـ **شمر بن ذی الجوشن**: با فتح شین و کسر میم نام او شراحیل بن اعورین قرط بن عمرو بن معاویة بن کلاب کلابی ضبابی است وی قاتل حسین (علیه السلام) و فردی از خوارج و دارای برص پیشانی بوده است.

عذری و صدقّتم قولی و أعطیتمونی النصف من انفسکم، کنتم بذالک أسعد و ان لم تقبلوامنّی العذر، ولم تعطونی النصف من أنفسکم فاجمعوا أمرکم و شرکائکم ثمّ لایکن أمرکم علیکم غمّة ثم اقضوا الیّ و لا تنظرون انّ ولیّ الله الذی نزّل الکتاب و هویتولّی الصّالحین.»

«هان ای مردم عراق! سخن مرا بشنوید عجله و شتاب مکنید تا شما را پندی دهم بنا به وظیفه‌ای که دارم دلیل و بهانهٔ آمدنم را نزد شما بیان نمایم اگر گفتار مرا تصدیق و دلیل عذرم را پذیرفتید و از روی انصاف به من حق دادید رستگار بوده و به سعادت رسیده‌اید و اگر عذرم را نپذیرفتید و با عدل و انصاف رفتار نکردید پس در کار خویش و همکاران خود، درست فکر کنید تا نتیجهٔ کاری که می‌کنید بر شما پوشیده و موجب اندوه و ملالت نباشد آنگاه هر نوع که بخواهید با من رفتار کنید و مهلت مدهید همانا ولی و نگهدار من خداوند است که کتاب آسمانی را نازل فرموده و او دوستدار و نگهدار صالحین و نیکوکاران است.»

مردم قدری سکوت کردند و به سخنان آن حضرت گوش فرا می‌دادند حضرت به گفتار خود ادامه داد و چنان که شایسته است حمد و ثنای خداوند را گفت و بهترین درود بر محمد و آل او، و ملائکه وانبیاء الاهی فرستاد، و چنان سخن راند که هرگز سخنوری در گذشته و آینده بلیغ‌تر از او دیده نشده است فرمود: «امّا بعد، فانسبونی من انا؟ ثمّ ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها فأنظروا هل یصلح لکم قتلی؟ و إنتهاک حرمتی؟ ألست ابن بنت نبیّکم و ابن وصیّه و ابن عمّه؟ و اوّل المؤمنین المصدّق لرسول الله (ص) بما جاء به من عند ربه؟ أولیس حمزة سید الشهداء عمّی؟ أولیس جعفر الطیّار فی الجنة بجناحین عمّی؟ أو لیس بلغکم ما قال رَسول الله(ص) لی ولأخی: هذان سیّداشباب اهل الجنه؟ فإن صدّقتمونی بما أقول و هوالحقّ فوالله ما تعمّدت الکذب منذ علمت انّ الله یمقت علیه أهله و إن کذّبتمونی فإنّ فیکم من إن سألتموه عن ذلکم أخبرکم، فاسئلوا جابربن عبدالله الأنصاری و اباسعید الخدری و سهل الساعدی، و زید بن أرقم و مالک بن أنس، یخبرو کم انّهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله(ص) اما فی هذا، حاجز لکم عن دمی؟»

«پس از حمد و ثنای الهی مردم! نسب مرا بنگرید و فکر کنید که من کیستم؟ آنگاه بخود آئید و خویشتن را ملامت کنید ببینید آیا کشتن و هتک حرمتم برای شما روا و

جائز است؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما(ص) فرزند وصیّ و عموزادهٔ او و نخستین گرونده به خدا وتصدیق کنندهٔ رسول نیستم؟ مگر حمزه سیّدالشهداء عموی پدرم نیست؟ مگر جعفر طیّار که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند، عموی من نیست؟ آیا نشنیده‌اید که رسول خدا(ص) درباره من و برادرم حسن(ع) فرمودند: این دو، سرور جوانان بهشتی‌اند؟ اگر گفتار مرا راست و صدق بدانید و درست هم هست بخدا سوگند از آن وقتی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می‌دارد هرگز به عمد دروغ نگفته‌ام و اگر مرا تکذیب کنید در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها بپرسید می‌توانند خبر دهند شما می‌توانید از جابربن عبدالله انصاری، از ابی سعید خدری، از سهل بن سهل ساعدی، از زید بن أرقم، و از مالک بن أنس بپرسید تا بگویند آیا آنان از رسول خدا(ص) این گفتار را شنیده‌اند یا نه؟ آیا این امتیازات کافی نیست که شما را از کشتن من بازدارد؟...»

شمر بن ذی الجوشن سخنان حضرت را قطع کرد حبیب بن مظاهر پاسخی به شمر داد که در شرح حال حبیب خواهد آمد امام حسین(ع) دوباره به سخنانش ادامه داد و فرمود:

«فان کنتم فی شکّ مِنْ هذا أفتشکّون انّی ابن بنت نبیّکم؟ فوالله لیس ما بین المشرق والمغرب ابن بنت نبیّ غیری فیکم و لافی غیرکم ویلکم أتطلبونی بقتیل فیکم قتلته او مال إستهلکته؟ او بقصاص جراحة؟»

«اگر در این گفتار تردیدی دارید آیا در اینکه پسر دختر پیامبر شما هستم شکّ و تردید می‌کنید؟ به خدا سوگند ما بین مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر از من وجود نداردنه در میان شما و نه در بین دیگران، آیا از شما کسی راکشته‌ام؟ آیا مالی را از شما از بین برده‌ام؟ یا جراحتی به شما وارد ساخته‌ام که می‌خواهید قصاص کنید؟»

سپاهیان ابن سعد ساکت مانده سخن نمی‌گفتند پس حضرت به آواز بلند صدا زد ای شبث بن ربعی! و ای حجّاربن ابجر! و ای یزید بن حارث! آیا شما به من ننوشتید که میوهٔ درختان رسیده، بستانها سرسبز گردیده سپاهی مجهّز، در اختیار تو آماده است؟

قیس بن اشعث در جواب حضرت گفت، چرا فرمان پسر عمّ خود را اجراء نمی‌کنی همانا آنان با تو به خوبی رفتار خواهند کرد. حضرت فرمود: «أنت أخوأخیک»[1] تو برادر

۱ـ أنت اخواخیک: یعنی محمد بن اشعث ک به مسلم بن عقیل در امان خود خیانت کرد تو همانند او در غدر و

برادرت هستی آیا می‌خواهی که بنی‌هاشم بیشتر از خونهای مسلم را از تو مطالبه کنند؟

سپس فرمود: «لا والله لااعطیکم بیدی إعطاء الذّلیل، و لا اقرّ فرار العبید[1]، یا عبادالله إنّی عذت بربّی و ربّکم ان ترجمون. أعوذ بربّی و ربّکم من کل متکبّر لایؤمن بیوم الحساب»

«نه به خدا سوگند هرگز دست ذلّت بسوی شما دراز نخواهم کرد و هرگز مانند بردگان از پیش شما فرار نخواهم کرد. ای بندگان خدا اگر عزم آزار و سنگ افکنی دارید من به پروردگار خویش و شما پناه می‌برم از شرّ هر متکبّری که روز جزا و حساب را باور ندارد.» حضرت شترش را خواباند عقبة بن سمعان پاهای شتر را بست سپاه به جنبش درآمد اسبها را به حرکت درآوردند حضرت «مرتجز» اسب مخصوص رسول خدا(ص) و عمامه و زره و شمشیر آن حضرت را خواست، اسب را سوار و لباس رسول خدا (ص) بر تن نمود و در مقابل سپاه ابن سعد ایستاد و آنان را دعوت به سکوت فرمود ولی آنان سکوت نکردند سپس یکدیگر را بر این عمل زشت، سرزنش کرده و ساکت گشتند پس حضرت خطابه‌ای را ایراد کرد و خدا را حمد و سپاس گفت دربارهٔ مطالبی که می‌خواست اظهار نماید آنان را سوگند داد که پاسخ درستی بدهند خود را معرّفی کرد فرمایش جدّش رسول خدا را دربارهٔ خویش یادآوری نمود، پرسید آیا این اسب و عمامه و شمشیر از رسول خدا(ص) نیست؟ پاسخ دادند چرا، پرسید چرا مرا می‌کشید؟ گفتند برای اجرای دستور امیر، دوباره خطابه ایراد کرد و فرمود: «تبّاً لکم أیّتها الجماعة و ترحاً، حین إستصرختمونا و الهین، فأ صرخناکم موجفین سللتم علینا سیفاً لنا فی ایمانکم، و حششتم علینا نارا إقتدحناها علی عدوّنا و عدوّکم فأصبحتم ألبا لاعدائکم علی اولیائکم، بغیر عدل أفشوه فیکم ولا امل أصبح لکم فیهم فهلاً لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیّم والجاش طامن و الرّای لما یستحصف و لکن اسرعتم الیها کطیرة الدباء و تداعیتم الیها کتهافت الفراش؟ فسحقا لکم یا عبیدالأمة[2] و شذاذ الأحزاب و نبذة

مکر و خیانت هستی که می‌خواهی مانند او در مورد من هم غدر و مکر داشته باشی.

۱ـ فرار العبید: یعنی به صورت خوار و ذلیلی که دست بیعت، به شما بدهد، نیستم.

۲ـ عبید الأمة: با تخفیف میم منظور کنیز و جاریه است مأخوذ از قول رسول خدا(صلی الله علیه و اله و سلم)

الکتاب و محرّفی الکلم، و عصبة الأرقام و نفثة الشیطان و مطفئ السنن و یحکم! أهولاء تعضدون؟ و عنّا تتخاذلون؟ أجل والله غدر فیکم قدیم و شجت علیه اصولکم، و تأزّرت علیه فروعکم، فکنتم أخبث ثمر شجی للناظر وأکلة للغاصب، الا و انّ الدعی ابن الدعی قدر کرّنی بین إثنتین: بین السّلة و الذّلة. و هیهات منّا الذلّة! یأبی الله لنا ذلک و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت، و أنوف حمیّة، و نفوس أبیّه، من أن نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام، الا و انّی زاحف بهذه الأسرة علی قلّة العدد و خذلان الناصر.»

:«ای گروه مردم کوفه! هلاکت بر شما باد! و به غم و اندوه گرفتار آیید! آیا به هنگامی که ما را به صورت واله و شیدائی به سوی خود دعوت کردید و ما دعوت شما را پذیرفته با شتاب به یاری شما شتافتیم پس شمشیری را که در راه دین به دست شما داده بودیم به روی ما کشیدید آتشی را که برای دشمنان تهیّه کرده بودیم بر ما افروختید، به نفع دشمن علیه دوست، دسته جمعی به ستیز برخاستید. بدون اینکه آنان عدالتی را در بین شما رواج داده باشند یا امید خیری از آنان داشته باشید، چرا سزاوار نفرین نبوده باشید، در حالیکه ما را تنها گذاشتید، با اینکه هنوز شمشیرها در غلاف، دلها آرام، جای اندیشه باقی بود ولی ملخوار بسوی فتنه شتافتید پروانه‌وار گرد فتنه گشتید، نفرین بر شما و به دور از رحمت خدا گردید ای بردگان زنان! ای فرومایگان ای مردمی که کتاب خدا را کنار گذاشته و کلمات الهی را تحریف کرده‌اید؟ ای گروه گناهکاران و پیروان وسوسه‌های شیطانی و ای خاموش کنندگان سنّت‌های پیامبر، و ای بر شما! آیا ستمگران را یاری و از ما خاندان رسالت دوری می‌جوئید؟ باری بخدا سوگند از قدیم شما به خیانت معروفید، درخت وجود شما با نیرنگ رشد کرده و شاخه‌های آنرا نیرنگ پوشانده پس شما بدترین میوه‌ای خواهید بود که حسرت باغبان و لقمهٔ ستمگران می‌باشید.

آگاه باشید که فرد زناکار و فرزند زنازاده مرا بین دو چیز مخیّر کرده: مرگ با عزّت یا زندگی توأم با ذلّت. البته از ما بدور است که تن به ذلّت دهیم، خدا و رسول خدا، بندگان مؤمن، مادران پاکدامن، رادمردان با حمیّت، و شخصیت‌های والا همّت، هرگز راضی نخواهند بود که تن به ذلّت دهیم و اطاعت از فرومایگان را بر شهامت و پایمردی در

است جائی که می‌فرماید: «ذلّ قوم تملکهم أمّة» قومی که کنیز بر آنان حکومت نمود، ذلیل و خوار گشت.

میدان جنگ مقدّم بداریم، بدانید که من با همین سپاه اندک و بدون یار و مددکار، به مبارزه برخاسته و در راه خدا جهاد خواهم کرد...»

سپس اشعار فروة بن مسیک مرادی را خواند:

فان نهزم فهزّامون قِدماً — و ان نهزم فغیر مهزّمینا
و ما ان طبّنا[1] جبن ولکن — منایانا و دولة آخرینا
فقل للشّامتین بنا أفیقوا — سیلقی الشّامتون کما لقینا

سپس فرمود: «اما والله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتّی تدور بکم دور الرّحی، و تقلق بکم قَلق المحور، عهدٌ عهده الیّ أبی عن جدّی صلّی الله علیه و آله فأجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لایکون امرکم علیکم غمّة ثمّ اقضوا الیّ و لا تنظرون انّی توکّلت علی الله ربّی و ربّکم ما من دابّة فی الأرض الاّ هو آخذ بناصیتها إنّ ربّی علی صراط مستقیم، اللّهم احبس عنهم قطر السّماء، و أبعث علیهم سنین کسنی یوسف، وسلّط علیهم غلام ثقیف، یسقیهم کأساً مصبّرة، فانّهم کذّبونا و خذلونا و أنت ربّنا، علیک توکّلنا و إلیک المصیر».

«بخدا سوگند! از این پس، چندان درنگ نمی کنید جز به اندازهٔ یک سواری که بر اسب خیلی زودگذری عبور می‌کند روزگاری فرا می‌رسد که شما را چون گردش آسیاب به چرخش درآورد و مانند محور سنگ آسیاب، گرفتاری و نگون‌بختی گرداگرد شما را فراگیرد، این عهدی است که از جدّم(ص) به پدرم و از او به من رسیده است. هان آگاه باشید! در کار خویش و همکاران خود درست فکر کنید تا نتیجهٔ کارتان بر شما پوشیده نماند و موجب اندوه و ملالت نگردد آنگاه هر طوریکه بخواهید با من رفتار کنید و مهلت مدهید من توکّل به پروردگار خویش دارم، هیچ جنبده‌ای در روی زمین وجود ندارد مگر اینکه زمام امورش بدست خداست، همانا پروردگارم بر صراط مستقیم استوار است.

پروردگارا! باران رحمت را از ایشان منع نما! به قحط سالی چون قحط سالی عهد یوسف، آنان را گرفتار ساز، جوان ثقفی را بر آنان مسلّط فرما! که زهر تلخ را به کام ایشان فرو ریزد چه آنکه ایشان به ما دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند همانا

۱ـ طبّ: مقصود علّت و سبب است و جبن ترس ضدّ شجاعت، است مقصود از دولت غلبه و پیروزی است.

پروردگار ما توئی، بر تو توکّل داریم و بازگشت ما بسوی توست.»

سپس حرّ بن یزید ریاحی به یاران حضرت پیوست و عمر بن سعد به افراد زیردست خود فرمان حمله داد. سالم و یسار به میدان آمدند و با یکدیگر به مبارزه پرداختند آنگاه شمر بن ذی الجوشن و عمروبن الحجاج فریاد زدند که اینها مردمی هستند که به کام مرگ می‌روند تک‌تک با ایشان مبارزه و نبرد نکنید پس سپاه حسین(ع) را محاصره کردند نیروهای تحت فرمان شمر، به جناح چپ و نیروهای عمرو، به جناح راست حمله کردند سپاه حسین(ع) بجای خود استوار ماندند و زانو بر زمین آمادهٔ تیراندازی شدند و دشمن را عقب زدند در این حمله که بنام حملهٔ نخستین می‌خوانند تعدادی از یاران حسین(ع) به شهادت رسیدند از اسب سواران جز تعداد کمی باقی نماندند. و در حدود پنجاه نفر از مردان به شهادت رسیدند کمی و قلّت افراد در سپاه حسین(ع) نمایان گشت سپس حسین(ع) نماز ظهر را در اوّل وقت به صورت «نماز خوف» بجا آورد، قبل از نماز و در اثناء نماز با افرادی که پیش روی حضرت بودند و از نمازگزاران محافظت می‌کردند درگیریهائی واقع شد پس از اقامهٔ نماز ظهر نیز، جنگ ادامه یافت کسی از اصحاب و یاوران حسین(ع) باقی نماند نزدیکان قدم به میدان کارزار نهادند و همگان به شهادت رسیدند و از آنان هم کسی نماند حسین(ع) خود به میدان آمد و تنها در میان سپاهیان ایستاد و محاسن مبارکش را روی دست گرفت محاسن حضرت رنگین شده بود سفیدی ریش و سیاهی رنگ، نمایان بود و فرمود «خداوند بر یهود بسیار غضبناک شد هنگامیکه گفتند عزیر پسر خداست و بر نصاری غضب کرد، چون گفتند مسیح پسر خداست، و خداوند بر مردمی که می‌خواهند پسر دختر پیغمبرشان را بکشند بسیار غضب خواهد کرد...»

سپس به آواز بلند فریاد زد آیا کسی هست که از حرم رسول‌الله(ص) دفاع کند؟ آیا مرد موحّدی نیست که برای ترس از خدا حق ما را رعایت نماید؟ آیا فریادرسی نیست که برای رضای خدا به ندای ما پاسخ مثبت دهد؟ آیا یاوری هست که برای اجر و پاداش إلهی بیاری ما، برخیزد...؟ اهل حرم صدای آن حضرت را شنیدند و به صدای بلند گریه کردند، حضرت به خیمه‌های زنان برگشت تا آنان را ساکت کند، طفل خردسالش را از خواهرش زینب علیهماالسلام گرفت، طفلک در آغوش پدر هدف تیر حرمله یا عقبه قرار

گرفت و تیر به گلویش اصابت کرد که در شرح حالش خواهد آمد حسین(ع) دستها را زیر گلوی کودک گرفت و خون پر شده را به طرف آسمان پاشید و گفت «بارالها! آنچه پیش آید بر من آسان است» دوباره به سوی دشمن حمله کرد سر از بدن پرتاب می‌شد و روی اجساد کشته قدم می‌نهاد مردی از «بنی دارم» تیری به سوی آن حضرت پرتاب کرد و به گلوی مبارکش اصابت کرد تیر راکشید و دستها را زیر گلو گرفت و خونها را به سوی آسمان پاشید، و گفت: (اللّهم إنّی أشکو الیک ما یفعل بابن بنت نبیّک»: پروردگارا از این رفتار مردم با پسر پیامبرت به درگاه تو شکوه می آورم»...

دوباره به خیمه‌اش برگشت و جامه‌ای خواست که زیر لباس خود بپوشد، جامه‌ای کوتاه(تبّان) آوردند حضرت آنرا نخواست و فرمود این نوع لباس، پوشاک افراد ذلیل و خوار است پس جامهٔ دیگری از برد یمانی آوردند که از سفیدی می‌درخشید مقداری از جامه را پاره کرد و زیر لباسهایش پوشید دوباره چون شیر خشمناک به دشمن حمله کرد در حالیکه خون از زخمهایش جاری بود دشمنان از جلو حضرت، به سرعت می‌گریختند و از راست و چپ، بین حضرت و خیمه‌ها فاصله می افکندند، حضرت فریاد زد: «ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان! إن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا أحراراً فی دنیاکم هذه، و ارجعو الی أحسابکم إن کنتم عرباً کما تزعمون.»

«وای بر شما باد ای پیروان آل ابی‌سفیان! اگر پای بند اصول و مقرّرات دینی نیستید و از فرارسیدن روز قیامت هراس و وحشتی ندارید، پس حدّ اقلّ اصول انسانی را رعایت کنید و آزاد مرد باشید و به آداب و رسوم گذشتگان خود، توجّه کنید اگر شما چنانکه می‌پندارید عرب می‌باشید»

شمر پرسید ای فرزند فاطمه چه می‌گوئی؟ حضرت فرمود می‌گویم من با شما می‌جنگم و شما با من جنگ دارید زنان چه گناهی دارند؟ تا من زنده‌ام نگذارید این مردم سرکش و نادان، متعرّض آنان گردند، شمر گفت ای فرزند فاطمه! این حق را به تو می‌دهیم.

حضرت به آنان حمله کرد و آنان به حضرت حمله می‌کردند در چنین وضعی آب می‌خواست و به دست نمی‌آورد جراحات فراوان حضرت را از پا درآورده و ضعف بر او غالب گشته بود، کمی ایستاد تا استراحت نماید سنگی پرتاب شد و به پیشانی مبارک او

اصابت کرد و خون جاری شد خواست خون صورتش را با دامن پیراهن، پاک کند تیر دیگری به قلب پاکش وارد آمد تیر را از پشت بیرون کشید خون چون ناودان جاری گشت همانجا ایستاد، دیگر قدرت حمله و جنگ نداشت شمر فریاد زد چرا منتظرید؟ صالح بن وهب مزنی با نیزه به تهیگاه حضرت زد، حضرت از روی زمین برخاست زرعةبن شریک با شمشیر به شانهٔ راست حضرت زد، دیگری شمشیری به پشت حضرت افکند که بر روی بزمین افتاد به زحمت سرش را برمی‌داشت و بزمین می‌خورد سنان نیزه‌ای به ترقوهٔ (بالای سینه) زد همچنین سنان[۱] تیری بسوی حضرت پرتاب کرد و به گلوی مبارکش اصابت نمود حضرت روی زانو نشست و تیر را از حلقومش بیرون کشید و دستان مبارکش را زیر گلو گرفت و پر از خون شد خونها را به سر و صورتش می‌مالید، می‌فرمود: «هکذا ألقی الله مخضّباً بدمی مغصوباً عَلَیَّ حقّی» در حالی به ملاقات خدایم می‌شتابم که به خونم خضاب، و حقّم غصب شده است. مالک بن انس کُندری آمد حضرت را دشنام داد محاسن مبارکش را گرفت با شمشیر بر سر مبارکش زد خولی بن یزید اصبحی[۲] به سرعت خود را رساند که سر مبارک حضرت را جدا کند ولی به خود لرزید و جرئت نکرد سپس سنان آمد و با شمشیر به دندانهای مبارکش زد، شمر آمد سر مبارکش را از بدن جدا کرد سپس لباسهای حضرت را به غارت بردند سرهای اصحاب را از بدن جدا کردند بدنهای مطهّرشان زیر سم اسبان لگدمال شد خیمه‌ها غارت گردید، تمام افرادی که در خیمه‌ها بودند اسیر شدند، سرهای مبارک شهداء را همراه اسراء به کوفه و از آنجا به شام. و از شام به مدینهٔ جدّشان علیه‌الصّلوة و علیهم السلام، بردند. و پیش آمد آنچه پیش آمد که قلم از نگارش آن مضطرب و نالان و قلب از تحمّل آن مضطرب و نالان و اشک چشم خطوط و کلمات را پاک می‌سازد دل فریاد می‌کشد آیا تو از سنگ و آهنی که می‌خواهی چنین مصائبی را به قلم آوری؟

۱ـ **سِنان**: با کسر سین همان سنان بن انس بن عمرو نخعی یکی از اشراف نخع و از خوارج می‌باشد.

۲ـ **خولی بن یزید أصبحی**: به فتح خاء معجمه و سکون واو و لام قبل از یاء به صورت منسوب است، برخی خولی را به کسر خاء فتح و واو و لام پیش از الف مقصورة تلفظ می‌کنند، که خطا و غلط است. اصبحی منسوب به ذی‌أصبح نام یکی از پادشاهان حمیر است و تازیانه أصبحیّه منسوب به آنجا می‌باشد.

انصار و یاران حسین (ع) از آل ابیطالب(ع)

اکنون که اجمالی از واقعهٔ جانسوز عاشورا ترسیم گردید، به معرّفی گزارش کامل یاران آن حضرت می‌پردازیم:

۱ ـ علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابیطالب (علیهم السلام):

او در اوائل خلافت عثمان بن عفّان متولد گردید از جدّش علی(ع) حدیث نقل کرده است بنا به تحقیقی که ابن ادریس (قده) در کتاب «السرائر» انجام داده و از کتابهای علمای انساب و تاریخ نقل کرده است و بنا بر آنچه شیخ مفید در «الأرشاد» اظهار داشته است او دو سال بعد از وفات جدّش علی(ع) متولّد شده است (درست در سال ۴۲ هـ)

مادرش «لیلی» دختر ابی مرّة عروة بن مسعود ثقفی می‌باشد مادر لیلی نیز میمونه دختر ابی سفیان بن حرب بن امیّه و مادر او نیز دختر ابی العاص می‌باشد.

علیّ بن الحسین (ع) در گفتار و اخلاق و اندام وجودی، به جدّ بزرگوارش رسول خدا(ص)، شباهت کاملی داشت.

ابوالفرج اصفهانی نقل کرده است که معاویه روزی از اطرافیان پرسید سزاوارترین مردم به خلافت چه کسی می‌باشد؟ گفتند: تو. گفت: نه، سزاوارترین مردم به خلافت، علیّ بن الحسین(ع) است، چون جدّش رسول خداست، و در او شجاعت بنی‌هاشم و سخاوت بنی‌امیّه و فخر و مباهات ثقیف با هم گرد آمده است.

کنیه‌اش ابوالحسن و ملقّب به اکبر می‌باشد، چون بنا بر اصح روایات او از تمام فرزندان حسین(ع) بزرگتر بوده است، یا بدلیل اینکه امام حسین(ع) شش فرزند داشته که نام سه نفر از آنان علی و نام سه نفر دیگر عبدالله، جعفر و محمد(بنا به گفته علماء رجال) بوده و به مضمون یک روایت او از علی سوم بزرگتر بوده است.

ابومخنف از عقبة بن سمعان نقل می‌کند که صبحگاه آن شب که حسین(ع) در قصر

بنی مقاتل توقّف داشت دستور داد ظرفها را پر از آب کنند سپس دستور حرکت داد وقتی که از قصر بنی مقاتل گذشتند، حضرت اندکی به خواب رفت و سپس بیدار شد در حالی که می‌گفت: «انا لله وانّا الیه راجعون، الحمدلله ربّ العالمین» دوبار یا سه بار این جمله را تکرار کرد، پسرش علیّ بن الحسین(ع) که سوار اسبش بود رو به حضرت کرد و گفت: پدر جان! فدایت شوم از چه استرجاع گفتی و حمد خدا نمودی؟» حضرت فرمود: «پسرم! اندکی خواب رفتم، اسب سواری عنان اسب را کشید و گفت: «القوم یسیرون و المنایاتسری الیهم» «این جمعیّت در حرکتند و مرگ بسوی ایشان می آید. پس دانستم که آن ندای دل است که فرا رسیدن مرگ را به ما خبر می‌دهد» علی‌اکبر عرض کرد: پدر جان خداوند پیشامد بدی برایت نیاورد مگر ما بر حق نیستم؟ حضرت فرمود: بلی، سوگند به خدائی که بازگشت همهٔ بندگان به سوی اوست. ما همگی در راه حق هستیم. علی(ع) عرض کرد: پدر جانم پس در راه حق از مرگ، هراسی نداریم. حضرت فرمود: خداوند، جزای خیر به تو عنایت فرماید بهترین پاداشی که از پدری به پسری عنایت می‌فرماید.

ابوالفرج و دیگران نوشته‌اند پس از شهادت اصحاب، علی اکبر(ع) نخستین کسی از بنی‌هاشم بود که به شهادت رسید. او چون تنهائی پدر را دید در حالی که سوار بر اسب ذوالجناح بود به خدمت پدر آمد و اجازه خواست تا به میدان برود، او زیباروترین مردم بود و نیکوترین خلق و خوی را داشت با مشاهدهٔ او اشک از چشمان آن حضرت جاری شد و سر به زیر انداخت و سکوت کرد، سپس گفت: «اللّهم اشهد هؤلاء القوم قد برز الیهم غلام أشبه الناس خَلقاً[1] و خُلقاً و مَنطقاً برسولک، وکنّا اذا اشتقنا الی نبیّک، نظرنا الیه» بار خدایا گواه باش! که جوانی به مبارزهٔ ایشان می‌رود که از همه‌ی مردم خَلق و خوی و گفتار به رسول خدا شبیه‌تر است، ما هر وقت شوق دیار پیامبرت را داشتیم به او می‌نگریستیم» سپس فریاد زد: «یابن سعد قطع الله[2] رحمک، کما قطعت رحمی و لم تحفظنی فی رسول لله (ص)» پسر سعد! خداوند نسل تو را قطع کند چنانکه تو نسل مرا

۱ـ خَلقاً خلق به فتح خاء به معنی اندام و به ضمّ خاء، خوی و سرشت و طبیعت است.

۲ـ قطع الله رحمک... یعنی خداوند نسل ترا از سلب پسرت، قطع کند چنانکه نسل مرا از سلب پسرم، قطع نمودی زیرا علی‌اکبر فرزندی نداشت.

از علی قطع کردی، و حرمت انتساب رسول خدا را رعایت ننمودی»

علی (ع) احساس کرد که پدر با رفتن او به میدان موافق است پس به میدان رفت و به لشکر حملهٔ سختی کرد در حالی که رجز می‌خواند.

«أنا علیّ بن الحسین بن علی ، نحن و بیت الله أولی بالنّبی ـ و الله لا یحکم فینا ابن الدّعی»

کار زار سختی کرد و نزد پدر برگشت و می‌گفت: «یا أبت! أَلعطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد أجهدنی» پدر جان تشنگی مرا می‌کشد، سنگینی سلاح مرا به تعب افکنده است، حسین(ع) گریه کرد و فرمود: «و اغوثاه! أنّی لی الماء؟ قاتِلْ یا بُنَیَّ و أصبر فما أسرع ما تلقی بجدّک محمّد(ص) فیسقیک بکأسه الأوفی شربةً لا تظمأ بعدها أبداً.»

سپس چون پدر و جدّش علی (ع) به دشمن حمله کرد مرّة بن منقذ عبدی، تیری به سوی او پرتاب کرد و به گلوی مبارکش اصابت نمود.

ابوالفرج می‌نویسد: حمید بن مسلم أزدی می‌گوید: من ایستاده بودم و مرّة بن منقذ پهلوی من بود، علیّ بن الحسین(ع) به راست و چپ لشکر حمله می‌کرد و دشمن را فراری و تار و مار می‌نمود، مرّة گفت: گناهان ملت عرب بر گردن من باد! اگر این جوان از پهلوی من بگذرد و داغ او را بر دل پدرش نگذارم، گفتم: حرف نزن، اینهائی که او را محاصره کرده‌اند کافی هستند و نیازی به تو نیست، گفت: حتماً این کار را می‌کنم، مسیر آن حضرت به طرف ما افتاد، ستونی از لشکر را عقب می‌زد، او نیزه‌ای به حضرت زد که منقلب شد و بر قربوس[1] زین اسب به رو افتاد، گردن اسب را بغل کرد، اسب او را از میان دشمن عبور داد، از هر طرف مورد حملهٔ دشمن قرار گرفت و از هر طرف شمشیرها فرود می‌آمد بدنش را قطعه قطعه می‌کردند، با آواز بلند صدا زد: السّلام علیک یا أبتاه! هذا جدّی المصطفی قد سقانی بکأسه الأوفی و هو ینتظرک اللّیلة» حضرت حمله‌ی سختی کرد تا اینکه خود را به علی اکبر رساند، و ایستاد در حالی که بدنش قطعه قطعه شده بود و فرمود: «قتل الله قوماً قتلوک یا بنیّ! ما أجرأهم علی الله و علی إنتهاک حرمة الرّسول(ص)» خداوند بکشد مردمی را که تو را کشتند ای پسرجانم! چقدر این مردم بر

۱ـ قربوس به فتح قاف و راء به معنی کوهه تین می‌باشد راء قربوس را نمی‌توان به سکون خواند مگر در ضرورت شعری.

خدا و هتک حرمت رسول خدا جری و بیباک شده‌اند!» اشک از چشمان مبارکش جاری شد و فرمود: «علی الدّنیا بعدک العفاء» پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگی آن باد!»

ابومخنف و ابوالفرج از حمید بن مسلم ازدی نقل کرده‌اند که گفت: گویا هم اکنون می‌بینم زنی را که از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌زد: «یا حبیباه! یابن اُخَیّاه!» ای عزیز دلم و ای فرزند برادرم! پرسیدم این زن کیست؟ گفتند: او زینب دختر علیّ‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام است، او آمد و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت، حسین(ع) آمد و دستش را گرفت به خیمه برد و برگشت و به جوانان بنی‌هاشم گفت: بدن برادرتان را به خیمه به برید، بدن را از قتلگاه برداشتند و به خیمهٔ شهداء آوردند.

علی اکبر(ع) که به شهادت رسید از خود فرزند و اولادی نداشت.

* * *

۲ ـ عبدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام:

عبدالله[1] در مدینه متولد شده است و گفته شده است که در کربلا متولد شده است ولی این قول درست نیست، مادرش «رباب» دختر مرّةبن‌القیس‌بن عدی‌بن اوس‌بن جابربن کعب‌بن علیم‌بن جناب‌بن کلب می‌باشد، مادر رباب میسون دختر عمرو بن بن حصین بن ضمضم است، و مادر میسون، رباب دختر اوس بن حارثه بن حاتم طائی است.

دربارهٔ رباب، ابوعبدالله الحسین(ع) می‌فرماید:

لعمرک انّنی لأحبّ داراً — تحلّ بها سکینة و الرّباب

أُحبّهما و أبذل جلّ مالی — و لیس لعاتب، عندی عتاب

قسم به جان تو، خانه‌ای را دوست می‌دارم که در آن سکینه و رباب رفت و آمد داشته باشند آنان را دوست می‌دارم و بیشترین مالم را به آنان بذل می‌کنم و این امر، هیچ نوع شماتت و عتابی ندارد.

إمرءالقیس در مدینه، سه دخترش را به ازدواج امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) درآورد که داستانش مشهور است، رباب که به همسری امام حسین(ع)

۱- مقصود از عبدالله همان علی‌اصغر معروف شیرخواره می‌باشد.

درآمده بود و سکینه و عبدالله فرزندان حسین(ع) از رباب می‌باشند.

مسعودی، اصفهانی، وطبری و دیگران نوشته‌اند: حسین(ع) هنگامی که از زندگی مأیوس شد و به خیمهٔ خود آمد کودک خردسالش را خواست تا با او وداع کند، زینب علیهاالسلام او را آورد، حسین(ع) کودک را گرفت و بغل کرد به او می‌نگریست که تیری آمد و به گلوی طفل اصابت کرد و او را به شهادت رساند.

گفته‌اند: حضرت با کف دستان مبارک خود، خونها را به سوی آسمان می‌پاشید و می‌فرمود: «اللّهم لایکن أهون علیک من دم فصیل، اللّهم إن حبست عنّاالنصر من السّماء، فاجعل ذلک لما هو خیر لنا، وانتقم لنا من هولاء الظّالمین فلقد هوّن ما نزل بی انه بعینک یا أرحم الراحمین» پروردگارا خون این کودک کمتر از خون ناقهٔ صالح نیست، پروردگارا اگر نصرت و پیروزی آسمانی را از ما باز داشته‌ای پس پیروزی را در هر موردی که به نفع ماست نصیب ما فرما، و از این مردم ستمگر انتقام ما را بگیر. آنچه بر من وارد شد چون در منظر دید توست بر من بسیار سهل و گوارا است ای ارحم‌الرّاحمین!»

گفته‌اند: از امام باقر(ع)رسیده است که قطره‌ای از آن خون، به زمین برنگشت. پس حضرت با غلاف شمشیرش، زمین راگود کرد و کودک خون‌آلود خود را دفن نمود و به میدان کارزار برگشت.

سیّد بن طاوس (م ۶۶۴ هـق)روایت کرده است: حضرت کودک را از خواهرش زینب گرفت و خواست او را ببوسد که تیری آمد و کودک را شهید کرد، حضرت او را به خواهرش داد و گفت: کودک را بگیر[1] سپس به شرحی که گذشت رفتار کرد.

ابومخنف گوید: آنکه کودک را هدف تیر قرار داد حرملة بن الکاهن[2] الأسدی بود، دیگران روایت کرده‌اند که رها کنندهٔ تیر، عقبةبن بشر الفنوی بود. قول اوّل از حضرت باقر(ع) روایت شده است.

* * *

۱ـ لهوف سیدبن طاووس [ترجمهٔ نگارنده] ص ۱۳۴ چاپ دفتر نشر نوید اسلام قم.

۲ـ الکاهن نون آخر است و اینچنین تلفّظ کرده‌اند ولی در برخی از کتابها به لام آخر آمده است ولی ضبط صحیح بر خلاف آنست.

۳ ـ عبّاس بن علیّ بن ابیطالب (علیهم السلام):

در سال بیست و ششم هجری متولد گردید، مادرش أمّ‌البنین فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعة بن عامر معروف به وحید پسر کلاب بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعة. مادر أمّ‌البنین، ثمامه دختر سهیل بن عامر بن مالک بن جعفربن کلاب، و مادر ثمامه، عمرة دختر طفیل ـ صاحب اسب قرزل ـ بن مالک الأحزم ـ رئیس قبیله هوازن ـ بن جعفر بن شجاع معروف، و عمرة مادرش کبشه دختر عروة الرحال بن عتبة بن جعفر بن کلاب است ـ مادر او ام الخشف دختر ابی معاویه ـ شجاع معروف هوازن ـ بن عبادة بن عقیل بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است. مادر وی فاطمه دختر جعفر بن کلاب است و مادر فاطمه، عاتکه دختر عبدشمس بن عبد مناف است و عاتکه مادرش آمنه دختر وهب بن عمیر بن نصر بن قعین بن حارث بن قیس بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکربن وائل بن ربیعة بن نزار می‌باشد، و مادر اودختر مالک بن قیس بن ثعلبه است، مادر او دختر ذی‌الرأسین خشین بن ابی عاصم بن سمیح فزاره. و مادر وی دختر عمرو بن صرمة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان می‌باشد.

سیّد داودی در کتاب العمدة گوید: امیرالمؤمنین(ع) به برادرش عقیل که نسب‌شناس و از داستانها و اعراب اطّلاعات کافی داشت گفت: زنی برایم خواستگاری کن که از نسل مردان شجاع عرب باشد با او ازدواج کنم تا از او فرزندی سوارکار و شجاع متولد گردد، عقیل گفت: درباره فاطمه دختر حزام بن خالد کلابیّه چه نظر داری؟ همانا در میان نژاد عرب سوارکاری شجاع‌تر و بهتر از نیاکان او را سراغ ندارم و لبید شاعر در مقام توصیف نیاکان او سروده است...

«از نژاد عرب کسی مقام و منزلت این خاندان را انکار نمی‌کند، و ابوبراء قهرمان نیزه‌بازی از خانوادهٔ اوست که در میان عرب، کسی شجاعت، شهرت و آوازهٔ او را ندارد، از این تیره طفیل سوارکار اسب قرزل و پسر او عامر سوارکار اسب مزنوق می‌باشد.»

أمیرالمؤمنین فاطمه را به همسری او انتخاب نمود علی(ع) از او صاحب فرزندانی رشید و پس نجیبی شد، که نخستین فرزندش عبّاس بود که در آن زمان به قمر بنی هاشم ملقّب گردید و کنیه‌ی ابوالفضل یافت، پس از او عبدالله و بعد از او جعفر و سپس عثمان متولّد گردید.

حضرت عبّاس(ع) مدت چهارده سال از زندگی خویش را در زمان پدرش گذراند، در بعضی از جنگها حضور پیدا نمود ولی پدر اجازهٔ کار زار به او نمی‌داد، و مدّت بیست و چهار سال را با برادرش امام حسن(ع) گذراند و سی و چهار سال تمام را نیز با برادرش امام حسین(ع) سپری کرد پس مدت عمر آن بزرگوار سی وچهار سال بود.

حضرت عبّاس علیه‌السلام فرد نیرومند، شجاع، سوارکار، زیبا اندام، تنومند بود و بر اسب فربه و قوی هیکلی که سوار می‌شد پاهای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد.

از امام صادق(ع) روایت شده است: «کان عمّنا العبّاس بنُ علیّ نافذ البصیرة، صلب الأیمان، جاهد مع أبی عبدالله (ع) و أبلی بلاء حسناً و مضی شهیداً»: عموی ما عبّاس بن علی(ع) صاحب بصیرت کامل در دین، صاحب ایمان استوار در راه خدا بود او در رکاب امام حسین(ع) جهاد کرد و آزمایش نیکو و امتحان ارزنده از خود نشان داد تا اینکه با شهادت از دنیا رفت.»

روایت شده است که امام علیّ بن الحسین(ع) روزی تا چشمش به عبیدالله پسر عبّاس بن علی افتاد، اشک از دیدگانش جاری گشت سپس فرمود: روزی سخت‌تر از روزی نبود که عمویم در آن روز به شهادت رسید، پس از آن روز، جنگ موته بود که در آن روز عموزاده‌اش جعفر بن ابیطالب شهید شد، و روزی سخت‌تر مانند روز عاشورای حسین(ع) نیست: که سی‌هزار لشکر به آن حضرت هجوم آوردند آنان خود را از اُمّت اسلامی می‌دانستند در حالی که هر یک از ایشان در ریختن خون حسین(ع) به خدا تقرّب می‌جستند، آنحضرت ایشان را متوجّه خدا می‌کرد ولیکن پند نمی‌گرفتند و نمی‌پذیرفتند تا اینکه او را بنا حق و بیگناه از روی ظلم کشتند. سپس فرمود:

«رَحم‌الله عمّی العبّاس فلقد آثرَ أبلی وفدی بنفسه، حتّی قطعت یداه فأبدله الله عزّوجل منهما جناحین یطیر بهما مع الملائکة فی الجنّة کما جعل لجعفر بن أبیطالب(ع)، و انّ للعبّاس عندالله تبارک و تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة»:

«خدا عمویم عبّاس را رحمت کند او ایثار کرد، نیکو امتحان داد، جان خود را فدای برادرش کرد تا آنجا که دو دستش قطع شد، خداوند در عوض، دو بال به او عنایت فرمود تا با ملائکه خدا در بهشت پرواز کند، چنانکه نسبت به جعفر بن ابیطالب اینکار را قرار داد، همانا عبّاس نزد پروردگار عالم، مقام و منزلتی دارد که تمام شهداء در روز

قیامت، بر آن رشک می‌برند».

ابومخنف می‌نویسد: «چون حسین(ع) و اصحاب از برداشتن آب ممنوع شدند و هنوز کار به جنگ نکشیده بود و تشنگی بر آن حضرت و اصحاب او فشار آورد برادرش عبّاس را خواست و با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده، شب‌هنگام فرستاد تا آب بیاورند، آمدند و به آب نزدیک شدند، پیشاپیش آنها نافع با پرچم حرکت می‌کرد، عمرو بن حجاج زبیدی جلو آنان را گرفت ولی آنان با شمشیرها حمله کردند، مشکها را پر آب کرده و آمدند، عباس بن علی و نافع دفاع می‌کردند و دشمن را از خویشتن دور می‌نمودند تا اینکه آبها را به خیمه رساندند از اینرو عبّاس(ع) سقّا وأباقربة نامیده شد».

باز ابومخنف روایت می‌کند: چون عمر بن سعد درباره حسین(ع) مکاتبه کرد و عبیدالله‌بن زیاد به وسیله شمر به او نوشت یا جنگ را شروع کند، یا اینکه امارت لشکر را به شمر واگذارد، عبدالله بن ابی المحل بن حزام خالد بن ربیعة بن عامر الوحید ـ که أمّ‌البنین عمّهٔ او بود ـ برخاست و از عبیدالله درخواست کرد که امان نامه‌ای در مورد عباس و برادرانش بنویسد، شمر هم تقاضای او را تأکید کرد پس نامه‌ای نوشت و به عبیدالله داد، نامه را بوسیله کزمان غلامش برای عباس و برادرانش فرستاد، کزمان نامه را به ایشان داد نامه را خواندند، و گفتند به دائی ما سلام برسان و بگو: ما نیازی به این امان نامه نداریم، امان خداوند بهتر از امان ابی سمیّه است، کزمان بی‌نتیجه برگشت.

باز ابومخنف گوید: روز عاشورا شمر جلو آمد و صدا زد: خواهر زادگانم عبّاس و برادرانش کجایند؟ کسی جوابش نداد حضرت فرمود: اگر چه شمر مردی فاسق است ولی پاسخش را بدهید. حضرت عبّاس(ع) به طرف شمر رفت و گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: خواهرزادگانم! شما در امان هستید، عبّاس فرمود: لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد! اگر تو دائی مائی چرا به ما امان می‌دهی ولی فرزند رسول الله(ص) در امان نیست؟!"

برادران عبّاس نیز بدینمنوال سخن راندند و برگشتند.

باز ابومخنف و دیگران نیز روایت کرده‌اند: عمر بن سعد روز نهم محرّم صدا زد: «یا خیل الله ارکبی وابشری بالجنة!» سپاه الهی سوار شوید و مژده بهشت بر شما باد! لشکریان سوار شدند و حرکت کردند ـ این جریان پس از اقامهٔ نماز عصر بود ـ امام حسین(ع) جلو خیمه نشسته و به شمشیر خود تکیه داده سر را روی زانوها گذارده اندکی

خواب چشمانش را ربوده بود، زینب (سلام‌الله علیها) صدای هیاهوی لشکر را شنید نزد برادر آمد. عرض کرد برادرم! صدای هیاهوی دشمن را نمی‌شنوی که نزدیک شده است؟ حضرت سربرداشت، و در خواب دیدن رسول‌الله (ص) و دعوت او را برای خواهرش بازگو کرد زینب(ع) سیلی به صورت خویش زد و گفت: یا ویلتاه! حضرت فرمود خواهر عزیزم «لیس لک الویل» (وای و ناراحتی بر تو نیست) آرام باش خداوند رحمان تو را رحمت کند. سپس عبّاس آمد و عرض کرد: برادرم دشمن نزدیک شده است حضرت برخاست و فرمود: عبّاس! جانم قربانت، سوار شده نزد آنان می‌روی و می‌گوئی: چه خبر است؟ چه می‌خواهید؟ و می‌پرسید چرا آمده‌اند و چه تصمیمی دارند؟ عبّاس با بیست سوار که ـ زبیر و حبیب نیز در میان ایشان بود ـ نزد ایشان رفت و پرسید: چیست؟ چه تصمیمی دارید؟ چه می‌خواهید؟ جواب دادند فرمان عبیدالله رسیده است از شما می‌خواهیم که مطیع فرمان و دستور او باشید، یا اینکه با شما بجنگیم. فرمود: شتاب مکنید. تا پیشنهاد شما را به اباعبدالله(ع) برسانم. لشکر ایستاد و گفتند: حضرت را ملاقات کن، جریان را خبر ده، و برگرد، تا به بینیم چه تصمیمی دارد؟ عبّاس (ع) به سرعت برگشت، و جریان را خبر داد اصحاب با لشکریان به گفتگو پرداختند تا اینکه حضرت برگشت و گفت: ابا عبدالله (ع) از شما می‌خواهد که اکنون برگردید تا من در این باره فکر کنم و تصمیم بگیرم چون تاکنون در این باره گفتگویی با شما انجام نگرفته است، فردا صبح با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد، یا اینکه راضی خواهم شد تا آنچه راکه مورد خواست شما است انجام دهم، یا اینکه خواستهٔ شما را نمی‌پذیرم و ردّ می‌کنم.

ابومخنف گوید: عبّاس (ع) باگرداندن آنان می‌خواست تا حسین(ع) در آن شب کارهایش را مرتّب کند و سفارش لازم را به خاندانش بنماید آری حسین (ع) به برادرش فرمود: اگر توانستی امشب را تا فردا مهلت بگیر و ایشان را برگردانی تا امشب را به نماز و مناجات و استغفار بگذرانیم، خدا می‌داند که نماز برای خدا و تلاوت قرآن و مناجات و استغفار را بسیار دوست دارم.

پس حضرت عباس(ع) خواستهٔ حضرت را به لشکریان بازگو کرد، عمر بن سعد به شمر گفت چه می‌گوئی؟ شمر گفت: هر چه تو نظر بدهی، تو فرماندهٔ لشکر هستی و نظر، نظر توست، گفت: می‌خواهم من صاحب نظر نباشم، سپس رو به لشکریان کرد و گفت:

چه پیشنهادی دارید؟ عمروبن الحجاج گفت: سبحان الله! به خدا سوگند اگر ایشان از دیلمیان بودند و چنین درخواستی داشتند هر آینه سزاوار بود که خواستهٔ ایشان را بپذیریم. قیس بن اشعث گفت: خواسته ایشان را قبول نکن. به جانم سوگند که فردا صبح به جنگ اقدام می‌کنند امشب را مهلت نخواهم داد، سپس دستور داد که مردی به حسین(ع) نزدیک شود بطوری که صدایش را بشنود و بگوید: تا فردا صبح به شما مهلت می‌دهم، اگر تسلیم شدید شما را نزد امیر خواهیم برد، اگر نپذیرفتید دست از شما نخواهیم برداشت.

مؤرخین از ضحّاک‌بن قیس مشرقی[1] نقل می‌کنند: حسین(ع) شب عاشورا نزدیکان و اصحابش را جمع کرد و خطابهٔ «امّا بعد فانی لاأعلم...» را ایراد کرد عبّاس بن علی علیه السلام برخاست و گفت: هرگز این کار را نکنیم که بعد از تو زنده بمانیم، خداوند آنروز را نصیب ما نفرماید، سپس نزدیکان و اصحاب حضرت، هرکدام از این قبیل مطالب را اظهار داشتند که خواهد آمد.

مورّخین نوشته‌اند: عمر بن سعد، صبح روز عاشوراء عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدی را فرمانده گروه مدینه، و عبدالرحمان بن أبی سبرة جُعفی را فرمانده گروه مذحج و اسد، و قیس بن أشعث بن قیس را فرمانده گروه قبیله ربیعه و کنده، و حرّ بن یزید ریاحی را فرمانده گروه قبیله تمیم و هَمدان قرار داد جناح راست لشکر را به عمروبن الحجاج زبیدی، و جناح چپ را به شمربن ذی‌الجوشن الضبابی سپرد عزرة بن قیس احمسی را به فرماندهی سواره‌ها، و شبث بن ربعی را به فرماندهی پیاده نظام گمارد و پرچم را به دست غلامش «درید» داد حسین

۱ـ ضحّاک بن قیس از قبیله هَمدان است، ضحّاک و مالک بن نَضر أرحبی در ایام صلح خدمت امام حسین(ع) رسیدند و سلام عرض کردند حضرت ایشان را به یاریش دعوت کرد، مالک عذر آورد که مقروض است و زن و بچه دارد، و ضحّاک جواب مثبت داد و قرار گذاشت در صورتیکه یاری و کمک او به حال حضرت مفید نباشد آزاد باشد حضرت شرط و قرارداد او را پذیرفت. روز عاشورا وقتی که همگان به شهادت رسیدند و فقط دو نفر از اصحاب ماندند ضحاک خدمت حضرت آمد عرض کرد: آیا شرطی که کرده‌ام درست است؟ حضرت فرمود بلی، ولیکن چگونه خودت را می‌توانی نجات دهی؟ اگر توانستی آزادی، ضحّاک به طرف اسبش رفت ضحّاک، وقتی که دید اسبها از پا درمی‌آید اسبش را در میان خیمه‌ها پنهان کردو پیاده می‌جنگید اسب را بیرون آورد و سوار شد، به مقدّم سپاه دشمن رسید شروع به تیراندازی کرد، راه باز کردند حرکت کرد، پانزده نفر او را تعقیب کردند و در سربلندی به او ریختند، رویش را برگرداند.

بن علی(ع) هم جناح راست سپاه را به «زهیر» و جناح چپ را به«حبیب» و پرچم را به برادرش «عبّاس بن علی(ع)» سپرد. ابومخنف از ضحّاک بن قیس روایت می‌کند:

«حسین علیه السلام وقتی که بر شترش سوار بود خطابه‌ای ایراد کرد و در آغاز آن باصدای بلند گفت: «ایّها الناس إسمعوا قولی...» صدای حضرت آنچنان بلند بود که زنان حرم نیز آنرا می‌شنیدند. صیحّه زدند و گریستند و صدای گریه از خیمه‌ها بلند شد حضرت برادرش، عبّاس و فرزندش علی(ع) را فرستاد تا زنان و بچّه‌ها را ساکت کنند و فرمود: بگویند که گریهٔ طولانی در پیش دارید آنان رفتند تا زنان را ساکت نمایند حضرت دوباره سخن خود را آغاز نمود نخست حمد خدا را اداء کرد و حمد و ثنا به جا آورد و درود بر پیامبر خدا فرستاد، ضحّاک می‌گوید: به خدا سوگند هرگز در گذشته و آیندهٔ سخنوری را بلیغ‌تر از آن حضرت ندیدم.»

ابوجعفر طبری و ابن اثیر نوشته‌اند: چون بین دو گروه جنگ در گرفت عمرو بن خالد و غلامش سعد، و مجمّع بن عبدالله، و جنادةبن حارث به میدان تاختند و با شمشیر به سپاه دشمن حمله‌ور شدند و خود را به قلب سپاه دشمن زدند، دشمن اطراف آنان راگرفت و محاصره کردو از یاران حسین آنان را جدا ساخت، حسین(ع) از برادرش عبّاس خواست تا به یاری ایشان بشتابد، عبّاس به تنهایی به دشمن حمله‌ور شد و شمشیر می‌زد تا دشمن را از اطراف آنان پراکنده ساخت و خود را به آنان رساند، سلام کردند و آنها را با خود آورد، ولی مجروح شده بودند لذا قبول نکردند که دشمن را سالم رها کنند، دوباره به جنگ پرداختند، و حضرت از ایشان دفاع می‌کرد تا اینکه یکجا به شهادت رسیدند، حضرت عبّاس نزد برادر برگشت و جریان را بعرض رساند.

مورّخین می‌نویسند: حضرت عبّاس(ع) گاهی پرچم را در مقابل حسین(ع) در زمین نصب می‌کرد و به دفاع و حمایت اصحاب آن حضرت، می‌پرداخت، یا اینکه می‌رفت آب می‌آورد از این‌رو بعد از شهادتش او را به سقّا و أباقربة ـ صاحب مشک ـ ملقّب نمودند.

می‌گویند: حضرت عباس(ع) وقتی دید حسین(ع) تنها ماند. و اصحاب و جمعی از نزدیکان آن حضرت، به شهادت رسیدند به برادران خود گفت: به کارزار بشتابید تا تحمّل رنج مصیبت شهادت شما را به حساب خدا بگذارم، زیرا شما فرزند و خلفی ندارید، آنان به میدان جنگ شتافتند و به شهادت رسیدند سپس نزد حسین(ع) آمد و

اجازهٔ جنگ خواست، حضرت فرمود تو پرچمدار من هستی، عرض کرد: سینه‌ام گرفته از زندگی ملول گشته‌ام، حضرت فرمود: حال که تصمیم کارزار گرفته‌ای پس مقداری آب بیاور، مشک را برداشت و به دشمن حمله کرد مشک را پر از آب نمود کمی از آب برداشت تا بخورد ولی تشنگی حسین(ع) را یاد آورد آب را به دریا ریخت و گفت:

یا نفس! من بعد الحسین هونی　　و بعده لا کنت ان تکونی
هذا الحسین وارد المنون　　و تشربین بارد المعین[1]

از فرات برگشت، راه را بر او بستند، با شمشیر حمله می‌کرد و رجز می‌خواند، حکیم‌بن طفیل طائی سُنبسی ضربتی بدست راست حضرت وارد کرد که دستش را جدا ساخت پرچم را بدست چپ گرفت و رجز می‌خواند، زیدبن ورقاء ضربتی بدست چپ او وارد ساخت و دست چپش را قطع کرد و پرچم را به سینه چسباند- چنانکه عمویش جعفر در جنگ موته هنگامی که دست راست و چپش را قطع کردند پرچم را به سینه چسبانید - و رجز می‌خواند، پس مرد تمیمی از فرزندان ابان‌بن دارم، عمودی بر سر مبارکش کوبید که از روی اسب برو بر زمین افتاد، به آواز بلند صدا زد: أدرکنی یاأخی!: برادرم مرا دریاب! حسین (ع) صفوف را شکافت و چون باز شکاری به سرعت تمام، خود را به برادرش رساند، و مشاهده نمود که دست راست و چپ او قطع شده، پیشانی شکافته و تبر در چشم فرورفته، بدن او مجروح، و رمقی ندارد، ایستاد، خم شد، بالای سر برادر نشست، اشک فرو ریخت تا اینکه روح از بدن او مفارقت و به لقاءالله پیوست. سپس به دشمن حمله‌ور شد و به قلب لشکر زد، به راست و چپ حمله می‌کرد و شمشیر می‌زد، دشمن مانند گلهٔ بزی که مورد حمله قرار گیرد فرار می‌کرد، حضرت صدا می‌زد: کجا فرار می‌کنید شما برادرم را کشته‌اید! کجا فرار می‌کنید شما بازویم را قطع کرده‌اید؟! باز به موقف و جای خود برمی‌گشت.

حضرت عبّاس آخرین جنگ‌آور از بنی‌هاشم بود که به شهادت رسید و پس از او بچه‌های کوچکی از خاندان ابیطالب که سلاحی نداشتند به شهادت رسیدند.

۱- شاعر فارسی گوید:

به دریا پانهاد تشنه لب بیرون شد از دریا　　مروّت بین، جوانمردی نگر، غیرت، تماشا کن

من هر گاه نوحه سرائی مادر حضرت عبّاس فاطمه أمّ‌البنین علیها السلام را به خاطر می آورم جدّاً متأثّر می‌شوم و دلم می‌سوزد، ابوالحسن اخفش در کتاب شرح کامل نوحهٔ ام‌البنین را آورده، و می‌گوید: او هر روز به بقیع می‌رفت و عبیدالله فرزند حضرت را با خود می‌برد، برای شنیدن نوحه‌سرائی او مردم مدینه جمع می‌شدند ـ مروان بن حکم نیز در میان ایشان بود ـ و از سوز و گداز نوحه‌سرائی او به گریه می‌افتادند و اشک می‌ریختند. می‌گفت: «ای آنکه عبّاس را هنگامی که بر تودهٔ مردم حمله‌ور می‌شد دیده است در حالی که پشت سر او فرزندان حیدر قرار داشتند که هر کدام شیر ژیانی بودند و حمله‌ور می‌شدند و به من خبر رسیده است که بر سر پسرم عمودی رسیده است در صورتی که دستان او بریده بوده است وای بر من! لحظه‌ای که عمود بر سر او اصابت می‌نمود پسرم اگر شمشیری در دست داشت، هرگز احدی جرئت نمی‌کرد تا عمود بر سرش زند.

یا من رأی العبّاس کرّ عَلیٰ جَفاهیرِ النّقَدِ
ووراه من أبناء حیدر کلّ لیث ذی لبد
أنبئت أنّ إبنی أصیب برأسه مقطوع ید
ویلی علی شبلی أما ل برأسه ضرب العمد
لوکان سیفک فی ید یک لما دنی منک أحد

جمعی از قاسم بن اصبغ بن نباته نقل کرده‌اند که می‌گفت: مردی از قبیله بنی ابان بن دارم را دیدم که صورتش سیاه شده است، در صورتی که قبلاً او را می‌شناختم که سفیدرو و زیباچهره بود، علتش را پرسیدم و گفتم تو را چنین نمی‌شناختم؟ گفت: من مردی زیبارو و تنومندی راکه اثر سجود در جبین او هُویدا بود در کربلا کشتم، از آن زمان تاکنون شبی به خواب نرفته‌ام جز اینکه هر شب به خواب من می آید و گریبان مرا می‌گیرد و به سوی جهنّم می‌کشاند و میان جهنم می‌افکند، مرتباً فریاد می‌زنم. در میان قبیله‌ام کسی نیست که فریاد مرا نشنود، قاسم می‌گوید: از این جریان همه با خبر شدند، زنی که در همسایگی وی بود گفت: پیوسته صدای او به گوش من می‌رسد بطوری که از داد و فریاد او شب را خواب نداشتیم. با جمعی از جوانان قبیله پیش زن وی رفتیم و جریان را از او پرسیدیم، جواب داد حال که خودش جریان را فاش کرده است ـ خداوند او را از رحمت خود دور کند ـ بلی راست گفته است او گفت: آری مقتول عبّاس بن علی علیهماالسلام بود.

۴ ـ عبدالله بن علی بن ابیطالب (علیهم‌السلام):

عبدالله حدود هشت سال پس از برادرش بدنیا آمد، مادرش فاطمه اُمّ‌البنین(ع) است مدّت شش سال با پدرش علی و شانزده سال با برادرش امام حسن(ع) و مدّت بیست و پنج سال، با برادرش امام حسین(ع) گذراند، بنابراین مدت عمر وی بیست و پنج سال خواهد بود.

مورّخین می‌نویسند: هنگامی که اصحاب و جمعی از نزدیکان امام حسین(ع) به شهادت رسیدند حضرت عبّاس به ترتیب سنّ برادرانش را یکی پس از دیگری می‌خواست و می‌گفت به کارزار بشتابید، نخستین برادری راکه طلبید عبدالله برادر پدر و مادری‌اش بود و گفت: برادرم برو به میدان تا تو را شهید ببینم و به حساب خدا بگذارم، زیرا تو خلف و فرزندی نداری، او پیش رفت و می‌جنگید و شمشیر می‌زد و اسبش را به جولان در می‌آورد و رجز می‌خواند، هانی بن ثبیت الحضرمی به او حمله کرد و ضربتی بر وی وارد آورد تا به شهادت رسید.

۵ ـ عثمان بن علی بن ابیطالب (ع):

در حدود دو سال پس از برادرش عبدالله بدنیا آمد، مادرش فاطمه اُمّ‌البنین است، مدت چهار سال با پدرش علی(ع) و چهارده سال با برادرش امام حسن(ع) و بیست و سه سال را با برادرش امام حسین(ع) گذراند که بیست و سه سال مدت عمر آن حضرت می‌باشد، از امیرالمؤمنین(ع) روایت شده است که او را به نام برادرم عثمان بن مظعون[1]، عثمان نامیدم.

۱ـ عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهیب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی پس از سیزده نفر اسلام آورد، دوبار هجرت را درک کرد، در جنگ بدر حضور داشت، نخستین مرد مسلمان بود که در مدینه سال دوم هجرت، از دنیا رفت، او از کسانی که شرابخواری را در دوران جاهلیّت برخود حرام ساخت، و در دوران اسلام می‌خواست خود را اخته نماید، رسول خدا او را منع کرد و فرمود: علیک بالصّیام فانه مجفروة؛ بر تو باد به گرفتن روزه که موجب تخفیف شهوت و عامل کاهش قوهٔباه است.

هنگامی که از دنیا می‌رفت رسول خدا(ص) به خانه‌اش آمد و فرمود: خدا تو را رحمت کند ای اباسائب!! سپس خم شد و صورت او را بوسید، وقتی که سر بلند کرد آثار اشک نمایان بود، آنگاه بر او نماز گذارد و در بقیع به خاک سپرد، سنگی روی قبر گذارد، و مرتّباً به زیارتش می‌رفت، بعدها که ابراهیم فرزند رسول‌الله از دنیا رفت حضرت فرمود پسرم به عثمان بن مظعون که از ما پیشی گرفت به پیوند و وقتی که دخترش زینب نیز از دنیا رفت فرمود

مورّخین می‌نویسند: عبدالله بن علی(ع) که به شهادت رسید حضرت عبّاس، عثمان را خواست و گفت: به سوی میدان بشتاب ـ چنانکه به عبدالله گفت ـ عثمان بن علی به میدان تاخت، شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند، خولی بن یزید أصبحی تیری به سوی او رها کرد که سخت او را مجروح نمود و ضعف بر او مستولی گشت به پهلو به زمین افتاد، مردی از قبیله بنی أبان بن دارم آمد و او را شهید کرد و سر مبارکش را از بدن شریف جدا ساخت.

❁ ❁ ❁

٦ ـ جعفربن علی‌بن ابیطالب(ع):

جعفر دو سال پس از برادرش عثمان به دنیا آمد، مادرش فاطمه أُمّ‌البنین(ع) است دوران زندگی را به مدّت ۲ سال با پدرش علی(ع) و ۱۲ سال با برادرش امام حسن(ع) و ۲۱ سال با برادرش امام حسین(ع) سپری نمود پس در حادثه کربلا سنّ شریف او ۲۱ سال تمام بوده است روایت شده است امیرالمؤمنین(ع) به واسطه علاقه و محبّتی که به برادرش جعفر داشت، او را هم جعفر نامید.

مورّخان نوشته‌اند: «وقتی که عبدالله و عثمان برادران مادر و پدری او به شهادت رسیدند، امام حسین(ع) جعفر را خواست و گفت به کارزار بشتاب تا ترا مانند دو برادرم شهید ببینم و شهادت ترا نیز مانند شهادت دو برادر دیگرم به حساب خدا بگذارم زیرا شما فرزندی ندارید، جعفر به میدان شتافت و به دشمن حمله آغاز نمود شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند.

ابوالفرج گوید: خولی بن یزید اصبحی به او حمله کرد و او را به شهادت رساند ولی ابومخنف از مقتل نگاران نخستین اعتقاد دارد که «هانی بن ثبیت» همان قاتل برادرش به او حمله کرد و او را نیز به شهادت رساند.

❁ ❁ ❁

۷ ـ ابوبکربن علی‌بن ابیطالب(ع):

ابوبکر نامش محمد اصغر یا عبدالله می‌باشد، مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد بن

دخترم به عثمان بن مظعون که از گذشتگان صالح ماست بپیوند (روحش شاد باد).

مالک بن ربعی بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظلة بن زیدبن مناة بن تمیم می‌باشد، مادر لیلا، عمیره دختر قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر سیّد اهل الوبر بن عبید بن الحارث ـ او بنام مقاعس می‌باشد ـ است عمیره مادرش دختر سفیان بن خالد بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زیدبن مناة بن تمیم است.

و درباره سلمی جدّ ابوبکر شاعر چنین سروده است:

یسود اقوام و لیسوا بسادة بل السیّدالمیمون، سلمی‌بن جندل

گفته شده است که زجر بن بدر نخعی او را به شهادت رسانید، و گفته شده است عقبة الغنوی، و نیز گفته شده است مردی از هَمْدان قاتل او بوده است، و باز گفته شده است که جسد او در رودخانه کوچکی دیده شد و معلوم نشد چه کسی او را شهید کرده است.

برخی روایت کرده‌اند که ابوبکر بن علی به میدان تاخت و به جنگ پرداخت و رجز می‌خواند به کارزار ادامه می‌داد تا اینکه گروهی او را شهید کردند که عقبة الغنوی نیز یکی از ایشان بود.

این شش تن که با امام حسین(ع) بودند از فرزندان علی(ع) می‌باشند در مورد دیگران اختلاف نظر وجود دارد، این موضوع گفتهٔ سلیمان بن قتّه را که در رثاء ایشان سروده است تصحیح می‌نماید:

أیا عینی جودی، بعبرة و عویل و اندبی إنّ بکیت ابن عقیل

ستّة کلّهم لصلب علیّ قد اصیبوا و سبعة لعقیل

واندبی ان ندبت عونا اخاهم لیس فیما ینوبهم بخذول

ای چشمانم گریه و اشک بریز بر شش تن که همگی از فرزندان علی(ع) بودند و هفت تن که همگی از فرزندان عقیل بوده‌اند و به فیض شهادت نائل آمده‌اند.

❁ ❁ ❁

۸ ـ ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع):

ابوبکر مادرش کنیز اُمّ ولدی بوده است، ابوالفرج روایت می‌کند که عبدالله عقبةالغنوی او را شهید نمود، و نیز روایت شده است که عقبةبن الغنوی او را شهید کرد.

در اشاره این حادثه، سلیمان بن قتّه گوید: «مادر گروه «غنی» قطره‌ای از خونمان باقی

است هر روزی شده باشد آنرا جبران می‌کنیم هنگامی که قیس فقیر باشد سا فقر او را جبران می‌کنیم ولی وقتی پای قیس بلغزد و ما را به کشتن می‌دهد.

* * *

۹ ـ قاسم بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع):

مادر قاسم همان مادر ابی‌بکر بن الحسن می‌باشد، گفته می‌شود که نام مادر قاسم رملة است. ابوالفرج از حمید بن مسلم روایت می‌کند: جوانی به میدان کارزار آمد که صورتش چون قرص ماه می‌درخشید، شمشیر در دست و پیراهن عربی و ازاری بر تن و کفش در پا داشت، می‌خواست با شمشیرش حمله کند که بند یکی از کفشهایش پاره شد ـ یادم نمی‌رود که بند کفش پای چپش بود ـ ایستاد که بند کف را محکم ببندد، عمر بن سعد بن نفیل ازدی می‌گفت: بخدا سوگند که به این دشمن مهاجم، حمله خواهم کرد، گفتم: سبحان الله! منظورت چیست؟ اینهائی که اطرافش را گرفته‌اند برای کشتن او بس هستند و نیازی به تو نیست، گفت به خدا که حمله خواهم کرد، صورت برنگرداند که شمشیری بر سرش فرود آورد، جوان به صورت به زمین خورد و فریاد زد: واعماه!

حسین (ع) چون باز شکاری خود را به او رساند، و چون شیر خشمناک به دشمن حمله‌ور شد، شمشیر بر عمربن سعد فرود آورد، عمر دستش را سپر کرد، دستش از مرفق جدا شد، و خود را کنار کشید، سپاه عمربن سعد حمله کردند که او را از دست حضرت نجات دهند، جنگ مغلوبه و برخورد شدیدی درگرفت، جوان زیر دست و پای اسبان جان داد، گرد وغبار معرکهٔ جنگ فرو نشست، حسین(ع) را دیدم که بالای سر جوان نشسته است، جوان پاها را به زمین می‌کشد، حسین(ع) فریاد آورده بود: «از رحمت خدا دور باد! مردمی که تو را کشتند، روز قیامت رسول‌الله شخصاً دادخواهی خواهد کرد» سپس فرمود: «بسیار بر عمویت ناگوار است که او را بخوانی ولی جوابت نگوید، و یا به فریادت برسد و فریاد رسی او سودی نبخشد، البته امروز روزی است که دشمن بسیار و یاور اندک است» سپس نعش جوان را به سینه تکیه داد و با خود برد ـ گویا هم اکنون می‌بینم که پاهای جوان به زمین کشیده می‌شد ـ و در خیمه شهداء پهلوی پسرش علی بن الحسین(ع) قرار داد، پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند قاسم‌بن الحسن (ع) است.

دیگر مورخین می‌نویسند:قاسم بن الحسن(ع) وقتی که تنهائی عمویش را دید اجازه خواست تا به میدان برود. حضرت به دلیل کمی سنّ، به او اجازه نداد. قاسم پیوسته تقاضای خود را تکرار می‌کرد تا اجازه دریافت و به میدان رفت، گویا صورتش پارهٔ قرص ماه بود...

❁ ❁ ❁

۱۰ ـ عبدالله بن حسن بن علیّ بن ابیطالب (ع):

مادر عبدالله دختر شلیل بن عبدالله البجلی است، شلیل برادر جریر بن عبدالله است که هر دو نفر (شلیل و جریر) مصاحبت رسول خدا(ص) را درک کرده بودند.

شیخ مفید(ره) می‌نویسد: چون مالک بن النسر الکندی شمشیر بر سر حضرت فرود آورد حضرت کلاه را از سرش بیرون آورد، پارچه و کلاه دیگری خواست، سر مبارکش را با پارچه بست و کلاه را بر سر نهاد و عمامه را روی آن بست، شمر و اطرافیانش به جای خود برگشتند، کمی درنگ کرد. سپس برگشت، اطرافیان هم برگشتند، و اطراف آن حضرت حلقه زدند، عبدالله بن الحسن از بین زنان حرم، بیرون آمد ـ عبدالله هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود ـ دوید تا خود را به عمویش حسین(ع) رساند، بی‌بی زینب سلام‌الله‌علیها خود را به عبدالله رساند خواست او را نگهدارد، عبدالله قبول نکرد، حسین(ع) فرمود: خواهرم زینب! عبدالله را بگیر و با خود ببر، عبدالله مقاومت کرد و می‌گفت: به خدا سوگند از عمویم هرگز جدا نمی‌شوم، بحربن کعب[1] شمشیری به طرف حسین(ع) فرود آورد، عبدالله فریاد زد: وای بر تو ای حرام‌زاد! می‌خواهی عمویم را بکشی!؟ او دستش را سپر کرد، دست تا پوست جدا شد و آویزان گشت، فریاد زد: یا امّاه! (ای مادرم!) حسین(ع) او را به آغوش کشید و گفت: برادرزاده‌ام شکیبا باش، مصیبت را تحمّل کن، در انتظار پاداش نیکو باش! خداوند ترا به نیاکان صالح و اجداد شایسته‌ات ملحق خواهد کرد سپس دستهای مبارک را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

۱ـ **بحربن کعب** بن عبیدالله بحر با یاء مفردة و حاء مهمله و راء مهمله، از قبیله تیم بن ثعلبة بن عکابة است. ابو مخنف و سائرین نقل کرده‌اند که دستهای بحر در زمستان خونابه و چرکین می‌شد و در تابستان مانند چوب عود خشک می‌شد، و در برخی از کتابها و همچنین بعضی از مردم آن را ابجربن کعب آورده و تلفظ می‌کنند که غلط می‌باشد و تصحیف گردیده است.

«اللّهم أمسک علیهم قطر السماء، وامنعهم برکات الأرض. اللّهم فان متّعتهم الی حینٍ ففرّقهم بدداً، و اجعلهم قدداً، و لاترضِ الولاة عنهم أبداً، فإنّهم دعونا لینصرونا ثم عدو اعلینا فقتلونا»

خدایا! قطرات آسمان را بر آنها امساک دار! و برکات زمین را بر آنان ممنوع ساز. خدایا! اگر آنان را تا مدّتی در روی زمین کامیاب و بهره‌مند ساختی پس آنان را پراکنده ساز و راههای زندگی آنان را متفرّق و متشتت نما والیان و زمامداران را (که آنان برای جلب رضایت و خشنودی‌شان مرتکب اینهمه جنایت می‌گردند) همواره از آنان ناراضی ساز آنان ما را خوانده بودند تا به کمک ما بشتابند ولی بر ما ظلم و دشمنی روا داشتند به حدّی که بر قتل ما قیام ورزیدند. ابوالفرج گفته است: «قاتل عبدالله(ع) حرملة بن کاهل اسدی بود.

* * *

۱۱ ـ عون بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب (ع):

عون مادرش زینب کبری دختر امیرالمؤمنین(ع) است و مادر زینب فاطمه‌زهرا دختر رسول‌الله (صلوات‌الله) علیهم می‌باشند.

مورّخین نوشته‌اند: هنگامی که حسین(ع) از مکه خارج می‌شد عبدالله بن جعفر نامه‌ای از مدینه به حضرت نوشت که از سفری که در پیش دارد برگردد، نامه را به وسیله عون و محمد فرزندان خود به حضور امام(ع) فرستاد، ایشان در وادی العقیق خدمت حضرت رسیدند ـ وادی العقیق نرسیده به حدود و نواحی مدینه است ـ سپس عبدالله نزد عمروبن سعید بن العاص فرماندار مدینه رفت و درخواست امان نامه برای حسین(ع) نمود، عمرو بن سعید امان‌نامه نوشت و وسیلهٔ برادرش یحیی فرستاد عبدالله به اتّفاق یحیی حرکت کردند در ذات عرق به حسین(ع) رسیدند و خط را به امام(ع) ارائه دادند حضرت از آنها نپذیرفت و فرمود: رسول خدا(ص) را در خواب دیدم مرا امر به ادامهٔ سفر داده است من به راهی که رسول‌الله (ص) امر فرموده است ادامه خواهم داد. جواب نامه عمر و بن سعید را نوشت و ایشان از حضرت جدا شدند و برگشتند عبدالله پسرانش را به حسین(ع) سپرد ولی خودش عذرخواهی کرد و به همراه حضرت حرکت نکرد.

می‌نویسند: وقتی خبر شهادت حسین(ع) و فرزندان عبدالله به مدینه رسید عبدالله بن

جعفر در خانه نشست و مردم می‌آمدند او را تسلیت می‌گفتند، غلام او ابواللّسلاس به وی گفت: این مصیبتی بود که از ناحیه حسین(ع) به ما وارد شد، عبدالله ناراحت شد و کفش را به طرف او، پرتاب کرد و گفت: یا ابن اللخناء! آیا دربارهٔ حسین(ع) اینچنین سخن می‌گوئی! به خدا قسم اگر در حضور آن حضرت بودم هرگز از او جدا نمی‌شدم تا به شهادت برسم. به خدا سوگند من در راه حسین(ع) از زندگی فرزندانم چشم فرو بستم، شهادت ایشان در رکاب حسین(ع) مصیبت مرا آسان می‌کند، ایشان با برادرم و عموزاده‌ام مواسات کردند صبر و پایداری به خرج دادند و به شهادت رسیدند، سپس رو به حاضرین کرد و گفت: حمد و سپاس خدای را که با شهادت حسین(ع) ما را گرامی داشت، اگر من شخصاً توفیق مساعدت و یاری حسین(ع) را نیافتم خوشبختم با تقدیم پسرانم او را یاری کردم.

سروی می‌نویسد: عبدالله بن جعفر به میدان تاخت و رجز می‌خواند و شمشیر می‌زد سی‌سوار و هیجده نفر پیاده نظام را به قتل رساند، عبدالله بن قطنه الطائی البنهانی شمشیر بر او فرود آورد و به شهادتش رساند. سلیمان بن قتة الطائی در مرثیه‌ای درباره حسین(ع) سروده است...

أیا عینی جودی بعبرة و عویل — واندبی ان بکیت آل رسول
ستة کلّهم لبُصلب علیّ — قد أصیبوا و سبعة لعقیل
واندبی ان ندبت عوناً أخاهم — لیس فیما بتوبهم بخذول
فلعمری لقد اصیب ذووالقربی — فابک علی المصاب الطویل

❁ ❁ ❁

۱۲ ـ محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب (ع):

مادرش خوصاء دختر حفصة بن ثقیف بن ربیع بن عائذ بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل می‌باشد مادر خوصاء: هند دختر سالم بن عبدالعزیز بن محروم بن سنان بن مولة بن عامر بن مالک بن تیم اللات بن ثعلبه است، مادر هند: میمونة دختر بشر بن عمر و بن حارث بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن الحصین بن عکابة بن صعب بن علی است.

سروی می‌گوید: محمد پیش از عون به کارزار پرداخت، به میدان رفت رجز خواند ده نفر را به هلاکت رساند، دسته جمعی به او حمله کردند و عامر بن نهشل حمیمی او را به شهادت رساند سلیمان بن قته در قصیدهٔ خود به شهادت وی اشاره کرده است. و می‌گوید:

همنام پیامبر خدا مورد حمله قرار گرفت او با شمشیر صیقلی خود بر آنان تفوّق پیدا کرد اگر خواستی به او گریه کنی پس چشمان من، مضایقه نکن از هر طرف به او اشک ببار.

* * *

۱۳ ـ مسلم بن عقیل بن ابیطالب (ع):

مادر مسلم بن عقیل أمّ ولدی بنام «علیّة» است، که عقیل او را از شام خریداری نمود مدائنی گفته است معاویه بن ابی سفیان روزی به عقیل گفت: نیازی داری تا برآورم؟ عقیل گفت: آری، کنیزی را به من نشان دادند ولی صاحب کنیز حاضر نشد کمتر از چهل هزار دینار او را بفروشد، معاویه خواست با او شوخی کند، گفت: کنیزی را که قیمتش چهل هزار است می‌خواهی چه کنی؟ در صورتی که تو مرد کور هستی و کنیزی که چهل درهم قیمتش باشد تو را بس است؟ عقیل جواب داد: می‌خواهم با کنیزی همبستر شوم تا پسری بزاید که هر گاه او را خشمناک کنی گردنت را با شمشیر بزند، معاویه خندید و گفت: خواستم با تو مزاحی کرده باشم، دستور داد آن کنیز را برای عقیل خریدند و مسلم از آن کنیز متولّد شد.

مسلم که بزرگ شد، و پدرش در گذشته بود به معاویه گفت: ملکی در فلان جای مدینه دارم که صدهزار دینار پول آنرا داده‌ام دوست دارم آنرا به تو بفروشم، بهاء آنرا پرداخت کن، معاویه دستور داد ملک را تصرّف کنند و پولش را بپردازند، حسین(ع) از جریان امر با خبر شد به معاویه نوشت: «امّا بعد تو جوانی از بنی‌هاشم را گول‌زده‌ای و از او زمینی را که مالک نبوده است. خریده‌ای، پس پولی را که به او داده‌ای پس بگیر و زمین ما را برگردان»

معاویه، مسلم را خواست و نامه حسین(ع) را برایش خواند و گفت پول ما را پس بده و زمینت را تحویل بگیر، زیرا تو چیزی را که مالک نبوده‌ای فروخته‌ای.

مسلم گفت: جز اینکه گردن ترا با شمشیر بزنم چاره‌ای نیست. معاویه ازخنده به پشت افتاد و پا را به زمین می‌زد، و می‌گفت: پسرم! به خدا سوگند این همان سخنی است که پدرت وقتی که مادرت را خریدم به من می‌گفت.

سپس معاویه به حسین(ع) نوشت: زمین شما را برگرداندم و آنچه را که مسلم گرفته بود، به او حلال کردم».

ابومخنف و دیگران نقل کرده‌اند: وقتی مردم کوفه، نامه به حسین(ع) نوشتند امام(ع)

مسلم را خواست و با قیس بن مسهّر و عبدالرحمان بن عبدالله با جمعی از فرستادگان مردم کوفه، او را به کوفه فرستاد، و دستور داد تقوی را رعایت کند، اسرار را حفظ نماید و مهربانی و عطوفت داشته باشد. اگر مردم را متّحد و متّفق یافت فوراً جریان را خبر دهد و به مردم کوفه نوشت: «أمّا بعد. برادرم، عموزاده‌ام، فرد مورد وثوق و اطمینان از نزدیکانم، مسلم بن عقیل را بسوی شما فرستادم، دستور داده‌ام اگر شما را متّحد ببیند جریان را بنویسد، به جانم سوگند امام و پیشوا کسی است که حق را به یاد آورد...» مسلم اواخر ماه رمضان از مکّه حرکت کرد، به مدینه آمد، در مسجد رسول خدا نماز گذارد و با خانواده‌اش وداع نموده و حرکت کرد، دو نفر راهنما از قبیلهٔ قیس را با خود همراه برد، راهنمایان راه را گم کردند و از شدّت تشنگی به هلاکت رسیدند، مسلم و همراهان بالأخره خود را به آب رساندند ـ راهنمایان، راه را نشان داده بودند ـ مسلم نامه‌ای به حسین (ع) نوشت و با قیس از مضیق حومه خبث فرستاد: «امّا بعد، از مدینه حرکت کردم و دو نفر راهنما با خود برداشتم، آنان راه را گم کردند و از شدّت تشنگی به هلاکت رسیدند، وقتی ما به آب رسیدیم که آخرین لحظات زندگی بود، نفس ما به جان آمده بود، از اینرو این سفر را به فال بد گرفتیم».

حسین(ع) در جواب نوشت: «امّا بعد می‌ترسم که تو را چیز دیگری بر این امر وادار کرده‌باشد به مأموریّتی که ترا جهت آن فرستاده‌ام ادامه بده، والسّلام».

مسلم به سفر خود ادامه داد تا به آبی که متعلّق به قبیله «طیّ» بود رسید در آنجا فرود آمد، سپس از آنجا حرکت کرد به مردی برخورد که آهوئی را هدف قرار داده بود تیر او به آهو اصابت کرد و افتاد، مسلم این برخورد را به فال نیک گرفت و گفت: دشمن ما کشته‌خواهدشد.

مسلم با سرعت طیّ مسافت می‌کرد تا به کوفه رسید و بر مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی وارد شد شیعیان نزد او جمع شدند، مسلم نامهٔ حسین(ع) را برای ایشان خواند. آنان گریه سر دادند و سخنورانی مانند: عباس شاکری، حبیب اسدی... خطابه ایراد کردند، خبر به نعمان‌بن بشیر انصاری فرماندار یزید در کوفه رسید نعمان برای مردم سخنرانی کرد و آنان را از سرپیچی یزید بر حذر داشت و به نرمی با مردم سخن گفت: عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی که از طرفداران بنی امیّه بود برخاست و بر روش مسالمت آمیز نعمان، اعتراض کرد و با خشم و غضب بیرون رفت و و عمارة بن عقبة به یزید نوشت که روش نعمان چنین و چنان است و او

عاجز و ناتوان از ادارهٔ امور است یا تظاهر به ضعف و ناتوانی می‌نماید مردم مرتّباً با مسلم بیعت می‌کنند به طوریکه «۱۸۰۰۰» نفر یا بیشتر، در دفتر او نامشان ثبت شده است.

از آنطرف مسلم جریان را به امام حسین (ع) نوشت و نامه را با عابس بن ابی شبیب فرستاده و تقاضا نمودند هر چه زودتر بکوفه تشریف آورد که مردم مشتاق ملاقات او می‌باشند...»

این گزارش که به یزید رسید با اطرافیان خود در مورد فرماندار کوفه، مشورت کرد «سرجون» غلام معاویه، عبیدالله بن زیاد را معرّفی کرد و توصیه معاویه را در مورد عبیدالله به یزید ارائه داد، یزید او را به فرمانداری کوفه، منصوب کرد و حکم ولایت کوفه و بصره هر دو را به نام او نگاشت و بوسیله مسلم بن عمرو باهلی فرستاد، مسلم به بصره رسید و حسین(ع) که به مردم بصره نامه نوشته بود و توسط سلیمان غلامش فرستاده بود، عبیدالله او را دستگیر و به دار آویخت و مردم را تهدید کرد، و برادرش عثمان را به جای خود در بصره گماشت و به همراهی شریک بن اعور و مسلم بن عمرو، و جمعی از خواصّ خود به سوی کوفه حرکت کرد. شریک در بین راه تمارض می‌کرد و خود را می‌انداخت به این امید که عبیدالله به خاطر او توقّف نماید تا حسین(ع) هر چه زودتر وارد کوفه گردد و مردم از او اطاعت نمایند،ولی آنطور که شریک فکر می‌کرد، نبود، زیرا حسین(ع) از مکّه حرکت نکرده بود،و عبیدالله به بیماری شریک توجّه نکرد او را گذاشت و خود زودتر از اطرافیان شبانه وارد کوفه شد، مردم کوفه خیال می‌کردند او حسین(ع) است، زیرا نوع لباس عبیدالله شبیه لباس حضرت بود و به صورت خود هم نقاب زده بود. عبیدالله وارد دارالاماره شد، نعمان فکر می‌کرد که حسین(ع) است، مردم هم فریاد میزدند، مرحباً یابن رسول‌الله (ص) و بدنبالش حرکت می‌کردند، نعمان در را بست، عبیدالله صدا زد: در را باز کن، نعمان صدای او را شناخت و در را باز کرد و او را به مردم معرّفی کرد، پس مردم برگشتند و پراکنده شدند.

مسلم آن شب را صبح کرد و مردم در اطراقش بودند، صبح فردا شریک وارد کوفه شد و به منزل هانی بن عروة، فرود آمد، مسلم به ملاقات او رفت و از او عیادت کرد، شریک گفت: اگر عبیدالله به عیادت من بیاید آیا او را خواهی کشت؟ مسلم گفت: آری، شریک در خانهٔ هانی ماند، عبیدالله جاسوسی را فرستاد تا به مسلم دست یابد و از شریک بن

اعور عیادت کند مسلم نخواست عبیدالله را بکشد و عبیدالله از اشارات شریک فهمید که جریانی در دست اجراء است لذا زود بلند شد و بیرون رفت، و شریک، از دنیا رفت.

جاسوس عبیدالله خبر داد که مسلم در خانه هانی به سر می‌برد، عبیدالله فرستاد تا هانی را آوردند و زندانیش کرد.

مسلم یارانش راگرد آورد و پرچم فرماندهی گروه کنده و ربیعه را به عبیدالله بن عزیز کندی سپرد و گفت سواره پیشاپیش من حرکت کن، و گروه مذحج و اسد را به مسلم بن عوسجه سپرد و گفت با پیاده نظام باش، و گروه تمیم و همدان را به ابی‌ثمامه صائدی سپرد، و گروه مدینه را به عبّاس بن جعدهٔ جدلی سپرد، سپس به طرف دارالأماره حرکت کردند و آنرا محاصره کردند، عبیدالله دستور داد درهای قصر را به بندند، بزرگان کوفه از پشت بام دارالاماره، مردم را با نصیحت و تهدید از اطراف مسلم پراکنده می‌کردند، هنوز شب نشده بود که مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند، شبث بن ربعی و قعقاع بن شور ذهلی[1]، و حجّار بن ابجر عجلی، و شمر بن ذی‌الجوشن کلابی.. بیرون آمدند و مردم را پراکنده می‌نمودند، کثیر بن شهاب بن حصین حارثی با جمعی برای دستگیری و بازداشت کسانی که طرفدار مسلم بودند به راه افتادند، گروهی را دستگیر و عبیدالله آنان را زندانی کرد.

مسلم از مسجد کوفه که بیرون شد تنها بود، نمی‌دانست کجا برود؟ مسلم به در خانه زنی بنام «طوعه» رسید. طوعه همسر اشعث بن قیس بود، پس از او اسید حضرمی با طوعه ازدواج کرد که بلال از او متولد شد، و اسید درگذشته بود، مسلم از طوعه آب خواست، طوعه آب آورد و مسلم آب را نوشید و همانجا ایستاد، طوعه پرسید چرا اینجا ایستاده‌ای؟ مسلم از او خواست تا او را به مهمانی بپذیرد، طوعه قبول کرد و او را شناخت لذا مسلم را در خانه‌اش مخفی کرد، بلال از آمد و شد مادر به شکّ افتاد، جریان را از مادر پرسید، مادرش چیزی نگفت، تا اینکه بلال را سوگند داد که راز را فاش نکند تا او را خبردار کرد، بلال صبح فردا به دارالأماره رفت، دید بزرگان کوفه در

۱ـ **قعقاع**: با قاف مفتوحه عین ساکن و قاف و عین و الف بین قاف و عین، شور به ضمّ شین اول، و به راء مهمله، او روزی وارد مجلس معاویه شد، جای نشستن نبود مردی از جایش برخاست و او را به جای خود نشاند، معاویه صله‌ای به او داد، صدا زد کجاست آنکه جایش را به من داد گفت: منم، قعقاع گفت: آنچه را که به واسطه جایگاه تو، نصیب من شد بگیر، اینست پاداش آنکه جایش را به من داده است.

اطراف ابن زیاد جمع شده‌اند و او از مسلم و مکان او تفحص و جستجو می‌کند، بلال آهسته جریان را به محمدبن أشعث گفت، ابن زیاد پرسید چه گفت؟ محمد جریان را خبر داد ابن زیاد با چوب‌دستی که پهلویش بود ضربه‌ای به محمد زد و گفت: برو فوراً مسلم را بیاور، محمد بن اشعث با عمرو بن عبیدالله بن عباس السلمی و گروهی از قیس، حرکت کردند تا به خانه طوعه رسیدند.

مسلم صدای پای اسبان را شنید، با شمشیر از خانه بیرون آمد و جنگ سختی را آغاز کرد، مسلم بسیار تیز دست و چالاک بود، بساکه مردی را می‌گرفت و به پشت بام پرت می‌کرد آنان شروع به آتش زدن نی‌ها نمودند و به رویش پرتاب می‌کردند و از روی بامها او را سنگباران می‌کردند. مسلم مرتب شمشیر میزد و حماسه می‌آفرید و می‌گفت: سوگند یاد کرده‌ام که آزاد مرد کشته شوم...

سپس مسلم و بکیر بن حمران احمری با یکدیگر درگیر شدند، بکیر شمشیری بردهان مسلم فرود آورد و لب بالای مسلم را قطع کرد، به سرعت شمشیر را پائین آورد دندانهای ثنایای مسلم ریخت، مسلم با شدت بر سر او کوفت و فوری شمشیری بزرگ به شانه‌اش فرود آورد که نزدیک بود بشکافد و به داخل بدن فرو رود، اطرافیان او را از دست مسلم نجات دادند، دوباره مسلم اشعار حماسی خود را تکرار می‌کرد.(۱)

محمدبن اشعث گفت: ای جوان خودت را به کشتن مده! بتو دروغ گفته نخواهد شد، فریبت نخواهند داد، گول نخواهند زد، اینها عموزادهٔ تو می‌باشند، ترا نمی‌کشند، گردن نمی‌زنند. مسلم(ع) دید که بر اثر سنگها سخت مجروح شده و دسته‌های نی را که آتش زده و بطرف او پرتاب کرده‌اند بسیار صدمه رسانده است، بسیار تلاش و فعالیّت کرده است، به دیوار خانه تکیه کرد. محمد بن اشعث مرتباً امان را بر او عرضه می‌داشت و نزدیک می‌آمد، مسلم گفت: آیا در امان هستم؟ محمد گفت: آری، مردم فریاد زدند تو

۱- أقسمت لاأقتل إلاّ حُرّا ـ و إن رأیت الموت شیئاً نکراً
کل امرء یوماً ملاقٍ شَرّا او یخلط البارد سخناً مُرّا
ردّ شعاع الشمس فاستقرّا أخاف ان اکذب أو أغرّا

سوگند یاد کرده‌ام جز با جوانمردی کشته نشوم. مرگ طبیعی را بسیار مکروه می‌شمرم ـ هر فردی روزی شرّ و ناگواری خواهد دریافت آب گرم را با آب خنک مخلوط خواهد نمود...

در امان هستی، به جز عمرو بن عبیدالله بن العبّاس السلمی که گفت: در این موضوع من نه ناقه‌ای دارم و نه جمل، و به کنار رفت.

مسلم گفت: اگر امان نداده بودی هرگز دست در دست شما نمی‌گذاردم و تسلیم نمی‌شدم، استری آوردند و مسلم را بر آن سوار کردند، دورش را محاصره و شمشیرش را از اوستاندند مسلم که گویا از زندگی مأیوس شده بود، اشک در چشمانش حلقه زد، و گفت: این اوّل خیانت و مرگ است، محمد گفت امید است ناراحتی برایت پیش نیاید، مسلم گفت: «این فقط یک آرزوست و امان شما چه شد؟ إنّا لله و انّا الیه راجعون» و اشکش جاری شد، عمرو السلمی گفت: کسیکه به چنین کاری اقدام می‌کند وقتی که گرفتار می‌شود اشک نمی‌ریزد. مسلم گفت: بخدا سوگند که برای خودم گریه نمی‌کنم و برای کشته شدنم ناله و زاری نمی‌نمایم، اگر چه دوست ندارم که لحظه‌ای از عمرم تلف و هدر شود، ولیکن برای نزدیکانم که می‌آیند گریه می‌کنم، گریهٔ من برای حسین(ع) و اهلبیت او است، مسلم سپس به محمّد بن أشعث گفت: ای بنده خدا! می‌دانم که تو به امانی که داده‌ای نه خواهی توانست وفا کنی، آیا حاضری یک کار نیک انجام دهی؟ آیا می‌توانی کسی را بفرستی که از قول من به حسین(ع) جریان را خبر دهد؟ زیرا می‌دانم که حسین(ع) امروز یا فردا با خانواده و نزدیکانش به سوی کوفه حرکت خواهد کرد، ناراحتی شدید من از اینجهت است. او برود و بگوید: «مسلم مرا فرستاده است، در صورتی که خود در دست این مردم است، فکر نمی‌کنم تا شب او را زنده بگذارند، مسلم سفارش می‌کند خود و اهل‌بیت را برگردان، گول مردم کوفه را مخور، زیرا ایشان اصحاب پدرت می‌باشند که آرزو می‌کرد که مرگ طبیعی یا شهادت، او را از دست این مردم، خلاص کند، مردم به تو دروغ گفتند و به من هم دروغ گفتند، به کسیکه دروغ گفته شود انتظار نیست که رأی و تصمیمی داشته باشد»

محمّد بن اشعث گفت: به خدا سوگند این کار را می‌کنم و به ابن‌زیاد خواهم گفت که امان داده‌ام. جعفر بن حذیفه طائی می‌گوید: «محمّدبن اشعث، أیاس بن العتل الطائی از طائفه بنی مالک بن عمروبن ثمامه را فرستاد و زاد و توشه سفرش را داد و خرجی خانواده‌اش را تهیّه دید، جعفر بن حذیفه در زباله در بیست و ششم ماه، به حسین(ع) برخورد به خدمت حضرت رسید.

عبیدالله‌بن زیاد فرمانده نیروهای مسلح، حصین بن تمیم تمیمی را با حدود دو هزار سوار فرستاد تا اطراف و سواحل فرات را بررسی کردند و تمام پستهای مراقبت و پاسگاهها را مرتّب و کنترل نمودند و از ورود و خروج افراد جلوگیری کردند، لذا بجز آن زمان فرصت دیگری برای خروج ایاس از کوفه وجود نداشت.

ابومخنف می‌نویسد: محمد بن اشعث، مسلم را به دارالأماره آورد و اجازهٔ ورود خواست، و به نزد عبیدالله رفت و جریان را گزارش کرد، محمد گفت: مسلم را امان داده‌ام، عبیدالله گفت: تو را نفرستاده بودم که به مسلم امان بدهی، بلکه فرستاده بودم که او را بیاوری، محمّد سکوت کرد.

مسلم که به دارالأماره رسید بسیار تشنه شده بود و گروهی درب دارالامارة ایستاده منتظر اجازهٔ ورود بودند، از آنجمله عمارة بن عقبه بن ابی معیط، عمر و بن حریث، مسلم بن عمرو الباهلی و کثیر بن شهاب... مسلم دید کوزه‌ای دم درب گذاشته‌اند آب خواست، مسلم الباهلی گفت: می‌بینی چه آب سردی است بخدا که یک قطره آب هم نخواهی نوشید تا از آبهای داغ جهنّم بنوشی، مسلم(ع) فرمود: وای بر تو، تو کیستی؟! گفت: من آن فردم که حق را شناختم و تو انکار کردی به راه صلاح امام خود رفتم و تو خیانت کردی، به فرمان او گوش دادم و اطاعت کردم و تو سرپیچی و مخالفت کردی، من مسلم‌بن عمرو باهلی هستم.

مسلم(ع) فرمود: مادرت بعزا! چقدر جفاکار و بدخوئی! و چه قدر خشنی تو ای پسر باهل! تو به آب جوشان جهنم و ورود در آتش سزاوارتری سپس به دیوار تکیه داد و نشست، عمروبن حریث غلام خود سلیمان را فرستاد کوزه آبی آورد، و عمارة لیز غلامش قیس را فرستاد تا کوزه آبی آورد که دهان کوزهٔ پارچه‌ای بسته بودند، آب را به کاسه ریخت و به مسلم داد، حضرت هر چه می‌خواست آب بنوشد کاسه از خون دهانش، خون‌آلود می‌گشت تا سه مرتبه تکرار کرد، مرتبه سوم دندانهای ثنایا میان کاسه ریخت و گفت: الحمدلله اگر این آب روزی من بود، می‌آشامیدم.

سپس مسلم را وارد دارالأماره کردند او به عنوان امیرالمؤمنین به عبیدالله سلام نداد، مأمورین به او اعتراض کردند، عبیدالله گفت: متعرّض نشوید او محکوم به مرگ است. مسلم(ع) فرمود: که اینطور؟! گفت: بلی، مسلم فرمود: بگذار به یکی از خویشانم وصیّتم

را بگویم او به اطرافیان عبیدالله نظر افکند، دید که عمر بن سعد در بین آنان می‌باشد، به عمر بن سعد گفت: در میان ما خویشاوندی وجود دارد، و من حاجتی به تو دارم، لازم است که حاجتم را برآوری، مقصود من پنهانی و سرّی است، عمربن سعد از اینکه مسلم مقصودش را پنهانی بگوید خودداری کرد، عبیدالله گفت از قبول حاجت عموزاده‌ات خودداری مکن، عمر بن سعد با مسلم به کناری رفتند بطوریکه عبیدالله آنها را می‌دید، مسلم گفت: هنگامیکه به کوفه آمدم هفتصد درهم قرض گرفتم زره‌ام را بفروش و قرضم را بده، جسدم را از ابن‌زیاد تحویل بگیر و دفن کن، و کسی را به نزد حسین(ع) بفرست که او را برگرداند، زیرا نوشته‌ام که مردم با آنحضرت هستند، فکر می‌کنم که حرکت کرده‌باشد.

عمر بن سعد به ابن‌زیاد گفت: دانستی چه گفت؟ چنین و چنان گفت، ابن‌زیاد گفت: شخص امین خیانت نمی‌کند ولیکن خائن را امین گرفتی. امّا دارائی مسلم مربوط به توست هر چه خواهی انجام بده، و امّا جسد او، بعد از کشتن او با جسدش کاری نداریم، یا اینکه گفت: شفاعت تو را در مورد جسدش نمی‌پذیرم زیرا او شایستهٔ این کار نیست، چه آن‌که به مبارزه با ما برخاست و برای نابودی ما کوشش کرد، امّا حسین اگر قصد ما را نکند ما با او کاری نداریم ولی اگر او اینجا بیاید دست از او برنمی‌داریم.

سپس ابن‌زیاد رو به مسلم کرد و گفت: پسر عقیل! چرا به میان این مردم آمدی؟ با اینکه کارشان منظّم بود و اتّحاد کلمه داشتند، خواستی تفرقه افکنی و ایشان را با یکدیگر دشمن نمائی؟! مسلم(ع) فرمود: هرگز برای این منظور نیامده‌ام، بلکه مردم این شهر معتقدند که پدرت نیکان آنها را کشته و خونشان را ریخته است، مانند پادشاهان کسری و قیصر به ستم با آنان رفتار کرده است، آمده‌ایم که عدالت را به پا داریم، به حکم کتاب خدا، دعوت کنیم، ابن‌زیاد گفت: ای فاسق تو را با این کارها چه کار!؟ اگر ما این کارها را نمی‌کردیم اکنون تو در مدینه شراب می‌نوشیدی؟! مسلم(ع) فرمود: من شراب می‌خوردم؟! والله خدا گواه است که تو راست نمی‌گوئی، و بدون علم و یقین حرف می‌زنی، من آن چنانکه تو گفتی نیستم، سزاوارتر از من به شرابخواری کسی است که دستش را به خون مسلمانان فرو برده است و باکی از خونریزی ندارد او کسی را می‌کشد که خداوند کشتن او را حرام کرده است او بدون گناه مردم را می‌کشد، و خون محترم مسلمان را می‌ریزد، و از روی خشم، حِقد و بدگمانی مردم را می‌کشد و به لهو و لعب

می‌پردازد در عین حال اعتقاد دارد به اینکه اصلاً کاری نکرده است.

ابن زیاد گفت: ای فاسق! تو آرزو داشتی که خداوند ترا به آرزویت برساند ولی تو را شایستهٔ آن مقام ندید. مسلم فرمود: ابن‌زیاد! چه کسی شایستگی خلافت را دارد؟ گفت: امیرالمؤمنین یزید. مسلم گفت: الحمدلله، رضینا بالله حکما بیننا وبینکم؛ به داوری خداوند بین ما و شما راضی شدیم. ابن‌زیاد گفت: گویا گمان می‌کنی شما در خلافت حقّی دارید؟ مسلم فرمود: گمان ندارم، بلکه یقین دارم، ابن‌زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا زنده نگهدارم و آنچنان بکشم که در اسلام کسی چنان کشته نشده باشد، مسلم گفت: از مثل توئی هیچ، امری بعید نیست در اسلام بدعت می‌گذاری، از ارتکاب قتل فجیع باک نداری، با اینکه مُثله زشت است ولی اهمیّت نمی‌دهی، با سوء نیّت رفتار می‌کنی، و در صورت قدرت و غلبه بر کسی به بدترین وجه رفتار می‌کنی، ابن‌زیاد با بی‌شرمی تمام مسلم، علی، حسین و عقیل (علیهم‌السلام) را دشنام می‌داد و ناسزا می‌گفت، مسلم او را به خود واگذاشت و سکوت کرد.

ابن‌زیاد گفت: مسلم را بالای قصر ببرید، بکیر بن حمران احمری را که مسلم او را مجروح کرده بود بخواهید، مسلم را پشت بام دارالأماره بردند، و بکیر را حاضر ساختند ابن زیاد دستور داد مسلم را گردن بزنند و از بالای قصر، جسدش را پائین بیاندازند، مسلم، محمّد بن اشعث را صدا زد و گفت: برخیز و با شمشیرت از من دفاع کن، پیمانت را شکستی، بخدا سوگند اگر امان تو نبود هرگز تسلیم نمی‌شدم، محمّد روبرگرداند، مسلم شروع به تسبیح و تقدیس خدا کرد، تکبیر می‌گفت و استغفار می‌نمود و بر پیامبران خدا و فرشتگان الهی صلوات می‌فرستاد، و می‌گفت: اللّهم احکم بیننا و بین قوم غرّونا و کذّبونا و أذلّونا. خدایا بین ما و مردمی که به ما خلاف واقع گفتند ما را تکذیب نمودند وبه این وضع افکندند داوری و قضاوت فرما!

مسلم(ع) را بالای قصر بردند، گردنش را زدند، سرمبارک و جسدش را پائین افکندند، بکیر از پشت بام پائین آمد، ابن‌زیاد پرسید مسلم چه می‌گفت؟ بکیر گفت: تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد، وقتی که خواستم او را بکشم گفتم: حمد خدایرا که مرا فرصت داد که از تو انتقام خود را بگیرم و قصاص کنم شمشیری فرود آوردم که کارگر نشد، مسلم گفت: ای بنده! در إزای خون تو این خراش که تو بر من وارد آوردی، کافی نیست؟! ابن‌زیاد گفت: هنگام مرگ و افتخار؟! پرسید بعد چه کردی؟ گفت با ضربت دوّم مسلم را به قتل رساندم.

ابن‌زیاد سپس دستور داد هانی و جمعی از شیعیان زندانی محبوس را به شهادت رساندند، بدن مقدّس مسلم و هانی (علیهماالسلام) را به طنابی بستند و در میان بازارهای کوفه کشاندند.

حضرت مسلم(ع) را روز هشتم ذیحجّة الحرام همان «روز حرکت حسین(ع) از مکّه» به شهادت رساندند.

ابومخنف گوید: عبدالله بن سلیم، ومذری بن مشمعل اسدی نقل کردند: «اعمال حجّ را که انجام دادیم می‌خواستیم هر چه زودتر خودمان را در راه به حسین(ع) برسانیم و ببینیم که کار به کجا منتهی شده و حضرت چه تصمیمی دارد؟ با دو شتر به سرعت حرکت می‌کردیم تا اینکه در محلّ «زرود» به حضرت رسیدیم، وقتیکه به آن حضرت نزدیک شدیم دیدیم مردی از کوفه می‌آید و چون امام حسین(ع) را دید از راه منحرف شد، امام (ع) توقّف کرد مثل اینکه می‌خواست آن مرد را ببیند، سپس منصرف شد و حرکت کرد، با خود گفتیم برویم از او بپرسیم که چه خبری از کوفه دارد؟ رفتیم، سلام کردیم و خود را معرفی نمودیم، آن مرد بکیر بن مُنعب اسدی بود، از جریانات کوفه پرسیدیم، گفت: از کوفه که بیرون می آمدم مسلم و هانی را دیدم که کشته‌اند و به پاهایشان طناب بسته میان بازارها می‌کشند، از او جدا شدیم، خدمت حضرت رسیدیم سلام دادیم و به همراه حضرت حرکت می‌کردیم تا اینکه شب را در «تعلبیّه» فرود آمدیم خدمت حضرت رسیدیم، عرض کردیم خدایت رحمت کند خبری داریم می‌خواهی در حضور جمع عرض کنیم، یا در خلوت و پنهانی؟ حضرت نگاهی به اصحابش کرد و فرمود: من از اینها چیزی را پنهان نمی‌دارم، گفتیم سواری را که دیروز برخوردیم دیدید؟ فرمود: آری، می‌خواستم سئوالاتی از او بنمایم، گفتم خبرش را گرفتیم، بجای شما از او اطّلاعی بدست آوردیم، او مردی اسدی و هم قبیلهٔ ما است، فرزانهٔ راستگو، با فضیلت و عاقل است، او چنین و چنان خبر داد، حضرت، استرجاع فرمود و گفت: خداوند ایشان را رحمت کند، چند مرتبه تکرار کرد، گفتیم تو را بخدا سوگند بخاطر خودت و نزدیکانت از این سفر برگرد! و در کوفه یاوری نخواهی داشت، بلکه می‌ترسیم که علیه تو به مبارزه برخیزند، فرزندان عقیل اعتراض کردند و گفتند: از خونخواهی دست بردار نیستیم، حسین(ع) رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها زندگی خیری ندارد، دانستیم که حضرت تصمیم به حرکت دارد، عرض کردیم خداوند خیر را پیش آورد،

حضرت در حقّ ما دعا فرمود، اصحاب به امام گفتند: بخدا تو چون مسلم نخواهی بود، اگر به کوفه وارد شوی مردم خیلی زودتر به تو می‌پیوندند.

مورّخین نوشته‌اند: حسین(ع) به محلّ «زباله» که رسید نامه‌ای را بیرون آورد و بر اصحاب خود خواند، مضمون نامه این بود. «امّا بعد: خبر ناگواری دریافت کردیم: مسلم، هانی و عبدالله بن یقطر را شهید کرده‌اند». حضرت فرمود: پیروان ما، ما را تنها گذاشتند، هر کسی یا هر یک از شما دوست دارد برگردد، عهد و پیمانی بر او نداریم. همراهان حضرت از چپ و راست متفرّق و پراکنده شدند، و به جز افراد خالص و برگزیده، کسی باقی نماند.

بعضی از مورّخین می‌نویسند: حسین(ع) در «تعلیبه» وقتی که از مجلس برخاست به طرف زنان رفت، و دختر کوچک مسلم بن عقیل را مورد ملاطفت قرار داد، دست به سرش می‌کشید، گویا به دخترک احساسی دست داد و گفت: پدرم چه می‌کند؟ حضرت فرمود: دخترم! خودم پدرت هستم، چشمان مبارک حضرت، اشک‌آلود شد دختر گریست و از گریهٔ او زنان نیز به گریه افتادند.

مورّخین نوشته‌اند: پس از کشتن مسلم، ابن‌زیاد سر مبارک آن بزرگوار و هانی را توسّط هانی بن ابی‌حیّه وادعی، و زبیر بن اروح تمیمی، برای یزید فرستاد، و مردم جسدها را گرفتند، در کنار دارالأماره جائی که اکنون به زیارت او می‌شتابند دفن نمودند، قبر مسلم و هانی هر کدام جداگانه است.

❁ ❁ ❁

۱۴ ـ عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب (رضوان الله علیهم):

رقیّه دختر امیرالمؤمنین(ع) مادر عبدالله است، و مادر رقیّه، صهباء أمّ حبیبه دختر عبّاد بن ربیعه بن یحیی بن العبد بن علقمه تغلبیّه است، گفته شده است که صهبا از اسیران یمامه برای امیرالمؤمنین(ع) خریداری شده است و نیز گفته شده است از اسیران عین التمر. صهباء از امیرالمؤمنین(ع) صاحب دو فرزند به نام عمرالأطرف و رقیّه گردید.

مسروی می‌گوید: عبدالله بن مسلم به میدان نبرد رفت و حمله کرد و رجز خواند، در سه حمله نود و هشت نفر را به قتل رساند، سپس عمر و بن صبیح صیداوی او را هدف تیر قرارداد.

حمید بن مسلم می‌گوید: عمرو با عبدالله روبرو شد پیشانی او را هدف قرار داد و تیری رها کرد و عبدالله دستش را روی صورت گذارد که از اصابت تیر جلوگیری کند تیر آمد و دستش را به پیشانی دوخت، خواست دستش را بردارد نتوانست، تیر دیگری رها کرد قلب عبدالله را شکافت و به زمین افتاد، بنا به نقل ابومخنف، و مدایني و ابوالفرج بر خلاف دیگران شهادت عبدالله پس از شهادت علیّ‌بن الحسین (ع) بوده است.

❁ ❁ ❁

۱۵ ـ محمّد بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب (ع):

مادر محمّد اُمّ‌ولد و کنیزی بوده است، ابوجعفر طبری می‌نویسد: اولاد ابیطالب پس از شهادت عبدالله بن مسلم، دسته جمعی حمله کردند، حسین(ع) فریاد زد: برای نیل به شهادت شکیبا و صبور باشید عموزاده‌ها! در این حمله محمّد بن مسلم به شهادت رسید، ابومرهم أزدی و لقیط بن ایاس جهنی او را شهید کردند.

❁ ❁ ❁

۱۶ ـ محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب (ع):

مادر محمد کنیز اُمّ ولدی می‌باشد، مورخین از حمید بن مسلم نقل کرده‌اند: وقتیکه حسین(ع) در قتلگاه افتاده بود نوجوانی و حشتزده و هراسان از خیمه‌ها بیرون آمد و به راست و چپ خیره می‌شد،سواری به او حمله کرد و ضربتی فرود آورد و او را شهید کرد، نام نوجوان را پرسیدم، گفتند: محمدبن ابی سعید است از نام سوار سئوال کردم گفتند: لقیط بن آیس جهنی است.

هشام کلبی نقل کرده است: هانی بن ثبیت حضرمی گفت من از کسانی بودم که هنگام شهادت حسین(ع) حضور داشتم، به خدا سوگند من دهمین نفر بودم که ایستاده بودم، همه‌ی ما سوار اسب بودیم، اسبان را به حرکت درآوردند، اسبها تواضع کردند و جلو نرفتند، در این هنگام نوجوانی از نزدیکان حسین(ع) بیرون آمد، عمود خیمه‌ای در دست و ازار و پیراهنی بر تن داشت وحشتزده و هراسان بود، به راست و چپ خیره می‌شد، گویا می‌بینم که دو مروارید درخشان به گوشهایش آویخته به اطراف توجّه

می‌کند، می‌لرزد، ناگاه مردی به سرعت خود را به او رساند از اسب پیاده شد و با شمشیر او را قطعه‌قطعه کرد، هشام کلبی می‌گفت: قاتل نوجوان هانی بن ثبیت حضرمی می‌باشد، ولیکن از نظر شرم و حیاء و یا ترس نام خود را مخفی می‌کرد.

❁ ❁ ❁

۱۷ ـ عبدالرحمان بن عقیل بن ابیطالب (ع):

مادرش کنیزی بوده، ابن شهر آشوب گوید: پس از شهادت اصحاب، عبدالرحمان در حمله آل ابیطالب شرکت داشت، می‌جنگید و رجز می‌خواند تا اینکه هفده نفر سواره را کشت، سپس او را محاصره کردند، عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط همدانی، سپس قابضی او را به شهادت رساندند.

❁ ❁ ❁

۱۸ ـ جعفر بن عقیل بن ابیطالب (ع):

مادرش «حوصاء» دختر عمرو ـ معروف به الثغر ـ بن عامر بن هصّان بن کعب بن عبد بن ابی بکر مذکور می‌باشد، مادر او ریطه دختر عبد بن ابی بکر مذکور است، و مادر ریطه، أمّ‌البَنین دختر معاویة بن خالد بن ربیعة بن عامر بن صعصعة است، مادر او حمیده دختر عتبة بن سمرة بن عتبة بن عامر است.

سروی گفته است: جعفر بن عقیل به میدان تاخت، دلیر و بیباک شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند، پانزده نفر را کشت، بشر بن حوط قاتل برادرش عبدالرحمان او را شهید کرد.

❁ ❁ ❁

۱۹ ـ عبدالله بن یقطر[1] حِمْیَری (رضیع الحسین(ع)):

مادر عبدالله دایهٔ حسین(ع) بود مانند مادر قیس بن ذریح که دایه امام حسن(ع) بود،

۱ـ یقطر با یاء دو نقطه زیر، و قاف و طاء و راء مهمله، جزری در کامل به باء یک نقطه ضبط کرده، ولی مشایخ ما به یاء دو نقطه ضبط کرده‌اند.

حسین(ع) از مادر عبدالله شیر نخورده است ولیکن آنحضرت را نگهداری می‌نمود از این جهت عبدالله رضیع الحسین (همشیر حسین علیه‌السلام) نامیده شده است. نه آنکه به او شیر داده باشد مادر فضل‌بن عبّاس بنام لبابه نیز مربیّه حسین(ع) بوده است ولی آنحضرت را شیر نداده است، چون در روایات صحیح آمده است: حسین(ع) به جز از پستان مادرش فاطمه (علیهاسلام) و از انگشت ابهام رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) و بعضی اوقات دیگر از آب دهان مبارک آنحضرت، از هیچ منبع دیگری تغذّی ننموده است.

ابن حجر در کتاب الأصابة می‌گوید: عبدالله صحابی می‌باشد چون او با حسین(ع) همزاد بوده است. مورّخین نوشته‌اند: پس از رسیدن نامه مسلم بدست حسین(ع) که از آن حضرت خواسته بود به کوفه بیاید و مردم با او هستند، حضرت از مکّه به مسلم نامه نوشت و توسّط عبدالله بن یقطر فرستاد.

حصین بن نمیم در قادسیّه عبدالله را بازداشت کرد و نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد، عبیدالله او را بازجوئی کرد و عبدالله چیزی نگفت، عبیدالله گفت بالای قصر (دارالأماره) برو و کذّاب فرزند کذّاب را لعن کن، بعد پائین بیا، ببینم چه تصمیمی درباره‌ات می‌توانم بگیرم، عبدالله بالای قصر رفت وقتیکه مردم او را خوب می‌دیدند گفت: ای مردم! من فرستادهٔ حسین بن فاطمه دختر رسول خدا (صلوات الله علیهم) بسوی شما هستم تا او را یاری کنید و با او همدست شده، علیه پسر مرجانه و پسر سمیّه حرامزاده فرزند زنازاده، قیام کنید.

ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پائین انداختند، استخوانهای بدنش کوبیده و شکسته شد، هنوز رمقی داشت که قاضی کوفه عبدالملک بن عمیر لخمی آمد و با کارد او را ذبح کرد و گردنش را برید، وقتی که او را بر این کارش سرزنش کردند جواب داد: خواستم راحتش کنم.

مورّخین نوشته‌اند: هنگامیکه خبر شهادت عبدالله، مسلم و هانی (رضوان‌الله تعالی علیهم) در منطقه «زباله» به حسین(ع) رسید حضرت خبر شهادت ایشان را به اصحاب بازگو نمود و فرمود: خبر ناگواری رسیده است: مسلم بن عقیل و هانی بن عروة و عبدالله بن یقطر به شهادت رسیده‌اند، شیعیان ما را تنها گذاشته‌اند ـ تا آخر آنچه قبلاً گذشت

ابن قتیبه و ابن مسکویه گفته‌اند که پیک حسین(ع) قیس بن مسهّر بوده چنانکه خواهد آمد و عبدالله بن یقطر را حسین(ع) با مسلم به کوفه فرستاد، و مسلم وقتی که بی‌وفائی

مردم کوفه را دید پیش از آنکه باوی آنچنان رفتار کنند که کردند عبدالله را به نزد حسین(ع) فرستاد تا جریان را به آن حضرت خبر دهد پس حصین بن تمیم او را بازداشت کرد، و پیش آمد آنچه که به تفصیل بیان کردیم.

❁ ❁ ❁

۲۰ ـ سلیمان بن رزین مولی حسین بن علی بن ابیطالب (ع):

سلیمان از خدمتگزاران حسین(علیه السلام) می‌باشد، که حضرت هنگامیکه در مکه بود نامه‌های رؤسای قبائل پنجگانه بصره را به وسیلهٔ ایشان فرستاد.

طبری می‌نویسد، حسین(علیه السلام) به رؤسای قبائل پنجگانه و اشراف و بزرگان بصره مانند: مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس تمیمی، منذر بن جارود عبدی، مسعود بن عمرو أزدی، قیس بن هیثم، عمروبن عبیدالله‌بن معمّر نامه نوشت، تمام نامه‌ها به این مضمون بود: «امّا بعد خداوند از میان مردمان محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) را برگزید و او را به مقام نبوّت گرامی داشت و به سوی خلق فرستاد، پس از اینکه راه سعادت را به مردم نشان داد و رسالت الهی را به پایان رساند خداوند او را به ملاء اعلی نزد خود برد پس از رحلت آنحضرت ماتزدیکان و دوستان، اوصیاء و وارثان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و شایسته‌ترین مردم به جانشینی آنحضرت در میان مردم بودیم ولی مردم دیگران را بر ما مقدّم داشتند، و ما به این امر تن داریم و از تفرقهٔ أمّت اسلامی پرهیز کردیم. عافیت و عاقبت خیر را مدّ نظر قرار دادیم، در صورتیکه یقین داشتیم که خلافت شایسته و حقّ ما می‌باشد. با پیک خود این نامه را برای شما فرستادم و شما را به عمل به کتاب خدا و سنّت پیامبر می‌خوانم، زیرا سنّت پیامبر از بین رفته و بدعت در دین احداث گردیده است، اگر به سخن من گوش فرا دهید و دستور مرا اجراء نمائید شما را به راه رشد و سعادت هدایت خواهم کرد.»

پس از وصول نامه برخی از ایشان جریان را پنهان داشتند و عذر آوردند یا اینکه قول مساعد و حمایت و اطاعت دادند، ولی منذر بن جارود هم فکر کرد که این امر حیله و دسیسه‌ای از طرف عبیدالله بن زیاد باشد ـ عبیدالله داماد منذر بود و «بحریّه» دختر منذر زن او بود ـ شبی که عبیدالله فردای آن شب می‌خواست به سوی کوفه حرکت کند منذر

نامه و پیک امام حسین (علیه السلام) را نزد او برد، عبیدالله نامه را خواند و فرستاد گردن سلیمان را زدند، صبح فردا منبر رفت و مردم را إرعاب و تهدید کرد و عازم کوفه شد تا پیش از رسیدن حسین(علیه السلام) وارد کوفه شود.

❁ ❁ ❁

۲۱ ـ أسلم بن عمرو غلام حسین بن علی (ع):

أسلم از خدمتگزاران حضرت حسین(علیه السلام) بود، پدرش ترک بوده و پسر او که عبد مکاتب[۱] بود اسلام آورد. مورخین و ارباب مقاتل می‌نویسند: اسلم به میدان جنگ رفت و این رجز را می‌خواند:

امیری حسین، و نعم الأمیر سرور فؤاد البشیر النذیر

امیر من حسین است و چه نیکو امیری است او مایهٔ سرور و شادی قلب پیامبر بشارت دهنده و ترساننده می‌باشد.

او پس از رجزخوانی جنگید تا اینکه به شهادت رسید، وقتی که روی زمین افتاد حسین(ع) به بالینش رسید در حالی که هنوز رمقی داشت دید به حضرت اشاره می‌کند حسین(ع) او را در آغوش گرفت و صورت بصورتش گذاشت او لبخند زد و گفت: کیست مثل من؟ در صورتیکه حسین(ع) صورت به صورتم گذاشته است، آنگاه روح از بدنش پرواز کرد روحش شاد بادا

❁ ❁ ❁

۲۲ ـ قارب بن عبدالله دُئلی مولی حسین بن علی (ع):

مادر قارب کنیز امام حسین(ع) بود، عبدالله دئلی با او ازدواج کرد،و قارب از او متولد شد پس او غلام حضرت خواهد بود، قارب با حضرت از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا حرکت کرد،در نخستین حمله یک ساعت به ظهر مانده به شهادت رسید.

❁ ❁ ❁

۱- مُکاتَب، برده‌ای است که با مولای خود قرار کتبی منعقد می‌سازد تا پس از چندی از بردگی آزاد گردد.

۲۳ ـ منجح بن سهم مولی حسن بن علی بن ابیطالب (ع):

منجح از غلامان امام حسن(ع) بود با فرزندان آنحضرت از مدینه تا کربلا به همراهی و مصاحبت حسین(ع) حرکت کرد، سعادت نصیبش شد و به فوز عالی شهادت نایل آمد، وقتی که دو سپاه در کربلا روبرو شدند. او مردانه جنگید.

صاحب الحدیقةالوردیه می‌نویسد: «حسّان‌بن بکرالحنظلی به طرف منجح رفت و او را شهید کرد، شهادت او در آغاز جنگ بود».

❁ ❁ ❁

۲۴ ـ سعد بن حارث مولی علیّ بن ابیطالب (ع):

سعد بن حارث غلام علی (ع) بود پس از آن حضرت، غلام امام حسن(ع) و سپس غلام امام حسین(ع) گردید، سعد با حسین(ع) از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا همسفر شد، در کربلا در حمله نخستین به شهادت رسید. ابن شهر آشوب در مناقب و دیگر مورخین از او نام برده‌اند.

❁ ❁ ❁

۲۵ ـ نصر بن ابی نیرز مولی علیّ بن ابیطالب (ع):

ابونیزر[1] فرزند یکی از پادشاهان عجم یا حبشه بوده است، مبرّد در کتاب الکامل می‌نویسد: ابونیزر فرزند نجاشی بوده است، در کوچکی میل به دین اسلام پیدا کرد او را نزد رسول خدا(ص) آوردند حضرت او را تربیت کرد و پرورش داد، چون آن حضرت رحلت فرمود با فاطمه و فرزندانش (علیهم السلام) زندگی می‌کرد، برخی از مورّخین می‌گویند: ابونیزر از فرزندان پادشاهان عجم بوده که به رسول خدا (ص) اهدا شد، سپس با امیرالمؤمنین(ع) بود و در نخلستان آنحضرت، کار می‌کرد، حدیث مشهور از امیرالمؤمنین(ع) در مورد جاری ساختن چشمهٔ آب و وقف یا حبس آن ـ چنانکه مبرّد در الکامل ذکر کرده است ـ از او نقل شده است. خلاصه حدیث چنین است:

۱ـ نیزر، به نون و یاء مثناة وزاء معجمه و راء مهمله بر وزن صیقل.

ابونیزر گفت: علی(ع) نزد من آمد، من در ملک و مزرعه‌ای به نام «عین ابی نیزر» و «بُغیبغه» اشتغال بکار داشتم، فرمود: غذا داری؟ عرض کردم غذائی است که برای امیرالمؤمنین نمی‌پسندم، حلوائی با پیه بدبو درست کرده‌ام، فرمود: بیاور، برخاست به طرف نهر کوچک رفت دستهایش را شست و غذا خورد سپس به طرف نهر آب رفت و با بُن، دستهایش را شست تا پاک شد سپس دست تر را روی شکمش کشید و فرمود کسیکه شکمش او را وارد آتش کند خداوند او را از رحمتش دور خواهد کرد سپس کلنگ را برداشت به میان چاه رفت و کلنگ می‌زد آب کمی بیرون می‌آمد از چاه بیرون آمد پیشانیش عرق کرده بود عرق پیشانی را پاک کرد دوباره به میان چاه رفت. نفس می‌زد چشمه پرآبی راه افتاد چون گردن شتر، به سرعت بیرون آمد فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که این چشمه، وقف و صدقه است، سپس نوشت: این صدقه‌ای است که بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین هر دو مزرعه را وقف بر فقرای مدینه نمود مگر اینکه حسنین تبازی به آنها پیدا کنند که ملک طلق آنها خواهد بود ولی دیگران این حق را ندارند. پایان حدیث بطور خلاصه.

نصربن ابی نیزر پس از حضرت علی و امام حسن علیهماالسلام به حسین (ع) پیوست، و با حضرت از مدینه به مکه از آنجا به کربلا رفت، در کربلا به شهادت رسید، نصر سواره بود اسبش را پی کردند، سپس در حملهٔ نخستین به شهادت رسید روحش شاد باد!

* * *

۲۶ ـ حارث بن بنهان مولی حمزةبن عبدالمطلب (ع):

بنهان غلام حمزه مردی شجاع و سوارکاری بود، صاحب کتاب الحدیقة الوردیه گفته است: حارث پسر بنهان پس از علی و امام حسن علیهماالسلام به حسین(ع) پیوست و با حضرت به کربلا آمد و در حملهٔ نخستین به شهادت رسید.

اینها نوزده نفر از آل ابی طالب هستند: حسین(ع) و کودک شیرخوار هفده نفر، و هشت نفر از موالی و غلامان می‌باشند که عبدالله یقطر و هفت نفر در کربلا و کوفه و بصره به شهادت رسیده‌اند و صحّت این قول نزد من مسلم است. بعضی نام دیگران را در ردیف شهداء آورده‌اند که شهادت آن‌ها با مدرک صحیح برای من ثابت نشده است. گروه دیگری نیز از موالی بوده‌اند که هیچکس نام آنها را ذکر نکرده است، و تعداد ایشان را ندانسته‌اند.

یاران حسین(ع) از قبیلهٔ بنی اسد و موالیان

۲۷ ـ انس بن حارث بن نبیه بن کاهل بن عمرو بن صعب بن اسد بن خزیمه

اسدی کاهلی[۱] از بزرگان صحابه است، رسول خدا(ص) را درک کرده و حدیث آنحضرت را شنیده است، از جمله احادیثی را که شنیده و نقل کرده است و گروه زیادی از عامّه و خاصّه ازاو روایت کرده‌اند این حدیث می‌باشد که گوید: شنیدم رسول خدا(ص) در حالیکه حسین(ع) را در آغوش گرفته بود می‌فرمود: «این پسرم در سرزمینی از کشور عراق شهید خواهد شد، آگاه باشید هر که آن لحظه را درک کرد و حضور داشت او را یاری نماید» جزری در «اسدالغابه» و ابن حجر در کتاب الاصابة و دیگران این حدیث را آورده‌اند.

انس بن حارث هنگامی که حضرت حسین(ع) را در عراق مشاهده کرد به حضور آن حضرت رسید و او را یاری کرد تا به شهادت رسید.

جزری گوید انس در شمار کوفیان است که هنگام ورود امام حسین(ع) به کربلا نزد حضرت آمده و شبانه با جمعی از کسانی که به شهادت رسیدند به محضر حسین(ع) آمدند.

مورّخین می‌نویسند: وقتی نوبت انس بن حارث شد از حضرت اجازهٔ جنگ خواست، حضرت اجازه داد. انس که پیرمردی کهنسال بود به میدان رفت و رجز خواند:

قد علمت کاهل و دودان[۲] والخندقیون و قیس عیلان

بأنّ قومی آفة للأقران

سپس جنگید تا به فیض شهادت نائل آمد رضی الله‌عنه کمیت بن زیاد اسدی در قصیده‌اش به حبیب و حارث اشاره دارد.

* * *

۱ـ کاهل طائفه و شاخه‌ای از قبیله اسد بن خزیمه است.

۲ـ دودان به دال مضموم و واو، و دال ایضاً، و الف و نون طائفه‌ای از اسد بن خجیحه است، طائفه دیگری از این قبیله وجود دارد که خواهد آمد. کاهل و دودان خندقیون، قیس، عیلان می‌دانند که قوم و تبار من آفت و بلای رقیبان خویش هستند.

۲۸ ـ حبیب بن مظهر

حبیب بن مظهر بن رئاب بن اشتر بن جحوان بن فقعس بن طریف بن عمرو بن قیس بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد ابوالقاسم اسدی فقعسی از صحابه رسول خدا (ص) می‌باشد که محضر آن حضرت را درک کرده است ابن مطلب را ابن الکلبی ذکر کرده است حبیب عموزاده ربیعه بن حوط بن رئاب مکنی به ابوتور شاعر دلاوری می‌باشد.

مورّخین نوشته‌اند: حبیب بن مظهر وارد کوفه شد و در تمام جنگها در خدمت علی(ع) بود و از خواصّ و فراگیرندگان علوم آن حضرت بود.

کشی از فضیل بن زبیر نقل کرده است: میثم تمّار سوار بر اسب حرکت می‌کرد و در محلّی که بنی اسد اجتماع کرده بودند، با حبیب بن مظهر روبرو شد با یکدیگر به گفتگو پرداختند و چنان به یکدیگر نزدیک شده بودند که اسبان آنان گردن به گردن قرار داشتند. سپس حبیب گفت: گویا می‌بینم پیرمردی سرتاس و شکم بزرگ که در دارالرزق خربزه می‌فروشد، و در دوستی اهل‌بیت پیامبر (ع) استوار و پایدار است روی چوبه شکمش شکافته می‌گردد.

سپس میثم گفت: همانا من مردی را می‌شناسم که سرخ رنگ است و دارای دو گیس، خروج می‌کند برای یاری پسر دختر پیامبرش و کشته می‌شود و سرش در کوفه گردانده می‌شود. سپس از هم جدا شدند. اهل مجلس گفتند: دروغگوتر از این دو نفر ندیده‌ایم (گفت) مجلس بکلی تمام نشده بود که رشید هجری آمد و آن دو نفر را خواست، گفتند که رفتند و چنین و چنان می‌گفتند. رشید گفت: خدا رحمت کند میثم فراموش شده را و یکصد درهم به جایزه آورنده سرافزوده می‌شود. سپس برگشت و رفت و حاضران در مجلس گفتند: این دروغگوتر از آن دو نفر است. (گفت) چندی نگذشت که سر میثم را در درب عمروبن حریث، به در آویخته دیدیم و سر حبیب را آوردند که همراه حسین(ع) به شهادت رسیده بود و گفتار آنان به واقعیّت پیوست. مورّخین نوشته‌اند: حبیب از کسانی بود که به حسین(ع) نامه نوشت (گفته‌اند): چون مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و وارد منزل مختار گشت و شیعیان به خدمت او رفت و آمد می‌کردند، جماعتی از آنان سخنانی ایراد کردند که جلوتر از همه عابس شاکری و پشت سر او حبیب بود که به عابس گفت: خدا رحمتت کند، ما فی الضمیر خودت را با بیان روشن، اظهار کردی و من به خدای واحد سوگند اداء می‌کنم که مانند تو فکر می‌کنم (نوشته‌اند:) حبیب و مسلم برای حسین(ع)

بیعت می‌گرفتند تا آنکه ابن‌زیاد وارد کوفه شد و مردم را از اطراف مسلم پراکنده کرد و یارانش فرار کردند و این دو نفر در آن شب متواری گشتند و پس از آمدن حسین(ع) به کربلا مخفیانه، از کوفه خارج شدند و خود را به آن حضرت رساندند.

ابن‌ابیطالب روایت کرده است که: چون حبیب قلّت انصار حسین(ع) و کثرت دشمنان او را دید، به حضرت گفت: در این نزدیکی قبیله‌ای از بنی اسد زندگی می‌کنند اگر اجازه می‌فرمائید پیش آنان بروم و بیاری تو دعوتشان کنم شاید خدا هدایتشان کند و بوسیله آنان از تو دفع ستم نماید. امام به او اذن داد و او به سوی آنان رفت و پندشان داد و گفت: ای بنی اسد! بهترین پیغام را برای شما آورده‌ام. این حسین بن علی امیرمؤمنان و پسر فاطمه دختر رسول خدا(ص) است که در نزدیکی شما اقامت گزیده بهمراهی گروهی از مؤمنین، و دشمنانش دور او راگرفته‌اند تا او را به قتل برسانند و من پیش شما آمده‌ام تا از این واقعه جلوگیری کنید و احترام رسول خدا را در ارتباط با حسین(ع) حفظ نمائید. بخدا، اگر او را یاری نمائید خداوند شرافت دنیا و آخرت را به شما عطا می‌کند و این امتیاز را در حق شما منظور نمودم چون شما قوم و برادران من هستید و از هر کس به من نزدیکترید.

عبدالله بن بشیر اسدی برخاست و گفت: خدا جزای خیرت دهد ای ابالقاسم! به خدا چیزی برای ما آورده‌ای که فرد آنرا بر هر چیز دیگری ترجیح می‌دهد و من نخستین قبول کننده هستم. جماعتی نیز به این دعوت لبیک گفتند و همراه حبیب حرکت کردند و مردی از آنان جدا شد و جریان را به ابن‌سعد گزارش نمود و او ازرق را با پانصد نفر جنگجو فرستاد تا جلو آنان راگرفتند و برخوردی بین آنان رخ داد و چون دیدند توانائی مقابله را ندارند به منازل‌شان برگشتند و حبیب به خدمت حسین(ع) برگشت و مراتب را گزارش نمود حضرت فرمودند: و ماتشائون الاّ ان یشاءالله و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله. و طبری گفت: چون ابن سعد کثیر بن عبدالله شعبی را به سوی حسین(ع) فرستاد و ابو ثمامه صائدی او را شناخت و برگرداند، بعد از او قرّةبن قیس حنظلی را فرستاد و چون حسین(ع) او را دید فرمود: این را می‌شناسید؟ حبیب بن مظهّر گفت: بلی، این مردیست تمیمی از حنظله و پسر خواهر ما است و او را قبلاً با حُسن رأی می‌شناختم و گمان نمی‌کردم در این معرکه حاضر شود (گفت) آمد و به حسین(ع) سلام کرد و پیغام ابن سعد را ابلاغ نمود و حسین (ع) به او پاسخ داد (گفت) سپس حبیب به او گفت: خدا

رحمتت کند ای قرّه! چرا به سوی این ستمگران برمی‌گردی؟ به این مرد کمک کن که خدا به وسیله پدرانش شما و ما را هدایت کرده و کرامت داده است. قرّه گفت: پاسخ پیام را می‌رسانم و سپس تصمیم می‌گیرم. طبری باز گفته است: چون کوفیان به جنگ اقدام کردند، عبّاس به حسین (ع) گفت: ای برادر! دشمن دارد می‌آید امام فرمود: برو و بپرس که تصمیمشان چیست؟ عبّاس رضی‌الله عنه سوار شد و همراه عده‌ای از جمله حبیب و زهیر به سوی کوفیان رفت و جریان را پرسید آنان گفتند: دستور امیر رسیده است که یا از حکم او تبعیّت شود و یا جنگ شروع شود عبّاس گفت: شتاب نکنید تا به ابوعبدالله خبر کنم و پیش شما برگردم او رفت و یارانش همانجا ماندند و حبیب به زهیر گفت: اگر می‌خواهی با اینان حرف بزن زهیر گفت: تو آغاز به سخن کرده‌ای و بهتر است تو سخن را ادامه دهی حبیب به آنان گفت: مردم! چه بدقومی هستند مردمی که به ملاقات خدا بروند در حالیکه دامن‌شان به خود اولاد پیامبرش و عترت و اهل‌بیتش که عابدترین مردم این شهر و شب زنده‌داران و ذکرکنندگان خدا هستند؛ آلوده باشد در این هنگام عزرة بن قیس به او گفت: تو خیلی خودت را تزکیه می‌کنی و زهیر پاسخی داد که بعداً ذکر خواهد شد. ابومخنف روایت کرده است که چون حسین(ع) قوم را پند داد (با خطبه‌ای که در آن فرمود: امّا بعد فانسبونی من انا الخ...، شمربن ذی‌الجوشن به او اعتراض کرد و گفت: اگر به سخنان خود توجه کند او بر یک حرف خدا را پرستش می‌کند. حبیب گفت: شهادت می‌دهم که بر هفتاد حرف خدا را پرستش می‌کنی و نمی‌فهمی که چه می‌گوئی، حتماً بر قلبت مهر زده شده است. سپس حسین(ع) به سخنان خود ادامه داد.

طبری و دیگران گفته‌اند که: حبیب بر میسره و زهیر بر میمنهٔ حسین(ع) بود و او به دعوت مبارز زود پاسخ می‌گفت (بطوریکه) سالم غلام زیاد و یسار برده پسرش عبیدالله مبارز طلبیدند (در حالیکه یسار در جلو سالم بود) و حبیب و بُریر زود از جایشان برخاستند ولی حسین(ع) آنان را امر به نشستن فرمود و عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و حضرت به او اذن داد که بعداً ذکر خواهد شد. (گفته‌اند) چون مسلم بن عوسجه به زمین افتاد، حسین(ع) به سوی او رفت و حبیب هم همراه حضرت بود. حبیب گفت: ای مسلم! افتادنت بر من بسیار سنگین است. بهشت بر تو مژده باد! مسلم به آهستگی گفت: خدا مژدهٔ خیر به تو بدهد. حبیب به او گفت: اگر نبود که من هم به زودی به تو ملحق خواهم

شد، دوست داشتم به علت مقام دینی و خویشاوندی که داری وصایای ترا بشنوم و انجام دهم. مسلم در حالیکه به حسین(ع) اشاره می‌کرد،گفت: ترا به خدمتگزاری این مرد توصیه می‌کنم خدا ترا رحمت کند و می‌سپارم که در رکاب او جان به جان آفرین تسلیم کنی حبیب گفت: به خدای کعبه، چنین خواهم کرد(گفته‌اند:) چون حسین(ع) برای ادای نماز ظهر مهلت خواست، حصین گفت: نماز از تو. پذیرفته نمی شود؟! حصین بر او حمله برد و هم‌چنین حبیب و ضربه‌ای بر صورت اسب حصین وارد کرد و او از روی اسب افتاد و یارانش او را نجات دادند و حبیب آنان را دنبال می‌کرد تا او را از دستشان بگیرد و با آنان جنگید و به آنان حمله می‌کرد و با شمشیرش ضربه وارد می‌کرد تا اینکه کشتار بزرگی از دشمن کرد و در این گیرودار، بدیل‌بن صریم عقفانی به او حمله برد و با شمشیرش ضربه‌ای به او زد و دیگری از قبیلهٔ تمیم با شمشیر بر سر او کوفت و او افتاد و تمیمی بر وی فرود آمد و سرش را از تن جداکرد و حصین به قاتل گفت من در قتل او با تو شریک هستم و قاتل حرف او را رد کرد. حصین به او گفت: سرش را به من بده تا برگردن اسبم آویزان کنم تا مردم ببینند و اشتراک مرا در قتل او بپذیرند و سپس تو آنرا بگیر و از ابن زیاد پاداش بگیر چون من بی‌نیاز از پاداش او هستم قاتل نپذیرفت ولی با دخالت اقوام طرفین، سازش کردند و سر حبیب را به او داد و او به گردن اسبش، آویخت و در میان قشون حرکت کرد و سپس به او برگرداند و او آن راگرفت و از سینهٔ اسبش آویخت و پیش ابن زیاد برد. قاسم پسر حبیب که تازه به سنّ بلوغ رسیده بود او را دنبال کرد و او متوجّه قاسم شد و گفت چرا بدنبال من می‌آیی؟ گفت: هیچ، گفت: چرا خبری هست جریان را پسرم به من بگو قاسم جریان راگفت و درخواست رأس پدرش راکرد تا دفنش کند قاتل گفت: امیر راضی به دفن آن نمی‌شود و من می‌خواهم پاداش خوبی از امیر بگیرم! قاسم گفت: ولی خدا بدترین مزد را به تو خواهد داد که بهتر از خودت را کشته‌ای و گریه کرد و از او جدا شد و مدّتی صبر کرد تا در فرصت مناسب از او قصاص کند تا اینکه در زمان مصعب بن زبیر در جنگ مصعب با عبدالملک بن مروان در محلّ اجمیرا[1] وارد قشون مصعب شد و قاتل پدرش را در چادرش دید و در فرصت مناسب او

۱ـ سرزمینی است از خاک موصل: در مورد جبیب رؤیای شیرینی که کاشف از موقعیّت او است خواهد آمد.

را در خواب قیلوله، تا کشت تا دلش آرام گرفت.

ابومخنف گفته است: چون حبیب‌بن مظهر کشته شد، این واقعه حسین(ع) را تکان داد و گفت: خودم و یاران مدافعم را به حساب خدا می‌گزارم.

❁ ❁ ❁

۲۹ ـ مسلم بن عوسجه اسدی

مسلم بن عوسجة بن سعد بن ثعلبه بن دردان بن اسد بن خزیمه ابوحجل اسدی سعدی، مردی شریف، بزرگوار، عابد و زاهد و شجاع بود.

ابن سعد در طبقاتش گفته است: او صحابی و از کسانی است که رسول خدا(ص) را دیده است و شعبی از او روایت کرده و جنگجوی دلیری بود و در مغازی و فتوحات اسلامی[۱] ذکری دارد و گفتار شبث در حق او بعداً خواهد آمد. و مورخین گفته‌اند: او از کسانی است که به حسین (ع) نامه نوشت و تا آخر بر قول خود باقی ماند و از کسانی است که در کوفه برای مسلم(رض) بیعت می‌گرفت (گفته‌اند) هنگامی که ابن‌زیاد وارد کوفه شد و مسلم آنرا شنید آمادهٔ جنگ شد و برای مسلم بن عوسجه بر ربع مذحج، و اسد و برای ابوثمامه بر ربع تمیم و همدان و برای عبیدالله‌بن عمروبن عزیز کندی بر ربع کنده و ربیعه و بر عباس بن جعده جدلی بر اهل مدینه، پرچم و بیرقی تهیه دید تا ابن زیاد را در قصرش حبس و در محاصره قرار دادند تا اینکه ابن‌زیاد مردم را پراکنده کرد و مسلم از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت و شریک بن اعور آنجا بود (چنانکه قبلاً ذکر شد) و عبیدالله خواست که از محل مسلم (رض) مطّلع شود و برده‌اش معقل را فرستاد و سه‌هزار درهم به او داد که به وسیله آن از مسکن مسلم مطّلع شود. معقل وارد مسجد شد و مسلم بن عوسجه را دید که مشغول نماز است. صبر کرد تا نمازش را تمام کرد و به او سلام کرد و گفت: ای بنده خدا! من مردی از شام هستم(مولای ذی کلاع) و دوستی اهل‌بیت را خدا بر من ارزانی داشته و دوستی دوستانشان را و این سه هزار درهم است می‌خواهم بوسیله آن به مردی برسم که شنیده‌ام اخیراً به کوفه آمده و برای پسر رسول خدا(ص)

۱- او در فتح آذربایجان به سال ۲۲ هـ در جمع سپاهیان اسلام بوده است «مفاخر آذربایجان ج ۴» ص ۱۸۹۹.

بیعت می‌گیرد و کسی مرا راهنمائی نکرده و مدّتی است در مسجد هستم و از مردی شنیدم که ترا صاحب اطّلاع در این مورد معرّفی کرد و حالا به خدمت شما آمده‌ام تا این پول را از من بگیری و مرا به مسلم (دوستت) راهنمائی کنی تا با او بیعت کنم و اگر خواستی می‌توانی قبلاً برای او بیعت بگیری! مسلم بن عوسجه گفت: خدا را سپاسگزارم که تو را پیش من رساند و این امر، مرا شاد کرد تا به آرزویت برسی و خدا بوسیله تو اهل‌بیت پیامبرش را یاری دهد ولی از اینکه ارتباط مرا با این جریان شناختی، ـ پیش از انتشارش ـ ناراحت شدم (از ترس این طاغوت و سطوتش).

سپس از او بیعت گرفت و سوگندهای غلیظی از او گرفت تا همیشه خیرخواه بوده باشد و راز را فاش نکند و محلّ سکونت مسلم را به او گفت که چند روز پیش او رفت و آمد کند تا برایش اذن ملاقات بگیرد و او چنین کرد و به مقصودش رسید و جریان را به ابن‌زیاد گزارش نمود (و این امر، بعد از مرگ شریک بود) (گفته‌اند:) پس از دستگیری مسلم (ض) و هانی و کشته شدنشان، مسلم بن عوسجه مدّتی متواری بود سپس با خانواده‌اش به سوی حسین(ع) گریخت و در کربلا به او رسید و فدای آن حضرت شد.

ابومخنف روایت کرده از ضحاک بن عبدالله همدانی مشرقی که حسین(ع) به یارانش خطبه‌ای خواند و گفت: این مردم مرا می‌خواهند... اعضای خانواده‌اش و جلوتر از همه عبّاس(رض) برخاست و گفت خداوند چنین روزی را هرگز پیش نیاورد آنگاه مسلم برخاست و گفت: نه، ما از تو جدا نمی‌شویم تا بعد از تو زنده بمانیم. خدا چنین روزی را هرگز نصیب ما نکند، تا تو را تنها بگذاریم؟ نه به خدا قسم، از جایم تکان نمی‌خورم تا سرنیزه‌ام را در سینهٔ آنان بشکنم و با شمشیرم مادامیکه آنرا در دست دارم آنان را بکوبم و از تو جدا نمی‌شوم و اگر سلاح نداشته باشم، سنگ به سوی آنان می‌اندازم تا همراه تو بمیرم. و سپس دیگر اصحاب او مانند او سخن گفتند.

شیخ مفید گفته است: چون حسین (ع) در خندقی که در پشت خیمه‌ها، کنده بود؛ آتش روشن کرد، شمر بر آن حضرت گذشت و فریاد زد: ای حسین! زودتر و پیش از قیامت به سراغ آتش رفتی! و حسین(ع) گفت: این ای پسر زن بزچران تو برای دخول در آتش سزاوارتری و مسلم‌بن عوسجه خواست تیری به سوی او بفرستد ولی حسین(ع) مانع گشت. مسلم به او گفت: فاسق از دشمنان خدا است و از بزرگان ستمگران و فرصتی پیش آمده... امام(ع) فرمود: تیر

نبنداز من دوست ندارم که من آغازگر جنگ بوده باشم.

ابومخنف گفته است: چون آتش جنگ شعله‌ور شد، میمنهٔ ابن سعد بر میسرهٔ حسین(ع) حمله برد و حمله‌شان از ناحیهٔ فرات بود که ساعتی زد و خورد کردند و مسلم بن عوسجه در میسره بود و جنگی کرد که مانند آن شنیده نشده است با شمشیری که در دست داشت پشت سر هم به دشمن حمله می‌برد و رجز می‌خواند تا اینکه مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکارهٔ بجلی متوجّه او شدند و در قتل او همدست شدند و از شدّت درگیری، گرد و خاک غلیظی بلند شد و چون گرد و خاک نشست مسلم بن عوسجه را روی زمین دیدند و حسین(ع) به سوی او رفت در حالیکه آخرین لحظات عمرش بود و به او فرمود: خدا رحمتت کند ای مسلم! «منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلا» سپس به او نزدیک شد و حبیب چیزی به او گفت که در شرح حالش بیان گردید. (راوی گفت) دیری نپائید که جان به جان آفرین تسلیم کرد و کنیز او صیحه زد: و اسیّداه! یابن عوسجتاه! و یاران ابن سعد بدینوسیله مرگ او را به همدیگر مژده دادند و شبث بن ربعی به آنان گفت: مادرتان به عزایتان بنشیند، خودتان را با دست خودتان به قتل می‌رسانید و خودتان را ذلیل می‌کنید آیا از کشته‌شدن مسلم بن عوسجه خوشحالید؟! قسم به خدائی که تسلیم او شده‌ام چه بسا مواضع خوبی که در میان مسلمین از او دیده‌ام، در سرزمین بی‌آب و علف و ناهموار آذربایجان او را دیدم که پیش از انتظام لشکریان اسلام، شش تن از مشرکین را به قتل رساند حالا از کشته‌شدن او اظهار خوشحالی می‌کنید؟!(آذربایجان به سال ۲۰ هـ ق به فرماندهی حذیفه بن‌یمان فتح شد و مسلم بن عوسجه در این جنگ شرکت داشت).(۱)

* * *

۳۰ ـ قیس بن مسهّر صیداوی

قیس بن مسهّر بن خالد بن جندب بن منقذبن عمرو بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن

۱ـ به تجارب الأمم ابن مسکویه و مفاخر آذربایجان ج ۴، ص ۱۸۹۹ و روضة الشهدای کاشفی سبزواری چاپ نوید اسلام قم، مراجعه شود.

دودان‌بن اسدبن خزیمه‌بن اسدی صیداوی (صیدا شاخه‌ای از قبیله اسد بوده است)، در بنی اسد مردی شریف، و دلیر و مخلص در محبّت اهل بیت (ع) بود.

ابومخنف گفته است: بعد از مرگ معاویه شیعیان در منزل سلیمان بن صرد خزاعی، اجتماع کردند و نامه‌هائی به حسین بن علی(ع) نوشتند و او را دعوت به بیعت کردند و بوسیله عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال آنها را فرستادند و بعد از دو روز، نامه‌ای همراه قیس بن مسهّر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله أرحبی به آن حضرت فرستادند و باز بعد از دو روز، نامه‌ای به وسیله سعید بن عبدالله و هانی‌بن‌هانی فرستادند و مضمون نامه‌ها چنین بود: «به حسین بن علی(ع)، از شیعیان مؤمن. أمّا بعد پس بشتابید همانا مردم چشم انتظار تو هستند و به احدی جز تو نظر ندارند. پس، بشتاب! بشتاب! والسلام».

در نتیجه حسین(ع) مسلم بن عقیل را خواست و او را به کوفه فرستاد و همراه او قیس بن مسهّر و عبدالرحمن أرحبی را و چون به «مضیق» از بطن خبت رسیدند (چنانکه قبلاً ذکر شد) راهنما، راه راگم کرد و با تشنگی مواجه گشتند و پس از مدتی به راه رسیدند و مسلم(رض) با نامه‌ای قیس را به خدمت امام فرستاد و جریان را گزارش کرد و چون قیس نامه را ابلاغ کرد پاسخ نامه راگرفت و برگشت و به مسلم رسید و با هم به سوی کوفه حرکت کردند.

راوی گوید: چون مسلم (رض) اجتماع مردم کوفه را بر بیعت امام(ع) دید نامه‌ای نوشت و همراه قیس و عابس شاکری و شوذب بردهٔ آنان، به خدمت حضرت فرستاد و قاصدان، نامه را در مکّه به حضرت رساندند و در معیّت ایشان به سوی کوفه حرکت کردند.

ابومخنف روایت کرده است که: چون حسین(ع) به «حاجز» از بطن الرمه، رسید نامه‌ای خطاب به مسلم و شیعیان کوفه نوشت و به وسیلهٔ قیس فرستاد ولی قیس توسط حصین بن تمیم دستگیر شد (و این واقعه بعد از شهادت مسلم رخ داد که عبیدالله بر اوضاع مسلط شده بود و مابین خفّان[۱] تا قادسیّه و قطقطانه[۲] و لعلع[۳] را به حصین سپرده بود نامه حضرت چنین بود: از حسین بن علی به برادرانش از مؤمنین و مسلمین:

۱ـ به تشدید فاء جائی است در نزدیکی قادسیّه.

۲ـ به ضمّ قاف اسم جائی است بالای قادسیّه در سر راه کسی که بخواهد از کوفه به شام برود و بعد از آن منزل عین‌التمر است.

۳ـ نام کوهی است در بالای کوفه که با سلمان بیست میل فاصله دارد.

سلام بر شما باد! همانا من خدای واحد را سپاسگزارم. امّا بعد: مکتوب مسلم به من رسید که در آن خبر می‌داد از رأی نیکو و اجتماع اکثریّت شما بر نصر و یاری ما و مطالبه حق‌مان پس از درگاه خدا مسألت دارم که به نیکی با ما رفتار کند و نیکوترین فرد را به شما عنایت فرماید. و روز سه‌شنبه هشتم ماه ذی حجه روز ترویه به سوی شما حرکت کردم. پس چون پیام‌آور من پیش شما آمد، در کارتان متّحد و کوشا باشید که من به زودی در عرض چند روز به شما ملحق خواهم شد، انشاءالله والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

ابومخنف گوید: چون حصین‌بن تمیم، قیس را دستگیر کرد، او را پیش ابن‌زیاد فرستاد و ابن‌زیاد نامه را از او خواست. قیس گفت: پاره‌اش کردم. ابن‌زیاد گفت: چرا؟ گفت: برای اینکه تو از مضمون آن مطّلع نشوی. ابن‌زیاد گفت: نامه برای چه کسانی بود؟ گفت: از اسامی آنان بی‌خبرم عبیدالله گفت: حالا که اسامی آنان را نمی‌گوئی بایستی بالای منبر بروی و کذّاب بن کذّاب (حسین‌بن علی(ع)) را دشنام دهی. قیس بالای منبر رفت و گفت: ای مردم! حسین بن علی(ع) بهترین خلق خدا و پسر فاطمه دختر رسولخدا است و من پیام‌آور او به سوی شماها هستم که در «حاجز» از او جدا شده‌ام پس دعوت او را اجابت کنید. و سپس بر عبیدالله و پدرش لعنت فرستاد و بر علی امیرالمؤمنین(ع) درود فرستاد. ابن‌زیاد دستور داد او را بالای قصر والی بردند و از آن بالا، پرتش کردند که قطعه‌قطعه شد و زندگی را بدرود گفت. [رضوان خدا بر او باد!]

طبری گفته است: چون حسین(ع) در کشمکش حرّ، به «عذیب الهجانات» رسید چهار نفر به راهنمائی طرماح بن عدی طائی که ابن نافع مرادی را یدک می‌کشیدند به خدمت حضرت آمدند. حضرت از فرستاده‌اش و وضع مردم کوفه پرسید. گفتند فرستادهٔ شما کی بود؟ فرمود: قیس، مجمع عالئی جریان دستگیری او را بازگو کرد و چشمان حسین(ع) پر از اشک شد و گفت: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر». بارالها! بهشت را برای ما و ایشان منزل قرار ده! و میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت و بهشت برین، جمع کن.

* * *

۳۱ ـ ابوخالد عمرو بن خالد اسدی صیداوی

عمرو از محترمین کوفه و از شیعیان مخلص بود که همراه مسلم(رض) قیام کرد و پس

از خیانت مردم کوفه، به ناچار متواری گشت و چون جریان قیس بن مسهّر و سخنان او را شنید با اسب خود «الکامل» و بردهٔ خود «سعد و مجمع عائذی و پسرش و جنادة بن حارث سلمانی و غلام نافع بجلی» از کوفه خارج شدند و طرّماح[۱] بن عدی طائی را هم به عنوان راهنما با خود بردند که برای تهیّه غذا جهت خانواده‌اش به کوفه آمده بود طرماح آنان را از بیراهه برد و چون از راهها نگهبانی می‌شد و از نگهبانان می‌ترسیدند، خیلی تند به راه خود ادامه دادند تا اینکه در «عذیب الهجانات»[۲] به خدمت امام رسیدند، سلام کردند و اشعاری خواندند. امام(ع) گفت، به خدا، من امیدوارم که سرانجام کار ما، خواه شهادت و یا پیروزی، ختم به خیر شود.

ابومخنف گفته: چون حرّ آنان را دید به حسین(ع) گفت: این چند نفر از کوفه هستند و جزو همراهان شما نیستند و من آنان را زندانی می‌کنم یا برمی‌گردانم. امام فرمود: من از آنان مانند جان خودم دفاع می‌کنم زیرا آنان یاران من هستند و تو به ما قول داده‌ای که تا آمدن نامهٔ ابن‌زیاد، متعرّض ما نشوی. حرّ گفت: درست ولی اینان همراه تو نیامده‌اند امام فرمود: اینان یاران من هستند و در حکم افرادی هستند که با من آمده‌اند اگر به قولت عمل نکنی با تو می‌جنگم که حرّ کوتاه آمد و از آنان دست برداشت.

باز ابومخنف گفته است: چون آتش جنگ بین امام حسین (ع) و لشکر کوفه مشتعل گردید اینان در صف اوّل به به دشمن حمله کردند و چون وارد جنگ شدند، دشمن متوجه آنان شد و آنان را محاصره کرد و چون حسین (ع) متوجه این واقعه شد برادرش عبّاس را به کمک آنان فرستاد، عباس (رض) به تنهائی به دشمن حمله برد و صفوف را شکافت تا به آنان رسید نجاتشان داد که مجروح شده بودند. در برگشت مورد حملهٔ مجدّد واقع شدند و از عبّاس (رض) فاصله گرفتند و دسته‌جمعی با اینکه مجروح بودند به دشمن حمله بردند و جنگیدند تا در یک محلّ به شهادت رسیدند که عبّاس آنان را گذاشت و برگشت و مراتب را به عرض رساند و حسین(ع) به طور مکرّر، به آنان رحمت می‌فرستاد.

۱ـ بر وزن سنمّار به معنای قد بلند، نام یک مرد طائی است ولی پسر ابن عدی بن حاتم معروف به بذل و بخشش نیست.

۲ـ نام جائی است در بالای کوفه در چهار میلی قادسیه و مرز سواد است و به سوی هجانات اضافه شده بدان جهت که نعمان بن منذر پادشاه حیره شترانش را در آنجا رها می‌کرد.

۳۲ ـ سعد غلام عمرو بن خالد اسدی صیداوی

سعد مردی بزرگوار، محترم و بلند همّت بود که همراه مولایش به یاران حسین(ع) ملحق شد و به نحوی که قبلاً بیان گردید، جنگید تا به شهادت رسید.

❁ ❁ ❁

۳۳ ـ ابوموسی موقّع[۱] بن ثمامه[۲] اسدی صیداوی

موقّع از کسانی است که در کربلا شبانه با عده‌ای به خدمت امام (ع) رسید. ابومخنف گفته است: موقّع، به زمین افتاد، قوم و قبیله‌اش او را نجات دادند و به کوفه منتقلش کردند و پنهانش نمودند که خبر به ابن‌زیاد رسید و کسی را مأمور قتل او کرد ولی با شفاعت جماعتی از بنی‌اسد از قتل او صرف نظر کرد و با غل و زنجیر به «زاره»[۳] تبعیدش نمود که در اثر جراحات وارده و بیماری بعد از یکسال، زندگی را بدرود گفت.

❁ ❁ ❁

در شهدای آل همدان و موالیان

۳۴ ـ ابوثمامه عمرو صائدی

عمرو بن عبدالله بن کعب صاعدبن شرحبیل بن شراحیل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حیرون بن عوف بن همدان ابوثمامه همدانی صائدی تابعی، او از دلیران عرب و بزرگان شیعه بود که در جنگهای حضرت علی(ع) شرکت داشت و بعد از آن حضرت در خدمت امام حسن(ع) بود که مقیم کوفه شد و بعد از مرگ معاویه به حسین(ع) نامه نوشت و چون مسلم (رض) به کوفه آمد همراه او قیام کرد و به دستور مسلم از شیعیان کمک مالی جمع آوری می‌کردو اسلحه می‌خرید و در این کار کارشناس و صاحب نظر بود. و چون ابن‌زیاد وارد کوفه شد و شیعیان به مخالفت او برخاستند، مسلم او را با عدّه‌ای

۱ـ موقّع بر وزن معظّم. ۲ـ با ثاء مضمونه و میم مخففه.

۳ـ اسم محلّی است در عمان که زیاد و پسرش تبعیدیهای کوفه و بصره را به آنجا اعزام می‌کردند.

روانه ساخت و او را فرمانده ربع تمیم و همدان کرد که عبیدالله را در قصرش محاصره کردند و چون مردم از یاری مسلم دست برداشتند، ابوثمامه متواری گشت و ابن‌زیاد به شدّت به جستجوی او پرداخت از اینرو ابوثمامه همراه نافع بن هلال جملی به سوی حسین(ع) حرکت کرده و در راه، حضرت را ملاقات کردند و همراه او بودند.

طبری گفته است: چون حسین(ع) و عمر بن سعد وارد کربلا شدند، ابن سعد کثیر بن عبدالله شعبی را که مردی جسور و قاتل و حیله‌گر بود به خدمت امام فرستاد تا علّت آمدنش را بپرسد. کثیر گفت: می‌روم و می‌پرسم و اگر خواستی او را می‌کشم (حیله‌ای در حقّش بکار می‌برم) ابن سعد گفت: نه می‌خواهم تنها علت آمدنش را بپرسی. کثیر به سوی حسین(ع) آمد. ابوثمامه صائدی تا او را دید به حسین(ع) گفت: بدترین و خونریزترین و حیله‌گرترین مردم روی زمین، دارد می‌آید و سپس به سوی او رفت و گفت: شمشیرت را کنار بگذار کثیر گفت: نه، به خدا که بزرگواری هم چنین ایجاب نمی‌کند زیرا من تنها یک پیام آورم، اگر خواستید پیام خود را می‌رسانم وگرنه برمی‌گردم.

ابوثمامه گفت: من از دستهٔ شمشیرت می‌گیرم تا سخنانت تمام شود گفت: نه به خدا نباید به شمشیر من دست بزنی. ابوثمامه گفت: پیامت را به من بگو تا من از طرف تو برسانم و اجازه نمی‌دهم که با این وضع به نزد امام(ع) بروی زیرا تو مرد فاجری. طبری گفت که: بگو و مگو کردند و سپس کثیر به سوی ابن‌سعد برگشت و جریان را گزارش کردو ابن‌سعد قرّة بن قیس تمیمی را فرستاد و او با امام حرف زد.

ابومخنف روایت کرده که: چون ابوثمامه روز عاشورا، در حالیکه آتش جنگ شعله‌ور بود، زوال شمس را دید به حسین(ع) گفت: جانم فدایت ای اباعبدالله! می‌بینم که اینان نزدیکتر آمده‌اند و به خدا قسم کشته نمی‌شوی تا من قبلاً کشته شوم(ان شاءالله) و دوست دارم که باخدایم در حالی ملاقات نمایم که نماز ظهر امروز راکه وقتش نزدیک شده است، با تو خوانده باشم. حسین (ع) سرش را بلند کرد و گفت: نماز را بیاد آوردی خدا تو را از نماز گزاران و ذاکران قرار دهد. بلی دقیقاً اوّل وقت نماز است. سپس فرمود: از دشمن بخواهید که برای اقامهٔ نماز فرصتی به ما بدهند. مطلب را با دشمن در میان گذاشتند که حصین بن تمیم گفت: نه خیر، قبول نیست و حبیب جوابی به او داد که در شرح حالش بیان شد.

ابومخنف گفته است: ابوثمامه بعد از نماز به حسین(ع) گفت: تصمیم دارم که به یارانم

ملحق شوم و خوش ندارم که بمانم و تو را در میان خانوادهات تنها و کشته ببینم و امام فرمود: برو ما هم به زودی به تو ملحق خواهیم شد ابوثمامه به میدان رفت و جنگید و زخمهای فراوانی بر وی وارد آمد و بالأخره بدست عموزادهاش قیس بن عبدالله صائدی که با وی دشمنی دیرینه داشت، به قتل رسید و قتل وی، بعد از قتل حرّ بود.

* * *

۳۵ ـ بُرَیْربن خُضَیر همدانی مشرقی [۱]

بُریر بزرگوار، تابعی و شخص عابد و زاهد و قاری قرآن و از اسانید و بزرگان قرّاء بود. از اصحاب امیرمؤمنان (ع) و از اشراف مردم کوفه (از همدانیین) به شمار میرفت و او دالی ابواسحق همدانی سبیعی است.

مورّخین گفتهاند: چون خبر حرکت حسین(ع) به بریر رسید، از کوفه به مکه رفت تا به خدمت امام برسد و همراه او به کربلا آمد تا به شهادت رسید.

سروی گفته: چون حرّ بر حسین(ع) عرصه را تنگ گرفت امام(ع) یارانش را جمع کرد و خطبهای برایشان ایراد کرد و در آن خطبه فرمود: امّا بعد فانّ الدّنیا قد تغیّرت... مسلم و ناقع برخاستند و چیزی گفتند که در شرح حالشان بیان شد و سپس بُریر برخاست و گفت: ای پسر رسولخدا! خداوند به وسیلهٔ تو برما عنایت فرموده که در حضور تو به جنگیم و اعضای بدن ما قطعهقطعه شود تا روز قیامت جدّ تو شفیع ما باشد. رستگار نشدند قومی که پسر دختر رسول خدا را ضایع کردند و وای بر آنان از آنچه با آن عمل، خدا را ملاقات میکنند و اُف بر آنان روزیکه در آتش جهنّم با ویل و هلاکت خوانده میشوند.

ابومخنف گفته: در روز نهم محرّم امام حسین(ع) دستور داد که خیمهها را آماده کردند سپس فرمود نورهای را در کاسهٔ بزرگی آماده کردند و شخصاً از آن برای نظافت، استفاده کرد در حالیکه عبدالرحمن بن عبدربّه و بُریر دوش بدوش بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر نوبت بودند و بریر با عبدالرحمن شوخی میکردند و خنده بر لب داشتند، عبدالرحمان گفت: ما را به حال خودمان بگذارید به خدا قسم این لحظه، لحظه شوخی

۱ـ بنو مشرق نسلی از قبیله همدان میباشد.

نیست. بریر گفت: بخدا قسم فامیل من می‌دانند که من هیچوقت نه در جوانی و نـه در پیری، شوخی را دوست نمی‌داشتم ولی من به خدا از وضعی که به زودی با آن مواجه خواهم شد، خوشحالم و به خدا میان ما و حورالعین چندان فاصله‌ای نیست جز اینکه به ایشان حمله کنیم و یا آنان با شمشیر متوجّه ما شوند دوست دارم که همین الان این واقعه رخ دهد. و باز گفته است: ضحّاک بن قیس مشرقی (که با امام بیعت کرده بود تا وقتی از امام حمایت کند که حامیان ازش دفاع می‌کنند و گرنه بیعتش کان لم یکن خواهد بود) روایت کرده که شب دهم محرم خوابیدیم و حسین(ع) و اصحابش تمام شب را نماز می‌خواندند و استغفار می‌کردند و مشغول دعا و گریه بودند که گروهی سواره که مراقب ما بودند از نزدیک ما گذشتند و حسین(ع) این آیه را تلاوت می‌کردند: «و لا تحسبنّ الذین کفروا إنّما نملی لهم خیراً ... که مردی از آن گروه این آیه را شنیده گفت: ما بـه خدای کعبه سوگند، طیّب و پاک هستیم و آیه مـا را از شـما جـدا کـرده است. راوی می‌گوید: او را شناختم و به بریر گفتم: او را می‌شناسی؟ گفت: نه گفتم: او ابوحُریث عبدالله بن شهر سبیعی است که مردی غیر جدّی و مضحکه بود و چه بسا بعلت جنایتی، سعید بن قیس همدانی او را زندانی کرده است. بریر او را شناخت و به او گفت: امّا تو، خدا تو را از پاکان قرار نداده است. پرسید: تو کیستی؟ گفت: بُریر گفت: خدا بر مـن از هـر چـیزی عزیزتر است تو به خدا هلاک شده‌ای. ای بریر به خدا هلاک شده‌ای! بریر به او گفت: آیا می‌توانی از گناهان بزرگت توبه کنی؟ به خدا، حتماً ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان. آن مرد گفت: و من به خدا، بر این مطلب گواهم. بریر گفت: آیا این، کافی نیست؟ گفت: فدایت شوم پس چه کسی یزید بن عذرهٔ عنزی را که همراه من است منصرف کند؟ بریر گفت: تف بر فکر تو. توبه هر حال سفیه هستی. راوی گفت: بعد از این مکالمه، برگشت و رفت. برخی از مورّخین روایت کرده‌اند که چون عطش حسین(ع) به اوج رسید، بریر از امام اجازه خواست که با دشمن حرف بزند و امام اذن داد و او رفت و نزدیک دشمن ایستاد و فریاد زد: ای مردم! همانا خدا محمّد را به حق، بشیر و نذیر مبعوث فرموده و با اذن خود دعوت کننده به سوی خدا و چراغی روشنگر و این آب فرات است که وحوش و حیوانات صحرا از آن استفاده می‌کنند آیا رواست پسر رسول خدا(ص) از آن محروم شود؟ آیا پاداش خدمات محمّد(ص) این است؟ گفتند: ای بریر! طولانی حرف زدی!

بس کن به خدا به حسین آب داده نخواهد شد چنانکه به کسی که پیش از او بود (مقصود عثمان بن عفّان می‌باشد) آب داده نشد. امام فرمود: ای بریر بس است سپس خود حضرت نیم‌خیز شد و بر شمشیرش تکیه کرد و خطبه‌ای ایراد فرمود و در ضمن آن گفت: أنشدکم‌الله هل تعرفونی الخ وابومخنف از عفیف بن زهیر بن ابی أخنس روایت کرده که او گوید: یزید بن معقل از بنی عمیرة بن ربیعه خارج شد و گفت: ای بریر بن خضیر! رفتار خدا را با خودت چگونه می‌بینی؟ او گفت: به خدا، خوب ولی بر تو بد می‌بینم او گفت: دروغ گفتی در حالیکه سابقاً دروغگو نبودی، بیاد داری که در کوچه بنی دودان[1] می‌رفتیم و تو می‌گفتی عثمان چنین وچنان بود و معاویه گمراه و گمراه کننده است و علیّ بن ابیطالب امام حق وهدایت است؟ بریر گفت بلی پس یزید گفت: من گواهی می‌دهم که تو از گمراهانی. بریر گفت: آیا حاضری مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگو بخواهیم؟ و بخواهیم که محقّ، مبطل را بکشد و سپس مبارزه کنیم؟ راوی گوید: هر دو بیرون آمدند و برای مباهله دستهایشان را بالا بردند و به مبارزه برخاستند و دو ضربت رد و بدل شد. یزید ضربه سبکی به بریر زد که کاری نیافتاد و بریر ضربه‌ای به یزید زد که کلاه خود او را شکافت و به مغزش رسید و او را به زمین انداخت که شمشیر بریر هنوز در سرش بود و من نگاه می‌کردم که بریر شمشیرش را بیرون می‌کشید و سپس به سراغ سایرین رفت که رضیّ بن منقذ عبدی به او حمله برد و با او دست به گریبان شدو ساعتی با هم درگیر شدند تا اینکه بریر او را به زمین زد و بر سینه‌اش نشست و در این حال، رضی فریاد می‌زد: جنگجویان و مدافعان کجا هستند؟ کعب بن جابر بن عمرو أزدی به قصد حمله به سوی او رفت و من به او گفتم: این بریر است که در مسجد خواندن قرآن را به ما یاد می‌داد، به تذکّر من توجّه نکرد و با سرنیزه بر وی حمله برد و نوک سرنیزه را بر پشت بریر گذاشت و چون بریر تماسّ سرنیزه را احساس کرد، به روی رضی افتاد و بینی او را دندان گرفت و آن را برید و کعب سرنیزه را فشار داد تا او را از روی رضی انداخت در حالیکه سرنیزه در پشت او فرو رفته بود و سپس با شمشیرش شروع به زدن او کرد تا او را به قتل رساند، من به رضی نگاه می‌کردم که بلند شد در حالیکه لباسش را پاک می‌کرد و

۱ـ دودان(نه لوذان که غلط است) نسلی از اسد بودند.

دستش را بر بینی خودش، گرفته بود و می‌گفت: ای برادرأزدی احسانی در حقّ من نموده‌ای که هرگز فراموش نمی‌کنم هنگامی که کعب از کارزار برگشت خواهرش نوار دختر جابر به او می‌گفت: به دشمنان پسر فاطمه کمک کردی و سیّد قاریان را کشتی، جنایت بزرگی کردی به خدا هرگز با تو حرف نخواهم زد.

* * *

۳۶ ـ عابس‌بن ابی شبیب شاکری:

عابس‌بن ابی شبیب‌بن شاکربن ربیعةبن مالک‌بن صعب‌بن معاویةبن کثیربن مالک‌بن چشم‌بن حاشد همدانی شاکری (بنوشاکر نسلی از قبیله هَمْدان بوده است). از شخصیّتهای شیعه، رئیس، دلیر، سخنور عابد و شب زنده‌دار بود و اصولاً بنی‌شاکر از مخلصین در ولای امیرمؤمنین(ع) بوده‌اند و امیرمؤمنان(ع) در جنگ صفّین در مورد آنان فرمود: اگر تعدادشان به یکهزار نفر می‌رسید، خداوند متعال به شایستگی عبادت می‌شد آنان عموماً از دلیران و جنگجویان عرب بودند و به لقب «فتیان الصباح» ملقّب بودند (در محلّ بنی وادعه از همدان‌سکونت کردند و به آنان فتیان الصباح و به عابس شاکری، وادعی گفته شد).

ابوجعفر طبری گفته است: مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و شیعیان در خانه مختار به دور او جمع شدند و مسلم(رض) نامهٔ امام را برایشان خواند و حاضرین به گریه افتادند و عابس بن ابی شبیب برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امّا بعد من از طرف مردم حرف نمی‌زنم و از نیّاتشان خبر ندارم واز بابت آنان مغرورت نمی‌کنم، ولی به خدا قسم از نیّت خود با شما حرف می‌زنم. به خدا اگر دعوت کنید حتماً پاسخ می‌دهم و همراه شما با دشمنانتان می‌جنگم و تا جان در بدن دارم، تنها به خاطر رضای پروردگار، شمشیرم را به کار می‌برم. سپس حبیب برخاست و چیزی به عابس گفت که در شرح حالش بیان کردیم.

طبری باز گفته است: چون مردم با مسلم بیعت کردند و مسلم از خانهٔ مختار به خانهٔ هانی بن عروه منتقل شد، نامه‌ای به حسین(ع) نوشت و در ضمن نامه چنین آورد: امّا بعد همانا رائد (پیشرو قافله) به اهلش دروغ نمی‌گوید. از مردم کوفه هجده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند پس به محض وصول نامه‌ام، حرکت کنید که تمام مردم با شما هستند و کوچکترین تمایلی به آل معاویه ندارند... و نامه را با عابس فرستاد و غلامش شوذب هم با

او همراهی می‌کرد و ابومخنف روایت کرده است: چون روز عاشورا آتش جنگ شعله‌ور شدو برخی از یاران حسین(ع) کشته شد، عابس شاکری با شوذب غلام خود بیرون آمد و عابس به شوذب گفت: ای شوذب! می‌خواهی چکار بکنی؟ گفت: همراه تو در کنار پسر دختر رسول خدا می‌جنگم تا کشته شوم. عابس گفت: غیر از این در مورد تو، تصوّری نداشتم پس به خدمت ابوعبدالله(ع) برو تا از جهت تو هم مانند سایر اصحابش قصد قربت کند و هم‌چنین در حقّ من. زیرا اگر کسی نزدیکتر از تو را به همراه داشتم دوست داشتم که چنین کنم همانا، امروز روزی است که شایسته است از هر فرصتی، برای تحصیل اجر و پاداش خدا استفاده کنیم که تنها امروز، روز عمل است و فردا روز حساب است.(۱)

و باز ابومخنف روایت کرده است: عابس بعد از کلامش به شوذب به خدمت امام (ع) رسید و سلام کرد و گفت: ای اباعبدالله! مطمئن باشید به خدا در روی زمین کسی نزد من عزیزتر و محبوب‌تر از تو وجود ندارد و اگر می‌توانستم ظلم و قتل را از تو دفع کنم، با چیزی گرانبهاتر از جانم، حتماً می‌کردم. درود بر تو. شهادت می‌دهم که من بر هدایت تو و پدرت استوارم و سپس با شمشیر آخته به سوی دشمن رفت و در حالیکه اثر ضربتی هم به پیشانی داشت؛ مبارز طلبید.

ابومخنف از ربیع بن تمیم همدانی روایت کرده است که او گفت چون عابس را در حالیکه متوجّه دشمن بود دیدم او را شناختم چون او را قبلاً در جنگها دیده بودم او دلیرترین مردم بود، پس فریاد زدم ای مردم! این، شیر شیران است، این، پسر شبیب است مبادا کسی از شماها به جنگ او برود و عابس داد می‌زد: آیا مردی وجود ندارد؟ آیا مردی وجود ندارد؟ و کسی به میدانش نرفت تا ابن سعد فریاد زد: وای بر شما سنگ بارانش کنید که پرتاب سنگ از هر طرف شروع شد و چون عابس این را دید سپر و زره خود را به پشتش انداخت و به مردم حمله‌ور شد و به خدا قسم او را دیدم که بیش از دویست نفر را دنبال می‌کرد تا آنکه از اطراف متوجّه او شدند و او را کشتند و سرش را بریدند و سر او را در دست

۱ـ این سخن نظیر سخن عبّاس بن علی(ع) به برادرانش می‌باشد که فرمود: تقدّموا لأحتسبکم فإنّه لاولد لکم، شما جلو بیفتید تا کشته شدن شما نسل تان قطع می‌شود و مصیبت من بزرگ‌تر و در نتیجه پاداشم زیادتر خواهد بود.

چند نفر دیدم که هر کدام مدّعی قتل او بود تا اینکه پیش ابن سعد رفتند و او گفت: جرّ و بحث نکنید این را یک نفر نکشته، همه‌تان کشته‌اید. و با این حرف، آنان را متفرّق ساخت.

❁ ❁ ❁

۳۷ ـ شوذب بن عبدالله هَمْدانی شاکری (غلام عابس)

شوذب از رجال و بزرگان شیعه و از جنگجویان انگشت شماری بود. حافظ حدیث و حامل آن از علی(ع) بود. صاحب الحدائق الوردیه گفته است: شوذب برای شیعیان می‌نشست و مردم شیعه برای أخذ حدیث به خدمت او می‌رسیدند و او شخصیّت ممتازی داشت. ابومخنف گفته است: شوذب مولای خود عابس را بعد از آمدن مسلم به کوفه از کوفه تا مکه برای رساندن نامه مسلم(رض) به حضرت، همراهی کرد و با او ماند تا به کربلا آمد و چون آتش جنگ شعله‌ور شد مشغول جنگ شد سپس عابس او را صدا کرد و از تپّت او جویا شد و پاسخی داد که فعلاً نقل شد و دوباره به میدان رفت و مانند پهلوانان اقدام به جنگ کرد و آنگاه به قتل رسید که رحمت خاصّ الهی شامل حالش بادا!

❁ ❁ ❁

۳۸ ـ حنظلة بن اسعد شبامی:

حنظلة بن اسعد بن شبام بن عبدالله بن اسعد بن حاشد بن هَمْدان همدانی شبامی (بنوشبام شاخه‌ای از هَمدان بوده است) شخصیّتی از شخصیّتهای شیعه، سخنور، فصیح، دلیر و قاری قرآن بود و پسری داشت بنام علی که در تاریخ از آن نام برده شده است. ابومخنف گفته است: حنظله موقع ورود حسین(ع) به کربلا خدمت امام(ع) رسید و پیش از شروع جنگ امام او را همراه نامه پیش ابن سعد می‌فرستاد و چون روز عاشورا شد خدمت امام رسید و اذن میدان طلبید و به میدان رفت در حالیکه فریاد میزد: ای مردم! من می‌ترسم که در نتیجه کار زشت‌تان سرنوشتی نظیر سرنوشت روز احزام قریش، قوم نوح، عاد و ثمود و امثال اینها را داشته باشید. ای مردم! من بر شما می‌ترسم از روز تناد روزی که پا به فرار بگذارید و حمایت کننده‌ای از طرف خدا نداشته باشید و کسیکه خدا گمراهش کند، هدایت کننده‌ای نخواهد داشت. ای قوم! دست به قتل حسین(ع) نزنید تا

محکوم عذاب الهی نشوید و مسلماً قاتل او مفتری زیانکار است. پس امام فرمود: آنان بارّد دعوت بحق تو، مستوجب عذاب گشته‌اند و هنگامیکه اقدام به ریختن خون تو و یارانت نموده‌اند و بعد از کشتن برادران صالحت، می‌خواهی نجات یابند؟! گفت: درست گفتی فدایت سوم. آیا به سوی خدا نرویم؟ و به برادرانمان ملحق نشویم؟ فرمود: برو به سوی خیر دنیا و آنچه در آنست و به سوی ملکی که هرگز کهنه نمی‌شود. حنظله گفت: درود بر تو ای اباعبدالله! صلوات خدا بر تو و بر خانواده‌ات و خدا میان ما و شما در بهشت آشنائی مقرّر فرماید! حسین(ع) فرمود: آمین! آمین!. سپس با شمشیر آخته به دشمن حمله کرد و مشغول جنگ شد تا اینکه متوجّه او شدند و او را در شدّت و بحران جنگ به قتل رساندند. رضوان الله تعالی علیه.

❁ ❁ ❁

۳۹ ـ عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی:

عبدالرّحمن بن عبدالله بن کَدَن أرحب بن دعام بن مالک بن معاویه بن صعب بن رومان بن بکیر همدانی ارحبی (بنی ارحب شاخه‌ای از همدان است)، فردی موجّه، تابعی، دلیر و جسور بوده است. مورخین گفته‌اند: اهل کوفه او را به مکّه فرستادند تا با قیس بن مسهّر که نامه‌هائی با خود داشتند. تعداد نامه‌ها تقریباً ۵۳ عدد بود و هر نامه به عنوان دعوت امام، از سوی جماعتی نوشته شده بود. نخست عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال اعزام شده بودند و بعد از اینها، قیس و عبدالرحمن و در مرحله سوم هم سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی سبیعی اعزام شدند. عبدالرحمن دوازده شب از ماه رمضان گذشته وارد مکّه شد و پیام‌آورندگان در اینجا با هم دیدار کردند.

ابومخنف گفته است: چون امام(ع)، مسلم را خواست و به کوفه اعزام کرد، قیس و عبدالرحمن و عمارة بن عبید سلولی را که از اعزامیها بود، همراه او فرستاد و سپس عبدالرحمن به خدمت امام برگشت و جزو یاران او بود تا اینکه روز دهم محرّم آن وضع را دید و اذن قتال خواست و به میدان رفت و می‌جنگید تا کشته شد. رضوان الله تعالی علیه.

❁ ❁ ❁

۴۰ـ۴۱ ـ سیف بن حارث و مالک بن عبدالله بن سریع

سیف و مالک (الجابریّان) پسر عمو و برادر امّی بوده‌اند (بنو جابر نسلی است که همدان) و همراه برده‌شان شبیب به خدمت امام آمده و به یاران او ملحق شدند (گفته‌اند) چون روز عاشورا حسین(ع) را در آن حال دیدند، در حالیکه می‌گریستند به خدمت امام آمدند. امام فرمود: برادرزادگانم! چرا گریه می‌کنید؟ بخدا من امید دارم که بعد از ساعتی خوشحال شوید. گفتند: نه، فدایت شوم برای خودمان گریه نمی‌کنیم ولی به حال شما گریه می‌کنیم که در محاصره قرار گرفته‌اید و ما جزخودمان چیز دیگری نداریم که در راه شما تقدیم کنیم امام فرمود: ای پسران برادرم! خداوند از بابت علاقه و همدردی‌تان به شما پاداش دهد، نیکوترین پاداش پارسایان را.

ابومخنف گفته است: اینان در این وضعیّت بودند که حنظلة بن سعد قدم به جلو گذاشت تا مردم را پند دهد و چنین کرد و جنگید و کشته شد تا اینکه این دو نفر به سرعت به سوی دشمن شتافتند (در حالیکه متوجّه امام شده و می گفتند: درود بر تو ای پسر رسول خدا و امام می‌فرمود: درود و رحمت و برکات خدا بر شما بادا) و با هم جنگیدند(و یکی مواظب دیگری بود) تا کشته شدند.

* * *

۴۲ ـ شبیب بردهٔ حارث بن سریع همدانی جابری

شبیب قهرمانی دلیر بود و همراه سیف و مالک پسران سریع آمد. ابن شهر آشوب گفته است: در حمله نخستین که گروهی از یاران حسین(ع) کشته شدند و آن در پیش از ظهر عاشورا بود، او نیز به قتل رسید.

* * *

۴۳ ـ عمّار دالانی:

ابوسلامه عمّار بن سلامة بن عبدالله بن عمران بن راس بن دالان همدانی دالانی (بنودالان نسلی از همدان است)، صحابی بوده و به دیدار پیامبر اسلام موفّق شده است چنانکه کلبی و ابن حجر گفته‌اند و ابوجعفر طبری گفته: او از اصحاب علی(ع) و از

مجاهدین در سه جنگ آن حضرت بوده و او کسی است که از علی(ع) هنگامیکه از «ذی‌قار» به «بصره» می‌رفت پرسید: وقتی به آنجا رسیدید چه کار خواهید کرد؟ حضرت، فرمودند: آنان را به خدا و طاعت او دعوت می‌کنم و اگر نپذیرفتند با آنان می‌جنگم. ابوسلامه گفت: پس هرگز داعی خدا مغلوب نمی‌شود. و ابن‌حجر در «الأصابة» گفته است: او در کربلا به خدمت حسین(ع) رسید و همراه او کشته شدو صاحب الحدائق و سروی گفته‌اند: او در حمله نخستین همراه گروهی از یاران امام(ع) کشته شد.

❁ ❁ ❁

۴۴ ـ حبشی بن قیس نهمی

حبشی بن قیس بن سلمْ بن طریف بن أبان بن سلمة بن حارث همدانی نهمی (بنولهم نسلی از همدان بوده است)؛ چنانکه جماعتی از اهل طبقات گفته‌اند، صحابی بوده و پسرش قیس هم ادراک و رؤیتی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داشته است. حبشی قیس حبشی از کسانی است که قبل از شروع جنگ باگروهی در کربلا به خدمت امام حسین (علیه السلام) رسید و بنا به گفته ابن حجر همراه آن حضرت، به قتل رسید.

❁ ❁ ❁

۴۵ ـ ابو عمرهٔ زیاد همدانی صائدی:

ابوعمروزیاد بن عریب بن حنظلة بن دارم بن عبدالله بن کعب الصائد بن شراجیل بن شراجیل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حیزون بن عوف بن همدان صائدی (بنوصائد شاخه‌ای از همدان بوده است) بنا به گفته جمعی از اهل طبقات: عریب؛ صحابی بوده و پسرش ابوعمره نیز ادراکی از پیامبر خدا داشته و مردی دلیر، عبادت پیشه و معروف به پارسائی بوده است. صاحب «الأصابه» گفته: در کربلا همراه حسین(ع) کشته شد و شیخ ابن نما روایت کرده از مهران کاهلی برده بنوصائد (یا برده بنو کاهل) که او گفت: در کربلا کسی را دیدم که جنگ سختی می‌کرد و به هر گروهی حمله می‌برد پراکنده‌شان می‌ساخت و خدمت حسین(ع) می‌رسید و مجدّداً به میدان برمی‌گشت. پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند: ابوعمره حنظلی تا اینکه عامر بن نهشل یکی از بنی تیم

لات بن ثعلبه، متعرّض او شد و او را کشت و سرش را از تن جدا کرد ابن نما افزوده است: او مردی شب زنده‌دار و متهجّدی بود.

❁ ❁ ❁

۴۶ ـ سوّار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر همدانی نهمی:[۱]

سوّار از کسانی است که پیش از شروع جنگ، به خدمت امام (ع) آمد و در حملهٔ نخستین جنگید و مجروح شد و به زمین افتاد.

در الحدائق الوردیه گفته است: «سوار جنگید تا به زمین افتاد و او را پیش ابن سعد آوردند و دستور قتل او را داد ولی با وساطت قومش نجات یافت و پس از شش ماه دارفانی را وداع کرد.»

برخی از مورّخین گفته‌اند: تا هنگام مرگش، در اسارت باقی ماند و میانجیگری قومش تنها در جلوگیری از قتلش مؤثر افتاد و عبارت موجود در قائمیات آنرا تأیید می‌کند: سلام بر زخمی اسیر شده سوّار بن ابی عمیر نهمی. البته می‌توان این عبارت را به اسیر شدن او در اوّل امر، تفسیر کرد.

❁ ❁ ❁

۴۷ ـ عمرو بن عبدالله جندعی[۲]

عمرو بن عبدالله جندعی از کسانی است که در ایام صلح در سرزمین طفّ به خدمت امام حسین(ع) رسید و پیش او ماند.

در کتاب «الحدائق» آورده است: او در رکاب امام حسین(ع) جنگید و به زمین افتاد چون که یک ضربت کاری بر سرش وارد شده بود. قوم و قبیله‌اش او را تحویل گرفتند و در اثر آن ضربت یکسال تمام در رختخواب بود و در پایان سال زندگی را به درود گفت.

۱ـ نهمی با نون مفتوحه و هاء ساکنه و میم و یا و ضبط آن با فا (فهمی) غلط است.

۲ـ جندعی با جیم و نون و دال و عین (مهملتین) و یاء برای نسبت است که منسوب به جندع (بر وزن قنفذ) می‌باشد. بنوجندع شعبه‌ای از قبیله همدان می‌باشند.

خدا از او خوشنود باشد. آنچه در «القائمیات» آمده گواهی است در حقّ او که فرموده است: سلام بر زخمی که به خاک و خون اُفتاده عمرو الجندعی.

❁ ❁ ❁

شهدای انصار از قبیلهٔ مذحج

۴۸ ـ هانی بن عروة مُرادی:

ابو یحیی هانی بن عروة بن نمران بن عمرو بن قعاس بن عبد یغوث بن مخدش بن حصر بن غنم بن مالک بن عوف بن منبّه بن غطیف بن مراد بن مذحج مذحجی مرادی غطیفی؛ او نیز مانند پدرش از اصحاب بود و عمر طولانی هم کرده بود. او و پدرش از بزرگان شیعه به شمار می‌رفتند و در سه جنگ امیرالمؤمنین(ع) پدر و پسر هر دو شرکت داشته‌اند. ابن سعد در طبقات گفته است که موقع شهادت نود و اندی سال داشته است. و برخی گفته‌اند که هشتادو سه سال داشته و به عصائی که بوکش آهن داشت تکیه می‌داد و این همان عصائی است که با آن ابن‌زیاد را زد.

مسعودی در مروج الذهب روایت کرده است که هانی بن عروه بزرگ قبیله مراد و رئیس بود و با چهار هزار مسلح و هشت هزار پیاده حرکت می‌کرد و اگر هم پیمانانش از قبیله کنده نیز به او می‌پیوستند با سی‌هزار مسلح حرکت می‌کرد. و مبرّد در کتاب کامل و دیگران در کتب‌شان گفته‌اند که: عروه باحجر بن عدی خارج شد و معاویه خواست او را بکشد ولی با وساطت زیاد بن ابیه خلاص شد و هانی، کثیر بن شهاب مذحجی را که در اموال خراسان تصرفاتی نموده و فرار کرده بود پناه داد و به اتکای قدرت هانی از پاسخ به درخواست معاویه خودداری کرد و به همین جهت معاویه نذرکرد که هانی را بکشد. روزی هانی در مجلس معاویه بود و معاویه او را نمی‌شناخت وقتی حاضرین رفتند، هانی بلند نشد، معاویه از کارش پرسید او گفت که: من هانی بن عروه هستم و پیش تو آمده‌ام. معاویه گفت: این روز مانند آن روز نیست که پدرت اظهار شجاعت می‌کرد. هانی پاسخ داد من امروز جنگجوتر از آن روز هستم! معاویه گفت چرا و چگونه؟ گفت به سبب اسلام. معاویه گفت کثیر کجا است؟ هانی گفت: به نظرم در میان لشگریانت. معاویه گفت:

به خیانتش رسیدگی کن، برخی را بگیر و برخی را به بخش. طبری گفته است: هنگامیکه معقل جاسوس ابن‌زیاد جریان شریک و مسلم راگزارش کرد، خبر داد که حضرت مسلم در خانه هانی است. ابن‌زیاد هانی را خواست و او را آوردند زیرا هانی تصوّر نمی‌کرد که ابن‌زیاد او را خواهد کشت. هانی وارد شد وابن زیاد گفت: مرگ، با پای خود پیش تو آمد. هانی گفت: ای امیر! جریان چیست؟ ابن زیاد از حوادث و وقایعی که در خانهٔ او اتّفاق افتاده بود می‌پرسید و او انکار می‌کرد که معقل وارد شد و چون هانی او را دید متوجّه قضایا شد و اعتراف کرد و گفت که مسلم خودش به او وارد شده است و عذر او را خواهد خواست. ابن‌زیاد گفت: آیا خدمت پدرم بر پدرت را بخاطر نداری که او را از معاویه محفوظ داشت؟ هانی گفت: بگذار که تو هم حقّی بر من داشته باشی که مهمان مرا حفظ کنی و من قول میدهم که او را از شهر خارج کنم. ابن‌زیاد با تازیانه‌اش او را زد و دماغش را خورد کرد و دستور داد که به زندانش بیافکنند.

ابومخنف روایت کرده است: وقتیکه معقل خبر هانی را به ابن‌زیاد گزارش کرد، محمد بن اشعث و اسما بن خارجه را فرستاد که هانی را با فراغت خاطر به حضورش بیاورند. گفتند چیزی دربارهٔ او انجام دهیم؟ گفت: نه. پس آن دو نفر هانی را آوردند.

هانی بروی وارد شد. ابن‌زیاد به او گفت: آیا نمی‌دانی که پدر من تمام این فرقه شیعه، جز پدرت را کشت؟ و با تو خوشرفتاری کرد؟ و به امیر کوفه کتباً سفارش تو را کرد؟ آیا جزای این کار آن بود که مردی را در خانهٔ خودت پنهان کنی تا مرابکشد؟ (و رفتار شریک با مسلم و امتناع مسلم را به او یادآوری کرد) هانی انکار کرد. ابن‌زیاد جاسوسش را احضار کرد و چون هانی او را دید از عمق جریان با خبر شد و آن را تصدیق کرد (و به ابن‌زیاد گفت:) حقّ تو را هرگز ضایع نمی‌کنم تو و خانواده‌ات در امان هستید، هر کجا می‌خواهید بروید. پس ابن‌زیاد رو بزانو نشست در حالیکه مهران بالای سرش بود و در دست هانی، عصائی بود که به آن تکیه می‌کرد. مهران گفت: چه بدبختی بزرگی؟ آیا این به تو و خانواده‌ات امان می‌دهد؟ عبیدالله گفت: بگیرش، پس از موهایش گرفت و سرش را پائین آورد و ابن‌زیاد عصا راگرفت و به صورت هانی زد و نوک عصا کنده شد و به دیوار خورد و باز به صورت هانی برگشت دماغ و پیشانی او را شکافت. مردم سر و صدا را شنیدند و مردم مذحج دور خانه راگرفتند که شریح قاضی با مردم تماس گرفت و گفت: نگرانی نیست، امیر او را حبس کرده و او زنده و

سالم است! مردم گفتند: زندانی کردنش بی‌اشکال است. طرفداران مسلم نیز دور خانهٔ ابن‌زیاد راگرفتند ولی آنان را نیز فریفتند و هانی تا دستگیری مسلم(ع) در آنجا بازداشت بود، ابن‌زیاد دستور داد تا هر دو را بکشند و بدنشان را در بازارها بکشند. مسلم بن عقیل و هانی در روز «ترویه» به سال ۶۰ هـ ق به قتل رسیدند، ولی مسلم را بکیر بن حمران کشت و بدنش را از قصر پائین انداخت ولی هانی را دست بسته به بازار گوسفندان بردند که فریاد می‌زد و از قبیلهٔ خودش کمک می‌خواست و چون کسی به کمک او نشتافت دستش را کشید و باز کرد و فریاد زد: آیا عصا، چاقو و سنگی نیست که فرد از خودش دفاع کند؟ که در این لحظه مأمورین بر سرش ریختند و او را محکم بستند و پس به او گفتند: گردنت را دراز کن. هانی گفت: این سخاوت را از من انتظار نداشته باشید که برای کشتن خودم به شما کمک کنم؟ پس رشید ترکی غلام عبیدالله او را زد ولی کاری نشد. پس هانی گفت: بازگشت، به سوی خداست. بارالها! به سوی رحمت و رضوانت. سپس دیگری زد و او راکشت و ابن‌زیاد دستور داد که هانی وادعی، و زبیر تمیمی، سر بریدهٔ مسلم و هانی را به یزید برسانند[۱] (چنانکه در شرح حال مسلم(ره) گذشت).

مورخین گفته‌اند: چون خبر شهادت این دو نفر به امام حسین(ع) رسید به طور مکرّر فرمود: رحمةالله علیهما و اشک چشمانش جاری می‌شد. طبری گفته: در روز «خازر»[۲] عبدالرحمن بن حصین مرادی به رشید «ترکی» نگاه کرد و گفت: خدا مرا بکشد اگر به او نرسم و او را نکشم و یا کشته نشوم پس با نیزه به او حمله کرد و او را زخمی کرد و کشت.

* * *

۱- شاعر عرب زبان در رثای هانی و مسلم گوید

فإن کنت لاتدری مالموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل
إلی بطلٍ قد هشم السیف وجهه و آخریهوی من طمار قتیل
تری جسداً قد غیرالموت لونه ونضبح دم قد سال کلّ سیل
أیرکب اسماء الهما لیج آمناً و قد ظلبته مذحج بذحول
تطیف حوالیه مرادو کلّهم علی رقبة من مسائل ومسول

۲- تهریبست در شمال عراق میان موصل و اربل و جنگی در آنجا به سال ۶۶ در زمان مختار رخ داد که ابراهیم بن مالک اشتر در این جنگ عبیدالله بن‌زیاد راکشت.

۴۹ ـ ۵۰ ـ جنادةبن حارث سلمانی[۱] و عمروبن خالد صیداوی:

جُنادة[۲]بن حارث مرادی از بزرگان مشهور شیعه بود و از یاران امیرمؤمنان(ع). نخست با مسلم(ع) قیام کرد ولی چون عهدشکنی مردم را دید با عمرو بن خالد صیداوی و جماعتی به سوی حسین(ع) حرکت کرد ولی حرّ مانع آنان شد ولی حسین(ع) آنان را به دست آورد. روز عاشورا پیش رفتند و داخل صفوف اهل کوفه شدند و در محاصره آنان واقع گشتند تا اینکه عباس(ع) به سراغشان رفت و نجاتشان داد آنان حاضر نشدند که سالم برگردند و شاهد حملات دشمن باشند و با شجاعت تمام جنگیدند تا یک جا کشته شدند.

❁ ❁ ❁

۵۱ ـ واضح ترکی غلام حارث مذحجی سلمانی:

واضح غلام ترکی، دلیر و قاری قرآن، و غلام حارث سلمانی بود. با جنادة بن حارث بسوی حسین(ع) آمد، چنانکه صاحب کتاب الحدائق الوردیه گفته، بنظرم، واضح همانست که مقتل نویسان گفته‌اند که روز عاشورا به جنگ دشمنان رفت و پیاده با آنان می‌جنگید.

گفته‌اند: واضح ترکی در ساعات آخر عمرش استغاثه کرد و حضرت حسین(ع) با شتاب فراوان، خود را به او رساند و او را به بغل گرفت در حالیکه زندگی را بدرود می‌گفت و می‌گفت: من کجا و فرزند رسول خدا کجا؟ که چهره‌اش را بر چهره من بگذارد و در این لحظه مرغ روحش به فردوس برین پرواز کرد. خدا از او خوشنود باشد!

❁ ❁ ❁

۵۲ ـ مجمّع بن عبدالله عائذی:

او مجمّع بن عبدالله بن مجمّع بن مالک بن ایاس بن عبد مناة بن عبیدالله بن سعدالعشیرة مذحجی عائذی، است. پدرش عبدالله بن مجمّع صحابی بود ولی فرزندش

۱ـ منسوب به سلمان و سلمانی شعبه‌ای از مراد و مراد شعبه‌ای از مذحج است. چنانکه قبیله شناسان گفته‌اند.

۲ـ جناده به جیم و نون و الف و دال مهملهٔ پیش از ها.

مجمّع، تابعی از اصحاب امیرالمؤمنین(ع) می‌باشد. مؤلّفین کتب انساب و طبقات این دو را ذکر کرده‌اند. مجمع و پسرش «عائذ» (شرح حالش خواهد آمد) با عمرو بن خالد صیداوی به سوی حسین(ع) حرکت کردند و با حرّ مواجه شدند ولی حسین(ع) آنان را از درگیری بازداشت (چنانکه قبلاً اشاره شد).

ابو مخنف گفته است: پس از برخورد با حرّ و حمایت امام حسین(ع) از مجمّع و پسرش و عمر و جنادة از مردم کوفه جریان جهت گیریشان را پرسید که مجمع بن عبدالله گفت: اشراف مردم رشوه‌های کلانی گرفته‌اند و جوائزهایشان پرشده است تا با تمام وجودشان دوستدار و خیرخواه حکومت باشند از اینرو یک کلمه، مصمّم بر ظلم و ستم هستند و امّا بقیّه مردم دلهایشان گرایش به شما دارند ولی شمشیرهایشان فردا بر علیه شما خواهد بود. امام فرمود: از فرستادهٔ من بسوی مردم خبرداری؟ گفت: او کیست؟ فرمود: قیس بن مسهّر، گفت: بلی حصین بن تمیم او را دستگیر کرد... مورّخین و مقتل‌نویسان گفته‌اند که مجمّع با عمر و بن خالد صیداوی و یارانش در روز دهم یکجا به قتل رسیدند.

❁ ❁ ❁

۵۳ ـ عائذ بن مجمّع بن عبدالله مذحجی عائذی:

عائذ بن مجمّع با پدرش بسوی حسین(ع) حرکت کرد و در راه او را ملاقات کردند و حسین(ع) از درگیری آنان با حرّ جلوگیری فرمود (چنانکه قبلاً بیان گردید) تاریخ‌نویسان گفته‌اند: اینان، چهار نفر بوده‌اند: عمروبن خالد صیداوی، جناده، مجمّع و پسرش عائذ و گویا واضح غلام حارث و سعد غلام عمر و بن خالد. را به حساب نیاورده‌اند چنانکه طرمّاح راهنمای‌شان را به حساب نیاورده‌اند).

صاحب «الحدائق» گفته است که عائذ در حمله نخستین کشته شد و غیر او گفته‌اند که با پدرش در یک جا کشته شدند یعنی در آغاز درگیری و پیش از حملهٔ نخستین، چنانکه از توضیحات گذشته روشن شد.

❁ ❁ ❁

۵۴ ـ نافع بن[۱] هلال جملی:

او نافع بن هلال بن نافع بن جمل بن سعدالشعیرة بن مذحج مذحجی جملی[۲]، است. نافع، بزرگ، شریف، سرور و دلیر و قاری قران، کاتب و از حاملین حدیث و از اصحاب امیرمؤمنان (ع) بود و در سه جنگ آن حضرت در عراق شرکت داشته و به سوی حسین(ع) حرکت کرد و در راه او را پیش از شهادت مسلم ملاقات کرد و سفارش کرده بود که اسبش را که «الکامل» نامیده می‌شد از پشت سرش بفرستند که با عمر و بن خالد و یارانش فرستاده بودند. ابن شهر آشوب گفته است: هنگامیکه حرّ، بر امام حسین(ع) عرصه را تنگ کرد، خطبه‌ای خواند و در آن خطبه فرمود: أمّابعد اوضاع چنان پیش آمد کرده که مشاهده می‌کنید و دنیا چهره عوض کرده و روگردانده.. زهیر بلند شد و گفت: سخنت را ـ خدا هدایتت کند! ـ شنیدیم. پس نافع بلند شد و گفت: ای پسر رسول خدا! مستحضر هستی که جدّت رسول خدا نتوانست محبّتش را وارد قلب عموم مردم کند و نتوانست آنان را به نحوی که می‌پسندید به سوی هدفش برگرداند و گروهی از مردم منافقانی بودند که به ظاهر وعدهٔ کمک می‌دادند و در باطن به فکر خیانت بودند، با سخنی شیرین‌تر از عسل با او برخورد می‌کردند ولی در غیابش با تلخ‌تر از حنظل ظاهر می‌شدند تا اینکه زندگی را به درود گفت. و پدرت علی(ع) هم در چنین موقعیّتی بود، گروهی به یاری او اجتماع کردند و ناکثین، قاسطین و مارقین با او جنگیدند و گروهی با او مخالفت کردند تا عمرش به پایان رسید و به رحمت و رضوان خدا شتافت و تو امروز در میان ما در چنین حالتی قراردادی پس هر که نقض عهد کند و نیّتش را تغییر دهد، جز به خودش ضرر نمی‌رساند و خدا از او بی‌نیاز است پس ما را با سلامتی و هدایت با خودت ببر خواه به مشرق و خواه به مغرب به خدا سوگند از حکم خدا باکی نداریم و ملاقات خدا برای ما ناپسند نیست زیرا ما با نیّت و بصیرت خودمان دوستدار تو را دوست می‌داریم و دشمنت را دشمن، سپس بریر بلند شد و چیزی گفت که در شرح حالش بیان کردیم.

طبری گفته: در کربلا آب به روی حسین (ع) و یاران او بسته شد و به شدّت تشنه

۱ـ هلال بن نافع با توجّه به ضبط قدماء غلط است.

۲ـ منسوب است به جمل، نسلی از قبیله مذحج.

شدند، برادرش عبّاس را خواست و با ۳۰ نفر سواره و ۲۰ نفر پیاده اعزام‌شان فرمود و بیست عدد مشک همراهشان کرد و شبانه رفتند و به آب نزدیک شدند و نافع بن هلال در جلو، پرچمشان را حمل می‌کرد. عمر وبن حجّاج زبیدی نگهبان آب، آمدنشان را احساس کرد و گفت: کیست؟ گفت: از عموزاده‌هایت. گفت: تو کیستی؟ گفت: نافع بن هلال. گفت: اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت: برای آشامیدن آب آمده‌ایم که ما را از آن منع کردید. گفت: گوارا بخور. گفت: نه! به خدا قسم یک قطره هم نمی‌خورم در حالیکه حسین(ع) و یارانش تشنه‌اند و تو آنان را مشاهده می‌کنی (در این لحظه همراهان نافع نزدیک آمدند و دیده شدند) مأمور آب گفت: نه راهی برای سیراب کردن اینان نیست زیرا ما موظّفیم جلوگیری کنیم. وقتیکه یاران نافع نزدیک شدند گفت: مشکهایتان را پر کنید. پیاده شدند و مشکهایشان را پر کردند. نگهبان آب و یارانش حمله کردند و عبّاس بن علی(ع) و نافع بن هلال‌جملی نیز بر آنان تاختند و پراکنده‌شان کردند و یارانشان را نجات دادند، و به جایگاه خودشان بازگشتند. در حالیکه چند نفر از دشمن را کشته بودند ابوجعفر طبری گفته است: چون عمر و بن فرطه انصاری کشته شد، برادرش علی که با ابن سعد بود برای خونخواهی برادرش جلو آمد و حسین(ع) را صدا زد، نافع بن هلال بروی حمله کرد و با شمشیر او را زد و علی بن فرطه، افتاد(که یارانش او را گرفتند و بعدها معالجه شد و شفا یافت) و سپس اسب او دور زد و نافع آن را از یارانش رد کرد و ضررش را دفع نمود. یحیی بن هانی بن عروة مرادی نقل کرده است که: چون اسب، بعد از ضربت نافع علی را، دور زد، نافع بن هلال به پشت آن پرید و پایش را بر آن می‌کوبید و خودش را و دینش رامعرّفی می‌کرد و لذا مزاحم بن حریث گفت: من بر دین فلان هستم. نافع به او گفت: تو بر دین شیطانی و با شمشیرش بر او حمله کرد و او قصد فرار کرد ولی شمشیر بر او سبقت گرفت و مزاحم کشته شد. عمروبن حجّاج فریاد زد: می‌دانید با کی می‌جنگید؟ احدی از شما نمی‌تواند با او بجنگد.

ابومخنف گفته است: نافع اسم خودش را بر جائی از وتر از تیر مسمومش نوشته بود و به سوی دشمن رها می‌کرد و ۱۲ مرد از لشکریان عمر بن سعد را غیر از آنهائی که زخمی کرد به قتل رساند، تا اینکه تیرهایش تمام شد و شمشیرش را کشید و به دشمن حمله برد پس دشمنان دسته جمعی به او حمله کردند و دورش راگرفتند و او را با سنگ

و نوک آهنی نیزه (سرنیزه) می‌زدند تا اینکه بازوانش را شکستند و او را اسیر کردند و شمربن ذی‌جوشن او را نگهداشت و یارانش او را می‌کشیدند تااینکه پیش عمر بن سعد آوردند، عمر به او گفت: وای بر تو ای نافع! چه چیزی وادارت کرد که با خودت چنین کنی؟ گفت: پروردگارم از مقصودم آگاه است. مردی به او گفت در حالیکه به خونی نگاه می‌کرد که بر ریشش جاری بود نمی‌بینی در چه حالی؟ هلال گفت: به خدا قسم دوازده نفر غیر از آنهائیکه زخمی کرده‌ام از مردان شما راکشته‌ام و بر این ناراحتی خودم را توبیخ نمی‌کنم و اگر کتفم سالم بود نمی‌توانستید اسیرم کنید. شمر به ابن سعد گفت: او را بکش. سعد گفت: تو او را آورده‌ای اگر می‌خواهی بکشش. شمر شمشیری را کشید نافع گفت به خدا سوگند تو اگر از مسلمانان بودی نمی‌توانستی با ریختن خون ما خدا را ملاقات کنی. سپاس خدائی راکه مرگ ما را به دست بدترین خلقش قرار داده است و او راکشت. رضوان خدا بر او و لعنت خدا بر قاتلینش بادا.

۵۵ ـ حجّاج بن مسروق بن جعف[1] ابن سعد العشیرة المذحجی الجعفی:

حجّاج از شیعیان خالص بود و با امیرمؤمنان در کوفه هم صحبت شده بود و چون حسین(ع) به مکّه رفت او هم از کوفه برای ملاقات حسین(ع) به مکّه رفت و ملازم او شد و مؤذّن آن حضرت گردید. نویسنده «خزانة الأدب الکبری» گفته است: چون حسین(ع) به قصر بنی مقاتل رسید، خیمه‌ای را دید و پرسید: این خیمه از کیست؟ گفته شد: از عبیدالله بن حرّ جعفی پس امام (ع) حجّاج‌بن مسروق جعفی و یزید بن مغفل جعفی را پیش او فرستاد، به او گفتند: ابوعبدالله(ع) از تو دعوت می‌کند. او به آن دو نفر گفت: به حسین(ع) برسانید که فرار از خون تو و خانواده‌ات سبب خروج من از کوفه شد تا دشمنان تو را یاری نکنم و با خود گفتم که اگر با او بجنگم بر من بزرگ و پیش خدا عظیم خواهد بود و اگر همراه او بجنگم و کشته نشوم او را ضایع کرده‌ام و من مردی هستم که غرور دارم و نمی‌توانم اجازه دهم که دشمنم بر من دست یابد و به آسانی مرا

۱ـ جُعف به ضمّ جیم و سکون عین مهمله پیش از فاء، نسلی است از قبیله سعدالعشیره.

بکشد و حسین(ع) در کوفه نه کمک کننده‌ای دارد و نه شیعه‌ای که همراه آنان بجنگد. حجّاج و همراهش سخن عبیدالله را به حسین(ع) ابلاغ کردند و این حرف بر حضرت گران آمد و لذا کفشهایش را خواست و عازم چادر عبیدالله شد و بر وی وارد گشت. عبیدالله در صدر مجلس‌اش جا باز کرد و با تجلیل از وی، استقبال کرد و حضرت را نشاند. (یزید بن مرّه گفته که عبیدالله برای من نقل کرد و گفت: حسین(ع) بر من وارد شد در حالی که ریشش مانند بال غراب سیاه بود و من نیکوتر و گرامیتر از او را هرگز ندیده‌ام و به أحدی مانند او دلم نسوخته و این موقعی بود که او را دیدم راه می‌رفت و بچه‌هایش در اطرافش بودند). حسین(ع) به او گفت: چه چیز مانع است که همراه من بیائی؟ ابن حرّ پاسخ داد: اگر قرار بود با یکی از دو طرف باشم حتماً همراه تو می‌آمدم و از شدیدترین یارانت بر علیه دشمنت بودم ولی دوست دارم که مرا از این مسأله معذور داری ولی گروه اسبان و یارانم بعنوان راهنما در خدمت شما قرار می‌دهم و این اسب چاق و چله‌ام، که به خدا با این اسب دنبال هر چه رفته‌ام به آن دست یافته‌ام و کسی مرا تعقیب نکرده مگر آنکه از دستش خلاص شده‌ام پس از آن استفاده کن تا به آرزویت برسی و من متکفّل خانواده‌ات می‌شوم تا آنان را به تو برسانم و یا خودم و یارانم در این راه کشته می‌شویم. و می‌دانید که من اگر به چیزی اقدام کنم کسی به پای من نمی‌رسد. امام فرمود: آیا این خیرخواهی است؟ امام حسین(ع) گفت: من هم به تو خیرخواهی می‌کنم: تا می‌توانی کاری کن که صدای استغاثه و گرفتاری ما را نشنوی. به خدا قسم هر که استغاثه ما را بشنود و به ما کمک نکند یا صورت به آتش انداخته می‌شود. سپس حسین(ع) از پیش او خارج شد در حالی که جبّه‌ای از خز بر تن، عبائی بر دوش و کلاهی به رنگ گل، بر سر داشت و حجّاج و رفیقش هم همراه او بودند و بچه‌هایش هم اطرافش را گرفته بودند.(ابن حر می‌گوید) برای مشایعت او بلند شدم و دوباره به ریش حضرت نگاه کردم و پرسیدم: آن چه می‌بینم سیاهی طبیعی است، یا اینکه خضاب است؟ فرمود: ای پسر حرّا پیری زودتر به سراغ من آمده است. فهمیدم که خضاب است و از او خداحافظی کردم.

ابن شهرآشوب و دیگران گفته‌اند که: چون روز دهم محرم رسید و جنگ شروع شد، حجاج بن مسروق جعفی پیش حسین(ع) رسید و اجازهٔ میدان خواست و حضرت به او اجازه دادند و او به میدان رفت رجز می‌خواند: «جانم فدای تو گردد همین الآن با

جدّ پیامبرت ملاقات خواهم نمود و به زودی با صاحب کرم علی(ع) آن وصیّ بزرگ ملاقات خواهم نمود...» و در حالیکه غرق در خون بود برگشت حضرت به او فرمود: من هم پشت‌سر تو به ملاقات جدّ و پدرم نایل خواهم شد. پس حجّاج به میدان بازگشت و جنگید تا کشته شد. رضی‌الله تعالی عنه.

* * *

۵۶ ـ یزید بن مغفّل بن جعف بن سعد:

یزید بن مغفّل یکی دیگر از دلیران شیعه و از شعرای کارآمد بود و از اصحاب علی(ع) بود که در صفّین همراه او جنگید و از سوی آن حضرت به جنگ «خریّت» که از خوارج بود اعزام شد و هنگامیکه مغفل بن قیس، خریّت را کشت، یزید بن مغفل در طرف راست او بود چنانکه طبری نقل کرده. مرزبانی در «معجم الشعرا» گفته که او از تابعین بود و پدرش از صحابه. و صاحب «الخزانه» گفته که او همراه حسین(ع) بود در سفرش از مکه به سوی عراق و او را همراه حجاج جعفی پیش عبیدالله الحرّ فرستاد. و مقتل نویسان و مورّخین گفته‌اند: چون روز دهم محرّم آتش جنگ شعله‌ور شد، یزید بن مغفّل از حسین(ع) اذن میدان خواست و حضرت اذن دادند و او به میدان رفت و جنگید تا کشته شد. و مرزبانی در کتابش گفته است: چون جنگ اوج گرفت او به میدان رفت و چنان جنگید که مانند آن دیده نشده است و جماعتی را کشت تا کشته شد. رضی‌الله تعالی عنه.

انصاریان از یاران حسین(ع)

۵۷ ـ عمرو بن قرظة[1] انصاری:

او عمروبن قرظةبن کعب‌بن عمروبن عائذبن زیدبن مناةبن ثعلبةبن کعب‌بن خزرج انصاری خزرجی کوفی، است.

قرظه (پدر عمرو) از صحابه و رواة و از اصحاب امیرمؤمنان(ع) بود، وارد کوفه شد

۱ـ قرظه با ضم و فتح و کسر قاف و راء مهمله و ظاء معجمه و ضبط آن به طاء مهمله درست نیست.

و در جنگهای آن حضرت همراه او بود و او را به ولایت فارس منصوب کرد او به سال ۵۱ هـ ق فوت کرد و او نخستین کسی است که در کوفه بر وی نوحه کردند و فرزندانی از او ماند که مشهورترین آنان عمر و و علی بود. امّا عمرو، پیش از شعله‌ور شدن آتش جنگ در کربلا، به خدمت حسین(ع) رسید و از سوی آن حضرت در این فاصله و پیش از آمدن شمر بن ذی الجوشن با عمر بن سعد تماس می‌گرفت و مذاکره می‌کرد و مطالب او را به حسین(ع) گزارش می‌کرد که با آمدن شمر این مذاکرات قطع شد و در روز دهم محرم، عمرو اذن مبارزه خواست و پس از اذن آن حضرت به میدان رفت. و در رجزی گفت که:خانه و ثروتم را فدای حسین(ع) می‌کنم و به گفته ابن نما با این مطلب به عمر بن سعد گوشه می‌زد چون، وقتیکه حسین(ع) به عمر بن سعد گفت: همراه من بیا عمر گفت: نگران خانه‌ام هستم حضرت فرمود: عوض آن به عهدهٔ من. عمر گفت: نگران مالم هستم حضرت فرمود: عوض آن را از مالی که در حجاز دارم تأدیه می‌کنم. عمر ناراحت شد و نتوانست حرفی بزند.

عمرو یک ساعت جنگید و به سوی حسین(ع) برگشت تا آن حضرت را از دشمن محافظت کند. شیخ بن نما گفته است: تیرها به صورت و سینه او برمی‌خورد و کوچکترین آسیبی به امام نمی‌رسید تا اینکه بدنش پر از جراحت شد و متوجّه حسین(ع) شد و گفت: ای پسر رسول خدا آیا به عهد خود وفا کردم؟ حضرت فرمود: بلی در بهشت جلو من خواهی بود، سلام مرا به رسول خدا برسان و بگو که من هم می‌آیم. در همین لحظه عمرو به زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اما علیّ بن قرظه که همراه عمر بن سعد بود بیرون آمد و چون برادرش کشته شد از صف جدا شد و فریاد زد: ای حسین! ای کذّاب! برادرم را گول زدی و او را به کشتن دادی. حسین(ع) فرمود: من برادرت را گمراه نکردم ولی خدا او را هدایت کرد و تو را گمراه. علی گفت: مرگ بر من اگر ترا نکشم و یا در این راه کشته نشوم! سپس بر حسین(ع) حمله کرد و نافع بن هلال از جلو او درآمد و او را زخمی کرد و به خاک انداخت پس یارانش او را کول کردند و نجاتش دادند و بعدها معالجه شد و بهبودی یافت. (برای برخی از منحرفین عامّه در مورد علیّ بن قرظه، بیوگرافی و روایت و مدح هست، بدون آنکه از برادر شهیدش ذکری به میان آورده باشند.)

❁ ❁ ❁

۵۸ ـ عبدالرّحمن بن عبدالرّب انصاری

صحابی بود که شرح حال و روایت او در کتب ذکر شده است او از یاران با اخلاص امیرمؤمنان(ع) بود.

ابن عقده گفته است: محمّد بن اسماعیل بن اسحاق راشدی از محمد بن جعفر نمیری از علی بن حسن عبدی از أصبغ بن نباته روایت کرده که: علی(ع) در رحبه با سوگند از مردم خواست که هر که سخن رسول خدا را در روز غدیر خم شخصاً شنیده بپاخیزد و منجاوز از ده نفر بپاخاستند که ابوایّوب انصاری، ابوعمرة بن عمرو بن محض، ابوزینب، سهل بن حنیف، خزیمة بن ثابت، عبدالله بن رئاب، حبشی بن جناده سلولی، عبید بن عازب، نعمان بن عجلان انصاری، ثابت بن ودیعه انصاری، ابو فضاله انصاری و عبدالرحمن بن عبدالرّب انصاری در میان آنان بودند که بپاخاستند و گفتند: گواهی می‌دهیم که ما شنیدیم رسول خدا فرمود: آگاه باشید همانا خدای عزّوجل ولیّ من و من ولیّ مؤمنین هستم آگاه باشید! هر که من مولای او هستم علی مولای اوست اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و احبّ من احبّه و ابغض من ابغضه و أعن من أعانه. و در اسدالغابه همین مطلب را ذکر کرده و در شرح حال تک‌تک این تعداد از صحابه آنرا تکرار کرده است. و در کتاب الحدائق گفته است: که علی(ع) قرآن را به عبدالرحمن بن عبدالرب تعلیم داد و او را تربیت کرد و او همراه حسین(ع) از مکّه به عراق آمد و در حملهٔ نخست به شهادت رسید و سروی گفته که: او جنگید و کشته شد. رضی‌الله تعالی عنه.

* * *

۵۹ ـ نعیم بن عجلان انصاری خزرجی

نضر، نعمان و نعیم، سه برادر، از اصحاب امیرمؤمنین(ع) بودند و در صفّین کوششهائی داشته‌اند که مشهور و مذکور است. هر سه تن دلیر و شاعر بوده‌اند. نضر و نعمان پیش از واقعهٔ کربلا درگذشتند ولی نعیم در کوفه به زندگی ادامه داد و چون حسین (علیه السلام) وارد عراق شد، به سوی او رفت و همراه او بود و در دهم محرّم به میدان رفت و در حمله نخست کشته شد.

* * *

٦٠ ـ جنادة بن کعب بن حارث انصاری خزرجی:

او از کسانی بود که همراه حسین(ع) از مکه بیرون آمد خانواده‌اش نیز همراهش بود هنگامی که حادثه کربلا پیش آمد او به جنگ شتافت پس در حمله نخستین به فیض عالی شهادت رسید.

❁ ❁ ❁

٦١ ـ عمرو بن جنادة بن کعب بن حارث انصاری خزرجی

عمرو نوجوانی بود که همراه پدر و مادرش آمد و بعد از کشته‌شدن پدرش به دستور مادرش خدمت امام رسید و اجازه خواست که به میدان برود. امام اجازه نداد و او درخواست خودش را تکرار کرد، بنا به روایت ابی‌مخنف امام حسین(ع) فرمود: این نوجوان است و پدرش در جنگ کشته شده است و ممکن است مادرش راضی نباشد، نوجوان گفت: به دستور مادرم آمده‌ام و لذا امام اجازه فرمود و او رهسپار میدان شد و پس از کشته‌شدن سر او را از تن جداکردند و به سوی حسین(ع) انداختند. مادرش آن راگرفت و آن را به مردی زد و او را کشت و به خیمه برگشت و ستون خیمه را کشید تا با آن بجنگد که امام (ع) او را برگرداند.

❁ ❁ ❁

٦٢ ـ ٦٣ ـ سعد بن حارث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحتوف

این دو برابر از افراد محلهٔ محکّمهٔ کوفه بودند و همراه عمر بن سعد برای جنگ حسین(ع) بیرون رفتند. صاحب الحدائق گفته است: در دهم محرم هنگامی که یاران حسین(ع) به شهادت رسیدند، چون با صدای بلند می‌فرمود: آیا کسی نیست که به ما کمک کند؟ زنان و کودکان این را شنیدند و با صدای بلند گریه کردند سعد و برادرش هم استغاثهٔ امام و گریه و زاری خانواده او را شنیدند و همراه حسین (ع) به دشمنان او حمله کردند و گروهی را به قتل رساندند و گروهی را زخمی کردند پس با شمشیر خود به کمک حسین(علیه السلام) شتافتند و با دشمنان او جنگیدند تا آنکه هر دو با هم کشته شدند.

❁ ❁ ❁

شهدائی از بجلیها و خثعمی‌ها

٦۴ ـ زهیر بن قین بن قیس انماری بجلی:

زهیر در میان قومش از شرافت و بزرگواری خاصّی، برخوردار بود و همراه قومش مقیم کوفه بود. او مردی دلیر و شجاع و در جنگها مواضع مشهوری داشت. او نخست عثمانی بود که به سال ٦۰ هـ ق به مکه رفت و در برگشت با عنایت الهی از یاران حسین(ع) و جزو علویّین شد. ابومخنف روایت کرده است از برخی از فزاریّین که گفته است: با زهیر بن قین در باز گشت از مکّه همراه بودیم و با فاصله کمی از حسین(ع) حرکت می‌کردیم و به هیچ وجه دوست نداشتیم که با حسین(ع) در یک منزل فرود آییم، هر وقت حسین(ع) حرکت می‌کرد زهیر عقب می‌ماند و هر وقت حسین(ع) فرود می‌آمد، زهیر جلو می‌رفت تا اینکه روزی به ناچار در یک منزل با هم فرود آمدند پس حسین(ع) در یک طرف و مادرطرف دیگر فرود آمدیم و هنگامیکه مشغول غذا خوردن بودیم ناگهان فرستادهٔ حسین(ع) سلام کرد و داخل شد و گفت: ای زهیر! مرا حسین بن علی(ع) فرستاد که به محضر او برسی ما آنچه در دست داشتیم، دور انداختیم و سکوت عمیقی توأم با سرگردانی بر ما حاکم شد.

ابومخنف نقل می‌کند که «دلهم» دختر عمرو (همسر زهیر) به من نقل کرد که: به زهیر گفتم: سبحان الله! نمی‌خواهی به فرستادهٔ پسر رسول خدا پاسخ مثبت دهی؟ می‌توانی پیش او بروی وسخنش را بشنوی و برگردی. پس از این حرف، زهیر پیش حضرت رفت و پس از چند لحظه در حالی که چهره‌اش گلگون شده بود، با خوشحالی برگشت و دستور داد که بساط زندگیش را در کنار خیمهٔ حسین(ع) منتقل و مرتّب کنند و سپس به من (دلهم) گفت، تو، آزادی، پیش خانواده‌ات بروی که دوست ندارم ضرری از من به تو برسد و سپس به همراهانش گفت: هر کدام مایل است از من پیروی کند و گرنه برای همیشه از هم جدا می‌شویم و من حدیثی برای شما بازگو می‌کنم: «در بلنجر»[1] جنگیدیم و فتح و

۱ـ شهریست در حومه خزر نزدیک باب الأبواب که در زمان عثمان به فرماندهی سلمان‌بن ربیعة باهلی و یا سلمان فارسی فتح شد.

غنائمی نصیب ما شد. سلمان به ما گفت: از غنائم و فتحی که نصیب شما شد خوشحال شدید؟ گفتیم بلی، گفت: چون جوانان آل محمد را درک کردید و همراه آنان جنگیدید آنوقت از توفیقی که نصیب شما گشته است، بیشتر خوشحال می‌شوید و لذا من شما را به خدا می‌سپارم.

ابومخنف گوید: چون حرّ بن یزید متعرّض حسین(ع) شد و خواست او را طبق خواستهٔ خودش فرود آورد، حسین(ع) قبول نکرد و دو لشکر در کنار هم به حرکت خود ادامه دادند و حضرت به «ذاحسم» رسید و خطبه‌ای برای یارانش ایراد کرد و در آن خطبه گفت: أمّا بعد فانه نزل بنا ماقد ترون... پس زهیر بپاخاست و به اصحاب خود گفت: شما حرف می‌زنید و یا من حرف بزنم؟ گفتند: بفرمائید. پس بعد از سپاس و ستایش خدا گفت: ای پسر رسول خدا! سخنت را شنیدیم، به خدا سوگند اگر به فرض زندگی دنیوی ما ابدی بود کمک کردن و همدردی با تو مستلزم جدائی از آن بود، همراهی تو را بر زندگی دائمی دنیوی ترجیح می‌دادیم. پس حسین(ع) در حقّ او دعای خیر فرمود.

ابومخنف روایت کرد که: چون حرّ بر حسین(ع) سخت گرفت که فرود آید و دستور ابن‌زیاد به او رسید که حسین را در جای خشک و خالی و فاقد آب و آبادی فرود آورد، حسین(ع) به حرّ گفت: بگذار در این آبادی یعنی «نینوا»[۱] و یا آن آبادی یعنی «غاضریة»[۲] و یا آن دیگری یعنی «شفیّه»[۳] فرود آئیم. حرّ گفت: نه والله، نمی‌توانم چون این مرد جاسوس ابن‌زیاد برمن است. زهیر در این موقعیّت به حسین(ع) گفت: ای پسر رسول خدا! جنگیدن با اینان بر ما آسان‌تر است از جنگیدن با گروههای بعدی، زیرا لحظه به لحظه بر تعدادشان افزوده می‌شود و ما توان مقابله با آنان را نخواهیم داشت. حسین(ع) به او فرمود: نمی‌خواهم آغاز کنندهٔ جنگ با اینان، من باشم. زهیر گفت: پس، حرکت کنیم به این آبادی که جایگاه محکمی است و در کنار فرات هم واقع است که اگر مزاحم ما شدند با آنان می‌جنگیم. حسین(ع) فرمود: کدام آبادی؟ زهیر گفت: قریه «العقر» حسین(ع) فرمود: بارالها! از عقر به تو پناه می‌برم. پس در محلّی که بنام «کربلا»

۱ـ قریه‌ایست در منطقه کربلا.

۲ـ قریه‌ای بوده در کربلا که به بنی غاضره از قبیله اسد نسبت داده می‌شد.

۳ـ به ضمّ شین و تشدید یا بر وزن رقیّه، قریه‌ای بود در منطقه کربلا (در معاجم دیده نشده است که کسی از این آبادی نام ببرد).

بوده، بناچار فرود آمدند.

ابومخنف گفته است: چون عمر بن سعد تصمیم برجنگیدن گرفت، شمر بن ذی‌الجوشن فریاد زد: هان! ای لشکر خدا سوار شوید و بهشت بر شما مژده باد! حسین(ع) در این حال جلوی خیمه‌اش نشسته و بر شمشیر خود تکیه زده و سرش را به حالت خواب خفیف روی زانوی خود گذاشته بود که خواهرش زینب به او نزدیک شد و گفت: برادر! دشمن نزدیک است (این جریان در بعد از عصر پنجشنبه نهم محرم بود) و عبّاس به خدمت امام رسید و گفت: دشمن نزدیک شما است. حضرت بلند شد و به عبّاس (ع) فرمود: سوار شو و علّت حرکتشان را بپرس. عبّاس(ع) با ۲۰ نفر سواره از جمله حبیب بن مظهّر و زهیر بن قین به طرف آنان رفت و جریان را پرسید و آنان گفتند که دستور رسیده است یا تسلیم و یا جنگ. عبّاس(ع) به آنان گفت: شتاب نکنید تا پیش امام بروم و جریان را بازگو کنم. این حرف پذیرفته شد و عبّاس به تنهائی برگشت و یارانش در همانجا ماندند. حبیب به زهیر گفت که او با این قوم حرف بزند و یا خود سخن بگوید. زهیر گفت: تو آغاز کرده‌ای و ادامه ده (حبیب سخنانی گفت که در شرح حالش نقل شد) و عزرة بن قیس به او پاسخ داد و گفت که تو خودت را تا می‌توانی تزکیه می‌کنی و زهیر به او گفت که خدا نفس حبیب را تزکیه و هدایت کرده است، تو مواظب باش، از خدا بترس، من خیر تو را می‌خواهم مبادا به گمراهی کمک کنی و دستت را به خون پاکی رنگین نمائی. عزره گفت: ای زهیر! تو علوی نبودی بلکه عثمانی بودی. زهیر پاسخ داد که موضعم در حال حاضر کافی است که دلیل علوی بودنم باشد، به خداقسم من هرگز نامه‌ای به امام ننوشته و کسی پیش او نفرستاده‌ام و وعدهٔ یاری به او نداده‌ام. ولی در راه همدیگر را دیدیم و چون او را دیدم متذکّر پیامبر شدم و قرب او با رسول خدا در نظرم مجسّم شد و موضع دشمن او و گروه شما برایم روشن شد و تصمیم گرفتم که به او کمک کنم و در گروه او باشم و جانم را فدای او نمایم تا حق خدا و رسولش را که شما ضایع کرده‌اید، حفظ کنم.

(راوی می‌گوید) عبّاس(ع) برگشت و از دشمن خواست که یک شب مهلت دهد. آنان به مشورت پرداختند و با این پیشنهاد موافقت کرده و برگشتندو ابومخنف از ضحّاک بن عبدالله مشرقی روایت می‌کند که او گفت: چون شب دهم محرم رسید حسین(ع) برای ما و خانواده‌اش خطبه‌ای ایراد کرد و در ضمن آن گفت: تاریکی شب شما را فراگرفته، از فرصت استفاده کنید و هر کدام از شما دست یکی از خانوادهٔ مرا

گرفته و دور شوید زیرا هدف دشمن تنها من هستم... عبّاس و دیگران از خانواده‌اش سخنانی گفتند که در شرح حال آنان بیان گردید و مسلم بن عوسجه پاسخی داد که قبلاً بیان گردید و سعید پاسخی داد که به موقع ذکر خواهد شد، سپس زهیر برخاست و گفت: به خدا سوگند دوست دارم که کشته می‌شدم و سپس زنده می‌گشتم و هزار بار این جریان تکرار می‌شد و این همه کشته‌شدن مرگ را از تو و جوانانت، دفع می‌کرد.

مورّخین گفته‌اند: چون حسین(ع) یارانش را برای جنگ، به صف کرد زهیر را بر میمنه و حبیب را بر میسره قرار داد و خودش در قلب صف ایستاد و بیرق را به دست برادرش عبّاس داد.

ابومخنف از علیّ‌بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی بجلی، روایت کرد که: چون قبل از حسین(ع) به جنگ پرداختیم: زهیر بن قین با شمشیر عریان که دمش چند شاخه داشت و غرق در سلاح بود و شمشیرش چند دم داشت، به میدان آمد و گفت: ای مردم کوفه! بر حذر باشید! از عذاب خدا بر حذر باشید. خیرخواهی مسلمانان برای برادر دینی وظیفه حتمی است و ما تا این لحظه مادامیکه شمشیر میان ما واقع نگشته برادریم و دین واحد و ملّت واحد داریم که اگر شمشیر به میان آید، این رابطه بریده می‌شود و راهها جدا می‌شود. همانا خانوادهٔ رسول خدا وسیله امتحان برای ماها هستند تا چگونه عمل کنیم؟ ما شما را به یاری آنان و ترک کمک به طاغوت زمان ابن‌زیاد دعوت می‌کنیم زیرا از اینان جز بدی عاید شما نمی‌شود، یزید و ابن‌زیاد چشمان شما را با میله آهنی گداخته کور می‌کند و شما را مُثله می‌کند و دستها و پاهای شماها را می‌برند و از شاخه‌های درخت خرما آویزانتان می‌کنند و بزرگان و قاریان شما را می‌کشند چنانکه حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروة و امثالش را کشتند. (راوی گوید) او را دشنام دادند و عبیدالله و پدرش را ستایش کردند و گفتند: به خدا سوگند آنقدر پایداری می‌کنیم تا حسین و یارانش را بکشیم یا آنان را پیش امیر ببریم.

زهیر به آنان گفت: ای مردم! فرزندان فاطمه بیشتر از فرزند سمیّه، سزاوار دوستی و کمک هستند. اگر به آنان کمک نمی‌کنید مبادا آنان را بکشید پس دست از او بردارید تا با یزید مشکلشان را حلّ کنند زیرا قسم به جانم یزید بدون کشتن او هم از شما خوشنود می‌شود. (راوی گوید) شمر تیری به سوی زهیر انداخت و گفت: ساکت باش، خدا بکشدت! که ما را با پرحرفی‌ات خسته کردی. زهیر گفت: ای پسر چارپا (ای پسر کسیکه

به پاشنه‌هایش می‌شاشید) با تو نیستم زیرا تو حیوانی، به خدا گمان نمی‌کنم دو آیه از قرآن را به خوبی بلد باشی و عمل کنی. تو بایستی منتظر خواری و عذاب دردناک روز قیامت باشی. شمر به او گفت: خدا تو و امامت را تا یک لحظه دیگر خواهد کشت. زهیر گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا مرگ برایم محبوب‌تر است از ماندن با شماها. (راوی گوید) سپس به سوی مردم رفت و بر آنان فریاد زد، ای مردم! این نوع اراذل و اوباش شما را نسبت به دین‌تان بی‌توجّه نکند. به خدا سوگند شفاعت محمد(ص) به قاتلین ذریّه و اهل‌بیت و قاتلین یاران و مدافعین او نمی‌رسد. (راوی گوید) مردی از پشت سر او را صدا کرد و گفت: ای زهیر! همانا ابوعبدالله تو را می‌خواهد و می‌گوید: به جانم سوگند مانند مؤمن آل‌فرعون برایشان خیرخواهی کردی و حق را به آنان رساندی (اگر نصیحت و ابلاغ حق سودی داشته باشد)، پس زهیر به سوی آنان برگشت، ابومخنف روایت می‌کند از حمید بن مسلم که: شمر به طرف خیمه‌های حسین(ع) با سرنیزه‌اش حمله برد و چادرها را پاره کرد و گفت: آتش بیاورید تا اینها را با سکنه‌اش بسوزانم. زنان شیون کردند و از خیمه‌ها بیرون ریختند و حسین(ع) فریاد زد: ای پسر ذی‌الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانه و خانواده مرا بسوزانی؟ خدا تو را در آتش بسوزاند. در همین موقع زهیر بن قین باده نفر از یارانش به شمر و یاران او حمله کرد و آنان را از خیمه‌ها دور ساخت و ابوعزّه ضبابی از یاران و نزدیکان شمر را به قتل رساند و یاران زهیر نیز بر سر آنان ریختند و بسیاری از آنان را کشتند و زهیر جان سالم بدر برد.

ابومخنف گوید: بعد از کشته شدن حبیب، آتش جنگ شعله‌ورتر شد و زهیر و حرّ جنگ شدیدی کردند و چون یکی حمله می‌کرد و در محاصره قرار می‌گرفت دیگری حمله می‌کرد و او را خلاص می‌کرد تا اینکه حر کشته شد و امام(ع) نماز خوف خواند و از نماز فارغ گشت. زهیر قدم پیش گذاشت و جنگی کرد که مانند آن دیده نشده است و مثلش شنیده نشده است، سپس برگشت و در حضور امام(ع) ایستاد و چیزی گفت که مشعر بر توديع از امام(ع) بود و برگشت و مشغول جنگ شد تا اینکه کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس تمیمی به او حمله کردند و او را به شهادت رساندند.

سروی در مناقب گفته: چون زهیر کشته شد حسین(ع) بر بالای سرش آمد و گفت: ای زهیر از رحمت خدا دور نباشی و خدا قاتل تو را لعنت کند مانند لعن کسانی که به میمون‌ها و خنزیرها مبدّل شدند.

٦٥ ـ سلمان بن مضارب بن قیس انماری بجلی

سلمان پسر عم نزدیک زهیر بود زیرا قین و مضارب فرزند قیس بودند و سلمان به سال ٦٠ هـ ق با پسر عمّش به مکه رفته بود و با هدایت یافتن زهیر او هم جزو یاران حسین(ع) شد. صاحب الحدائق گفته است که: سلمان با چند نفر دیگر بعد از نماز ظهر و گویا پیش از زهیر به شهادت رسید.

* * *

٦٦ ـ سوید بن عمرو بن ابی المطاع انماری خثعمی:

بنا به نقل طبری و داودی، سوید بزرگ، شریف، عابد، دلیر و صاحب تجربه در جنگها بود. ابومخنف گفته است: ضحّاک بن عبدالله مشرقی به خدمت حسین(ع) آمد و سلام کرد، حضرت او را به کمک دعوت کرد و او گفت: ما به شما کمک می‌کنیم تا آن لحظه که یاران و انصار داشته باشی، حضرت این شرط را پذیرفت. ساعتی رسید که ابن سعد به تیراندازان دستور تیراندازی داد، تیراندازان شروع به تیراندازی کرده و اسبهای یاران حضرت را پی کردند ولی ضحّاک اسبش را در خیمه‌ای پنهان کرد و متوجّه شد که از یاران حسین(ع) جز سوید و بشربن عمرو حضرمی باقی نمانده است و لذا از حسین(ع) اذن خواست که از جنگ کنار بکشد حضرت فرمود: با چه وسیله‌ای می‌روی؟ ضحّاک گفت: اسبم را مخفی کرده بودم و آسیب ندیده، سوارش می‌شوم و از معرکه می‌روم. حضرت فرمود: خود دانی. پس سوار شد و بعد از مقداری معطّلی نجات یافت. مورخین گفته‌اند: بشر حضرمی کشته شد و سوید قدم پیش گذاشت و جنگید تا بدنش پر از جراحت شد و به رو افتاد و دشمن گمان کرد که کشته شد. چون حضرت، به شهادت رسید، سوید خبر شهادت امام را شنید و با چاقوئی که پنهان کرده بود به دشمن حمله کرد و ساعتی با آنان جنگید تا اینکه دشمن متوجّه او شد و به دست عروةبن بکّار تغلبی و زید بن ورقاء جهنی، به شهادت رسید.

* * *

٦٧ ـ عبدالله بن بشر خثعمی:

عبدالله بن بشر بن ربیعة بن عمرو بن منارة بن قمیر بن عامربن رائسة بن مالک بن واهب بن جلیحه بن کلب بن ربیعة بن عفرس بن خلف بن اقبل بن أنمار انماری خثعمی،از

مشاهیر افراد دلیر و حامی حقایق بود و در کتب مغازی و حروب از او و پدرش نام برده شده. ابن کلبی گفته: بشر بن ربیعه خثعمی صاحب منطقه‌ای در کوفه بود که به آن جبانة بشر می‌گفتند... و پسرش عبدالله از کسانی بود که با قشون ابن سعد حرکت کرد و سپس با گروهی پیش از اشتغال آتش جنگ، به طرف حسین(ع) رفت و بنا به نقل صاحب الحدائق و دیگران، پیش از ظهر در حمله نخست به شهادت رسید.

❁ ❁ ❁

٦٨ ـ یزید بن زیاد بن مهاصر ابوالشعثا کندی بهدلی[1]:

یزید مردی شریف، دلیر و جسور بود و پیش از ملاقات حسین(ع) با حرّ، از کوفه به سوی آن حضرت رفت. ابومخنف گفته: هنگامیکه حرّ در رابطه با حسین(ع) با ابن‌زیاد مکاتبه کرد و قشون حرّ یا لشکر حسین(ع) دو بدو حرکت می‌کرد، فرستاده ابن‌زیاد(مالک بن نسر بنی کندی) پیش حرّ آمد و حرّ او و نامه را به حضور حسین(ع) آورد. قاصد متوجّه یزید بن زیاد شد و یزید از او پرسید: تو مالک بن نسر هستی؟ گفت: بلی. یزید به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه آورده‌ای؟ گفت: انجام وظیفه کرده و به بیعت خودم نسبت به یزید و ابن‌زیاد وفا کرده‌ام. یزید به او گفت: مرتکب معصیت شده‌ای و در هلاکت خود گام برداشته‌ای و جز عار و نار عاید تو نخواهد شد. مگر کلام خدا را نشنیده‌ای که فرموده: برخی از امامان دعوت به دوزخ می‌کنند... مالک جواب نامناسبی داد.

ابومخنف روایت کرده: ابوالشعثا، سواره می‌جنگید و چون اسبش پی شد، دو زانو در محضر امام نشست و یکصد تیر انداخت و چون تیرانداز زبردستی بود تنها پنج تیرش به خطا رفت و امام می‌فرمود: خدایا! تیرش را به هدف برسان و بهشت را پاداش او قرار ده. چون تیرهایش تمام شد از جایش بلند شد و گفت: تنها پنج عدد به هدف اصابت نکرد و سپس با شمشیر به دشمن حمله کرد و مشغول جنگیدن بود تا اینکه به درجهٔ رفیعهٔ شهادت نایل گشت.

❁ ❁ ❁

۱ـ شاخه‌ایست از قبیله کنده. کندیها یعنی افرادی که از قبیله کندی بوده‌اند.

۶۹ ـ حارث بن امرءالقیس کندی:

حارث از دلیران متعبّد بود و در کتب «مغازی» از او ذکری برده شده است. حارث در قشون ابن سعد بود و چون متوجّه شد که کلام حسین(ع) را رد کرده‌اند، به سوی او شتافت و جنگید تا کشته شد. صاحب «الحدائق» گفته که حارث در نخستین حمله، به شهادت رسید.

* * *

۷۰ ـ زاهر بن عمرو کندی:

زاهر، پهلوان با تجربه‌ای بود که شجاعتش زبانزد عامّ و خاصّ و محبتش به اهل‌بیت، معروف بود. مورخین گفته‌اند: هنگامی که عمرو بن حمق بر علیه زیاد قیام کرد، زاهر هم همراه او بود و در گفتار و کردار با او همراهی می‌کرد و چون معاویه، عمرو را تعقیب کرد، زاهر را هم خواست که دستگیر کند ولی عمرو را کشت و زاهر جان سالم بدر برد و به سال ۶۰ هـ ق به حج رفت و با حسین(ع) ملاقات کرد و همراه او به کربلا آمد و بنا به گفته سروی در حمله نخستین به شهادت رسید. شیخ طوسی و غیر او گفته‌اند که محمد بن سنان زاهر از اولاد او بودند که از امام هشتم و نهم روایت می‌کند و به سال ۲۲۰ هـ ق زندگی را بدرود گفته است.

* * *

۷۱ ـ بشر بن عمرو بن أحدوث حضرمی کندی:

بشر از حضر موت بود و او را از «کندیان» به شما می‌آید او تابعی بود و برای او فرزندانی است که در کتب مغازی معروفند.

بشر از کسانی است که در روزهای پیش از جنگ به خدمت امام (علیه السلام) آمد.

داودی گفته است: روز دهم محرّم، بعد از شروع جنگ به بشر در حالیکه مشغول جنگیدن بود گفته شد: پسرت عمر در مرزهای ری اسیر شده، بشر گفت: خودم و او را به حساب خدا می‌گذارم. دوست ندارم که بعد از اسیری پسرم، زنده باشم. حسین(ع) این حرف را شنید و گفت: خدا رحمتت کند من بیعتم را از تو برداشتم برو و در آزادی پسرت کوشش کن. بشر گفت: درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم. امام به او فرمود: پس این لباسهای بُرد یمانی را به پسرت محمد که همراه پدر بود بده تا برای آزادی برادرش از آنها استفاده کند (پنج تکه لباس به او داد که یکهزار دینار ارزش

داشت). بنا به گفته سروی، بشر، در حملهٔ نخستین کشته شد.

❁ ❁ ❁

۷۲ ـ جندب بن حجیر کندی خولانی:

جندب از بزرگان شیعه و از یاران امیرمؤمنین(ع) بود. به سوی حسین(ع) حرکت کرد و در راه پیش از رسیدن حرّ، به خدمت حضرت رسید و به کربلا آمد. مورخین گفته‌اند که: جندب به میدان رفت و در اوائل درگیری کشته شد. صاحب «الحدائق» گفته که: جندب و پسرش حجیر در اوائل درگیری کشته شدند (ولی پیش من ثابت نشده که پسر جندب همراه او کشته شده باشد، چنانکه در زیارت ناحیه مقدّسه «القائمیات» هم نامش برده نشده و لذا شرح حال او را در این کتاب نیاوردم).

❁ ❁ ❁

شهدای آل غِفار

۷۳ - ۷۴ ـ عبدالله و برادرش عبدالرحمان بن عروة بن حراق غفاری:

این دو برادر از اشراف و دلیران کوفه بودند و صاحب خدم و حشم و برده هم بوده‌اند. جدّشان حراق از یاران علی (ع) بود و در جنگهای آن حضرت شرکت داشت. این دو برادر در کربلا به خدمت امام حسین(ع) رسیدند.

ابومخنف گفته است: چون یاران حسین(ع) کثرت دشمن را دیدند و احساس کردند که قدرت مقابله با آنان را ندارند، برای کشته شدن از همدیگر سبقت می‌گرفتند عبدالله و عبدالرحمان به محضر امام رسیدند و گفتند: سلام بر تو ای ابا عبدالله! دشمن به ما نزدیک شده پس اجازه ده که در جلو چشمت کشته شویم و از تو دفاع نمائیم. امام به آنان خوش آمد گفت و فرمود: نزدیکتر بیایید. پس آنان نزدیکتر آمدند و در نزدیکی امام می‌جنگیدند. یکی رجز می‌خواند و دیگری آنرا تکمیل می‌کرد. جنگیدند تا کشته شدند، بنا به گفته سروی، عبدالله در حمله نخستین کشته شد و عبدالرحمن در جنگ تن به تن و برخی گفته‌اند که: هردودر جنگ تن به تن کشته شدند و مستفاد از ظاهر «المراجله» هم همین است.

❁ ❁ ❁

۷۵ ـ جون‌بن حوی غلام ابی‌ذر غفاری:

بعد از ابوذر، جون همیشه ملازم اهل‌بیت(ع) بود. نخست با حسن(ع) و بعد با حسین(ع) و در سفر آن حضرت از مدینه به مکه و عراق همراه او بود. سید رضی الدین داودی گفته: چون درگیری شروع شد، جون در مقابل حسین(ع) ایستاد و اجازهٔ قتال خواست، امام فرمود: تو آزادی و برای سلامتی به همراه ما آمدی پس خودت را گرفتار مکن. جون به پاهای امام افتاد و آنها را بوسید و گفت: ای پسر رسول خدا! انصاف است من در روزگار صلح کاسه لیس شما باشم و در سختی شما را تنها بگذارم؟ درست است بدنم بدبو، جسمم پست و رنگم سیاه است عنایتی بفرما تا بدنم خوشبو، جسمم شریف و رنگم سفید شود نه، به خدا قسم از شما جدا نمی‌شوم تا این خون سیاه، با خونهای شما در آمیزد. پس حسین(ع) به او اذن داد او به میدان رفت درحالی که رجز می‌خواند و می‌گفت:

فاجران چگونه خواهند دید ضرب و شست سپاهی زاکه همراه با شمشیر مشرفی و تیر و کمان محکم از آل پیامبر احمد(صلّی الله علیه و آله و سلم) دفاع می‌کند..)

او مقاتله و کارزار سختی کرد تا اینکه به قبض شهادت نائل آمد. محمّد بن ابیطالب گفته است پس از شهادت او، حسین(علیه السلام) در بالین سر او ایستاد و رو به درگاه الهی عرض کرد: بارالها! رویش را سفید، بویش را عطر آگین کن و او را با ابرار محشور فرما و رابطهٔ او را با محمّد و آلش برقرار کن. علمای ما از امام باقر (ع) نقل کرده‌اند که: چون بنی اسد به میدان آمدند تا کشته‌ها را دفن کنند، پس از چند روز جون را یافتند که بوی مشک او فضارا پر کرده بود.

* * *

شهدای کلبی‌ها

۷۶ ـ عبدالله بن عمیر کلبی:

ابووهب عبدالله بن عمیر بن عباس بن عبد قیس بن عُلیم[۱] بن جناب[۲] کلبی علیمی پهلوانی دلیر و شریفی بود. مقیم کوفه شد و نزدیک چاه «جعد» از همدان خانه‌ای برای

۱ـ به تصغیر بر وزن حُسین شاخه‌ایست از جناب و جناب شاخه‌ایست از قبیله کلب و تلفظ حباب غلط است.

۲ـ بر وزن غُراب با حاء مهملهٔ مضمومه و برخی با خاء معجمه مکسوره ضبط کرده‌اند.

خود تهیه دید و با همسرش أمّ وهب دختر عبدالله از بنی‌نمر بن قاسط زندگی آغاز نمود.

ابومخنف گفته است: ابن عمیر گروهی را دید که در نخلستان آماده لحوق به حسین(ع) می‌شوند، جریان را پرسید آنان توضیح دادند و او گفت، به خدا سوگند از قدیم علاقهٔ فراوانی؛ جنگ اهل شرک داشتم و به نظرم جنگ با دشمنان پسر دختر پیامبر، ثوابش کمتر از ثواب جهاد با مشرکین نبوده باشد و لذا پیش همسرش رفت و ما وقع را بازگو کرد و نیّت خود را فاش کرد؛ أمّ وهب گفت: به حق رسیده‌ای خدا توفیقت دهد، نیّت خودت را عملی کن و مرا هم همراهت ببر(راوی گوید) شبانه با همسرش خارج شد و به خدمت امام رسید و در محضر او بود تا آنکه عمر بن سعد رسید و تیری انداخت و تیراندازی شروع شد و یسار غلام زیاد و سالم غلام عبیدالله مبارز طلبیدند و حبیب و بریر از جا پریدند ولی امام به این دو اجازه نداد و لذا عبدالله بن عمیر برخاست و اجازه خواست و او مردی بود گندم گون، قد بلند و دارای بازوان ستبر و شانه‌های گشاد، لذا حضرت به او فرمود اگر می‌خواهی برو و او به میدان رفت آن دو نفر پرسیدند: تو کیستی؟ او نسبت خود را بیان کرد گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم و بایستی زهیر، یا حبیب یا بریر به جنگ ما بیاید و یسار که در جلو سالم آماده بود؛ عبدالله به او گفت: ای پسر زن زناکار تو از مبارزه همه روگردانی مگر آنکه بهتر از تو باشد و سپس بر وی حمله کرد و شمشیری بر او زد و ناتوانش کرد و او به شمشیر زنی مشغول بود که سالم حمله کرد، همراهانش بر وی صیحه زدند که برده به تو نزدیک شد مواظبش باش، به او توجّه نکرد تا به نزدیکش رسید و شمشیری به او فرود آورد که عبدالله بن عمیر دست چپش را جلو آورد و انگشتانش را برید و بعد از این به سوی او برگشت و ضربتی بر وی وارد ساخت و او را کشت او در حالیکه رجز می‌خواند و آن دو نفر را کشته بود پیش‌امام آمد.

(راوی گوید) أمّ وهب زن او ستون خیمه را برداشت و به شوهرش ملحق شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت در راه پاکان از اولاد پیامبر، جهاد کن. عبدالله برگشت و خواست همسرش را به جمع زنان برگرداند ولی او نمی‌رفت و می‌گفت: تو را ول نمی‌کنم تا با تو بمیرم؛ و چون دست راست عبدالله به شمشیر بود و انگشتان دست چپش بریده بود، نمی‌توانست همسرش را برگرداند و لذا حسین(ع) به سراغ أمّ‌وهب رفت و آنان را دعا کرد و فرمود که به سوی زنان برگردد و با آنان بنشیند زیرا زنان موظّف به قتال نیستند و أمّ‌وهب برگشت. ابوجعفر گفته است: عمرو بن حجاج زبیدی بر جناح راست حمله کرد ولی در مقابل او ایستادند و

زانو به زمین زدند و سرنیزه‌ها را به کار انداختند و لذا اسب نتوانست جلو بیاید و شمر بر جناح چپ حمله کرد و در برابر او نیز پایداری کردند و او را زخمی نمودند و عبدالله بن عمیر کلبی هم که در جناح چپ بود، جنگ سختی کرد و جماعتی از دشمن را به قتل رساند تا اینکه هانی‌بن ثبیت حضرمی و بکیربن حی تمیمی (از تیم الله بن ثعلبه) به او حمله بردند و او را به شهادت رساندند.

ابومخنف گوید: راست، چپ، سواره و پیاده دشمن به یاران حسین(ع) حمله بردند و جنگ سختی درگرفت و بسیاری از آنان کشته شد و تعداد قلیلی باقیمانده و گرد و غبار نشست و زن کلبی از خیمه‌ها خارج شد و به طرف همسرش رفت و بالای سرش نشست که خاک صورت او را پاک می‌کرد و می‌گفت: بهشت بر تو مبارک بادا از خدا درخواست می‌کنم که مرا همراه تو قرار دهد که شمر به غلامش رستم گفت که با ستون خیمه بر سر او بکوبد و او با عمود سر او را شکافت و درجا جان به جان آفرین تسلیم کرد. (بر این سیاق، زنی هم در کربلا به فیض شهادت نایل آمد).

* * *

۷۷ ـ عبدالأعلی بن یزید کلبی علیمی:

جنگجوئی دلیر از شیعیان پاکباز کوفه بود و همراه مسلم‌بن عقیل قیام کرد و دستگیر شد و به وسیله کثیر بن شهاب به ابن‌زیاد تحویل گردید و زندانی شد.

ابومخنف گفته است: پس از شهادت مسلم، ابن‌زیاد او را احضار کرد و موضع او را پرسید. در پاسخ گفت که برای تماشا از خانه بیرون آمده است. ابن‌زیاد گفت که بر سخنش سوگند یاد کند ولی او نپذیرفت، لذا ابن‌زیاد دستور داد او را به «جبانة السبیع» بردند و به قتل رساندند.

* * *

۷۸ ـ سالم بن عمرو غلام بنی مدینهٔ کلبی:

سالم، غلام بنی مدینه (شاخه‌ای از قبیله کلب) و از شیعیان کوفه بود که پیش از درگیری به خدمت امام رسید و جزو یاران او شد. در «الحدائق» گفته است: از او جدا نشد تا به قتل رسید و بنا به گفته سروی در نخستین حمله، شهید شد و در زیارت ناحیهٔ مقدسه

«القائمیّات» از او یاد شده و سلامی نثار او گشته است.

❁ ❁ ❁

شهدای أَزْدیان

۷۹ ـ مسلم بن کثیر اعرج ازدی کوفی:

تابعی و کوفی و از همراهان علی(ع) بود و در یکی از جنگهای او پایش صدمه دید. مورخین گفته‌اند: از کوفه به سوی حسین(ع) رفت و نزدیک فرود آمدنش به کربلا به او رسید و بنا به نقل سروی در حمله نخستین کشته شد.

❁ ❁ ❁

۸۰ ـ رافع بن عبدالله غلام مسلم ازدی:

همراه مولایش مسلم بن کثیر به سوی حسین(ع) رفت و در معرکهٔ قتال حاضر شد و بعد از مسلم در جنگ تن به تن بعد از نماز ظهر کشته شد.

❁ ❁ ❁

۸۱ ـ قسم بن حبیب بن ابی بشر ازدی:

قسم، جنگجوئی از شیعیان کوفه بود. با ابن سعد بیرون رفت و چون به کربلا رسید در روزهای پیش از درگیری، به طرف امام حسین(ع) رفت و همراه او بود تا اینکه در حملهٔ نخستین کشته شد.

❁ ❁ ❁

۸۲ ـ زهیر بن سلیم ازدی:

زهیر از کسانی بود که در شب دهم محرم بعد از اطلاع از تصمیم قوم به خدمت امام رسید و جزو یاران او شد و در حمله اوّل کشته شد.

❁ ❁ ❁

۸۴ ـ ۸۳ ـ نعمان و برادرش حلاّس بن عمرو ازدی راسبی[۱]:

ایندو برادر از مردم کوفه و از اصحاب امیرمؤمنین (ع) بودند و حلاّس در کوفه جزو نظامیان آن حضرت بود. نویسنده «الحدائق» گفته است: آندو با عمر بن سعد بیرون رفتند و چون ابن سعد شروط و پیشنهادات امام را رد کرد شبانه خدمت امام رسیدند و با او بودند تا کشته شدند و بنا به نقل سروی در حملهٔ نخستین کشته شدند.

* * *

۸۵ ـ عمارة بن صَلْخَب[۲] ازدی:

عمارة، از شیعیانی بود که در کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرد و همراه او خروج کردند. بعد از دستگیری و شهادت مسلم (رض)، ابن‌زیاد عماره را احضار کرد و پرسید: از کی هستی؟ گفت: از ازد و دستور داد او را پیش قومش ببرید و گردنش را بزنید و بنا به گفتهٔ ابوجعفر، او را به میان قبیله أزد بردند و گردنش را زدند. رحمت الهی شامل حالش باد!

* * *

شهدای عبدیان

۸۸ ـ ۸۷ ـ ۸۶ ـ یزید بن ثُبیط[۳] عبدی و دو پسر او عبدالله و عبیدالله:

یزید شیعه و از اصحاب ابوالأسود و شریف قوم خودش بود. ابوجعفر طبری گفته است: ماریه دختر منقذ عبدی اظهار تشیّع می‌کرد و خانه‌اش مرکز تجمّع شیعیان بود و از طرف دیگر آمدن حسین(ع) و مکاتبه اهل عراق با او به ابن‌زیاد رسیده بود و به عاملش دستور داده بود که مراقب هر نوع رفت و آمدهای مشکوک باشد. در این موقعیت بود که یزید بن ثبیط که ده پسر داشت مصمم شده بود به سوی حسین(ع) حرکت کند، آنگاه

۱ـ راسبی از راسب که نسلی از قبیله ازد بود.

۲ـ بر وزن جعفر با صاد مهمل و لام و خاء معجمه و باء مفرده.

۳ـ علم مصغر بر وزن حُسین با ثاء مثلثه.

پسران خودش را خواست و از تصمیم خود پرده برداشت و پرسید: حالا کدام یک از شماها در وهلهٔ اول با من می‌آید؟ عبدالله و عبیدالله پاسخ مثبت دادند و به آشنایان خود در خانه ماریه جریان را گفت و پرسید: حالا چه کسی با من حرکت می‌کند؟ حاضرین گفتند: ما از عوامل ابن‌زیاد می‌ترسیم ولی یزید گفت: به خدا قسم اگر سم‌های اسبم به جاهای سفت برسد کوچکترین ترسی نخواهم داشت سپس او و دو فرزندش حرکت کردند عامر و غلام او و سیف بن مالک و ادهم بن امیه با آنان همراهی کردند و از راه بیابان خشک و خالی و بیراهه حرکت و در «أبطح» مکه به خدمت امام رسیدند که پس از استراحت، یزید به طرف منزل امام (ع) حرکت کرد، از طرف دیگر خبر آمدن او به گوش امام رسید و برای دیدن او آمد و چون از جریان بیرون رفتن یزید با خبر شد، نشست و منتظر برگشت او شد. یزید هم رفت و برگشت و حسین(ع) را در منزل خود دید و گفت: از فضل و رحمت خداست، سلام بر تو ای پسر رسول خدا(ص) و در کنارش نشست و جریان را به عرض رساند و امام در حق او دعای خیر فرمود. سپس خرگاه خود را به نزدیک خیمهٔ امام برد و همراه او بود تا اینکه در کربلا در جنگ تن به تن کشته شد و دو پسرش نیز در حمله نخستین کشته شدند چنانکه سروی گفته است.

❁ ❁ ❁

۹۰ـ۸۹ـ عامر بن مسلم عبدی بصری و غلامش سالم:

عامر از شیعیان بصره بود و با غلامش (سالم) همراه یزید بن ثبیط به سوی حسین(ع) حرکت کرد و در خدمت آن حضرت به کربلا آمد و بنا به گفته صاحب المناقب و الحدائق در حملهٔ نخستین هر دو به شهادت رسیدند.

❁ ❁ ❁

۹۱ـ سیف بن مالک عبدی بصری:

سیف از شیعیانی بود که در اجتماع خانه ماریه شرکت می‌جست و با یزید به سوی حسین(ع) رفت و به او ملحق شد و به همراه آن حضرت بود تا اینکه بعد از نماز ظهر در جنگ تن به تن به شهادت رسید.

۹۲ـ أدهم بن امیّهٔ عبدی بصری:

ادهم از شیعیان بصره بود و در اجتماع خانه ماریه شرکت می‌جست و با یزید به سوی حسین(ع) رفت و صاحب حدائق تنها این جمله را گفته که: همراه حسین(ع) به قتل رسید و غیر او گفته‌اند در حملهٔ نخست به شهادت رسید.

❁ ❁ ❁

شهدای تیمیان

۹۳ـ جابر بن حجّاج غلام عامر بن نهشل تیمی تیم الله بن ثعلبه:

جابر جنگجوئی دلیر بود. صاحب «الحدائق» گفته: همراه حسین(ع) در کربلا حاضر شد و در محضر او پیش از ظهر در حملهٔ نخست به قتل رسید.

❁ ❁ ❁

۹۴ـ ۹۵ـ مسعود بن حجاج تیمی تیم‌الله بن ثعلبه و پسرش عبدالرحمن:

مسعود و پسرش از شیعیان نامی بودند و در کتب مغازی و حروب از مسعود نام برده شده و پدر و پسر دلیر و پرآوازه بوده‌اند. با عمر بن سعد از کوفه بیرون رفتند و پیش از شروع درگیری، به یاران امام(ع) ملحق شدند و همراه او بودند که به نقل سروی در حمله نخستین به شهادت رسیدند.

❁ ❁ ❁

۹۶ـ بکر بن حیّ بن تیم الله بن ثعلبه تیمی:

بکر از کسانی بود که همراه ابن سعد بود تا با حسین(ع) بجنگد ولی چون آتش جنگ شعله‌ور شد به یاران حسین(ع) ملحق شد و بنا به نقل صاحب الحدائق و دیگران در حملهٔ نخستین کشته شد.

❁ ❁ ❁

۹۷ ـ جوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه تمیمی:

جوین مهمان در قبیله بنی تیم بود و همراه افراد این قبیله به سوی امام حسین(ع) رفت تا با او بجنگد ولی چون پیشنهادات حسین(ع) رد شد همراه عدّه‌ای جزو یاران آن حضرت شد و شبانه به این امر اقدام کرد، و بنا به نقل سروی در حملهٔ نخستین کشته شد. گاهی بغلط اسم او را «سیف» و نسبتش را «نمری» ضبط کرده‌اند.

❁ ❁ ❁

۹۸ ـ عمربن ضبیعةبن قیس‌بن ثعلبة ضبعی تیمی:

عمر جنگجوی جسوری بود که با ابن سعد حرکت کرد و سپس به یاران حسین(ع) ملحق شد و به روایت سروی در حمله نخستین کشته شد.

❁ ❁ ❁

۹۹ ـ حباب‌بن عامربن کعب‌بن تیم‌بن ثعلبه تمیمی:

حباب از شیعیان کوفه بود که با مسلم (رضی الله عنه) بیعت کرد و پس از کشته شدن مسلم، به سوی حسین(علیه السلام) رفت و در راه با آن حضرت مواجه شد و همراه او بود تا اینکه بنا به نقل سروی در حمله نخستین به قتل رسید.

❁ ❁ ❁

شهدای طائی‌ها

۱۰۰ ـ عمّار بن حسّان طائی:

عمّار بن حسّان بن شریح بن سعد بن حارثة بن لام بن عمرو بن ظریف بن عمرو بن ثمامة بن ذهل بن جذعان بن سعد بن طی طائی؛ از شیعیان مخلص و دلیران بنام بود و پدرش حسّان نیز از یاران علی(ع) بود و در جنگ جمل و صفّین شرکت جسته و در صفین به شهادت رسیده بود. عمّار از کسانی بود که از مکه همراه حسین(ع) بود که به نقل سروی در حمله اوّل به قتل رسید. عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب‌بن عمّار بن حسّان از علما و رواة شیعه و از خانوادهٔ عمّار است و کتاب «قضایا

امیرالمؤمنین» تألیف اوست، او از پدرش و از رضا(ع) روایت کرده است.

❁ ❁ ❁

۱۰۱ ـ امیة بن سعد طائی:

امیّة از یاران علی(ع) و از تابعین بود که در کوفه زندگی می‌کرد و چون آمدن حسین(ع) را شنید، پیش از شروع درگیری به سوی او رفت و بنا به گفته صاحب الحدائق در آغاز جنگ یعنی حمله نخستین به قتل رسید.

❁ ❁ ❁

شهدای تغلبیان

۱۰۲ ـ ضرغام بن مالک تغلبی:

ضرغام واقعاً شیر ژیان بود و از شیعیانی بود که با مسلم(رض) بیعت کرد و پس از شهادت او با ابن سعد از شهر خارج شد و راهش را به سوی حسین(ع) کج کرد و در جنگ تن به تن پس از نماز ظهر، به قتل رسید.(رضی الله عنه.)

❁ ❁ ❁

۱۰۳ ـ کنانة بن عتیق تغلبی:

کنانه پهلوانی از پهلوانان کوفه و عابدی از عابدان وقاریی از قاریانش بود که در کربلا به خدمت امام حسین(ع) رسید و شهید شد. بنا به گفته سروی در حمله نخستین و یا به نقل غیر او، در جنگ تن به تن مابین حمله اول و ظهر کشته شد.

❁ ❁ ❁

۱۰۶ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۴ ـ قاسط بن زهیر بن حارث تغلبی و برادرانش کردوس ومقسط:

این سه برادر از اصحاب علی(ع) بودند که در جنگهای آن حضرت جزو مجاهدین او بودند که بعد از آن حضرت با امام حسن(ع) بودند و مقیم کوفه شدند. در جنگها بویژه در جنگ صفّین از اینان نام برده شده و چون حسین(ع) به کربلا آمد، شبانه پیش

آن حضرت رفتند و بنا به نقل سروی در حمله اول به قتل رسیدند.

❁ ❁ ❁

شهدای جهنیان

۱۰۷ ـ مجمّع بن زیاد بن عمر جهنی:

مجمّع بن زیاد در سرزمین جهینه (در اطراف مدینه) بود و چون حسین(ع) از کنار آنان عبور می‌کرد، با عدّه‌ای از اعراب به آن حضرت ملحق شد و با اینکه اعراب از اطراف حضرت پراکنده شدند ولی مجمّع ماند و در کربلا کشته شد چنانکه صاحب الحدائق و غیر او گفته‌اند.

❁ ❁ ❁

۱۰۸ ـ عبّادبن مهاجربن ابی‌المهاجر جهنی:

عبّاد نیز از کسانی بود که از آبهای جهینه به یاران حسین(ع) ملحق شد. مؤلف الحدائق الوردیه گفته که: عبّاد همراه حسین(ع) در کربلا به قتل رسید(رضی الله عنه)

❁ ❁ ❁

۱۰۹ ـ عقبة بن صلت جهنی:

عقبه از کسانی بود که از منازل جهینه به یاران حسین(ع) ملحق شد و بر خلاف عده‌ای از آن حضرت جدا نشد و بنا به گفته صاحب الحدائق در کربلا همراه او کشته شد.

شهدای ریاحی‌ها

۱۱۰ ـ حرّبن یزید ریاحی:

حرّ بن یزید بن ناجیة بن قعنب، بن عتّاب بن هرم بن ریاح بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید بن مناة بن تمیم تمیمی یربوعی ریاحی.

حرّ در دوران جاهلیّت و اسلام در میان قومش مورد احترام بود زیرا جدّش عتّاب در ردیف نعمان (فرمانگزار منطقه) بود و بعد از او پسرش قیس همپایهٔ نعمان شد و شیبانیها با او جنگیدند و به همین جهت جنگ «یوم الطخفه» بوجود آمد.

حرّ پسر عموی أخوص (زید بن عمر و بن قیس بن عتاب) صحابی شاعر بود. حرّ در کوفه رئیس بود که بنا به دعوت ابن زیاد با هزار جنگجو به مقابلهٔ حسین(ع) خارج شد. شیخ ابن‌نما روایت کرده است: چون حرّ از قصر ابن‌زیاد خارج شد تا برای مقابله حسین(ع) برود صدائی شنید که می‌گوید: ای حرّ بهشت بر تو مژده باد! برگشت ولی کسی را ندید و با خود گفت: به خدا این حرف نمی‌تواند درست باشد زیرا جنگ با حسین و بهشت! این جریان را به خاطر داشت تا اینکه به خدمت امام (ع) رسید و جریان را بازگو کرد امام فرمود: به اجر و خیر رسیدی.

ابومخنف روایت کرده است از عبدالله‌بن سلیم اسدی و مذی بن مشمعل اسدی که این دو نفر گفتند: با حسین(ع) دو بدو حرکت می‌کردیم تا اینکه در «شراف» پیاده شد و به جوانان دستور داد تا آب بیشتر بردارند و فردا صبح حرکت کردند و تا ظهر به سرعت راه پیمودند ناگاه یکی از آنان تکبیر گفت، حسین(ع) گفت: الله اکبر. چرا تکبیر گفتی؟ گفت: درخت خرما را دیدم (دو نفر راوی می‌گویند) گفتیم: در اینجا درختی ندیده‌ایم. گفت: آنرا می‌بینید؟ گفتیم: گردن اسبها را دیده پس گفت: به خدا من هم آن را می‌بینم؛ سپس حسین(ع) گفت: آیا پناهگاهی نیست؟ که آن را در پشت سر خود قرار دهیم و از یک طرف با دشمن برخورد کنیم؟ گفتیم: بلی این «ذوحسم» در طرف چپ واقع است به آن طرف حرکت کن که اگر زودتر برسی به مقصودت می‌رسی. حسین(ع) به طرف چپ متمایل شد و به سرعت حرکت کرد تا اینکه به روشنی دیدیم و از آنان منحرف شدیم آنان نیز راهشان را کج کردند که سرنیزه‌هایشان مانند زنبورها و پیرقهایشان مانند پرندگان بود و زودتر از آنان به «ذی‌حسم» رسیدیم و چادرهای حسین(ع) زده شد و دشمن رسید. حرّ بود که با هزار جنگجو آمده بود و در ساعات گرم روز در مقابل حسین(ع) ایستاد و حسین(ع) و یارانش معمّم و مسلح بودند و حضرت دستور داد که به افراد دشمن و مرکب‌هاشان آب دهند.

و چون افراد قشون حرّ را سیراب کردند و به اسبهای آنان آب دادند، وقت نماز رسید و حسین(ع) به حجّاج بن مسروق جعفی که همراه حضرت بود دستور داد که اذان

بگوید. اذان گفته شد و وقت اقامه رسید که در این لحظه حسین(ع) با روپوش ورداء و نعلین، بیرون آمد و خدا را سپاس و ثنا گفت و سپس فرمود: ای مردم! این سخنان من معذرتی است به درگاه خدا و به شماها، همانا من به سوی شما حرکت نکردم مگر بعد از رسیدن نامه‌های شما تا آخر سخنان آن حضرت. پس مردم سکوت اختیار کردند و حضرت به مؤذّن دستور داد که اقامه بگوید و او اقامه گفت. حسین (ع) به حرّ فرمود: می‌خواهی با همراهانت نماز بخوانی؟ حرّ گفت: نه و بلکه به همراه شما نماز می‌خوانم و حسین(ع) با آنان نماز را اداء فرمود و سپس به جائیکه برایش تعیین شده بود، رفت و یارانش به دور او، اجتماع کردند و حرّ هم به خیمه خودش رفت و یارانش دور او را گرفتند و سپس به اردوگاه خود رفتند و هر شخص افسار مرکب خود راگرفت و در سایهٔ آن نشست تا عصر شد و حسین(ع) دستور کوچیدن داد و برای نماز عصر ندا در داد و با مردم نماز خواند، و بعد از نماز متوجّه مردم شد و بعد از سپاس و ستایش خدا فرمود: ای مردم! اگر شما تقوا داشته باشید... تا آخر. حرّ گفت: به خدا من نمی‌دانم که جریان این نامه‌ها چیست؟

حسین(ع) به عقبة بن سمعان فرمود که خورجین را که نامه‌ها در آنست، بیرون بیاورد خورجین پر از نامه بود او این نامه‌ها را در مقابل آنان ریخت. حرّ گفت: ما از کسانی نیستیم که به شما نامه نوشته‌اند و دستور داریم که در هر جا با شما ملاقات کردیم، از شما جدا نشویم تا شما را پیش ابن‌زیاد ببریم. حسین(ع) فرمود: مرگ به تو نزدیک‌تر است از این حرف و سپس به یارانش دستور حرکت داد و آنان سوار شدند و منتظر شدند تا زنها هم سوار شدند و حضرت فرمود: حرکت کنید و برگردید و چون خواستند برگردند، افراد حرّ مانع شدند. حسین(ع) به حرّ فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟ حرّ گفت: به خدا قسم اگر عربی غیر از تو در موقعیّتی که تو هستی این حرف را به من می‌زد، مقابله به مثل می‌کردم و کوچکترین هراسی از عواقب آن نداشتم ولی به خدا، در یاد از مادر تو، راهی ندارم جز آنکه به نیکوترین وجه ممکن، متذکّر شوم. حسین(ع) گفت پس چه می‌خواهی؟ حرّ گفت: می‌خواهم تو را پیش عبیدالله ببرم، امام فرمود: در این صورت به سخن تو گوش نمی‌کنم. حرّ گفت: من هم دست از تو برنمی‌دارم که در نتیجه سه بار کشمکش رخ داد و بعد از آن حرّ گفت: من مأمور به قتال تو نشده‌ام ولی مأمورم که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه برسانم حالا که قبول نمی‌کنی پس راهی را بگیر که نه

به کوفه منتهی شود و نه به مدینه و به انصاف به سخن هر دو طرف، عمل شود و من نامه‌ای به ابن‌زیاد بنویسم و تو نامه‌ای به یزید بنویس و یا نامه‌ای به ابن‌زیاد بنویسم (اگر موافق باشی) که شاید وضعی پیش آمد کند و مرا از درگیری با تو خلاص کند.

(راوی گوید) در نتیجه حسین(ع) از راه (العذیب) و قادسیه که با عذیب ۳۸ میل فاصله داشت به طرف دست چپ حرکت کرد و حرّ هم با او حرکت می‌کرد تا اینکه به «البیضه» رسیدند و حضرت برای همراهانش خطبه‌ای ایراد کرد و یارانش سخنانی گفتند که در شرح حال هر یک ذکر شده است و سپس هر دو قشون به حرکت خود ادامه دادند و در مسیر راه حرّ به حسین(ع) گفت: ای ابوعبدالله ترا در مورد جانت به خدا قسم می‌دهم که اگر اقدام به جنگ کنی حتماً کشته می‌شوی و اگر فرصت جنگیدن به دشمن بدهی باز هم به نظر من به هلاکت می‌رسی که در پاسخ امام فرمود: آیا با مرگ مرا می‌ترسانی؟ و واقعاً وضع شما به جائی منتهی شده است که مرا بکشید؟ نمی‌دانم به تو چه بگویم؟ ولی آن را می‌گویم که «أخوالأوس» به عموزاده‌اش گفت (هنگامیکه به یاری پیامبر می‌رفت و با او برخورد کرد و او گفت که تو کشته می‌شوی) گفت: می‌روم. زیرا در صورتیکه هدف شخص، حق باشد و بر اساس اسلام به جهاد برود، ننگی متوجّه او نیست...

چون حرّ این حرف را شنید از او فاصله گرفت تا به «عذیب الهجانات» رسیدند. در اینجا بود که دیدند چهار نفر با راهنمائی «طرماح بن عدی» در حالیکه اسب نافع بن هلال را یدک می‌کشند، به سوی آنان می‌آیند. این چند نفر آمدند سلام کردند و به یاران حسین(ع) پیوستند. حرّ پیش آمد و گفت: اینان از کوفه می‌آیند و از اوّل با تو نبودند و لذا من آنان را زندانی می‌کنم و یا بر می‌گردانمشان. حضرت فرمود: من مانند خودم از آنان، دفاع می‌کنم زیرا اینان یاران من هستند و تو قول داده‌ای تا آمدن پاسخ عبیدالله، متعرّض ما نشوی. حرّ گفت: درست ولی اینها با تو نبودند. حسین(ع) فرمود: در هر صورت اینان یاران من هستندو در حکم افرادی هستند که با من آمده‌اند یا باید به قولت عمل کنی و یا با تو می‌جنگم. حرّ، دیگر، حرف نزد. سپس امام از «قصر بنی مقاتل» کوچ کرد و به طرف چپ متمایل می‌شد و حرّ مانع می‌شد که ناگهان سواره‌ای بر اسب بسیار خوبی که مسلّح بود و تیری بر شانه انداخته بود، از کوفه رسید. افراد قشون طرفین ایستادند و منتظر شنیدن خبر از او شدند. چون نزدیک آمد به حرّ سلام کرد و از حسین(ع) رد شد. این شخص یعنی مالک بن نسر

از قبیله کنده، نامه‌ای از ابن‌زیاد به حرّ داد که در آن چنین نوشته شده بود: «امّا بعد به محض وصول این نامه و رسیدن فرستاده‌ام به تو، به حسین(علیه السلام) میدان حرکت مده و او را در همان جای بازدار و در محلّ بدون آب و نبات فرود آور و به فرستاده‌ام دستور دادم که همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر اجرای دستورم را به من بیاورد. والسّلام»

حرّ چون نامه را خواند، نامه و نامه‌رسان را پیش حسین(ع) آورد و جریان را به طور کامل بازگو کرد. حسین(ع) در پاسخ گفت پس بگذار در یکی از این سه روستا یعنی نینوا، غاضریه، یا شُفَیّه، منزل کنیم. حرّ گفت: نه، نمی‌توانم، این مرد جاسوس امیر است. در نتیجه در همان محلی که بودند فرود آمدند.

أبومخنف گوید: چون گروههای مختلف دشمن در کربلا گرد آمدند، عمر بن سعد بر ربع مدینه عبدالله بن زُهیر بن سلیم ازدی، و بر ربع مذحج و اسد، عبدالرحمن بن ابی سبرة الجعفی و بر ربع ربیعه وکنده، قیس بن اشعث و بر ربع تمیم وهمدان حرّبن قیس و بر پیاده‌ها شبث بن ربعی را قرار داد و بیرق را به غلامش دُرید داد و همه اینها در جنگ حسین(ع) شرکت جستند به جز حرّ که به سوی حسین(ع) رفت و همراه او به قتل رسید.

ابومخنف گفت: هنگامی که گروههای دشمن به عمر بن سعد پیوستند، حرّ به او گفت: خدا اصلاحت کند، آیا با این مرد خواهی جنگید؟ گفت: بلی به خدا، جنگی که آسان‌ترینش این است که سرها از بدنها جدا و دستها قطع شود! حرّ گفت: آیا یکی از پیشنهادات حسین(ع) رضایت تو را تأمین نمی‌کند؟ گفت: اگر من خودم بودم، چرا؟ ولی امیرت نپذیرفته است. سپس حرّ همراه قرةّ بن قیس ریاحی در گوشه‌ای از جمعیّت ایستاد و به قرّه گفت: اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه، حرّ گفت: نمی‌خواهی آبش دهی؟ گفت: به خدا گمان کردم که او می‌خواهد از جنگ کناره گیری کند. و دوست ندارد که من او را در آن حال ببینم تا مبادا خبر دهم پس گفتم که می‌روم آبش می‌دهم و از او (حرّ) فاصله گرفتم همو گوید: به خدا اگر مرا از تصمیم خودش آگاه می‌کرد حتماً با او می‌رفتم، او رفت و کم‌کم به حسین(ع) نزدیکتر می‌شد که مهاجربن اوس ریاحی به او گفت: چه می‌خواهی بکنی ای پسر یزید؟ قصد حمله داری؟ حرّ ساکت شد و لرزشی بر وی مستولی شد پس به او گفت: ای پسر یزید! همانا وضع حال تو شبهه‌انگیز است و تاکنون در هیچ

موقعیّتی، چنین حالی را از تو ندیده‌ام و اگر دلیرترین مردان کوفه را از من می‌پرسیدند از تو ردّ نمی‌شدم پس چیست این حالی که تو داری؟

حرّ گفت: به خدا خودم را در میان بهشت و دوزخ مخیّر می‌بینم و به خدا سوگند چیزی را بر بهشت ترجیح نخواهم داد هر چند تکّه‌تکّه شده و سوزانده شوم سپس اسبش را زد و به حسین ملحق گشت و چون به آنان نزدیک شد. به نشان متارکه جنگ سپرش را وارون کرده بود پس گفتند: برای طلب أمان آمده و آنقدر نزدیک شد که او را شناختند. بر حسین(ع) سلام کرد و گفت: فدایت شوم ای پسر رسول خدا! من، همانم که از مراجعت تو جلوگیری کردم و دست از تو برنداشتم و در این جا زندانیت کردم، قسم به خدای یکتا، گمان نمی‌کردم که اینها پیشنهاد تو را اصلاً نخواهند پذیرفت و فکر نمی‌کردم که کار را در ارتباط با تو به اینجا بکشانند و با خود گفتم مانعی ندارد که در برخی از کارها با آنان همکاری کنم تا گمان نکنند که من مطیع آنان نیستم و فکر می‌کردم که پیشنهادات تو را خواهند پذیرفت و به خدا قسم اگر به نظرم می‌رسید که پیشنهادات تو را نخواهند پذیرفت، مانع انصراف تو نمی‌شدم و حالا با قصد توبه از گذشتهٔ خویش پیش تو آمده‌ام و می‌خواهم با تو همدردی کنم تا پیش تو بمیرم. بنظرتان می‌توانم توبه کنم؟ آیا توبه‌ام پذیرفته می‌شود؟ امام فرمود: بلی خدا، توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را می‌بخشد، بیا پائین.

حرّ گفت: سواره بودنم از پیاده بودنم بهتر است، با اسبم مدّتی می‌جنگم و سرانجام پیاده خواهم شد. امام فرمود: آنچه مصلحت می‌دانی بکن. سپس حرّ پیش یاران سابق خود آمد و گفت: ای مردم! آیا پیشنهادات حسین(ع) را قبول نمی‌کنید؟ تا از درگیری با او رها شوید؟ گفتند: با فرمانده (عمر بن سعد) مذاکره کن. حرّ با او مذاکره کرد و عمر گفت: علاقمندم و اگر راهی داشتم، اینکار را می‌کردم ولی... پس حرّ متوجه افراد قشون شد و گفت: ای مردم کوفه! مادرتان عزادار و گریان باشد، پسر رسول خدا را دعوت کردید تا با او بیعت کنید و خودتان را در راه او، به کشتن دهید و حالا می‌خواهید او را بکشید؟ او را محاصره کرده‌اید و راههای ورود و خروج او را بسته‌اید و از هر طرف بر وی احاطه کرده‌اید تا او را از توجّه به سرزمین وسیع خدا برای آسایش خودش و خانواده‌اش، باز دارید و او را اسیر خودتان کرده‌اید که قدرت انجام هیچ کاری را ندارد و آب روان فرات را که یهود و

نصرانی از آن می‌نوشند، و حیوانات و درندگان بیابانها در آن می‌لولند بر او و همسران و اولادش حرام کرده‌اید؟ ببینید که تشنگی آنان را از پا انداخته است. با خانواده حضرت محمد(ص) چقدر رفتار ناپسند کردید؟ خداوند شما را روز تشنگی ـ اگر از همین لحظه توبه نکنید و برنگردید ـ سیراب نکند. سخن حرّ به اینجا رسیده بود که چند نفر از دشمن به او حمله بردند و شروع به تیراندازی کردند و حرّ برگشت و در پیش امام(ع) ایستاد.

ابومخنف روایت کرده است: که یزید بن سفیان ثغری از بنی حارث بن تمیم؛ گفته بود: به خدا اگر حرّ را موقع رفتن‌اش می‌دیدم با سرنیزه دنبالش می‌کردم(راوی گفت) در حالیکه دشمن به شدّت مشغول جنگ بود، حرّ بن یزید پیشدستی می‌کرد و بر آنان حمله می‌برد و رجز می‌خواند و اسبش از دو گوش پیشانی زخمی شده بود و خونش جاری بود. در این موقعیّت حصین بن تمیم تمیمی به یزید بن سفیان گفت: این همان حرّ است که آرزویش می‌کردی. گفت بلی و به سوی او رفت و گفت: ای حرّ! علاقه به مبارزه داری؟ حرّ گفت: بلی و به طرف او رفت. حصین می‌گوید: به دقّت به آنها نگاه می‌کردم به خدا مثل آن بود که جان یزید بن سفیان در اختیار حرّ باشد که به محض رسیدن او را به قتل رساند.

ابومخنف از ایّوب بن مشرح خیوانی از بنی حارث بن تمیم روایت کرده که او می‌گفت: حرّ بر اسب خود جولانی داد و من تیری به سوی او رها کردم که شکم اسبش را دریدم و در همان لحظه اسب او لرزید و تعادلش را از دست داد و به زمین افتاد و حرّ از روی آن مانند شیر شمشیر به دست پرید و جنگ بی‌نظیری کرد.

ابومخنف گفته است: چون حبیب کشته شد، حرّ پیاده می‌جنگید و سپس حرّ و زهیر جنگ سختی کردند و چون یکی حمله می‌کرد و در محاصره قرار می‌گرفت، دیگری حمله می‌کرد و او را خلاص می‌کرد که مدّتی بدین نحو جنگیدند تا اینکه جماعتی بر حرّ حمله‌ر شدند و او را به قتل رساندند و چون کشته شد، حسین(ع) بر بالای سرش ایستاد و به او گفت: تو در دنیا آزاد مرد و در آخرت خوشبختی چنانکه مادرت ترا «حرّ» نامیده است.

❁ ❁ ❁

۱۱۱ـ حجّاج بن بدر تمیمی سعدی:

حجّاج از مردم بصره و از قبیله بنی سعد بن تمیم بود، که نامهٔ مسعود بن عمرو را به

خدمت حسین(ع) آورد و در خدمت او ماند و در حضورش به شهادت رسید.

سید داودی گفته است: حسین(ع) به منذرین جارود عبدی و یزید بن مسعود نهشلی[۱]، و احنف بن قیس و غیر اینها از رؤسای أخماس و اشراف بصره نامه نوشت. امّا احنف در پاسخ امام را به صبر دعوت کرد امیدوارش می‌کرد و امّا منذر نامه رسان را گرفت و به ابن‌زیاد تحویل داد و او را کشتند و امّا مسعود قوم خودش یعنی بنی تمیم، بنی حنظله، بنی سعد و بنی عامر را گرد آورد و در ضمن خطبه‌ای به آنان گفت: مقام و خانوادهٔ مرا در میان خودتان چگونه می‌بینید؟ گفتند: بسیار عالی، تو به خدا ستون فقرات پشت ما و نقطهٔ اوج افتخار ما هستی که به مرکز شرافت دست یافته و از دیگران در شرافت سبقت جسته‌ای. مسعود به آنان گفت: شما را برای کاری دعوت کرده‌ام و می‌خواهم در آن مورد با شما مشورت کنم و از شما کمک بگیرم. مردم گفتند: به خدا ما هم، با خیرخواهی کامل نظرمان را در اختیار تو می‌گذاریم پس بگو تا بشنویم پس او گفت: معاویه مرده و چقدر خوب شده زیرا باب ظلم و گناه شکسته و پایه‌های ستم متزلزل گشته است معاویه بیعت بر فرزندش را بدعت گذاشته و گمان برده که در این امر پیشرفتی به دست آورده ولی اشتباه کرده و کوشش او به جائی نمی‌رسد و تدبیرش بی‌نتیجه می‌باشد) زیرا یزید فرد میگسار و سرآمد فسق و فجور، مدعی خلافت بر مسلمین شده و بدون رضایت مردم قصد حکومت بر مردم را دارد در حالیکه حلمش کوتاه و علمش نارسا است و در حق، ثبات قدم ندارد. به خدا قسم جهاد با همچون فردی از جهاد مشرکین افضل است و این، حسین (پسر امیرمؤمنان و فرزند رسول‌خدا، صاحب شرافت ریشه‌دار و فکر عمیق) فضیلتی دارد غیر قابل توصیف و عملی دارد بی‌پایان و به علّت سابقه و سنّش و قدم و قرابتش، بر صغیر مهربانی می‌کند و بر کبیر توجّه، یقیناً بر این امر سزاوارتر است. چه زمامدار خوبی است؟ و چه پیشوای بزرگواری؟ که با وجود او حجّت تمام شده و موعظه رسانده شده است پس، از نور حق غافل نشوید و کورکورانه در گسترش باطل، گام برندارید. صخر بن قیس (ابن‌الأحنف) در جنگ جمل مانع شرکت

۱ـ مورخین گفته‌اند که امام(ع) به مسعود بن عمرو ازدی نامه نوشت ولی در این خبر از یزید بن مسعود نهشلی، نام برده که من او را نمی‌شناسم و شاید بعد از احنف از اشراف تمیم بوده است.

شما شد و حال با یاری پسر رسول خدا آن عیب و عار را از خودتان پاک کنید و به خدا قسم هر که در یاری کردن به او کوتاهی کند به آفت خواری در ارتباط با فرزندانش و کمی تعداد قوم و قبیله‌اش گرفتار می‌شود؛ و این، منم که آماده جنگ شده‌ام زیرا هر که کشته نشود می‌میرد و هر که فرار کند نمی‌تواند در برود پس خدا رحمت‌تان کند پاسخ نیکو دهید. بنو حنظله گفتند: ما تیرهای تیردان تو هستیم و جنگجویان قبیله‌ات، اگر ما را بیندازی به هدف می‌رسی و اگر ما را به جنگ ببری، پیروز می‌شوی، در هر فراز و نشیبی همراه تو خواهیم بود و با شمشیرها و بدنهایمان از تو دفاع خواهیم کرد. و بنی اسد گفتند: ای اباخالد! مبغوض‌ترین چیز در نظر ما، مخالفت با تو و سرپیچی از رأی تو است و صخر بن قیس دستور ترک قتال به ما داده و ما این را پسندیده‌ایم و با ترک قتال عزّت ما محفوظ مانده پس به ما مهلت ده تا مشورت کنیم و نظر نهایی خودمان را به شما گزارش نمائیم. و بنی‌عامر گفتند: ما خویشاوندان و هم پیمانان تو هستیم که باخشم تو خشنود نمی‌شویم و بر خلاف تصمیم تو گام برنمی‌داریم پس آمادهٔ اجرای دستورهای تو هستیم و تصمیم گیری با شماست. سپس متوجّه بنی اسد شد و گفت: به خدا قسم ای بنی اسد! اگر به یاری فرزند رسول خدا نشتابید، خدا شمشیر را از بالای سرتان برنمی‌دارد و خودتان به جان هم می‌افتید. سپس نامه‌ای به امام حسین(ع) نوشت (برخی مقتل نویسان گفته‌اند که نامه را همراه حجّاج بن بدر تمیمی سعدی فرستاد) و در نامه چنین نوشت: أما بعد نامه‌ات به من رسید و فهمیدم آنچه را که مرا به سوی آن دعوت کرده بودی که از اطاعت تو و یاری تو بی‌بهره نباشم. البته روی زمین از عالم به خیر و راهنما برراه نجات خالی نبوده و نخواهد بود و شما حجّت خدا بر خلقش و امانت او در روی زمین‌اش هستید؛ شما از زیتونه احمدیّه شاخه گرفته‌اید که پیامبر اصل و اساس آن و شما شاخه‌هایش هستید. پس به سوی ما گام بردارید (و امیدوارم کامروا باشید) که گردنهای بنی تمیم را مطیع‌تر کرده‌ام و حالا در آتش عشق یاری تو مشتعل هستند و بنی سعد را (هم) برای تو رام کرده‌ام و زنگ دلهایشان را به خوبی شستشو داده و زایل کرده‌ام...

نامه را همراه حجّاج که آماده حرکت به سوی حسین(ع) بود و گروهی از عبدیّین نیز قبلاً رفته بودند فرستاد و این گروه در کربلا، نامه را به حسین(ع) رساندند و چون نامه را خواند، گفت: چه شده بر تو؟ (شاید مراد این باشد که پس چرا نیامده‌ای) خدا تو را از

ترس در أمان دارد و عزیزت کند و در روز عطش اکبر، سیرابت فرماید.

حجّاج همراه حضرت بود تا آنکه به درجهٔ رفیعه شهادت نایل آمد. صاحب «ألحدائق» گفته که در جنگ تن به تن بعد از ظهر روز دهم محرّم کشته شد و دیگران گفته‌اند که پیش از ظهر در حمله نخستین کشته شد. رضوان خدا بر او باد!

* * *

در افراد متفرّقه از یاران امام(ع)

۱۱۲ ـ جبّلة بن علی شیبانی:

جبّله از دلیران اهل کوفه بود که همراه مسلم (رضی الله‌عنه) قیام کرد و سپس به یاران حسین (علیه السلام) پیوست. گروهی از مورّخین از او نام برده‌اند. صاحب «الحدائق» گفته است: که او در کربلا همراه حسین(علیه السلام) کشته شد و سروری گفته است در حملهٔ نخستین کشته شد.

* * *

۱۱۳ ـ قعنب بن عمرو نمری:

قعنب از شیعیان بصره بود با حجّاج سعدی به محضر امام رسید و به یاران او پیوست و در کربلا جنگید و کشته شد. صاحب الحدائق از او نام برده و در زیارت ناحیه مقدّسه «القائمیّات» در مورد او ذکری و سلامی وجود دارد.

* * *

۱۱۴ ـ سعید بن عبدالله حنفی:

سعید از بزرگان، رزمندگان و زاهدان شیعه در کوفه، بود. مورّخین گفته‌اند: چون خبر مرگ معاویه به کوفه رسید، شیعیان دور هم جمع شدند و به حسین(ع) نامه‌ها نوشتند: نامه‌ای همراه عبدالله بن وال و عبدالله بن سبع و نامهٔ دوم با قیس بن مسهّر و عبدالرحمن بن عبدالله و نامه سوم با سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی ارسال، و فرستندگان آنها

شبث بن ربعی و حجّار بن ابجر و یزید بن حارث و یزید بن رویم و عزرة بن قیس و عمرو بن حجّاج و محمد بن عمیر، بود و مضمون نامه‌ها این بود: به نام خدای رحمان و رحیم. اما بعد صحراها سرسبز گشته و میوه‌ها آمادهٔ استفاده شده و بیشه‌ها پر درخت گردیده است پس اگر اراده فرمودی و هر وقت مصمّم گشتی به سوی لشکری آماده، حرکت کن...»

حسین(ع) سعید و هانی را از مکه برگرداند و در پاسخ نوشت: به نام خدای رحمان و رحیم امّا بعد سعید و هانی نامهٔ شما را به من رساندند و آخرین فرستادگان شما بودند. تمام حرفهایتان را فهمیدم و خلاصهٔ حرف اکثریّت شما این که: بدون امام هستیم، به سوی ما بیا امید است که خدا، ما را به وسیلهٔ شما بر هدایت و حق مجتمع کند. (در پاسخ) برادرم، پسر عمویم، و فرد مورد اعتماد از اهل‌بیتم، مسلم بن عقیل را به سوی شما اعزام کردم و به او سپردم که وضعیّت و جریان و نظر شما را به من گزارش کند پس اگر گزارش او مشعر بر این باشد که بزرگان، صاحبان فضیلت و خرد از شماها، مضامین نامه‌ها و گفتار قاصدانتان را تأیید می‌کنند، به خواست خدا به زودی به سوی شما حرکت خواهم کرد (بدین نکته هم توجه داشته باشید:) به جانم قسم امام نیست مگر کسیکه به قرآن عمل کند و پای بند قسط، و ملتزم به حق باشد و جانش را به خدا اختصاص دهد والسّلام.

آن دو نفر را پیش از مسلم و مسلم را پشت سر آنان در معیّت قیس و عبدالرحمان اعزام کرد.

ابوجعفر گفته است: چون مسلم به کوفه رسید و وارد خانهٔ مختار شد؛ عابس و سپس حبیب خطبه‌ای برای مردم ایراد کردند (که قبلاً نقل کرده‌ایم) و بعد از اینها، سعید حنفی بلند شد و گفت که: به خدا قسم، آمادهٔ یاری حسین(ع) و قربانی در راهش شده‌ام. سپس مسلم نامه‌ای را به وسیله سعید حنفی خدمت امام فرستاد او همراه امام ماند، تا به قتل رسید.

ابومخنف گفته است: حسین(ع) در شب دهم محرم خطبه‌ای برای یارانش ایراد کرد و در خطبه‌اش فرمود: و هذاالليل قدغشيكم الخ، خانواده‌اش برخاستند و چیزی گفتند که قبلاً نقل کردیم، سپس سعید بن عبدالله بلند شد و گفت: به خدا دست از تو برنمی‌داریم و از تو جدا نمی‌شویم تا وفاداری خود را به محمد(ص) و فرزندش به اثبات برسانیم. به خدا اگر می‌دانستم که کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شود و زنده‌زنده سوزانده می‌شود و هفتاد بار بدین ترتیب با من رفتار می‌شود باز، از تو جدا نمی‌شدم تا در محضر تو جان به

جان آفرین تسلیم کنم پس چرا به کمک تو نشتابم در حالیکه یک بار کشته می‌شوم و بعدش به کرامت ابدی می‌رسم. و بعد از او زهیر برخاست که قبلاً بیان گردید.

ابومخنف روایت کرده است: چون حسین(ع) نماز خوف ظهر را خواند، جنگ سختی در گرفت و چون دشمن به حسین(ع) نزدیک شد، سعید حنفی در جلو آن حضرت ایستاد و هدف تیر دشمنان واقع گشت که از چپ و راست با تیر او را می‌زدند و او با صورت، سینه، دستها و پهلوهایش به استقبال تیرها می‌رفت تا به امام (ع) اصابت نکند تا اینکه به زمین افتاد و در همین حال می‌گفت: بارالها! آنان را، به لعن قوم عاد و ثمود، لعنت کن بارالها! سلام مرا به پیامبرت برسان. پس گفت: ای پسر رسولخدا! آیا به عهد خود وفا کردم؟ امام گفت: بلی تو در بهشت پیشاپیش من خواهی بود و در همین لحظه، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

* * *

خاتمه در مورد چند نکته:

۱ـ (دفن شهداء) شیخ مفید در ارشاد گفته است: چون ابن سعد با سرها و اسیران کوچ کرد و بدنهای پاک را در معرض آفتاب گذاشت، جمعی از بنی‌اسد که در غاضریه بودند، به قتلگاه آمدند و بر حسین (ع) و یارانش نماز خواندند و آنان را دفن کردند. بدن مطهّر امام را در جائیکه فعلاً هست دفن کردند و فرزندش علی را پائین پاهای آن حضرت، به خاک سپردند و برای بقیّهٔ شهدا در پائین پای امام (ع)، قبر واحدی آماده ساختند و همه‌شان را یکجا به خاک سپردند. دیگران گفته‌اند: عباس (ع) را در همان محلّ افتادنش دفن کردند بدان جهت که بدنش پاره پاره شده بود و قادر به حمل آن نشدند و به همین جهت امام (ع) هم بر خلاف معمول بدن او را به نزدیک خیمه‌ها حمل نفرمود. بنی اسد، حبیب را در محلّ بالای سر امام (ع) در جائیکه فعلاً قرار دارد، به خاک سپردند تا به مقام شامخ او ارج نهاده باشند. و بنی تمیم، حرّبن‌یزید ریاحی را در یک میلی قبر حسین (ع) به خاک سپردند تا تشخّص او نیز محفوظ باشد. به طور شفاهی شنیده‌ام که برخی از

ملوک شیعه این جریان را عجیب شمرد و قبر حبیب و حرّ را باز کرد و جسد حبیب را با آن مشخّصاتی که در کتابها ذکر شده است شناسائی کرد و دستور داد که بپوشانند و هم چنین حرّ را دید که سرش بریده نشده و دستمالی بر آن بسته شده است. آن را باز کرد تا تبرّک جوید که خون از پیشانی او جاری شد و به ناچار با همان دستمال سرش را بست و دو ضریح برای این دو قبر به دستور او ساخته شد. اگر این نقل درست باشد، محتمل است که بنی تمیم از بریدن سر حرّ با توجه به مقامش، جلوگیری کرده‌اند.

۲ـ سرهای مقدّس (بریده‌شدن سرها) در کربلا سر تمام دوستان و یاران حسین (ع) بعد از شهادت بریده شد با اسیران حمل گردید مگر سر دو شهید: سر عبدالله‌بن حسین (ع) شیرخوار که بنا به نقل، پدرش بعد از شهادت این طفل با نوک شمشیرش قبری برای او کند و او را دفن فرمود و سر حرّبن یزید ریاحی که بنی تمیم از بریدن سر او جلوگیری کردند و بدنش را از قتلگاه دور کردند [جریان باز کردن قبر او قبلاً نقل شد] و در غیر کربلا سر مسلم بن عقیل و سر هانی بن عروه در کوفه بریده شد و به شام ارسال گردید.

نکته ۳: یاران حسین (ع) غیر از طالبیها به تنهائی و بدون خانواده به خدمت حضرت رسیدند زیرا آن عدّه که از مدینه همراه امام بودند، از ترس دشمن به تنهائی حرکت کردند و هر که در راه و یا در کربلا به محضر حضرت رسید از دست دشمن فرار کرد مگر سه نفر که با خانواده‌شان بودند: جنادةبن حارث سلمانی که با خانواده‌اش آمد و خانوادهٔ خود را به خانواده امام ملحق کرد و بعد از شهادتش، همسرش به فرزندش عمر دستور داد که به یاری امام بشتابد و او به خدمت امام آمد و اذن قتال خواست و امام اذن نداد و فرمود که پدرش در جنگ کشته شده و شاید مادرش راضی نباشد. جوان عرض کرد به دستور مادرم می‌خواهم به میدان بروم و امام اذن قتال به او داد. و عبدالله‌بن عمیر که در بئر جعد به خدمت امام رسید و زنش به او سوگند داد که او را هم با خود ببرد و عبدالله همسر و تمام خانواده‌اش را همراه خود آورد و آنان را به خانواده امام ملحق کرد و چون به میدان می‌رفت مادرش از خیمه خارج شد و او را تشجیع می‌کرد و چون کشته شد همسرش به بالین او آمد و او کشته شد. و دیگر مسلم‌بن عوسجه که خانواده‌اش را با خودش آورد و به خانواده امام ملحق کرد و هنگامیکه کشته شد، جاریه‌اش فریاد زد: واسیّداه، وامسلم بن عوسجتاه! و از همین فریاد، دشمن از شهادت او آگاه شد.

نکته ۴: (حضور پنج تن از اصحاب رسول خدا (ص)) از اصحاب رسول خدا همراه حسین (ع)، پنج نفر به شهادت رسیدند: انس بن حارث کاهلی، [تمام مورخین از او نام برده‌اند] حبیب‌بن مظهر [ابن حجر از او نام برده]، مسلم‌بن عوسجه اسدی [ابن سعد در طبقات از او نام برده]، هانی بن عروه در کوفه [تمام مورخین گفته‌اند که نزدیک به هشتاد سال عمر داشت] و عبدالله بن یقطر حمیری که بنا به نقل ابن حجر هم سنّ و سال امام حسین (ع) بود.

نکته ۵: (شهادت بردگان) در کربلا از بردگان پانزده نفر همراه امام (ع) به شهادت رسیدند: نصر و سعد از بردگان امام علی (ع) و منجّع بردهٔ امام حسن (ع) و اسلم وقارب از بردگان امام حسین (ع) حارث غلام حمزه و جون برده ابوذر و رافع بردهٔ مسلم أزدی و سعد بردهٔ عمرو صیداوی و سالم بردهٔ بنی مدینه و سالم برده عامر عبدی و شوذب برده شاکر و شبیب بردهٔ حارث جابری و واضح بردهٔ حارث سلمانی و در بصره سلیمان برده حسین (ع).

نکته ۶: (مقتولین و شهدا پس از عاشورا) از یاران حسین در کربلا بعد از شهادت امام چهار نفر به قتل رسیدند: سویدبن ابی مطاع که در اثر جراحت مانده ـ دور از معرکه ـ بیهوش شد و با اصوات مژده دهندگان به قتل حسین (ع) و گریه و زاری مصیبت زدگان از شهادت آن بزرگوار به هوش آمد و چاقوئی را که در چکمه‌اش پنهان کرده بود بیرون آورد و جنگید تا کشته شد و سعدبن حارث و برادرش ابوالحتوف که جزو دشمنان امام بودند و چون صدای گریه زنها و بچه‌ها را بعد از شهادت امام (ع) شنیدند، به لشکر ابن سعد حمله بردند و جنگیدند و کشته شدند و محمدبن ابی سعید بن عقیل که بعد از شنیدن گریه و زاری زنها و بچه‌ها بر شهادت امام (ع)، وحشت زده به درب خیمه آمد و در حالیکه عمود خیمه در دست او بود و این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد و گوشواره‌هایش تکان می‌خورد؛ که لقیط، یا هانی او را به قتل رساند.

نکته ۷: دو نفر از یاران امام بعد از شهادت آن حضرت در اثر جراحات وارده زندگی را بدرود گفتند:

۱ـ سوّاربن منعم نهمی که اسیر گرفته شد و در اثر جراحت بعد از شش ماه وفات نمود.

۲ـ موقّع بن ثمامهٔ صیداوی که اسیر گرفته شد و به «زاره» تبعید شد و بعد از یکسال در نتیجهٔ جراحات وارده وفات نمود.

نکته ۸: در کربلا از یاران امام (ع) هفت نفر با پدرانشان به شهادت رسیدند: علی بن

حسین (ع) و عبدالله‌بن الحسین، عمروبن جنادة، وعبدالله‌بن یزید و عبیدالله‌بن یزید و مجمع بن عائذ و عبدالرحمن بن مسعود. و دو نفر در کربلا به شهادت رسیدند در حالیکه پدرانشان در کوفه به شهادت رسیده بودند: آنان پسران مسلم عبدالله و محمد جوانان و نورسیده بودند چون مسلم بن عقیل در کوفه شهید شده بود باز یک نفرد در کربلا شهید شد که پدرش در رکاب علی(ع) در صفّین کشته شده بود. و آن عمّارین حسّان طائی بود که پدرش حسّان در صفّین به شهادت رسید.

نکته ۹: در کربلاء، همراه امام پنج برادر از بنی‌هاشم با هم کشته شدند و آنان عبارتند از: عباس، عثمان، جعفر، ابوبکر، و عبدالله فرزندان علی (ع) که با حسین (ع) شش نفر می‌شوند. و سه برادر دیگر با هم کشته‌اند آنان: ابوبکر و قاسم و عبدالله فرزندان امام مجتبی (ع) و سه برادر دیگر با هم کشته شدند آنان: قاسط و کردوس و سَمط فرزندان زهیر تغلبی و دو برادر با هم از آل هاشم کشته شدند آنان: عبدالله و محمد فرزندان مسلم بن عقیل بودند و دو برادر دیگر با هم کشته شدند و آنان عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر و زینب کبری (س) بودند باز دو برادر از غیر آل هاشم با هم کشته شدند و آنان: عبداله و عبیدالله فرزندان یزید عبدی بودند باز دو برادر دیگر با هم شهید شدند، آنان: نعمان و حلاّس فرزندان عمرو راسبی بودند. باز دو برادر با هم کشته شدند، آنان: سعد و ابوالحتوف پسران حارث انصاری بودند. و دو برادر ناتنی نیز با هم کشته شدند و آنان: مالک و یوسف جابری [که از طرف مادر باهم برادر بودند].

نکته ۱۰: در کربلا نه نفر به شهادت رسیدند در حالیکه مادرانشان در خیمه گاه ناظر حال آنان بودند: عبدالله بن حسین (ع) از رُباب. عون بن عبدالله بن جعفر از حضرت زینب (ع). قاسم بن حسن (ع) از رمله. عبدالله بن حسن (ع) از بنت شلیل بجلیه. عبدالله بن مسلم از رقیه دختر علی (ع). محمدبن ابی سعیدبن عقیل. مادرش ایستاده بود و در دست او عمود خیمه بود که هانی یا لقیط او را زد، عمربن جناده و مادر عبدالله کلبی [چنانکه طاووسی ذکر کرده است] و لیلی مادر علیّ بن حسین (ع) که بنا به برخی اخبار، در خیمه‌ها به او دعا می‌کرد و قطعه قطعه شدن او را با چشم خود می‌دید.[1]

۱- مقتولین می‌بایست ۱۰ نفر باشند چون در نکته ۹ گفته شد عون و محمد فرزندان عبدالله جعفر هر دو با هم

نکته ۱۱: در کربلا از اطفال نابالغ پنج نفر همراه امام (ع) به قتل رسیدند: عبدالله بن حسین (ع) که شیرخواره بود (معروف به علی‌اصغر (ع)) و در روی سینهٔ امام با تیر حرمله که بر گلویش اصابت کرد، به قتل رسد. و عبدالله بن حسن (ع) که در میدان به سوی عمویش شتافت عمّه‌اش زینب (ع) نتوانست از رفتنش جلوگیری نماید تا آنکه به نزدیک بدن عمویش رسید و بحر بن کلب را دید که قصد زدن امام را دارد و او فریاد زد که ای پسر زن خبیث! عمویم را می‌زنی؟ آنگاه بحر متوجّه این طفل شد و او را به قتل رسانید. و محمدبن ابی سعید [که در نکته ٦ توضیح داده شد] و قاسم بن حسن (ع) که عازم میدان شد و بند کفشش پاره شد و چون خواست آن را ببندد، به دست عمربن سعد ازدی کشته شد. و عمربن جناده انصاری (که در صفحات سابق توضیح لازم داده شد).

نکته ۱۲: حسین (ع) در مورد ده نفر از دوستان و یارانش بعد از مرگشان، با حالت مرثیه ذکر خیر کرد و به گوشه‌ای از ارزش فداکاری آنان اشاره فرمود:

۱ـ علی بن حسین (ع) که هنگام شهادتش بر بالای سرش ایستاد و فرمود: قتل الله قوماً قتلوک. ما أجرأهم علی الرّحمن و علی إنتهاک حرمة الرّسول. علی الدنیا بعدک العفا: خدا بکشد قاتلین تو را چه چیز آنان را بر معصیت خدا و بر هتک حرمت پیامبر جسور کرده؟ خاک بر سر دنیا بعد از تو.

۲ـ عباس بن علی (ع) که بر بالین او فرمود: اَلآن انکسر ظهری و قلّت حیلتی و شمت بی عدوّی: هم اکنون پشتم شکست و چاره‌ام کم گشت و مورد شماتت دشمنم واقع گشتم.

۳ـ قاسم بن حسن (ع) که بر بالین او فرمود: بُعْداً لقوم قتلوک و خصمهم فیک رسول الله (ص)... عزّ علی عمّک ان تدعوه فلا یجیبک... قاتلینت از رحمت خدا دور باشند که دشمنشان در رابطه با خون تو، رسول خدا است. بر عمویت گران است که او را بخوانی و نتواند به تو جواب دهد.

۴ـ عبدالله بن حسن (ع) که او را به سینه‌اش چسبانید و گفت: یابن اخی علی ما نزل بک احتسب فی ذلک الخیر فانّ الله یلحقک بآبائک الصّالحین... ای پسر برادرم! بر مصیبت وارده شکیبا باش و از آن امید خیر داشته باش. همانا خدا، تو را به پدران صالحت لاحق

کشته شدند. قابل دفاع است که محمد فرزند عبدالله بن جعفر از مادر دیگری بوده است نه زینب(ع).

می‌کند.

۵ـ عبدالله بن حسین (ع) که خون او را به آسمان پاشید و فرمود: اللهم لایکن اهون علیک من دم فصیل... بارالها! از خون فصیل بر تو آسان نباشد...

۶ـ مسلم بن عوسجه که بر بالین بر او رحمت فرستاد و آیه شریفه فمنهم من قضی نحبه... را تلاوت کرد.

۷ـ حبیب بن مظهر که بر بالین او گفت: خودم و یاران حمایت کننده‌ام را به حساب خدا می‌گذارم.

۸ـ حرّبن یزید ریاحی که بر بالای سر او گفت: تو ـ چنانکه مادرت تو را حرّ نامیده ـ در دنیا آزاد و در آخرت خوشبخت هستی.

۹ـ زهیربن قین که بالای سر او گفت: خدا ترا ای زهیر! از رحمتش دور نکند و قاتلان ترا لعنت کند مانند لعن آنهائیکه مسخ شدند و به میمونها و خنزیرها مبدّل گشتند.

۱۰ـ جون غلام ابوذر که بر بالین او فرمود: بارالها صورتش را سفید و بویش را پاکیزه گردان و میان او (رابطه او) را با محمدو آلش شناسائی کن.

۱۱ـ مسلم بن عقیل و هانی بن عروه که چون در کوفه کشته شدند و خبر شهادتشان در ثعلبیّه به حضرت رسید به طور مکرّر می‌فرمود: رحمت خدا بر آنان باد!

نکته ۱۲: در کربلاء، حضرت حسین (ع) به سوی هفت نفر بعد از شهادتشان، رفت: مسلم بن عوسجه که بعد از شهادتش به سوی او با حبیب بن مظهّر رفت و بر او رحمت فرستاد. و حربن یزید و واضح رومی و یا اسلم ترکی که بعد از کشته شدن به سوی او رفت و بدنش را در آغوش گرفت و صورتش را بر صورت او گذاشت. و جون و عباس بن علی (ع) و علی بن حسین (ع) و قاسم بن حسن (ع) (چنانکه در نکته سابق ذکر گردید).

نکته ۱۳: اعضای سه نفر از یاران و دوستان حسین (ع) در کربلا، تکه تکه شد:

۱ـ عبّاس بن علی (ع) که نخست دست راستش و سپس دست چپش و سپس سرش از تن جدا گردید.

۲ـ علی بن حسین (ع) که ضربتی بر سرش وارد شد و سپس با شمشیرها بدنش تکه تکه گردید.

۳ـ عبدالرحمن بن عمیر که دستش توسّط سالم و یسار بریده شد و سپس ساق پایش را

قطع کردند و بعد از آن سرش را بریدند و به طرف حسین (ع) افکندند.

نکته ۱۴: در کربلا سه سر از سرهای یاران حسین (ع) به سوی آن حضرت انداخته شد: سر عبدالله بن عمیر کلبی و سر عمر بن جناده و سر عابس بن ابی شبیب شاکری (که در شرح حال هر کدام توضیح داده شد).

نکته ۱۵: در کربلا همراه حسین (ع) یک زن کشته شد و آن اُمّ وهب نمریّه قاسطیه همسر عبدالله بن عمیر کلبی بود (که در خلال مطالب گذشته مورد اشاره قرار گرفت).

نکته ۱۶: در کربلا دو زن در یاری حسین (ع) جنگیدند: اُمّ عبدالله بن عمیر و اُمّ عمربن جناده (که در سابق اشاره رفت).

نکته ۱۷: در کربلا پنج زن از خیمه‌ها خارج شدند و به میان دشمن رفتند: ۱ـ کنیز مسلم بن عوسجه. ۲ـ مادر وهب، همسر عبدالله کلبی ۳ـ مادر عبدالله کلبی ۴ـ مادر عمربن جناده ۵ـ زینب کبری (ع) که بعد از شهادت علی بن حسین (ع) از خیمه‌ها خارج شد در حالیکه فریاد می‌زد: یا حبیباه! یابن اخیاه؟ ای فرزند برادرم! تا بر بالین او رسید و خودش را به روی بدن او انداخت و امام (ع) او را برگرداند.

نکته ۱۸: خانواده‌های غیر طالبی از یاران حسین در کوفه ماندند زیرا خویشاوندانشان بعد از رسیدن اسیران به کوفه پیش ابن زیاد وساطت کردند و آنان را از اسیری خلاص کردند و تنها خانواده‌های آل ابی طالب به اسیری به شام برده شدند.

نکته ۱۹: بعد از دهم محرم سال ۶۲ هـ ق دو کودک ـ بنا به نقل جماعتی و از جمله صدوق در أمالی ـ در کوفه به قتل رسیدند، بدین بیان که: چون زنان و اطفال را به عنوان اسیر وارد کوفه کردند، ابراهیم و محمد از فرزندان عقیل و یا از فرزندان جعفر، از ترس و وحشت فرار کردند و به خانه یک فرد طائی پناه بردند و خود را معرفی کردند و سرگذشتشان را بازگو نمودند ولی نفس خبیث او وسوسه کرد که اگر آنان را بکشد و سرهایشان را پیش ابن زیاد برد انعام وصله دریافت خواهد کرد پس آنان کشت و سرهای آنان را پیش ابن زیاد برد و چون ابن زیاد با آن منظره مواجه گشت به قاتل گفت: کار بدی کردی و به دو طفلی که به تو پناه آورده بودند، سوء قصد نمودی و آبروی خودت را از بین بردی. و سپس ابن زیاد دستور قتل او را صادر کرد و به لعنت خدا در دنیا و عقبی گرفتار شد.

پایان کتاب

فهرست یاران طبق حروف اوّل اسامی آنان

۱ ـ ابوبکربن علی (ع)
۲ ـ ابوبکربن حسن (ع)
۳ ـ ابوالحتوف انصاری
۴ ـ ادهم بن امیّه عبدی
۵ ـ اسلم غلام حسین (ع)
۶ ـ امیّة بن سعد طائی
۷ ـ انس بن حارث کاهلی
۸ ـ بریربن خضیر همدانی
۹ ـ بشربن عمرو کندی
۱۰ ـ بکربن حیّ تمیمی
۱۱ ـ جابربن حجّاج تیمی
۱۲ ـ جبّلة بن علی شیبانی
۱۳ ـ جعفربن علی (ع)
۱۴ ـ جعفربن عقیل
۱۵ ـ جنادة بن حارث سلمانی
۱۶ ـ جنادة بن کعب انصاری
۱۷ ـ جندب بن حجیر خولانی
۱۸ ـ جون مولی ابوذر
۱۹ ـ جوین بن مالک تمیمی
۲۰ ـ حارث بن امرءالقیس کندی
۲۱ ـ حارث بن بنهان غلام حمزه
۲۲ ـ حَباب بن عامر تیمی
۲۳ ـ حبشی بن قیس نهمی
۲۴ ـ حبیب بن مظهر اسدی
۲۵ ـ حجّاج بن بدر سعدی
۲۶ ـ حجّاج بن مسروق جعفی
۲۷ ـ حرّبن یزید ریاحی
۲۸ ـ حلاّس بن عمرو راسبی
۲۹ ـ حنظلة بن اسعد شبامی
۳۰ ـ رافع غلام مسلم أزدی
۳۱ ـ زاهر بن عمرو کندی
۳۲ ـ زهیربن سلیم ازدی
۳۳ ـ زهیربن قین بجلی
۳۴ ـ زیادبن عریب صائدی
۳۵ ـ سالم غلام عامر عبدی
۳۶ ـ سالم برده بنی مدینة الکلبی
۳۷ ـ سعدبن حارث انصاری
۳۸ ـ سعد غلام علی (ع)
۳۹ ـ سعد بردهٔ عمروبن خالد
۴۰ ـ سعیدبن عبدالله حنفی
۴۱ ـ سلمان بن مضارب بجلی
۴۲ ـ سلیمان برده حسین (ع)
۴۳ ـ سوّاربن منعم نهمی
۴۴ ـ سویدبن ابی مطاع خثعمی
۴۵ ـ سیف بن حارث جابری
۴۶ ـ سیف بن مالک عبدی
۴۷ ـ شبیب بردهٔ حارث جابری
۴۸ ـ شوذب شاکری
۴۹ ـ ضرغامة بن مالک تغلبی
۵۰ ـ عائذ بن مجمّع عائذی
۵۱ ـ عابس شاکری

۵۲ ـ عامربن مسلم عبدی
۵۳ ـ عبّادبن مهاجر جهنی
۵۴ ـ عبّاس بن علی (ع)
۵۵ ـ عبدالله بن علی (ع)
۵۶ ـ عبدالله بن حسن (ع)
۵۷ ـ عبدالله بن حسین (ع) (علی اصغر)
۵۸ ـ عبدالله بن بشر خثعمی
۵۹ ـ عبدالله بن عمیر کلبی
۶۰ ـ عبدالله بن عروه غفاری
۶۱ ـ عبدالله بن مسلم بن عقیل
۶۲ ـ عبدالله بن یقطر حمیری
۶۳ ـ عبدالله بن یزید عبدی
۶۴ ـ عبیدالله بن یزید عبدی
۶۵ ـ عبدالأعلی بن یزید کلبی
۶۶ ـ عبدالرّحمن بن عقیل
۶۷ ـ عبدالرحمن بن عبدرب انصاری
۶۸ ـ عبدالرحمن بن عروهٔ غفاری
۶۹ ـ عبدالرحمن ارحبی
۷۰ ـ عبدالرحمن بن مسعود تیمی
۷۱ ـ عثمان بن علی (ع)
۷۲ ـ عقبةبن صلت جهنی
۷۳ ـ علیّ بن حسین (ع)

۷۴ ـ عمربن جنادهٔ انصاری
۷۵ ـ عمربن ضبیعهٔ ضبعی
۷۶ ـ عمروبن خالد صیداوی
۷۷ ـ عمروبن عبدالله جندعی
۷۸ ـ عمروبن قرظهٔ انصاری
۷۹ ـ عمروبن کعب صائدی
۸۰ ـ عمّاربن حسّان طائی
۸۱ ـ عمّاربن سلامة دالانی
۸۲ ـ عمّاربن صلخب ازدی
۸۳ ـ عون بن عبدالله بن جعفر
۸۴ ـ قارب برده حسین (ع)
۸۵ ـ قاسم بن حسن (ع)
۸۶ ـ قاسم بن حبیب ازدی
۸۷ ـ قاسط بن زهیر تغلبی
۸۸ ـ قعنب نمری
۸۹ ـ قیس بن مسهّر صیداوی
۹۰ ـ کردوس تغلبی
۹۱ ـ کنانه تغلبی
۹۲ ـ مالک بن سریع جابری
۹۳ ـ مجمع بن عبدالله عائذی
۹۴ ـ مجمّع جهنی
۹۵ ـ مسلم بن عقیل

۹۶ ـ مسلم بن عوسجه
۹۷ ـ مسلم بن کثیر ازدی
۹۸ ـ مسعودبن حجّاج تیمی
۹۹ ـ محمدبن عبدالله بن جعفر
۱۰۰ ـ محمّدبن مسلم
۱۰۱ ـ محمدبن ابی سعیدبن عقیل
۱۰۲ ـ مقسط بن زهیر تغلبی
۱۰۳ ـ منجح غلام امام حسن (ع)
۱۰۴ ـ موقّع بن ثمامه اسدی
۱۰۵ ـ نافع بن هلال جملی
۱۰۶ ـ نضربن ابی نیزر بردهٔ علی (ع)
۱۰۷ ـ نعمان راسبی
۱۰۸ ـ نعیم انصاری
۱۰۹ ـ واضح برده حارث سلمانی
۱۱۰ ـ هانی بن عروه مرادی
۱۱۱ ـ یزید بن ثبیط عبدی
۱۱۲ ـ یزید بن زیاد کندی
۱۱۳ ـ یزیدبن مغفّل جعفی

نفثة المصدور

فیمٰا یتجدّد به حزن یوم العاشور

تألیف

عالم ربّانی ثقة المحدّثین: مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی

ترجمه و اعرابگزاری

از

دکتر عقیقی بخشایشی

سوّمین منبع

از منابع مفید شناخت اصحاب وفادار اباعبدالله‌الحسین (علیه السلام) وجیزه ایست بس کوتاه از محدّث خبیر مخلص اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم آلاف‌التحیة و الثناء) عنصر ارزنده، عالم بزرگوار و متتبّع متضلّع مرحوم ثقةالمحدّثین حاج شیخ عبّاس قمّی رضوان الله علیه تعالی و اعلی الله تعالی درجته که بنام «نَفْثَةالمَصْدُور فیما یتجدّد به حزن یوم العاشور» نامیده است و آنرا به عنوان تکمله و تتمهٔ کتاب نفیس «نفس لمهموم» فی مقتل الأمام المظلوم (ع) تنظیم و آماده ساخته است و در سال ۱۳۴۲ هجری قمری از تألیف آن فراغت یافته است این رساله در عین وجازت و اختصار، در برگیرنده بخشی از احوال و خصوصیّات زندگی سالار شهیدان اسلام حضرت امام حسین (علیه‌السلام) و یاران و اصحاب بزرگوار آن حضرت می‌باشد و چون مؤلّف مغفور له نشر و تکثیر آنرا مسئلت نموده بود و از طرفی هم، همسو و هم‌آهنگ با کتاب «ابصارالعین» مرحوم سماوی بود به عنوان جبران نقص و احیاناً تکمیل و تتمیم می‌توانست مؤثر و مفید باشد از آنرو که زندگی هر کدام از این یاران بزرگوار نیازمند تتبّع و استقصاء کاملی می‌باشد و از آن طرف گرفتاریهای تدریس و اشتغالات علمی بازدارنده در مقطع کنونی تحصیلات دانشگاهی، مانع از این تتبّع لازم و هدف علمی بود. از این رو، محض اهداف فوق به نظر مناسب رسید که این رسالهٔ نفیسه را با همان کیفیّت اصل همراه ترجمه فارسی، با إعراب گزاری متن تقدیم خوانندگان نمائیم و با طلب علوّ درجات به مؤلّف و گردآورنده زحمتکش آن کوشش به عمل آید تا اهل منبر و فضلاء و طلاب از آن بهره‌مند شوند و چون سرمایه اصلی و ابزار کار آنان، متون عربی می‌باشد چون در متون عربی، اصالت و تأثیر خاصّ و مطلوبی وجود دارد که دیگر کلمات و لغات نمی‌تواند آن نقش را ایفاء نمایند انتظار و رجاء از بهره گیرندگان و خوانندگان آن است که مؤلّف، ناشر، و مترجم را فراموش ننمایند و از خرمن پرفیض و از سفره بذل و فیض حسینی (ع) بیش از پیش در راه نشر حقایق اسلام و قرآن بهره‌برداری نمایند. بمنّه وکرمه. اول بهار ۱۳۷۹ دکتر عقیقی بخشایشی

بسم الله الرحمن الرحيم

نَفْثَةُ المَصْدُورُ فيما يتجدّد بِهِ حُزْنُ تَجْديدِ أَحْزانِ يَوْمِ العاشُورِ

شيخ عبّاس قمى

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم

اَلْحَمْدُلِلّهِ والسَّلامُ عَلىٰ عِبادِهِ الَّذين إصْطَفىٰ.

و بَعد: فَهذهِ وَجيزَةٌ كَتَبْناها لِنَلحَقَ بِكتابِنا «نَفَسِ الْمَهْمُوم فى مَقْتَلِ الإمام المَظْلُوم» (صَلَواةُ الله عَليهِ) مُشتَملةٌ على فُصُولٍ وخاتِمَةٍ سَمَّيْتُها «نَفْثَةُ المَصْدُورِ، فيما يَتَجَدَّدَ بِهِ حُزْنُ يَوْمِ العاشُورِ» وَمِنَ اللهِ تعالىٰ الإسْتِعانَةُ وَ عَلَيْهِ التَوَكُلُ فِي كُلِّ الأُمُورِ.

قالَ النَبِيُ صَلَّى الله عَلَيْهِ وآله: «إنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي بَواطِنِ المُؤْمِنِينَ مَعْرِفَةٌ مَكْتُومَةٌ»

وَ رَوَى الشَّيخُ الصَّدُوقُ[1] عَنِ الحُسَينِ بْنِ عَلِي (عليه‌السلام) قالَ:

دَخَلْتُ عَلىٰ رَسُولَ الله (صَلَّى‌الله عليه و آله) وَ عِنْدَهُ أُبَيُّ بْنِ كَعْبٍ، فَقالَ لِي رَسُولُ الله (صلى الله عليه و آله) مَرْحَباً بِک يا أَبا عَبْدِالله! يا زَيْنَ

١- الشيخ الصدوق: هو رئيس المحدّثين شيخنا الأجل ابوجعفر محمّدبن على بن الحسين بن بابويه القمى وُلد بدعاء صاحب الامر عليه السلام ونال بذلک عظيم الفضل قال آية الله العلامة (قده) فى حقّه شيخنا وفقيهنا وجه الطائفة بخراسان ورد بغداد سنة خمس و خمسين و ثلثماة و سمع منه شيوخ الطائفة و هو حدث السن كان جليلا حافظا للاحاديث بصيرا بالرجال ناقدا للاخبار لم ير فى القميين مثله فى حفظه و كثرة علمه له نحو من ثلثماة مُصَنّف ذكرنا اكثرها فى كتابنا الكبير مات رضى الله عنه بالرى سنة ٣٨١ احدى و ثمانين و ثلثماة انتهى قلت و قبره رحمه الله فى بلدة الرّى قرب عبدالعظيم الحسنى ره مزار معروف فى بقعة عالية فى روضة مونقة وله خبر مستفيض مشهور ذكره صاحب الروضات فى كتابه وعدّه من كراماته (منه).

به نام خداوند بخشنده و بخشایگر

آهِ سوزان سینهٔ پر درد، در یادآوری اندوههای روز عاشورا

حمد و سپاس مخصوص خداوند متعال می‌باشد و درود و سلام بر بندگان صالح و برگزیدهٔ او باد!

این کتاب مقتل فشرده و کوتاهی است که خواستم به کتاب مفصّل ما «**نفس المهموم**» که در مقتل امام مظلوم اباعبدالله‌الحسین (ع) است، پیوست کنم و این وجیزه خود مشتمل بر چند فصل و یک خاتمه می‌باشد و آنرا به نام «نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ فِيمَا يَتَجَدَّدُ بِهِ حُزْنٌ يَوْمِ الْعَاشُورِ» (آه سوزان سینهٔ پردرد در یادآوری حزن و اندوه روز عاشور» نامیدم کمک و امداد را از خداوند متعال می‌طلبم و توکّل و اعتمادم، در تمام امور، بر او است.

پیامبر خدا (ص) فرمودند: «در دل عموم مؤمنان نسبت به حسین (ع) یک نوع معرفت و شناخت سرشته وجود دارد»

شیخ صدوق[1] از خود حسین بن علی (ع) روایت می‌کند: که روزی وارد محضر پیامبر خدا شدم که «أبیّ بن کعب» هم حضور داشت پیامبر خدا رو به سوی من فرمودند ای اباعبدالله! و ای زینت آسمانها و زمینها!

۱- شیخ بزرگوار صدوق، رئیس محدّثین. ابرو و اعتبار طائفه امامیّه می‌باشد. علاّمه حلّی در حقّ او فرموده است: «او شیخ و فقیه و آبروی امامیّه در منطقه **خراسان** بود در سال ۳۵۵ وارد بغداد شد شیوخ طائفه از او استماع حدیث نمودند در صورتی که او بسیار جوان سال بود در میان قمی‌ها نظیر و مانند او دیده نشده است وی در سال ۳۸۱ در شهر **ری** به رحمت الهی پیوست.

السَّمٰوٰاتِ و الْأَرَضِينَ فَقَالَ لَهُ أَبِي وَ كَيْفَ يَكُونُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ زَيْنَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ أَحَدٌ غَيْرُكَ؟

فَقَالَ يَا أَبِي وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيّاً إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ فِي السَّمَاءِ أَكْبَرُ مِنْهُ فِي الْأَرْضِ، فَإِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ عَلَىٰ عَرْشِ اللّٰهِ حُسَيْنٌ مِصْبَاحُ هُدًى وَ سَفِينَةُ نَجَاةٍ.

وَ رَوَى الشَّيْخ الجليلُ الثِّقَةُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْخَزَّازُ الْقُمِّي[1] بِسَنَدِهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ:

«كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَ أَبُوبَكْرٍ و الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ وَزَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ وَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مسعودٍ إِذ دَخَلَ الْحُسَيْنُ بنُ على (عليه السلام) فَأَخَذَهُ النَّبِي (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آله)وَ قَبَّلَهُ ثُمَّ قَالَ: حُزَقَّةٌ حُزَقَّةٌ[2] تَرَقَ عَيْنٌ بَقَّةٍ وَ وَضَعَ فَمَهُ عَلَى فَمِهِ وَقَالَ أَللّٰهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ وَأَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُ يا حُسَيْنُ أَنْتَ الإِمَامُ ابْنُ الأِمَامِ أَلاَئِمَّةُ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِكَ أَئِمَّةٌ أَبْرَارٌ.

قَالَ الْعَلاَّمَةُ الْمَجْلِسِي (رحمةُ الله) فِي الْبِحَارِ وَ فِي حَدِيثٍ[3] الطَّبَرَانِي بِإِسْنَادٍ جَيِّدٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ سَمِعَتْ أُذُنَايَ هَاتَانِ وَأَبْصَرَتْ عَيْنَايَ هَاتَانِ رَسُولَ اللّٰه (صلى الله عليه و آله) وَ هُوَ آخِذٌ بِكَفَّيْهِ جَمِيعاً حَسَناً أَوْ حُسَيْناً وَ قَدَمَاهُ عَلَىٰ قَدَمَيْ رَسُولِ اللّٰه (صَلَّى عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَ هُوَ يَقُولُ: حُزَّقَةٍ حُزَّقَةٍ تَرَقَ عَيْنٍ بَقَّةٍ فَيَرْقَى الْغُلاَمُ فَيَضَعُ قَدَمَيْهِ عَلَىٰ صَدْرِ رَسُولِ اللّٰهِ (صلّى الله عليه و آله) ثُمَّ قَالَ إِفْتَحْ فَاكَ ثُمَّ قَبَّلَهُ ثُمَّ قَالَ مَنْ أَحَبَّهُ فَإِنِّي أُحِبُّهُ

۱- علی بن محمدبن علی الخزّاز بالمعجمات القمی ثقة من اصحابنا کنیته ابوالقاسم کان فقیها وجیهاً له کتاب الأیضاح والأحکام الدینیة وکتاب الکفایة فی النصوص یظهر انه کان من تلامذه الشیخ الصدوق و ابی المفضل الشیبانی (منه).

۲- حُزَقه بحاء مهمله وزاء بر وزن عَلَقَة: کوتاه وکسیکه گام نزدیک نهد به علّت ضعف بدن (منه).

۳- الطبرانی هو ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی احد حفّاظ الحدیث صاحب المعجم کانت ولادته بطبریّة شام وسکناه فی اصفهان و توفّی بها سنة ۳۶۰ ستین و ثلمئاة وقد یعبّرون عنه بمسند الدنیا و حکی انه سئل عن کثرة حدیثه فقال: کنت اقام علی البوادی ثلثین سنة (منه).

به پیامبر خدا عرض کرد غیر از شما چگونه کسی زینت آسمانها و زمینها می‌تواند باشد؟

پیامبر خدا در پاسخ فرمودند: أبیّ! سوگند به آن خدائی که مرا به حق به رسالت خود، مبعوث نموده است مقام و عظمت حسین در آسمانها بیشتر است از آنچه در زمین می‌باشد و بر عرش الاهی نبشته شده است «**حسین (ع) چراغ هدایت و کشتی نجات است**» (۱)

باز شیخ جلیل القدر و موثق، علی بن محمد خزّاز قمی با سند معتبر خود از ابوهریره روایت کرده است: «که من نزد پیامبر خدا (ص) بودم ابوبکر، عمر، فضل بن عباس، زیدبن حارثه و عبدالله بن مسعود نیز حضور داشتند که در این هنگام حسین بن علی (ع) وارد شد، پیامبر خدا (ص) او را گرفت وو عنایت خاص خود قرار داد او را بوسید سپس فرمود: «حُزَّقَه حُزَّقَه، تَرَّقَ عَیْن بَقَّة»(۱) سپس دهان خود را بر دهان او گذاشت و فرمود خدایا من او را دوست می‌دارم تو هم او را دوست دار! و دوست دار کسانی را که او را دوست داشته باشند، حسین! تو امام فرزند امام و پدر پیشوایان نه گانه هستی نه نفر از نسل تو پیشوایان نیکوکار و ابرار می‌باشند.(۲)

روایت علاّمهٔ مجلسی

مرحوم علاّمه مجلسی در **بحارالأنوار** ضمن حدیث **طبرانی** با سندهای نیکو از ابوهریره نقل می‌کند که با این دو گوش خودم شنیدم و با این دو چشم خود دیدم که پیامبر خدا در روی دو کف دست خود حسن و حسین را گرفته بود و آن دو را نوازش کودکانه می‌نمود و می‌گفت. «حُزَّقَه حُزَّقَه، تَرَّقَ عَیْنُ بَقَّةٍ» و کودک را بالا می‌برد و قدمهای او را روی سینه می‌نهاد سپس به او می‌گفت: «دهن خود را باز کن سپس آن را می‌بویید آنگاه می‌فرمود: «خدایا هر که او را دوست بدارد من او را دوست می‌دارم...»

نزدیک به چنین عبارتی بزّاز نیز برخی از این حدیث را روایت کرده است گویشی است که در نوازش کودک در عرف عرب انجام می‌گرفت.

۱- علّی‌بن محمدبن علی خزّاز قمی فرمود در وثوق از اصحاب ما می‌باشد کنیه‌اش ابوالقاسم فقیه وجیه اثر فقهی او «**الأیضاح**»، «**الأحکام الدینیّه**» و «**الکفایه**» می‌باشد او از شاگردان شیخ صدوق(ره) بوده است.

۲- علّی بن محمد بن علی خزاز قمی فرد مورد وثوق از اصحاب ما می‌باشد کنیه‌اش ابوالقاسم فقیه وجیه اثر فقهی او «**الأیضاح**» «**الأحکام الدینیّه**» و الکفایه می‌باشد او از شاگردان شیخ صدوق (ره) فرموده است.

رَوَاهُ أَبُو البَزّارُ[۱] بِبَعْضِ هٰذَا اللَّفْظِ وَالْخُرْقَةُ الضَّعِيفُ المُتَقَارِبُ الخَطِ وَذِكْرُهُ ذٰلِكَ عَلٰى سَبِيلِ الْمُذَاعَبَةِ وَالأُنْسِ وَتَرَقَ مَعْنَاهُ إِصْعَدْ وَعَيْنٌ بَقَّةٍ كِنَايَةٌ عَنْ ضَعْفِ العَيْنِ مَرْفُوعٌ خَبَرُ مُبْتَداءٍ مَحْذُوفٍ.

وَرُوِيَ عَنْ بَعْضِ الْكُتُبِ الْمُعْتَبَرَةِ عَن طاوُسِ الْيَمانِي: «إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (عليه السلام): «كَانَ إِذَا جَلَسَ فِي الْمَكَانِ الْمُظْلِمِ يُهْتَدىٰ إِلَيْهِ النَّاسُ بِبَيَاضِ جَبِينِهِ ونَحْرِه فَإِنَّ رَسُولَ الله صَلَّى الله عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ كَثِيراً مَا يُقَبِّلُ جَبِينَهُ وَنَحْرَهُ وَأَنَ جِبْرَئِيلَ نَزَلَ يَوْماً فَوَجَدَ الزَّهْرَاءَ عَلَيْهَا السَّلامُ نَائِمَةً وَالْحُسَيْنُ (عليه السلام) فِي مَهْدِهِ يَبْكِي فَجَعَلَ يُنَاغِيهِ وَيَسْلِيهِ حَتَّىٰ[۲] إِسْتَيْقَظَتْ فَسَمِعَ صَوْتَ مَنْ يُنَاغِيهِ فَالْتَفَتَتْ فَلَمْ تَرَ أَحَداً فَأَخْبَرَهَا النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) إِنَّهُ كَانَ جِبْرَئِيلُ (عليه السلام).

أَقُولُ وَبُشِيرُ إِلىٰ صَدْرِ الْخَبَرِ مَا رُوِيَ أَنَّهُ رَثَتِ الرَّبَابُ زَوْجَهَا الْحُسَيْنَ (عليه السلام) حِينَ قُتِلَ فَقَالَتْ

إِنَّ الَّذِي كَانَ نُوراً يُسْتَضَاءُ بِهِ بِكَرْبَلاءَ قَتِيلٌ، غَيْرُ مَدْفُونِ

وَرَأَيْتُ فِي بَعْضِ الكُتُبِ الأَخْلاقِيَّةِ مَا هٰذَا لَفْظُهُ:

«قَالَ عِصَامُ بْنُ الْمُصْطَلَقِ دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ فَرَأَيْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ (عليه السلام) فَأَعْجَبَنِي سَمْتُهُ وَرَوَاؤُهُ وَأَثَارَ مِنَ الْحَسَدِ مَا كَانَ اللهُ وَ يُخْفِيهِ صَدْرِي لِأَبِيهِ مِنَ الْبُغْضِ فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ إِبْنُ أَبِي تُرَابٍ؟

فَقَالَ: نَعَمْ فَبَالَغْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ فَنَظَرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ عَاطِفٍ رَؤُفٍ ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرجيم.

۱- البزّاز بتقديم الزاى على الراء المهملة كشدّاد بياع بزر الكتان اى زتيه و هو لقب **احمد بن عمرو الحافظ** البصرى صاحب المسند الكبير كان يشبه ابن حنبل فى زهده وورعه رحل فى آخر عمره إلى الشام و أصبهان و نشر علمه مات سنة **۲۹۲** بالرملة من الشام (منه).

۲- سمتهُ وروائه يعنى نيكو و منظر او (منه).

کلمهٔ «خرقه» خطوط نزدیک به هم می‌باشد این کلمه را از راه بازی و ملاعبه فرموده است «ترق» یعنی «به‌پر! بالا بیا!» و «عَین بقّه» کنایه از ضعف چشم و بینائی است مرفوع و خبر مبتداء محذوف می‌باشد.

روایت طاووس یمانی:

در برخی از کتابهای معتبر از طاووس یمانی روایت شده است که: «حسین بن علی (علیهاالسلام)» هنگامی که در جایگاه تاریکی می‌نشست مردم به برکت درخشندگی و سفیدی پیشانی او راه می‌جستند و پیامبر خدا (ص) بیشتر اوقات پیشانی و گلوی او را می‌بوسید جبرئیل روزی نازل گردید و زهرا را در حال خواب دید در حالی که حسین در گهواره‌اش قرار داشت و گریه می‌کرد جبرئیل به او دلداری می‌داد تا اینکه زهرا (س) از خواب بیدار شد و صدائی را می‌شنید که کودک را دلداری میداد به این طرف و آن طرف نگریست ولی کسی را ندید این جریان را به پدرش پیامبر خدا (ص) بازگو نمود پیامبر خدا (ص) فرمودند او جبرئیل (علیه‌السّلام) بود.

مؤلف می‌گوید: «به صورت این خبر اشاره دارد آنچه در مقتل آمده است: که رباب پس از شهادت در حق همسرش ابی عبدالله‌الحسین (ع) مرثیه می‌خواند و می‌گفت «آنکه او نوری بود که با نور او روشنائی می‌جستند + او در کربلا مقتول است و مدفون ناشده میباشد» و در برخی از کتابهای اخلاقی با این عبارت و لفظ دیده‌ام که عصامبن مصطلق گوید: وارد مدینه شدم و چشمم تا به حسین بن علی (علیه السلام) افتاد رؤیت شمائل او مرا به شگفت و تعجّب واداشت حسد و کینه‌ام را که به پدرش داشتم تحریک نمود به او گفتم: آیا تو فرزند ابوتراب نیستی؟ در پاسخ گفت: بلی من فرزند بوتراب هستم.

کینه و عداوتی که نسبت به پدرش داشتم مرا واداشت که ناسزا و جملات رکیکی را در حقّ او و پدرش آغاز نمایم او نگاه محبّت آمیز و پرعطوفتی به سوی من افکند سپس فرمود:

«با نام و یاد خدای مهربان و بخشنده و پناه می‌برم به خدای متعال از شرّ شیطان رجیم، و رانده شده

خُذِ العَفْوَ وَ أْمُرْ بالعُرفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الجاهلِينَ وَ إِمّا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ* إِنَّ الَّذِينَ إِتَّقَوا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيطان تَذَكَّرُوا، فاذا هُمْ مُبْصِرُونَ وَإِخْوانُهُمْ يَمُدُّونهم فِي الْغَيّ ثُم لايُقْصِرُون)[1]

ثُمَّ قالَ لِي خَفِّضْ عَلَيْكَ أَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَلَكَ إِنَكَ لَوِ إِسْتَعَنْتَنا لَأَعَنّاكَ وَلَو إِستَرْفَدْتَنا لَرَفَدْناكَ وَلو إِسْتَرْشَدْتَنا لأَرْشَدْناكَ.

قالَ عِصامٌ فَتَوَسَّمَ مِنّي النَّدمَ عَلىٰ ما فَرُطَ مِنّي فَقالَ: (لاتَثْرِيبَ عَلَيْكُم اليَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ)[2]

أَمِنْ أَهْلِ الشّامِ أَنْتَ؟

قُلْتُ نَعَمْ

فَقالَ: سِنْسِنَةٌ أَعْرِفُها مِنْ أَخْزَمِ حَيّانا اللهُ وَ إِيّاكَ إِنْبَسِطْ[3] إِلَيْنا فِي حَوائِجِكَ وَما يَعْرُضُ لَكَ تَجِدُنِي عِنْدَ أَفضَلِ ظَنِّكَ إِنْ شاءَاللهُ تَعالىٰ.

قال عصامٌ: فَضاقَتْ عَلَيَّ الأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَوَدِدْتُ لَوْ ساخَتْ بِي ثُمَّ سَلِمْتُ مِنهُ لِواذاً وَما عَلَى الأَرْضِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْهُ وَمِنْ أَبِيهِ.

أَقُولُ لاتَثْرِيبَ إِي لاتَأْنِيبَ ولاعَتْبَ.

[حَدِيثُ زمخشری]

رَوىٰ صاحِبُ الْكِشّافِ فِي ذِكْرِ عَفْوِ الصِدّيقِ (عليه السلام) عَنْ إِخْوَتِهِ وَقَوْلِهِ لَهُمْ لاتَثْرِيبَ عَلَيْكُمْ، رِوايَةً تُعْجِبُنِي نَقْلُها هٰهُنا وَهِيَ:

۱- لال عراف آیات ۱۹۸ تا ۲۰۲.

۲- سورة یوسف آیه ۹۲.

۳- انبساط: گستاخی و گشاده رو شدن (منه).

خداوند متعال می‌فرماید: «عفو و بخشش را پیش گیر و به خیر و نیکی دعوت کن و از جاهلان و نادانان اعراض نما و اگر شیطان در قلب تو چیزی افکند پس از شرّ او به خدا پناه ببر چون او شنوا و دانا می‌باشد آنان که تعدّی و پروای الاهی را پیش گرفته‌اند هنگامی که آسیبی از شیطان به آنان برسد خدا را یاد می‌کنند و صاحب بصیرت هستند هر چند برادران آنها آنان را به ضلالت و گمراهی سوق داده باشند ولی آنان هرگز کوتاهی نمی‌نمایند». سپس رو به من کرد و فرمود: «کوتاه بیا و به پیشگاه الاهی استغفار نما! اگر تو از ما استعانت جوئی و کمک طلبی حتماً ترا کمک می‌کنیم اگر به مهمانی ما بشتابید، ترا مهمان می‌کنیم و اگر نیاز به راهنمائی و نشان دادن راه، داشته باشید ترا راهنمائی و ارشاد می‌کنیم عصام گوید: «شدیداً از حرکتی که از من سر زده بود پشیمان شدم...»

پس امام (ع) رو به من کرد و آیه‌ای را که در داستان یوسف آمده است بر من قرائت فرمود که یوسف برادران خود را عفو می‌کند و می‌گوید: «امروز هیچ‌گونه عتاب و شماتتی بر شما نیست خداوند متعال شما را می‌بخشد چون او ارحم الراحمین می‌باشد» آنگاه امام از من پرسید: آیا شما اهل شام هستید؟

گفتم: آری، او به شعر معروف بنی اخزم اشاره نمود که این امر، نوع عادتی است که از أخزم سراغ داریم[۱] و افزود خداوند ما و شما را از عنایت خاص خود برخوردار سازد تو هم اکنون اگر حوائجی داری لطفاً بازبگشا و هر آنچه که به تو ضرورت دارد بیان نما انشاءالله که ما را در بهترین حال حسن ظنّ خود خواهی یافت. عرصه بر من تنگ شد و زمین با آن همه وسعت و فراخی که داشت بر من تنگ و تاریک شد دوست داشتم که زمین کام خود را باز می‌کرد و مرا فرو می‌بلعید من در آن وقت محبوب‌تر از او و پدرش کسی را در زندگی نداشتم»[۸]

زمخشری صاحب تفسیر کشّاف در بیان عفو یوسف صدیق روایتی را نقل نموده است که بسیار مایلم آن را در این مقام بازگو نمایم: او می‌نویسد:

«هنگامی که برادران یوسف او را در مصر شناختند و به او پیغام دادند که تو ما را صبح و شام به صرف طعام همراه خود دعوت می‌کنی ولی در اثر خطائی که از ما صادر شده است ما از تو خجل و شرمنده هستیم...

۱ـ از سروده‌های جدّ حاتم می‌باشد او فرزند داشت که باو «أخزم» می‌گفتند هنگامی که از دنیا رفت فرزندانی از خود به یادگار گذاشت که روزی دسته جمعی بر پدر بزرگشان پریدند و او را خونین ساختند او در مقابل این عمل زشت این شعر را سرود. **إنّ بَنِیَّ ضَرَّجُونِي بِالدَّمِ شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ**

«إنَّ إخْوَةَ يُوسُفَ لَمّا عَرَفُوهُ أرْسَلُوا إلَيْهِ إنَّكَ تَدْعُونا إلىٰ طَعامِكَ بُكْرَةً وعَشِيّاً وَنَحْنُ نَسْتَحْيي مِنْكَ لِمّا فَرِطَ مِنّا قَبْلُ فَقالَ يُوسُفُ (عليه السلام) إنَّ أهْلَ مِصْرٍ وَإنْ مَلَكْتُ فيهِمْ فَإنَّهُمْ يَنْظُرُونَ إلَيَّ بِالْعَيْنِ الأُولىٰ وَيَقُولُونَ سُبْحانَ مَنْ بَلَّغَ عَبْداً بيعَ بِعِشْرينَ دِرْهَماً لَمّا بَلَغَ وَلَقَد شُرِفْتُ الآنَ بِكُمْ وَعَظُمْتُ في العُيونِ حَيْثُ عَلِمَ النّاسُ أنَّكُمْ إخْوَتي وَأنّي مِنْ حَفَدَةِ إبْراهيمَ (عليه السلام)

أنْظُرْ إلىٰ هٰذِهِ الشَّيْمَةِ الكَريمَةِ مِنْ يُوسُفَ الصِّدّيقِ (عليه السلام) مَعَ إخْوَتِهِ وكَأنَّ الشّاعِرَ نَظَمَ لِسانَ حالِهِمْ بِقَوْلِهِ:

قُلتُ ثَقُلْتُ إذْ أتَيْتُ مِرارَاً ... قالَ ثَقَّلْتَ كاهِلي بِالأيادي

قُلتُ طَوَّلْتُ قالَ لا بَلْ تَطَوَّلْتَ ... وَأبَرَمْتُ قالَ حَبْلَ وِدادي

وَالشِّنْشِنَةُ أعْرِفُها مِنْ أهْلِ الشّامِ لِأنَّ مُعاوِيَةَ سَنَّ فيهِم هٰذِهِ السُّنَّةَ القَبيحَةَ فَكانُوا يُعلِنُون بِسَبِّ أميرِ المُؤْمِنينَ (عليه السلام) عَلَى المَنابِرِ.

رُوِيَ أنَّهُ لَمّا بَلَغَ أميرَالمُؤْمِنينَ (عليه السلام) أمْرُ مُعاوِيَةَ وأنَّهُ في مِائَةِ ألْفٍ قالَ مِنْ أيِّ القَوْمِ؟

قالُوا مِنْ أهْلِ الشّامِ قالَ لا تَقُولُوا مِنْ أهْلِ الشّامِ وَ لٰكِنْ قُولُوا مِنْ أهلِ الشّومِ هُمْ مِنْ أبْناءِ مِصْرٍ لُعِنُوا عَلىٰ لِسانِ داوُدٍ فَجُعِلَ مِنْهُمُ القِرَدَةُ وَالخَنازيرُ.

وَقالَ مَوْلانا الباقِرُ (عليه السلام) نِعْمَ الأرْضُ، ألشّامُ. وَبِئْسَ القَوْمُ أهْلُها.

وَرَوىٰ نَصْرُ بْنُ مُزاحِمٍ إنَّ في يَوْمِ صِفّينَ خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ أهْلِ الشّامِ فَقالَ مَنْ يُبارِزُ؟ فَخَرَجَ إلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أصْحابِ عَلِيٍّ (عليه السلام) تَفرين فَأقْتَتَلا ساعَةً ثُمَّ إنَّ العِراقِيَ ضَرَبَ رِجْلَ الشّامي فَقَطَعَها فَقاتَلَ ساعَةً ثُمَّ ضَرَبَ يَدَهُ فَقَطَعَها فَرَمَى الشّامِيُّ بِسَيْفِهِ بِيَدِهِ اليُسْرىٰ إلىٰ أهْلِ الشامِ ثُمَّ قالَ يا أهْلَ الشّامِ دونَكُم سَيْفي هٰذا فَاسْتَعينُوا بِهِ عَلىٰ عَدُوِّكُمْ فَأخَذُوه شده) فَاشْتَرىٰ مُعاوِيَةُ ذٰلِكَ السَيفَ مِنْ أوْلِياءِ المَقتولِ بِعَشَرَةِ آلافٍ.

یوسف در پاسخ آنان گفت: شما از این نظر ناراحت نشوید دعوت من بر اساس حکمتی است که بازگو می‌کنم و آن این است که اهل مصر هر چند اکنون من مالک و حکمران آنان هستم ولی باز آنان مرا به آن چشم نخستین تماشا می‌کنند و می‌گویند: منزّه است آن خدائی که بنده‌ای را که به بیست درهم خریداری شده بود به چنین مقام و جایگاهی رساند ولی اکنون با آمدن شما، من شرف و اعتباری پیدا نمودم و در چشم مردم بزرگ شدم چون مردم کاملاً دانستند که شماها برادران من هستید و من از نوادگان ابراهیم خلیل‌الرّحمان (ع) هستم (بی‌کس و بی‌یاور نیستم).

داستان فرزندان أخزم در مورد شامیان نیز کاملاً صدق می‌کند چون آنان نیز این اهانت و بی‌حرمتی‌ها را از نیاکان خود یادگرفته بودند چون معاویه بدعت زشت را در میان آنان متداول ساخت آنان در اثر تبلیغات معاویه به صورت آشکار و علنی امیرالمؤمنین علی (ع) را بالای منابر سبّ نموده و کلمات ناهنجاری پشت سر او به او می‌گفتند.

در این مورد روایت شده است هنگامی که به علی (ع) رسید که معاویه با صد هزار نفر آمادهٔ کارزار می‌باشد، علی (ع) پرسید با کدام قوم و جمعیت؟ به عرض رساندند با مردم شام؛ حضرت فرمودند نگوئید: اهل شام بلکه بگوئید اهل مشوم (مردم چون آنان افرادی بودند که بالسان داود (ع) مورد لعن قرار گرفته‌اند پس میان آن‌مردم میمونها و خوکها قرار داده شد. و امام باقر (ع) نیز فرمود: «سرزمین شام چه قدر خوب و زیبا است ولی چه بد مردمی دارد!؟»

روایت نصربن مزاحم:

نصربن مزاحم روایتگر داستان صفّین، نقل می‌کند در معرکهٔ صفّین مردی از أهل شام به میدان آمد و مبارز طلبید فردی از اصحاب و یاران علی (ع) به سراغ او رفت و لحظاتی مشغول زد و خورد شدند مبارز عراقی بر پای مرد شامی کوبید و آن را قطع نمود سپس شمشیری به دست او کوبید و آنرا نیز قطع کرد پس مرد شامی با دست چپ خود، شمشیرش را به طرف شامیان افکند و به آنان گفت: مردم شام! از این شمشیر مواظبت کنید به وسیله آن به سراغ دشمنانتان بروید مردم شام؛ آن شمشیر را گرفتند و این خبر به معاویه رسید دستور داد آن شمشیر را از اولیای مقتول به چندین برابر قیمت اصلی آن، یعنی ۱۰/۰۰۰ دینار، خریداری نمودند.

[جُودُ الحُسين(ع) وكَرَمِهِ]

فِي الدُّرِ النَظيم: لِلشَّيخ جَمَالِ الدّين يُوسِفُ بْنُ حاتَم العامِلي تِلْميذِ المُحقِّقِ الحِلّي (قُدّسَ سرُّهُما) مُسْنداً عن مَوْلىً لِلْحُسَيْن بنِ عَلِيّ (عليه السلام) قال إنْ سائِلاً خَرَجَ ذاتَ لَيْلَةٍ فَتَخَطّىٰ أزِقَةَ المَدينَةِ حتىٰ أتىٰ بابَ الحُسَينِ بن عَلِيٍّ أبي طالبٍ (عليهما السلام) وَقَرَعَ البابَ وأنشَاءَ يَقُولُ:

لَمْ يَخِبِ الآنَ مَنْ رَجاكَ وَمَنْ ... حَرَّكَ مِنْ خَلْفِ بابِكَ الْحَلَقَهْ

وَكانَ الحُسَيْنُ (عليه السلام) واقِفاً في مِحْرابِهِ فَأَوْجَزَ في صَلاتِهِ وأَقْبَلَ إلَى البابِ فَإذا هُوَ بِسائِلٍ عُرْيانٍ فَقالَ لَهُ أيُّها السّائِلُ مَكانَكَ حَتّى أعُودَ إليكَ وَدَعا مَوْلىً لَهُ فَقالَ لَهُ يا غُلامُ! أمَعَكَ شَيءٌ؟

قالَ مَعي ألْفادِرْهَمٍ أعْطَيْتَنيها بِالْأَمْسِ أفْرِقْها عَلىٰ أهْلِكَ وَ مَوالِيكَ قالَ أتِيتَني بِها يا غُلامُ فَقَدْ جاءَ مَنْ هُوَ أحَقُّ بِها مِنْ أهْلي وَمَوالِيَّ وَكانَ عَلَيْهِ بُرْدَتانِ يَمانِيَتانِ فَشَدَّ الألْفَيْنِ في إحْدَى البُرْدَتَيْنِ وَدَفَعَها إلَى السّائِلِ وَأنْشَأَ يَقُولُ:

خُذْها فإنّي إلَيْكَ مُعْتَذِرٌ ... وَأعْلَمْ بِأنّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَهْ

فَأَخَذَها السّائِلُ وَأنْشاءَ يَقُولُ:

مُطَهَّرونَ نَقِيّاتٌ ثِيابُهُمْ ... تَجْري الصَّلوةُ عَلَيْهِمْ أيْنَما ذُكِروا

وَأنْتُمُ السّادَةُ الأعْلَوْنَ عِنْدَكُمْ ... عِلْمُ الكِتابِ وما جاءَتْ بِهِ السُّوَرُ

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيّاً حينَ تَنْسِبُهُ ... فَما لَهُ في قَديمِ الدَّهْرِ مُفْتَخَرٌ

جود و کرامت اباعبدالله‌الحسین (ع):

در کتاب «الدرالنظیم» آمده است که شیخ جلال الدین یوسف بن حاتم عاملی استاد (محقق حلّی (قدس‌سره)) به صورت مسئله از یکی از خدمتگزاران امام علی بن الحسین (ع) روایت می‌کند که شب هنگام سائلی آمد در محلّات مدینه قدم می‌زد تا اینکه به درب حسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام رسید و در را زد و سپس این شعر را انشاء نمود

لم یخب الآن من رجاک و من حرّک من خلف بابک الحلقه

کسی که تو را امید بگیرد هرگز ناامید و مأیوس نمی‌گردد و آنکه حلقهٔ درب ترا از پشت به حرکت درآورد هرگز نومید نخواهد شد در این هنگام حسین (ع) در محراب عبادت مشغول انجام عبادت بود، نماز را کوتاه نمود و به سوی درب شتافت ناگاه سائل عریانی را مشاهده نمود خطاب به سائل فرمود همانجا بایست تا من به سوی تو برگردم امام (ع) خدمتگزار خود را طلبید و به او فرمود: آیا پیش تو، از متاع دنیا چیزی هست؟

خدمتگزار عرض کرد چرا دو هزار درهم پیش من امانت هست که دیروز به من داده‌ای تا برخدمتگزاران تقسیم نمایم فرمود: آنها را بیاور! چون فردی آمده است که به دریافت‌آنهامستحق‌تر و نیازمندتر از عائله و خدمتگزاران من هست، روی آن دراهم دو قطعه برد یمانی بود که درهم‌ها را به یکی از آن برد یمانی‌ها پیچید و به سائل عطا نمود در حالی که این شعر را بر زبان داشت.

خذها، فإنّي إليک معتذر و أعلم بانّی علَیکَ ذُوشَفَقَة

بگیر ولی من عذر خواه کمی آن هستم ولی بدان که من به تو دارای شفقت و دلسوزی می‌باشم سائل آن عطایا را گرفت و این شعر را زمزمه می‌کرد: «شما خاندان امامت همگی پاک و پاکیزه جامه هستید صلوات و درود همیشه بر شما جریان دارد هر آنکس که در مقام نسب شناختی منسوب به علی (ع) نباشد پس او را از روزگاران گذشته در مقام افتخار، هرگز مفخر و جایگاه مباهاتی نیست.»

❁ ❁ ❁

[روایة تُحَف العقول]

وَرَوَى الشَّيْخُ الفَقِيهُ الأَقْدَمُ أَبُو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ بْنُ عَلِيُّ بْنُ شُعْبَةِ مُفْتَخَرُ أَصْحابِنا صاحِبُ كِتابِ «تُحَفِ العُقُولِ» أَنَّه جاءَ الحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلام رَجُلٌ مِنَ الأَنْصارِ يُرِيدُ أَنْ يَسأَلَهُ حاجَةً فَقالَ يا أَخا الأَنْصارِ صُنْ وَجْهَكَ عَنْ بَذْلَةِ المَسْئَلَةِ، وارْقَعْ حاجَتَكَ فِي رُقْعَةٍ وَائْتِنِيها سَأَشْتَرِكَ إِنْ شاءَ اللهُ فَكَتَبَ إِلَيْهِ يا أَبا عَبْدِاللهِ إِنَّ لِفُلانٍ عَلَيَّ خَمْسُمِائَةِ دِينارٍ وَ قَدْ أَلَحَّ بِي فَكَلِّمْهُ يُنْظِرُنِي إِلَى مَيْسَرَةٍ فَلَمَّا قَرَءَ الحُسَيْنَ (عَلَيْهِ السَّلام) الرُّقْعَةَ دَخَلَ إِلَى مَنْزِلِهِ فَأَخْرَجَ صُرَّةً فَأَخْرَجَ فِيها أَلْفَ دِينارٍ وَقالَ لَهُ أَمّا خَمْسُمِائَةٍ فاقْضِ بِها دَيْنَكَ وَ أَمّا خَمْسُمِائَةٍ، فَاسْتَعِنْ بِها عَلَى دَهْرِكَ وَ لاتَرْفَعْ حاجَتَكَ إِلاّ إِلَى أَحَدِ ثَلاثَةٍ إِلَى ذِي دِينٍ أَوْ مُرُوَّةٍ أَوْ حَسَبٍ.

أَقُولُ: لَقَدْ إِقْتَدَى عَلَيْهِ السلام بِأَبِيهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ فِي أَمْرِهِ السّائِلَ أَنْ يَكْتُبَ حاجَتَهُ فَإِنَّه رُوِيَ أَنَّ رَجُلاً أَتَى عَلِيَّ بْنَ أَبِي طالِبٍ (عليه السلام) فَقالَ لَهُ يا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حاجَةً فَقالَ أُكْتُبْها فِي الأَرْضِ فَإِنِّي أَرَى الضُّرَّ فِيكَ بَيِّناً فَكَتَبَ فِي الأَرْضِ إِنِّي فَقِيرٌ مُحْتاجٌ فَقالَ عَلِيٌّ (عليه السلام) يا قَنْبَرُ اُكْسُهُ حُلَّتَيْنِ فَأَنْشَأَ الرَّجُلُ يَقُولُ:

كَسَوْتَنِي حُلَّةً تَبْلَى مَحاسِنُها ... فَسَوْفَ أَكْسُوكَ مِنْ حُسْنِ الثَّناءِ، حُلَلاً

إِنْ نِلْتَ حُسْنَ ثَنائِي نِلْتَ مَكْرُمَةً ... وَلَسْتَ تَبْغِي بِما قَدْ نِلْتَهُ بَدَلاً

إِنَّ الثَّناءَ لَيُحْيِي ذِكْرَ صاحِبِهِ ... كَالْغَيْثِ يُحْيِي نَداهُ السَّهْلَ وَالْجَبَلاَ

لاتَزْهَدِ الدَّهْرَ فِي عُرْفٍ بَدَأْتَ بِهِ ... فَكُلُّ عَبْدٍ سَيُجْزَى بِالَّذِي فَعَلاَ

فَقالَ أَعْطُوهُ مِأَةَ دِينارٍ فَقِيلَ لَهُ يا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ! لَقَدْ أَغْنَيْتَهُ. فَقالَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله) يَقُولُ أَنْزِلُوا النّاسَ مَنازِلَهُمْ ثُمَّ قالَ عَلِيٌّ (عليه السلام) إِنِّي لَأَعْجَبُ مِن أَقْوامٍ يَشْتَرُونَ المَمالِيكَ بِأَمْوالِهِم، وَلايَشْتَرُونَ الأَحْرارَ بِمَعْرُوفِهِمْ.

روایت تحف العقول:

شیخ بزرگوار و پیشین ما ابومحمد حسن‌بن علی‌بن شعبه از پیشوایان اصحاب ما و صاحب کتاب «تحف العقول» روایت می‌کند: «فردی از انصار به حضور ابی‌عبدالله الحسین (ع) رسید و می‌خواست نیاز خود را با آنحضرت در میان نهد امام فرمود: ای برادر انصاری! چهرهٔ خود را از ذلّت سوال مصون دار و درخواست خود را در ورقه‌ای بیاور و من إنشاءالله آن ورقه را مستور می‌دارم او در نامه‌ای نوشت فلانی ۵۰۰ دینار از من طلب دارد اصرار ورزیده است هر چه زودتر پرداخت نمایم از شما می‌خواهم از او برای من مهلت بگیرید و بس هنگامی که امام (ع) نامه را خواند وارد منزل شد پس کیسه‌ای را همراه خود آورد پول آن را بیرون کشید پس هزار دینار بود فرمود: با پانصد دینار آن، قرض خود را اداء کن و پانصد دینار هم خرج زندگی خود نما! ولی هرگز نیاز خود را جز پیش فردی از این سه کس نیاور یا صاحب دین یا صاحب مروّت و کرامت یا صاحب حسب و تبار شریفی بوده باشد.

مؤلف گوید: او در این امر به پدر عالیقدر خویش (ع) تأسی نموده است چون روزی فردی خدمت امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابیطالب(ع) آمد و عرض کرد من نیاز و حاجتی دارم امام (ع) فرمود حاجت خود را به روی خاک بنویس من می‌بینم که تو در ناراحتی و پریشانی آشکار به سر می‌بری پس او در روی زمین نوشت من فقیر و محتاج هستم علی (ع) به قنبر فرمود: به او دو دست لباس بپوشان پس آن مرد شروع به انشاء شعری نمود: «توحلّه و لباس نوینی را به من پوشاندی که محاسن و زیبائی‌های آن، کهنه و مندرس می‌شود پس به‌زودی از حسن تعریف زینتهائی را به تو می‌پوشانم و اگر تو به حسن ثناء و تعریف نائل آمدی به یقین به کرامت و بزرگواری رسیدی ولی تو هرگز از کسانی نیستی که در مقابل آنچه رسیده‌ای بدلی مطالبه کنی ثناء و تعریف نیک همیشه خاطرهٔ صاحب آن را زنده نگه می‌دارد و همانند باران که رطوبت آن کوه و دشت را زنده و شاداب می‌سازد در طول روزگاران در احسان و نیکوکاری که شروع نموده‌ای هرگز زهد را پیش نگیر، چون هر بنده‌ای با آنچه انجام داده است جزاء داده می‌شود، علی (ع) فرمود: صد دینار نیز به او بدهید گفته شد ای امیر مؤمنان او را ثروتمند کردی حضرت در پاسخ فرمود: از رسول خدا (ص) شنیدم که تعجّب و شگفت من از کسانی است که بردگان را با اموال خود خریداری می‌کنند ولی آزادگان را با احسان و نیکوکاری خود، خریداری نمی‌نمایند!

وَرُوِیَ: أَنَّهُ وُجِدَ عَلیٰ ظَهْرِ الحُسَیْنِ (علیه السلام) یَوْمَ الطَّفِ أَثَرٌ فَسَأَلُوا زَیْنَ العابدین (علیه السلام) عَنْهُ فَقالَ هذا مِمّا کانَ یَنْقُلُ الجِرابَ عَلیٰ ظَهْرِهِ إِلیٰ مَنازِلَ الأَرامِلِ وَالیَتامیٰ وَالمَساکِینِ.

فَصْلٌ فی شَجاعَتِهِ (علیه السلام)

رُوِیَ أنه کانَ بَیْنَ الحُسَیْنِ (علیه السلام) وَبَیْنَ الوَلیدِ بنِ عُقْبَةَ مُنازَعَةٌ فی ضَیْعَةٍ فَتَناوَلَ الحُسَیْنُ (علیه السلام) عِمامَةَ الوَلیدِ عَنْ رَأْسِهِ وَشَدَّها فی عُنُقِهِ وَ هُوَ یَوْمَئِذٍ والٍ عَلیٰ المَدینَةِ وَقَبَضَ (علیه السلام) عَلیٰ حَلْقِ مَرْوانِ وَکانَ (علیه السلام) شَدیدَ القَبْضَةِ فَعَصَرَهُ وَلَوی عِمامَتَهُ، عُنُقَهُ حَتّیٰ غُشِیَ عَلَیْهِ ثُمَّ تَرَکَهُ.

وَقیلَ لَهُ (علیه السلام) یَوْمَ الطَّفِ أَتَنزِلُ عَلیٰ حُکْمِ بَنی عَمِّکَ

قالَ لا وَاللهِ لا أُعْطِیَنَّکُمْ بِیَدی إِعْطاءَ الذَّلیلِ وَلا أَفِرُّ فِرارَ العَبیدِ ثُمَّ نادیٰ یا عِبادَ اللهِ! إِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الحِسابِ».(۱)

وَقالَ (علیه السلام) مَوْتٌ فی عِزٍّ خَیْرٌ مِنْ حَیاةٍ فی ذُلٍّ

أَنْشَأَ یَوْمَ قُتِلَ (علیه السلام):

أَلْمَوْتُ خَیْرٌ مِنْ رُکُوبِ العارِ وَالْعارُ أَوْلیٰ مِنْ دُخُولِ النّارِ

وَلقد ظَهَرَ مِنْ شَجاعَتِهِ یَوْمَ الطَّفِ ما یَکْثُرُ مِنْهُ العَجَبُ

قالَ بَعْضُ الرُّواةِ فَوَاللهِ ما رَأَیْتُ مَکْثُوراً قَطُّ قَدْ قُتِلَ وُلْدُه وأَهْلُ بَیْتِهِ وأَصْحابُهُ أَرْبَطَ جَأْشاً مِنْهُ (علیه السلام) وَأَنْ کانَتِ الرِّجالُ لَتَشُدُّ عَلَیْهِ فَیَشُدُّ عَلَیْها بِسَیْفِهِ فَتَنْکَشِفُ عَنْهُ إِنْکِشافَ المِعْزیٰ إِذا شَدَّ فیها الذِّئْبُ و لَقَدْ یَحْمِلُ فیهِمْ و قَدْ تَکَمَّلُوا ثَلاثینَ أَلْفاً فَیَنْهَزِمُونَ بَیْنَ یَدَیْهِ کَأَنَّهُمُ الجَرادُ المُنْتَشِرُ ثُمَّ یَرْجِعُ إِلیٰ مَرْکَزِهِ وَهُوَ یَقولُ: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللهِ العَلِیِّ العَظیمِ».

۱- سورة الغافر الآیه ۲۷.

روایت شده است که در پشت بدن امام حسین (ع) در روز عاشورا اثر جراحتی را مشاهده نمودند که شبیه جراحتهای معمولی نبود از امام زین‌العابدین (ع) از آن نشان جویا شدند فرمود این نشان در اثر آن بار سنگینی است که پدرم موادّ غذائی را بر پشت خود به منازل بیوه‌زنان، أیتام و مساکین حمل می‌نمودند.

شجاعت امام حسین (ع)

امام حسین (ع) در شجاعت و دلیری بی‌نظیر و سرآمد بود گفته‌اند: بین او و ولیدبن عقبة فرماندار مدینه در ارتباط با تملّک زمینی منازعه و گفتگوئی رخ داد امام (ع) عمامهٔ ولید را گرفت و باز کرد و بر گردن او پیچید و فشار داد جائی که ولید أنروز، فرماندار و حاکم مدینه بود و دیگربار از گلوی مروان‌بن حکم گرفت و فشار سختی داد عمامهٔ او را نیز بر حلق او پیچید به حدّی که به حال غشوه افتاد تا امام او را رها نمود

در جریان کربلا به او گفته شد به حکم عموزادگان خود پائین بیا امام فرمود به خدا قسم! هرگز چنین امری ممکن نیست هرگز دستان خود را همانند فرد ذلیل و خوار، به آنان نمی‌دهم و همانندبردگان هم فرار نمی‌کنم سپس فرمود ای بندگان خدا من به پروردگارم که همان پروردگار شما هم‌است پناه می‌برم از هر متکبّر و ستمگری که به روز جزاء، ایمان و اعتقادی ندارد.

امام علیه‌السلام می‌فرمود: «مرگ در عزّت و سرفرازی، بهتر از زندگی در مذلّت و خواری است روزی که به شهادت رسید این کلمه را انشاء می‌فرمود «مرگ بهتر از سوار شدن بر عار می‌باشد و عارهم شایسته‌تر از دخول بر این آتش می‌باشد» آثار شجاعت و نمونه‌های قهرمانی و عظمت روحی در روز عاشورا آنچنان از آن حضرت پدیدار گردید که تعجّب و شگفت ناظران را برانگیخت برخی ازروایتگران گفته‌اند: سوگند به خدا فرد فراوان مصیبت باری را ندیده‌ام که فرزندان، اهل بیت، یاران او کشته شده باشند ولی با صلابت‌تر و شجاع‌تر از او بوده باشد هنگامی که سپاهیان به او حمله می‌نمودند و او با شمشیر خویش به آنان حمله‌ور می‌گشت آنان از پیشاپیش او همانند مور و ملخ فرار می‌کردند او حمله را شدّت می‌بخشید جائی که تعداد آنان به سی هزار نفر رسیده بود ولی با این حال از پیش او رو به فرار می‌گذاشتند مانند ملخ‌های پخش و پلا شده به مرکز خود بازمی‌گشتند و او دائم با این کلمهٔ نشاط‌آور و نیروبخش مترنّم و متکلّم بود که: «لاَحَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ»

أَقُولُ: شَجاعَةُ الحُسَيْنِ (علیه السلام) يُضْرَبُ بِهَا المَثَلُ وَمَقامُهُ فِي مَواقِفِ الحَرْبِ، أَعْجَزَ الأَواخِرَ وَالأَوائِلَ وَصَبْرُهُ عَلَىٰ كَثْرَةِ أَعْدائِهِ وَقِلَّةِ أَنْصارِهِ أَنْسَى صَبْرَ أَبِيهِ فِي صِفِّينَ وَالجَمَلِ، وَلا بَأْسَ بِأَنْ نُشِيرَ إِلَىٰ مُخْتَصَرٍ مِنْ شَجاعَةِ أَبِيهِ وَنَكْتَفِي بِها هٰهُنا لِأَنَّهُ (علیه السلام) كانَ أَشْبَهَ النّاسِ بِأَبِيهِ، تَحْكِي شَجاعَتُهُ شَجاعَتَهُ ما تَحْزِمُ مَشْيَتُهُ مَشْيَتَهُ

قالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لِشِمْرٍ لا يَسْتَسْلِمُ وَاللهِ حُسَيْنٌ، إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ لَبَيْنَ جَنْبَيْهِ.

قال صاحب: كِتابِ «الدُّرِ النَّظِيمِ» فِي ذِكْرِ وَقْعَةِ الجَمَلِ بَعْدَ قَتْلِ مُسْلِمِ الْمُجاشِعِي الَّذِي أَخَذَ القُرآنَ مِنْ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ (علیه السلام) ودَعَا النّاسَ إِلَىٰ ما فِي القُرآنِ ما هٰذا لَفْظُهُ: «ثُمَّ إِنَّ عَلِيّاً (علیه السلام) لَمّا رَأَىٰ أَنَّ القَوْمَ قَدْ حادُّوهُ القِتالَ[1] وَصَمَدُوا لِلْحَرْبِ، بَعَثَ إِلَىٰ مُحَمَّدِ بْنِ الحَنَفِيَّةِ وكانَ صاحِبَ الرّايَةِ بِيَدِهِ أَنْ أَقْدِمْ يا ابْنَ خُولَةَ اوَاقْتَحِمْ عَلَى القَوْمِ! قالَ نَعَمْ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ ثانِيَةً أَنْ أَقْحِمْ يا ابْنَ خُولَةَ قالَ نَعَمْ، وَكانَ بِإِزاءِ مُحَمَّدٍ قَوْمٌ مِنَ الرُّماةِ فَرَمَوْهُ وَحادُّوهُ فَتَأَخَّرَ مُحَمَّدٌ وَقالَ لِأَصْحابِهِ إِنَّ القَوْمَ قَدْ رَمَوْكُمْ فَجَرَحُوكُمْ وَإِنَّهُمْ[2] يُبَدِّدُونَ نَبْلَهُمْ فِي رَشْقٍ آخَرَ ثُمَّ إِحْمِلُوا عَلَيْهِمْ فَبَعَثَ عَلِيٌّ (علیه السلام) إِلَيْهِ ثالِثَةً فَقالَ لَهُ يا ابْنَ خَوْلَةَ! أَقْحِمْ لا أُمَّ لَكَ! قالَ نَعَمْ فَلَمّا أَبْطَأَ عَلَيْهِ تَحَوَّلَ (علیه السلام) مِنْ بَغْلَتِهِ إِلَىٰ فَرَسِهِ وَسَلَّ سَيْفَهُ وَرَكَضَ نَحْوَهُ فَأَتاهُ مِنْ خَلْفِهِ فَوَضَعَ يَدَهُ الْيُسْرىٰ عَلَىٰ مِنْكِبِهِ الْيُمْنىٰ ثُمَّ رَفَعَهُ حَتّىٰ شالَهُ مِنْ سَرْجِهِ وَقالَ لا أُمَّ لَكَ! قالَ مُحَمَّدٌ وَالَّذِي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ ما ذَكَرْتُ ذٰلِكَ مِنْهُ إِلّا كَأَنِّي أَجِدُ رِيحَ نَفْسِهِ فَأَخَذَ الرّايَةَ مِنْ يَدَيْهِ ثُمَّ حَمَلَ القَوْمَ وَذٰلِكَ عِنْدَ زَوالِ الشَّمْسِ مِنْ يَوْمِ الأَحَدِ فَأَنْشَأَ وَهُوَ يَطْعَنُهُمْ:

۱- صمدوا آهنگ کردند (منه).

۲- يُبَدِّدون پراکنده میکنند تیرهای خودشان را در تیر انداختن.

مؤلّف گوید: شجاعت و صلابت امام حسین (ع) مثال زدنی در بین شجاعان جهان، می‌باشد و جایگاه او در جنگ عاشورا پیشینیان و آیندگان را عاجز و ناتوان ساخته است صبر و پایداری او در مقابل دشمنان با همه کثرت و فراوانی‌شان و قلّت و کمی یاران و اصحاب امام (ع) یادآور صبر و پایداری پدر عالیقدرش در جنگهای جمل و صفّین می‌باشد اکنون مانعی نیست که ما به مختصری از شجاعت و شهامت او اشارتی کرده باشیم:

او در مقام شجاعت و شهامت شبیه‌ترین مردم به پدر عالیقدرش علی (ع) بود شجاعت او نمایانگر شجاعت علی (ع) بود و گامهای او همانند گام برداشتن پدر بود.

در واقعهٔ کربلا عمرسعد به شمر گفت: «به خدا سوگند حسین هرگز تسلیم نمی‌گردد چون نفس و روحیّه پدرش در وجود او جریان دارد روش و منش او حکایتگر روش و منش پدر والاقدرش می‌باشد».

صاحب کتاب «الدّرالنظیم» در واقعه جمل روایت کرده است که پس از قتل مسلم مجاشعی که قرآن را از امیرالمؤمنین (ع) گرفت و مردم را به محتوای آن، فرا خواند او جریانی را می‌نویسد که عین عبارت او چنین است: «علی (ع) وقتی مشاهده نمود که دشمن او را با قتال تهدید می‌کنند و تصمیم و دارند جنگ و نبرد را دارند کسی را پیش محمّدبن حنفیه فرستاد که آنروز حامل پرچم بود، و گفت: ای فرزند خوله به حمله و پدرش اقدام کن و به درون لشکر برو گفت: بلی ولی تأخیری رخ داد دوباره کسی را فرستاد که ای فرزند خوله حمله را آغاز کن پاسخ داد بلی ولی باز به تأخیر افتاد چون در برابر محمّدبن حنفیه جمعی از تیراندازان قرار داشتند و او را نشانه می‌گرفتند باز حملهٔ او به تأخیر افتاد روی به اصحاب و یاران خودگفت آنان شما را مورد تیراندازی قرار داده‌اند و شما را مجروح می‌سازند آنان تیرها را پشت سرهم رها می‌سازند به طرف آنان حمله و یورش بیاورید علی (ع) بار سوّم به طرف او قاصدی فرستاد تا حمله را آغاز کند و تأکید فرمود مادرت در عزایت بنشیند چرا تأخیر می‌کنی؟ محمد حنفیّه گفت بلی در عین حال باز به تأخیر افکند علی (ع) خود رااز استر خویش به پشت زین اسب منتقل نمود و شمشیر را کشید به طرف او حرکت کرد از پشت سر او رسید دست چپ خود را بر شانهٔ راست او نهاد او را بلند کرد به حدّی که از زین اسب دیده می‌شد و فرمود: مادرت در عزایت بنشیند چرا این همه تأخیر!

محمّد می‌گوید: سوگند به خدائی که جز او خدا و آفریننده‌ای نیست هرگز این صحنه را فراموش نمی‌کنم همانند آن است که هم اکنون ضربان نفس او را درمی‌یابم امام پرچم را از دستش گرفت سپس به سوی سپاه معاویه حمله‌ور شد و این حادثه به هنگام زوال آفتاب روز یکشنبه رخ داد او در حالی که آنان را با نیزه و شمشیر مورد ضرب و طعن قرار می‌داد این شعر را ترنّم می‌نمود:

أَطْعَن بِهَا طَعْنَ أَبِيكَ تُحْمَدُ لاٰخَيْرَ فِي الحَرْبِ إِذا لَمْ تُوقَدُ
بِالْمُشْرِفِيِّ وَالْقَنا الْمُسَدَّدِ وَالضَّرْبِ بِالخَطِّيِّ وَالْمُهَنَّدِ

ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِمْ حَتَّىٰ تَوَسَّطَهُم وغاصَ فيهِمْ فَأَقْتَلَ النّاسَ قِتالاً شَديداً ثُمَّ خَرَجَ مِنْ ناحِيَةِ القَوْمِ وَ قد إِنْحَنىٰ سَيْفُهُ فَأَقامَهُ بِرُكْبَتِهِ وَاجْتَمَع حَوْلَهُ أَصْحابُهُ فَقالُوا نَحْنُ نَكْفيكَ يا أَميرَ الْمُؤْمِنين! فَما يُجيبُ أَحَداً مِنّا وَإِنَّهُ لَطَليحٌ بِبَصَرِهِ نَحْوَهُمْ ثُمَّ حَمَلَ الثّانِيَةَ حَتَّىٰ تَوَسَّطَهُم وَغابَ فيهِمْ فَسَمِعْنا لَهُ تَكْبيرَةً بَعْدَ حينٍ وَلَهُ هَمْهَمَةٌ كَزَئيرِ الأَسَدِ.

قُلتُ: وَ كَأَنَّ الشَّيْخَ حُسَيْنَ بْنَ شَهابِ الدّينِ أَشارَ إِلَى المَقامِ بِقَوْلِهِ في أَميرِالمُؤْمِنينَ (عليه السلام):

فَخاضَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ بَسَيْفِهِ لَظاها وأَمْلاكُ السَّماءِ لَهُ جُنْدُ
وَصاحَ عَلَيْهِم صَيْحَةً هاشِمِيَّةً تَكادُ لَها ثُمَّ الشَّوارِخُ تَنْهَدُّ
غَمامٌ مِنَ الأَعْناقِ تَهْطَلُ[1] بِالدِّماءِ وَمِنْ سَيْفِهِ بَرْقٌ، وَمِنْ صَوْتِهِ رَعْدُ
وَصِيُّ رَسُولُ اللهِ وارِثُ عِلْمِهِ وَمَنْ كانَ في خُمٍّ لَهُ الحَلُّ وَالعَقْدُ

ثُمَّ تَكْشِفُ النّاسُ عَنْهُ وانْقَشَعُوا حَوْلَهُ، فَوَصَلْنا إِلَيْهِ وَأَنَّهُ لَواقِفٌ قدأَزْبَدَ[2] كَالجَمَلِ الهايجِ وَالأَسَدِ الحامي وَقَدْ وَقَعَتِ الرُّؤُسُ وَالسَّواعِدُ وَالجِيَفُ حَوْلَهُ أَعْكاماً[3] فَقُلْنا يا أَميرَالمُؤْمِنينَ! نَحْنُ نَكْفيكَ. فَقالَ وَاللهِ ما أُريدُ مِمّا تَرَوْنَ إِلاّ وَجْهَ اللهِ وَالدّارَ الآخِرَةِ ثُمَّ إِنْصَرَفَ وَأَعْطىٰ مُحَمَّداً الرّايَةَ وَقال هكذا فَأَصْنَعِ يَابْنَ خُولَةَ!

أَقُولُ: وَإِنْ شِئْتَ أَزْيَدَ مِنْ هٰذا فَانْظُرْ إِلىٰ ما ظَهَرَ مِنْ شَجاعَتِهِ (عَلَيْهِ السَّلام) في صِفّينَ سِيَّما في لَيْلَةِ[4] الهَرير.

۱- هطل پیاپی شدن باران بزرگ متفرق قطره.

۲- ازبد یعنی کف کرده بود.

۳- اعکام جمع عکم است یعنی پشتواره جامه و پشتواره از هر چیز که بر پشت توان برداشت.

۴- هریر کأمیر بانگ سگ از شدّت سرما.

شمشیر را بر سر آنان فرود آور همانند شمشیرهای پدر که مورد حمد و ستایش قرار گیری خیری در جنگ نیست در صورتی که شعله‌ور نگردد با شمشیر مشرفی[۱] و نیزهٔ محکم و با ضربتهای منظّم و پی در پی شمشیرهای آخته هندی...

سپس علی (ع) به آنان حمله کرد قتال و جنگ سختی درگرفت پس از لحظاتی از داخل سپاه بیرون آمد در صورتی که شمشیر او کج شده بود شمشیر را با تکیه به زانو راست نمود اصحاب و یاران او دورش را فرا گرفتند و عرض کردند ای امیر مؤمنان! ما از طرف شما کفایت می‌کنیم تو خود چرا به جنگ مبادرت کردی؟ امیرالمؤمنین (ع) به هیچکدام پاسخ نمی‌داد با گوشهٔ چشم به طرف دشمن می‌نگریست دوباره به سوی آنان حمله کرد تا به درون سپاه رفت به حدّی که در جمع آنان گم شد گه‌گاه فقط صدای تکبیر او را می‌شنیدیم او را همهمه‌ای همانند همهمه و سروصدای شیر ژیان بود.

مثل اینکه شیخ حسین بن شهاب‌الدین در همچو موقعیتی به این رشادتها و شجاعتها اشاره‌نموده است جائی که سروده است: و امیرالمؤمنین با شمشیر خود به درون سپاه دشمن فرو رفت در حالیکه فرشتگان آسمان، سپاه و نیروی غیبی او بودند در بین آنان صیحهٔ هاشمی سر داد چیزی نمانده بود که ابری از گردنها توأم با قطرات خون پیاپی فرو می‌ریزد از شمشیر او برق و از صدای او رعد می‌جهید وصیّ رسول خدا و وارث علم و دانش او آن فردی است که طبق واقعهٔ غدیر ختم حل و عقد امور به دست اوبود[۲] سپس مردم راه بازگشودند واطراف او را خالی گذاشتند او ایستاده بود در حالی که همانند شتر هیجان زده و شیربیشه‌ها، دهانش کف کرده، دستها، سرها، جیفه‌هائی بود که فرو ریخته بودند و اطراف و اکناف او را پر ساخته بودند... ما گفتیم ای امیر مؤمنان ما از تو کفایت می‌کنیم و لزومی نیست که خود شما اقدام بنمائید.

امام (ع) فرمود تمام آنچه را که شما می‌بینید جز رضای خدا و تقرّب به سوی او و ذخیرهٔ آخرت، عامل دیگری در کار نیست سپس برگشت و پرچم را به محمّد واگزار نمود، و فرمود: اینچنین جنگ نما ای ابن خوله! مؤلّف گوید: اگر بیش از این از شجاعت علی (ع) خواسته باشی پس به جنگ صفّین و واقعه «لیلة‌الهریر» بنگر.[۳]

۱- مشرف نام محلّی از کوفه است که در آنجا شمشیرهای خوب می‌ساختند.

۲- اشاره به داستان غدیر خم است که پیامبر خدا در جمع یاران و اصحاب و حُجّاج تمام نقاط او را به عنوان وصیّ و جانشین و ولیّ مسلمانان تعیین فرمود.

۳- در این شب که صدای مردم همانند صداهای حیوانات به هم پیچیده بود و تا صبح مشغول جنگ و قتال بودند. یکی از مواقف مهمّ و از معرکه‌های قتال سخت و سنگینی بود که در صفّین رخ داد.

قَالَ الرَّاوِي: مَا سَمِعْنَا بِرَئِيسِ قَوْمٍ مُنْذُ خَلَقَ اللهُ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضَ أُصِيبَ بِيَدِهِ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ مَا أُصِيبُ إِنَّهُ قُتِلَ فِيمَا ذَكَرَ الْعَادُّونَ زِيَادَةً عَلَى خَمْسِمِائَةٍ مِنْ أَعْلَامِ الْعَرَبِ يَخْرُجُ بِسَقْيِهِ مُنْحَنِياً فَيَقُولُ مُعْتَذِرَةً إِلَى اللهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْ هٰذَا لَقَدْ هَمِمْتُ أَنْ أَفْلَقَهُ وَلٰكِن يَحْجُزُنِي عَنْهُ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (صلى الله عليه و آله) يَقُولُ: «لاسَيْفَ إِلاّ ذُوالْفِقَارِ لافَتىً إِلاّ عَلِيٌّ» وَ أَنَا أُقَاتِلُ بِهِ دُونَهُ قَالَ فَكُنَّا نَأْخُذُهُ وَنُقَوِّمُهُ ثُمَّ يَتَنَاوَلَهُ مِنْ أَيْدِينَا فَيَقْتَحِمُ[1] بِهِ عَرْضَ السَّيْفِ فَلاَوَاللهِ مَالَبِثَ بِأَشَدَّ نِكَايَةً[2] مِنْهُ (عليه السلام) فِي عَدُوِّهِ.

وَقِيلَ: فِي وَصْفِ لَيْلَةِ الْهَرِيرِ: «فَمَا لَقِيَ (عليه السلام) شُجَاعاً إِلاّ أَرَاقَ دَمَهُ، وَلابَطَلاً إِلاّ زَلْزَلَ قَدَمَهُ، وَلا مُرِيداً إِلاّ أَعْدَمَهُ، وَلاقَاسِطاً إِلاّ قَصَرَّ عُمْرَهُ، وَأَطَالَ نَدْمَهُ وَ لاَجُمَعَ يَفَاقٌ إِلاّ فَرَّقَهُ، وَلاَبُنِيَ ضَلاَلٌ إِلاّ هَدَّمَهُ. وَكَانَ كُلَّمَا قَتَلَ فَارِساً أَعْلَنَ بِالتَّكْبِيرِ فَأُحْصِيَتْ تَكْبِيرَاتُهُ لَيْلَةَ الْهَرِيرِ فَكَانَتْ خَمْسَمِائَةٍ وَثَلاثاً وَعِشْرِينَ تَكْبِيرَةً بِخَمْسِمِائَةٍ وَ ثَلاثَةً وَعِشْرِينَ قَتِيلاً مِنْ أَصْنَافِ السَّعِيرِ. وَقِيلَ إِنَّهُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ فَتَقَ[3] دِرْعَهُ لِثِقْلِ مَا كَانَ يَسِيلُ مِنَ الدَّمِ عَلَى ذِرَاعِهِ.

وَقِيلَ: إِنَّ قَتْلاَهُ عُرِفُوا فِي النَّهَارِ بِأَنَّ ضَرَبَاتِهُ كَانَتْ عَلَى[4] وُتَيْرَةٍ وَاحِدَةٍ إِنْ ضَرَبَ طُولاً قَدَّ أَوْعَرْضاً قَطَّ وَكَانَتْ كَأَنَّهَا مِكْوَاةٌ بِالنَّارِ.[5]

۱- فيتقحم ـ فيقتحم ظ ل ۲- نكاية ككتابه، دشمن راكشت، مجروح كرد.

۳- فتق يتفق يعنى شكافت آنجائى كه بسته بود از زره آنحضرت.

۴- وتيرة كسفينة يعنى روش و طريقة.

۵- مِكواة بالكسر آهن داغ شتر و فى المثل: «العير يضرط والمكواة فى النار».

راوی می‌گوید: رئیسی را نشنیده‌ام از آن روزی که خداوند متعال آسمانها و زمین راآفریده است که در طول یک روز آن قدر از افراد کشته شوند آن مقدار که در آن روز کشته شد که طبق شمارش سرشماران بیش از ۵۰۰ نفر تنها به دست توانای علی (ع) از نامداران و پهلوانان عرب، کشته گشته بودند او با شمشیر کج شده از میان سپاه بیرون می‌آمد و می‌گوید از خدا و از شما بندگان خدا معذرت می‌طلبم خواستم آن شمشیر را عوض کنم ولی یک جمله از رسول خدا (ص) مانع این امر شد جائی که می‌فرمود: لافَتیً اِلاّ عَلِیٌّ لا سَیفَ اِلاّ ذُوالْفِقار» من تنها با این شمشیر مقاتله می‌کنم نه با شمشیر دیگر

راوی می‌گوید: ما شمشیر را می‌گرفتیم و آن را راست می‌نمودیم سپس آن را از دست ما می‌گرفت دوباره أعداء حمله می‌برد و با عرض شمشیر آنان را تار و مار می‌ساخت به خدا قسم شمشیرزنی پرصلابت‌تر و شجاع‌تر از او ندیدیم که دمار از روزگار دشمن آورده باشد

توصیفی از لیلة الهریر:

در تعریف و توصیف آن شب، گفته‌اند که علی (ع) با شجاع مردی رو به رو نشده بود جز آنکه خون او را ریخته باشد و با پهلوانی ملاقاتی نکرده بود جز آن که گامهای او را به زلزله افکنده باشد هجوم کننده‌ای را ندیده بود مگر آنکه او را نابود و زبون ساخته بود دشمنی به سراغش نرفته بود جز آنکه او را از بین برده بود گروه نفاقی را در یکجا متمرکز نیافته بود مگر آن جمع را پراکنده و متفرّق نموده بود کاخ ضلالت و گمراهی را ندیده بود مگر آنکه آن را ویران و منهدم ساخته بود.

هر وقت شجاع و جنگنده‌ای را می‌کشت فریاد تکبیر او بلند می‌شد تکبیرات او شمرده شد در شب لیلة الهریر به تعداد ۵۲۳ تکبیر از او سرزده بود که مساوی کشته شدن ۵۲۳ نفر از اصحاب و یاران آتش جهنّم بود.

گفته شده است: «تن پوش زره خود را پاره نمود از بس که خون به آن سنگینی می‌نمود و باز گفته شده است مقتولان او با این علامت شناخته می‌شدند که تمام زخمی‌های او بر یک نسق و ترتیب بود یا به صورت طولی دو نیم شده بود یا به صورت عرضی و همانند آن بود که آهن داغ نموده باشند. و با آن دو نیمه کرده باشند.

[غَزْوَةُ حُنَيْنٍ]

وَرُوِيَ فِي غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَهِيَ غَزْوَةٌ فَرَّ فِيهَا الأَصْحَابُ وَثَبَتَ عَلِيٌّ (علیه السلام) فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ إِنَّهُ ضَرَبَ (علیه السلام) يَوْمَئِذٍ أَرْبَعِينَ مُبَارِزاً كُلُّهم يَقُدُّهُ حَتَّى أَنْفَهُ وَذَكَرَهُ، وَكَانَتْ ضَرَبَاتُه مُبْتَكِرَةً إِنْ بِكْراً يَقْتُلُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهَا، لاَيَحْتَاجُ أَنْ يُعِيدَ الضَّرْبَةَ ثَانِياً.

[غَزوةُ خيبر]

وَفِي خَيْبَرَ ضَرَبَ مَرْحَبَ الكَافِرَ عَلَىٰ رَأْسِهِ فَقَطَعَ العِمَامَةَ وَالحُوذَةَ وَالرَّأْسَ وَالحَلْقَ وَمَا عَلَيْهِ مِنَ الجَوْشَنِ مِن قُذَامٍ وَخَلْفٍ إِلَىٰ أَنْ قَدَّهُ بِنِصْفَيْنِ ثُمَّ حَمَلَ عَلَىٰ سَبْعِينَ فَارِساً فَبَدَّدَهُمْ وَتَحَيَّرَ الفَرِيقَانُ مِنْ فِعْلِهِ.

[غزوة أحد]

و فِي أُحُدٍ قَطَعَ صَوْابَ وَهُوَ رَجُلٌ مَشْهُورٌ بِالشَّجَاعَةِ بِنِصْفَيْنِ وَبَقِيَتْ رِجْلاَهُ وَعِجْزُهُ وَفَخْذَاهُ قَائِمَةً عَلَى الأَرْضِ يَنْظُرُ إِلَيْهِ المُسْلِمُونَ وَيَضْحَكُونَ مِنْهُ

قَالَ السَّيِّدُ الحِمْيَرِي فِي وَصْفِ مُحَارِبِيَّةِ (علیه السلام):

كَانَ إِذا الحَرْبُ مَزَقَّهَا القِنَا ... وَأَحْجَمَتْ عَنْهَا البَهَالِيلُ[1]

يَمْشِي إِلَى القِرْنِ[2] وَ فِي كَفِّهِ ... أَبْيَضُ ماضِيَ الحَدِّ، مَصْقُولُ

مَشْيَ العَقَرْنَا بَيْنَ أَشْبَالِهِ ... أَبْرَزَهُ لِلْقَنْصِ[3] الغِيلُ[4]

قُلْتُ: إِنِّي إِذَا أَقْرَءَ هَذَا الشِّعْرَ لِلسَّيِّدِ أَتَذَكَّرُ مَارَوَاهُ نَصْرُ بْنُ مُزَاحِمٍ فِي صِفِّينَ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ قَالَ: لَقَدْ مَرَّ عَلِيٌّ (علیه السلام) يَوْمَئِذٍ وَمَعَهُ بَنُوه نَحْوَ المَيْسَرَةِ وَ مَعَهُ رَبِيعَةُ وَحْدَهَا وَإِنِّي لأَرَى النَّبْلَ يَمُرُّ مِن بَيْنَ

۱- بهلول السید الجامع لکلّ خیر.

۲- قِرن بالکسر، حریف در شجاعت وکشتی.

۳- قنص بحرکة شکار.

۴- غیل بالکسر بیشهٔ شیر و جنگل و این اشعار در آخر کتاب می‌آید.

[جنگ حنین]:

روایت شده است: در جنگ حنین همان جنگی که اصحاب و یاران رسول خدا (ص) غافلگیر شدند و همگی رو به فرار نهادند علی (ع) ایستاد و از خود مقاومت نشان داد و همراه او جمعی از بنی‌هاشم بودند او در این جنگ چهل تن از نام‌آوران قریش را کشت و همه را از ناحیهٔ بینی تا عورت دو نیمه ساخت ضربات او نوآور و بکر بود یا هر کدام از ضربتها یک نفر را می‌کشت و نیازی به تکرار ضرب در مرحله دوم نبود.

[جنگ خیبر]:

در جنگ خیبر ضربتی به سر مرحب کافر نواخت که عمامه و کلاهِ خود و سر را پاره نمود تا به حلقوم او رسید و هر چه زره داشت آنرا نیز دو نیمه ساخت تا آنکه مرحب را دو نیمه نمود و به زمین افکند سپس به هفتاد تن از پهلوانان خیبر حمله برد آنان را نیز پراکنده و متفرّق ساخت به حدّی که هر دو گروه، از کار شجاعانه‌ی او به حیرت افتادند.

[جنگ اُحد]:

او در جنگ احد پهلوان نامی «ضواب» را برید و دو نیمه ساخت در حالی که او مرد شجاع و مشهور به صلابت بود او را دو نیمه کرد به حدّی که دو پا و ران او روی زمین بلند مانده بود مسلمانان به کیفیّت ایستادن او می‌نگریستند و می‌خندیدند سیّد حمیری شاعر اهل بیت (ع) در توصیف محاربه و جنگ او گوید:

«هنگامی که جنگ آغاز می‌گردد و سرنیزه‌ها به همدیگر اختلاط پیدا می‌کردند بزرگمردان و عاقلان متحیّر می‌مانند او به سوی حریف خود گام برمی‌دارد در حالی که در دست او شمشیر برّان و درخشان و صیقل زده قرار دارد او در بین پهلوانان گام می‌زند و همانند شکارچی شکار خود را از بین شیران جنگل انتخاب می‌نماید».

مؤلّف گوید: من وقتی این سروده‌های سید حمیری را قرائت می‌کنم فوراً به یاد آن سخنان می‌افتم که نصربن مزاحم در کتاب صفّین از زیدبن وهب روایت نموده است که روزی علی (ع) همراه فرزندان خود حرکت می‌نمود و در کنار او تنها ربیعه بود و من می‌دیدم که تیرها از گردن، شانهٔ او عبور می‌نمود

عاتِقِهِ وَمِنكِبِهِ وَمَا مِنْ بَنيه إلاّ يَقيهِ بِنَفْسِهِ فَكَرَّ عليٌّ (عليه السلام) ذٰلِكَ فَيتقدَّم عَلَيْهِ و يحول منه و بين اهل الشام وَ يأخذ بيده إذا فَعَلَ ذٰلِك فَيَلْقيهِ مِنْ وَرائه وَبصرَ بِهِ أَحْمَر مَوْلىٰ بَني أُمَيَّةٍ وكانَ شُجاعاً فَقال: قَتَلَني الله إنْ لَمْ أَقْتُلْكَ فَأَقْبَلَ نَحْوَهُ فَخَرَجَ إلَيْهِ كَيْسانُ مَولَى علي (عليه السلام) فَاخْتَلفا ضَرْبَتَيْنِ فَقَتَلَهُ أَحْمَر، وَخالَطَ عَلِيّاً (عليه السلام) لِيَضْرِبَهُ بِالسَّيْفِ فَدَيْدَهُ (عليه السلام) إلى جيبِ دِرْعِهِ فَجَذَبَهُ عَنْ فَرَسِهِ وَحَمَلَهُ عَلىٰ عاتِقه وَالله لَكَأَنّي أَنْظُرُ إلىٰ رِجْلا أَحْمَر يَخْتَلِفانِ عَلىٰ عُنُقِ عَلِيٍّ (عليه السلام) ثُمَّ ضَرَبَ بِهِ الأَرْضَ فَكَسَرَ بِهِ مُنْكِبَهُ وَعَضُدَيْهِ وَشَدَّ إبْنا عَلِيٍّ حسينٌ و مُحمدٌ (عليهم السلام) فَضَرَباهُ بِأَسْيافِهِما حَتّىٰ بَرَدَ فَكَأَنّي أَنْظُرُ إلىٰ عَلِيٍّ (عليه السلام) قائِماً وَبِسِبالِهِ يَضْرِبانِ الرَّجُلَ حَتّىٰ إذا أَتَيا عَلَيْهِ أَقْبَلا عَلىٰ أَبيهِما...» وَ يُعْجِبُني أَن نَخْتِمَ هذا الفَصْلَ بِأَبْياتٍ مِنَ الهائِيَّةِ الأَزْرِيَّةِ: قال وَلله دَرُّهُ:

ظَهَرَتْ مِنْهُ في الوَرىٰ سَطَواتٌ ... ما أَتىٰ القَوْمَ كُلُّهُم ما أَتاها
يَوْمَ غَضَّتْ بِجَيْشِ عَمْرِو بْنَ وُدٍّ ... لَهَواتُ الفَلا، وَضاقَ فَضاها
وَتَخَطّىٰ إلى المَدينَةِ فَرْداً ... لا يُهابُ العِداءَ وَلا يَخْشاها
فَدَعاهُم وَهُم أُلوفٌ وَلكن ... يَنْظُرونَ الَّذي يَشِبُّ[1] لَظاها
أَيْنَ أَنْتُمْ مِن قَسْوَرِيٍّ عامِري ... تَتَلَقّى الأُسْدَ بَأْسَهُ في شَراها
أَيْنَ مَنْ نَفْسِهِ تَنُوءُ[2] إلَى الجَنّاتِ ... أَوْ يُورِدُ الجَحيمَ عِداها
فَابْتَدى المُصْطَفىٰ يُحَدِّثُ عَنْهُم ... يُؤْجَرُ الصّابِرُونَ في أُخْزِيها
قائِلاً إنَّ لِلْجَليلِ جِناناً ... لَيْسَ غَيْرُ الجاهِدينَ يَرَاها
مَن لِعَمْرٍو وَقَد ضَمِنْتُ عَلَى اللَّبـ ... ـهِ وَمِن جِنّاتِهِ أَعْلاها
فَالتَوَوْا[3] عَن جَوابِهِ كَسْوامٍ ... لا تُراها مُجيبَةً مَنْ دَعاها
وَإذا هُم بِفارِسٍ قُرَشِيٍّ ... تَرْجِفُ الأَرْضُ خِفَّةً أَن يَطاها
قائِلاً ما لَها سِوايَ كَفيلٌ ... هٰذِهِ ذِمَّةٌ عَلِيٌّ وَفاها
وَمَشىٰ يَطْلُبُ البَرازَ كَما تَمْشي[4] ... خِماصُ الحَشىٰ إلىٰ مَرْعاها
فَانْتَضىٰ مُشْرِفِيَّةً[5] فَتَلَقّىٰ ... ساقَ عَمْرٍو بِضَرْبَةٍ فَبَراها

۱- شب: برافروختن آتش و حرب و مانند آن. ۲- تاق از باب نصر یعنی آرزومند شدم.

۳- إلتواء: سستی و کاهلی کردن در کار و روی گردانیدن و بر خود پیچیدن.

۴- خماص: رجل خمصان بالضم والتحریک مرد باریک شکم و گرسنه خماص جمع و خمیص الحشاء کأمیر (باریک شکم.

۵- مشرفیة: بفتح رأ یعنی شمشیر منسوب بمشارف شام و آن دهی است که شمشیرها را به آن نسبت میدهند.

هر کدام از فرزندان تلاشی داشتند که خود را حفظ کنند علی (ع) این وضع را تحمّل ننمود و گام پیش نهاد تا در میان سپاهیان اهل شام قرار گرفت شروع به مبارزه نمود فردی به نام «أحمر» از میان سپاه شام بیرون آمد او یکی از شجاعان نامی بود و گفت خدا مرا بکشد اگر علی را نکشم پس رو به سوی او نهاد «کیسان» خدمتگزار علی (ع) به سراغ او رفت با دو ضربت با هم اختلاط پیدا کردند ولی او ضربتی به کیسان حواله نمود که کیسان را کشت و به طرف علی (ع) رو آورد تا او را با شمشیر آخته بکشد پس علی (ع) دست خود را به طرف زره احمر برد از شانه‌های آن گرفت و او را از اسب خود پائین کشید و تا سر گردن او را بالا برد به خدا سوگند مثل اینکه به پاهای احمر می‌نگرم که بالای سر علی (ع) با هم اختلاط پیدا می‌نمودند سپس او را از آن بالا به زمین کوبید پس شانه و دستهای آن فرد شکست فرزندان علی (ع) که عبارت از حسین و محمد حنفیه بودند دستان او را بستند و با شمشیرهای خود او را زدند و کشتند و من مثل اینکه دارم به علی (ع) تماشا می‌کنم در حالی که فرزندان او أحمر را می‌زدند تا مرحلهٔ جان سپردن سپس به طرف پدر روآوردند آری علی (ع) فداکارترین انسان در راه خدا و در مبارزه با مخالفان اسلام و قرآن بود امّا امروز گفتار ما پیرامون اصحاب و یاران شجاع و باوفای اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) است که هر کدام سادات و سروران شهیدان و بزرگان مبارزان راه خدا می‌باشند.

مرا به شگفت وامی‌دارد که این فصل را با اشعاری از هائیهٔ ازریه ختم بنمایم. که آن شاعر ولایی مضامین فوق را در اشعار خود آورده است از شخص او در بین مردم و شجاعتها وصولتهائی پدیدار گردید که تا آنروز از کسی رؤیت نشده بود. آنروزی که بر سپاه عمروبن عبدود تاخت و فضای آسمان را تیره و تار ساخت عمرو می‌خواست به تنهائی مدینه را یورش قرار دهد او از دشمنی و تاخت و تاز وحشت نداشت او هزاران تن مسلمان را به مبارزه خواست ولی آنان منتظر بودند کدام فرد آتش برافروخته را خاموش خواهد ساخت او می‌گفت: شما کجائید تا ضرب و شست یک سوارکار عامری را ببینید که شیران بیشه از شز او خود را نگه میدارند کجا است آن مسلمانی که عاشقی شیدائی باغات بهشت است؟ که می‌خواهد دیگران را به جهنّم بفرستد پس مصطفی(ص) شروع به بازگوئی اجر و پاداش صابران نمود که در پایان به چه پاداشی نایل می‌گردند. او می‌فرمود: خداوند متعال باغ و بهشتی دارد که جز مجاهدان راه خدا کسی را حقّ ورود به آنجا نیست. کیست کار عمرو را بسازد و من از سوی خدا ضمانت می‌کنم که در بهشت عالیترین مرتبت را داشته باشد در مقام پاسخگوئی به ندای مقام رسالت سستی به خرج دادند از بین آن جمع، کسی پاسخگو نبود ناگاه سوارکار شجاعی پا در میان نهاد که زمین پاک و گامهای او به

وَإلى الحَشْر رَنَّةُ السَيْفِ مِنه ... يَمْلَأُ الخَافِقَيْن رَجْعُ صَداها

يا لَهَا ضَرْبَةً حَوَتْ مَكْرُمَاتٍ ... لَمْ يَزِنْ ثِقْلُ أَجْرِها ثِقْلاها

هذِهِ مِن عُلاهُ، إحْدَى المَعالى ... وَعَلىٰ هٰذِهِ، فَقِسْ ما سِواها

أَصْحابُ الحُسَيْنِ (رِضْوانُ اللهِ عَلَيْهِمْ) هُمْ سادَاتُ الشُّهَداءِ يَوْمَ القِيامَة وَالراضُونَ عَنِ اللهِ تَعالى وَهُوَ راضٍ عَنْهُمْ وأَخْبَرَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) عَنْهُمْ فِي إخْبارِهِ بِشَهادَةِ الحُسَيْنِ (عليه السلام) بِقَوْلِهِ وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ فِي عُصْبَةٍ كَأَنَّهُمْ نُجُومُ السَّماءِ يَتَهادُون[1] إلَى القَتْلِ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إلَى مَعْسَكَرِهِمْ وَإلىٰ مَوْضِعِ رِحالِهِمْ وَتُرْبَتِهِمْ.

وَ رَآهُ إبْنُ عَبّاسٍ فِي لَيْلَةٍ قُتِلَ الحُسَيْنُ (عليه السلام) فِي المَنامِ وَبِيَدِهِ قارُورَةٌ وَ هُوَ يَجْمَعُ فِيها دِماءً فَقالَ: يارَسُولَ اللهِ ما هذا؟

قالَ هٰذا دِماءُ الحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ أَصْحابُهُ أَرْفَعُها إلَى اللهِ تَعالى.

وَرَأَتْهُ أُمُّ سَلَمَةَ أَيْضاً شاحِباً كَئِيباً. فَقالَتْ مالِي أَراكَ يا رَسُولَ اللهِ شاحِباً كَئِيباً؟

قالَ ما زِلْتُ اللَّيْلَةَ أَحْفِرُ القُبُورَ لِلْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ أَصْحابِهِ.

وَ قالَ: مَيْثَمُ لِجَبَلَةِ المَكِّيَّةِ إعْلَمِي: أَنَّ الحُسَيْنَ (عليه السلام) سَيِّدُ الشُّهَداءِ يَوْمَ القِيامَةِ وَلِأَصْحابِهِ عَلىٰ سائِرِ الشُّهَداءِ دَرَجَةٌ.

۱- تهادی: یکدیگر را هدیهٔ دادن و شاید اشاره باشد به قصه زهیر و حرّکه هر کدام در میان لشکر دشمن کفّار می‌گشت دیگری میرفت بجای او و قتل را بجان خود میخرید و او را خلاص میکرد چنانکه در نفس المهموم نگاشته ام یا مراد چیز دیگری باشد که محل نقل نیست **والله العالم.**

حرکت آمده بود. او می‌گفت جز من او کفیل و پاسخگوئی ندارد این امر به عهده من است که وفا نمایم او می‌رفت که مبارز بطلبید آنچنان که شکم باریکان به سوی مرتفع خود رهسپار می‌گردند علی(ع) با شمشیر مشرفی به سوی عمرو شتافت و ضربتی نواخت که ساق پای او را قطع نمود تا روز حشر صدای آن شمشیر به گوش جهانیان می‌رسد و چه بسا او شمشیرهائی داشته است دارای کرامتها و برکاتی بود که اجر و پاداش آن با وزن دو جهان هم وزن می‌باشد.

این مورد یکی از آن بزگواریهای عالی او بود و بر همین معیار، دیگر بزرگواریها برابر آن قیاس بنما.

یاران و اصحاب اباعبدالله الحسین (ع)

بی‌شک و تردید در بین حوزهٔ یاران و هواداران هر شخصیتی در جهان، باوفاتر، پایدارتر و با صلابت‌تر از یاران اباعبدالله (ع) یار و صحابه‌ای در طول تاریخ اسلام سراغ نداریم اصحاب و یاران امام (ع) سادات و سروران شهیدان در روز قیامت هستند آنان خشنودان از خدا و خداوند هم راضی و خشنود از آنان می‌باشد، پیامبر عالیقدر اسلام (ص) در موقع إخبار از شهادت اباعبدالله (ص) از پایداری و مقام و جلالت آنان نیز خبر داده است جائی که فرموده است: «او (حسین (ع)) در آن روز در میان جمعی از هواخواهان خواهد بود که همانند ستارگان آسمانی هستند که به سوی شهادت گام می‌سپرند و جان خود را هدیه می‌دهند و من هم‌اکنون همانند آن هستم که به اردوگاه آنان و به جایگاه نقل و انتقال تربت و خاک پاک آنان، نظاره و تماشا می‌کنم».

ابن عبّاس در آن شبی که اباعبدالله (ع) به شهادت رسیده بود پیامبر خدا را در خواب دید در حالی که در دست خویش ظرف و شیشه‌ای قرار داشت که خونها را در آن جمع می‌کرد عرض کرد ای رسول خدا! این شیشه چیست و برای چیست؟ رسول خدا (ص) فرمود این خونهای حسین (ع) و أصحاب و یاران او می‌باشد که می‌خواهم به سوی پروردگار متعال بالا ببرم.

أم‌السّلمه هم او را در خواب بسیار پریشان و محزون دید عرض کرد ای رسول خدا چرا تو را این گونه ناراحت و پریشان می‌بینم؟ فرمود از دیشب تا حال در حال حفر قبور و کندن مدفن جهت دفن حسین (ع) و یاران او بوده‌ام.

میثم تمّار[1] به جبله مکّی فرمود بدان حسین سیّد و آقای شهیدان در روز قیامت می‌باشد. فی أصحاب و یاران او نیز درجه بالاتری نسبت به سایر شهدا دارند.

۱ـ **میثم تمّار**، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و یکی از اصحاب راز آن بزرگوار می‌باشد و علم فراوان و دانش خاص از باب مدینه علم نبی (ص) فراگرفت به حدّی که ابن‌عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین و حبر و دانشمند أمّت لقب گرفته است او را **ربّانی أمّت** می‌گفت او به ابن‌عبّاس می‌گفت: یابن‌عبّاس سوال کن از من از تفسیر قرآن هر آنچه را که من بر امیرالمؤمنین قرائت کردم تنزیل قرآن را و تأویل آن را ابن‌عبّاس نیز استنکاف نورزید دوات و کاغذ طلبید و بیانات او را نوشت او یکی از زهّاد و پارسایان واقعی صدر اسلام و از کسانی بود که پوست بدنشان، از عبادت و ریاضت در بدنشان خشکیده بود. (مؤلف (ره))

وَ قَالَ: كَعْبُ الأَحْبارُ [۱] فِي كِتابِنا إِنَّ رَجُلاً مِنْ وُلْدِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله) يُقْتَلُ وَلا يُجَفُّ عَرَقُ دَوابِّ أَصْحابِهِ حَتَّىٰ يَدْخُلُوا الجَنَّةَ فَيُعانِقُوا الحُورَ العِينَ.

وَ رُوِيَ عَنِ الصّادق (عليه السلام) قال لَمّا تَفاخَرَتِ الأَرَضُونَ وَالمِياهُ بَعْضُها عَلىٰ بَعْضٍ، قالَتْ كَرْبَلا، أَنا أَرْضُ اللهِ المُقَدَّسَةُ المُبارَكَةُ، أَلشِّفاءُ فِي تُرْبَتِي وَ ماءِي، وَلافَخْرَ بل خاضِعَةٌ ذَلِيلَةٌ لِمَنْ فَعَل بِي ذٰلِكَ وَلافَخْرَ عَلَيَّ مِنْ دُونِي بَلْ شُكْراً لِلّٰه فَأَكْرَمَها وَزادَها بِتَواضُعِها شُكْراً لِلّٰه بِالحُسَيْنِ وَأَصْحابِهِ.

وَ رُوِيَ فِي قوله تعالى: (ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ) خُرُوجُ الحُسَيْنِ (عليه السلام) فِي سَبْعِينَ مِن أَصْحابه عَلَيْهِمُ البِيضُ المُذَهَّبَة لِكُلِّ بَيْضَةٍ وَجْهانِ المؤدون إِلَى النّاس أَنَّ هٰذا الحُسَيْنُ قَدْ خَرَجَ حَتّىٰ لايَشُكَّ المُؤْمِنُونَ فِيهِ

فِيهِم حبيب مِنْ مُظَهِّر الشُّجاع..

قال الشيخ الكشّي [۲] وكان حَبِيبٍ (رحمة الله) مِن السَّبعين الرِّجالِ الَّذين نَصَرُوا الحُسَيْنَ (عَلَيه السلام) ولَقُوا رِجالَ الحَدِيدِ وأُستَقبَلُوا الرِّماحَ بِصُدُورِهِمْ، وَالسُّيُوفُ بِوُجُوهِهِم وَهم يُعْرَضُ عَلَيْهِمُ الأَمان فَيَأبُونَ وَيَقُولُون لاعُذْرَ لَنا عِنْدَ رسُول الله (صلى الله عليه و آله) إِنْ قُتِلَ الحُسَيْنُ وَمِنّا عَيْنٌ تَطْرِفُ حَتّىٰ قُتِلُوا حَوْلَهُ

۱- كعب الاحبار كان يهودً يا أسلم في خلافة عمر وكان الناس يسئلونه عن الملاحم الّتي يظهر في آخرالزمان فصار يخبرهم وأخبرهم بقتل الحسين عليه السلام وما يظهر بعد شهادته وقال ابن ابي الحديد انه كان منحرفاً عن علي عليه السلام وكان علىّ(ع) يقول انه الكذّاب.

و روى شيخنا الصدوق عن ليث بن سعد قال قلت لكعب و هو عند معاوية كيف تجدون صفة مولد النبي صلى الله عليه و آله و سلم و هل تجدون لعترته فضلا فالتفت كعب الى معاوية لينظر كيف هويه فأجرى الله عزوجل علىٰ لسانه فقال هات يا ابا اسحق رحمك الله ما عندك فقال كعب اني ـ قد ـ قرأت اثنين و سبعين كتاباً كلّها انزلت من السماء و قرأت صحفَ دانيال كلها ووجدت في كلّها ذكر مولده و مولد عترته الخ منه.

۲- **الكشي:** بفتح الكاف و تشديد الشين المعجمة نسبته الى كشّ من بلاد ما وراءالنهر، هو الشيخ الأجل المقدم الثقة العالم البصير بالرجال و الاخبار ابوعمرو محمدبن عمر بن عبدالعزيز الكشي صاحب كتاب الرجالي المعروف الذى لخصه الشيخ ابوجعفر الطوسي (قدّس الله سره) در سواه كتاب كثير الفائدة (منه).

کعب الأخبار می‌گوید: «در کتاب ما آمده است که شخصی از فرزندان محمد رسول خدا (ص) کشته می‌شود هنوز عرق صورت اصحاب او خشک نگردیده است تا آنکه داخل بهشت می‌گردند پس با حوریان درشت چشم، معانقه می‌کنند.

از امام ششم (ع) روایت شده است هنگامی که سرزمینها و آبادیها برخی با برخی دیگر به تفاخر پرداختند کربلا گفت: من سرزمین خدا و مقدّس هستم شفاء و درمان در خاک من نهفته است این امر افتخاری ندارد بلکه خاضع و فروتن هستم به آن کسی که با من این کرامت را انجام داد و هیچ نوع فخر و مباهاتی بر پائین‌تر از خود ندارم بلکه شاکر خداوند متعال هستم پس خداوند متعال به جهت خضوع و فروتنی، آن تربت را مکرّم به برکت حسین (ع) و اصحاب او نمود.

در تفسیر سخن خدا جائی که می‌فرماید: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الكَرَّةَ عَلَيْهِمْ»[1] سپس دوباره آنان را به شما برگرداندیم» در تفسیر این آیه شریفه خروج امام حسین (ع) و اصحاب او تعبیر شده است که آنان سفید چهرگان هستند و ما آنان را به شما برگردانیم تا مؤمنان به شکّ و تردید نیفتند.

۱ـ حبیب‌بن مظهر:

یکی از اصحاب و یاران وفادار حسین (ع) حبیب می‌باشد مرحوم کشی شیخ جلیل القدر گفته است: «حبیب یکی از آن مردان هفتادگانه بود که به نصرت و یاری حسین (ع) قیام ورزید مردانی که کوههای آهنین را تحمّل نمودند و نیزه‌ها و تیرها را با سینه‌های خود استقبال نمودند در حالی که به آنان امان داده می‌شد ولی نمی‌پذیرفتند

و می‌گفتند: «ما در پیشگاه رسول خدا (ص) عذری نخواهیم داشت اگر حسین (ع) کشته شود در حالی که چشمان بینندهٔ ما سالم باشد آنان کمال استقامت را ورزیدند تا در کنار او به شهادت رسیدند

۱- الأسراء آیهٔ ۶

وَلَقَدْ أَجادَ مَنْ قالَ فيهِمْ:

وَذَوُا و المُرُوَّةِ وَالْوَفاءِ أَنْصارُهُ ... وَلَهُمْ عَلَى الجَيْشِ اللِّهام زَئيرُ

طَهُرَتْ نُفوسُهُم بِطيبِ أُصولِها ... فَعَناصِرٌ طابَتْ لَهُمْ وَحُجورٌ

فَتَمثَلَتْ لَهُمْ القُصورُ وَما بِهِمْ ... لَوْلاَ تَمَثُّلِ القُصورِ، قُصورُ

ما شاقَهُمْ لِلْمَوْتِ إلاَّ وَعْدَهُ ... الرَّحْمٰنِ لاَ وُلْدانُها وَالحُورُ

وَأَنا أُشيرُ إلَيْهِمْ وَأَقولُ: اَلسَّلامُ عَلَى المُنيخَةِ بِقَبْرِ أَبي عَبْدِاللهِ الحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلامُ):

أَلسّابِقُونَ إلَى المَكارِمِ، وَالْعُلَى ... وَالْحائِزُونَ غَداً، حِياضَ الْكَوْثَرِ

لَوْلاَ صَوارِمُهُمْ وَوَقْعُ نِبالِهِمْ ... لَمْ يَسْمَعُ الأُذُنانُ، صَوْتَ مُكَبِّرِ

وَلَقَدْ ذَكَرْتُ ما يَتَعَلَّقُ بِهِمْ في كِتابِنا «نَفَسِ المَهْمُومِ» وَأَوْرَدْتُ رِوايَةً عَنِ المَسْعُودي أَنَّهُمْ وَأَصْحابُ رَسُولُ اللهِ (صَلَّى اللهُ وَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) يَوْمَ بَدْرٍ وَأَصْحابُ القائِمِ (عليه السلام) مِنَ الأَلْفِ الَّذينَ يَنْتَصِرُ اللهُ بِهِمْ لِدينِهِ.

فضائل اصحاب القائم (عج)

فَلابَأْسَ أَنْ نَذْكُرَ هٰهُنا رِوايَةً في فَضْلِ أَصْحابِ القائِمِ (عليه السلام) اَلَّذينَ مَثَلُهُمْ مَثَلُ أَصْحابِ الحُسَيْنِ (عليه السلام) اَلَّذينَ مَثَلُهُمْ في الأَرْضِ مَثَلُ المِسْكِ الَّذي يَسْطَعُ رِيحُهُ فَلاَ يَتَغَيَّرُ أَبَداً وَمَثَلُهُمْ في السَّماءِ مَثَلُ القَمَرِ المُنيرِ الَّذي لايَطْفَأُ نُورُهُ أَبَداً.

أَلبِحارُ عَنِ السَيِّد عَلي بْنِ عَبْدِالحَميدِ بِالإِسْنادِ عَنْ أَبيعَبْدِ اللهِ (عَلَيْهِ السَّلام) قالَ لَهُ إنَّ لِلْقائِمِ (عليه السلام) كَنْزٌ بِالطالِقانِ، ما هُوَ بِذَهَبٍ وَلافِضَّةٍ وَرايَةٌ لَمْ تُنْشَرْ مُنْذُ طُوِيَتْ وَرِجالٌ كَأَنَّ قُلُوبَهُمْ زُبَرُ الحَديدِ لايَشُوبُها شَكٌّ في ذاتِ اللهِ أَشَدُ مِنَ الحَجَرِ لَوْ حَمَلُوا عَلَى الجِبالِ لَأَزالُوها، لايَقْصُدُونَ بِرايَاتِهِمْ بَلْدَةً إلاَّ خَرَّبُوها كَأَنَّ عَلَى خُيُولِهِمْ

چه قدر زیبا سروده است آن شاعری که این یاران باوفا را اینگونه توصیف می‌کند:

«یاران حسین (ع) صاحبان مروّت و وفا همانند شیران خروشنده و درنده بودند، نفوس آنان با پاکیزگی و طهارت ریشه گرفته است چون عناصر پاک و سینه‌های پاکی به آنان شیر داده‌اند قصرها و کاخها خود را به‌آنان نشان دادند ولی اگر قصرها خود را نشان نمی‌دهند، قصور و تقصیر از آنها بود فقط وعدهٔ ملاقات پروردگار این مرگ پرمشقّت را بر آنان آسان نمود نه وعده‌های حور و غلمان و نه بهشت و باغ رضوان....»

مؤلّف گوید: و من عرض می‌کنم و به سوی آنان اشاره می‌نمایم سلام و درود بر ارواحی باد! که به قبر ابی عبدالله الحسین (ع) پناهنده شده‌اند آنان کسانی بودند که به سوی مکارم و بلندیها سبقت می‌جستند و افرادی بودند که فردا حوضهای کوثر را حیازت می‌نمایند، اگر شمشیرها و تیرهای آنان نبود هرگز این‌گوشها صدای تکبیر اذان را (اللّه اکبر، اللّه اکبر) نمی‌شنید، حقیر آنچه مربوط به آن بزرگواران باشد در کتاب «**نفس المهموم**» وارد ساخته‌ام و از **مسعودی** هم آورده‌ام که یاران حسین (ع) و اصحاب رسول خدا (ص) در روز بدر و اصحاب و یاران امام قائم (عج) از آن هزار نفری هستند که خداوند متعال دین خود را به وسیله آن هزار نفر تأیید و نصرت داده است پس منعی نمی‌بینم در این جا روایتی را در فضل و شرف اصحاب قائم (علیه‌السلام) بیاورم آنان که نظیر آنان همانند اصحاب و یاران حسین (ع) می‌باشد و مثل آنان همانند مشکی است که عطر آن ساطع است و هرگز تغییر نمی‌یابد، داستان آنان همانند ماه چهارده شبه در آسمان ولایت می‌باشد که نور آن، هرگز به خاموشی نمی‌گراید.

داستانی از صبر و پایداری:

در **بحارالانوار** از **سیّد علّی بن عبدالحمید** با إسناد خود از ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) روایت نموده است که فرمود: «برای قائم (عج) گنجینه‌ای در دو جهان موجود و آماده است که البته آن گنجینهٔ طلا و نقره نیست بلکه پرچمی است که هنوز بازگشوده نشده است از آن لحظه‌ای که پیچیده شده است و آن مردانی هستند که قلوب و دلهای آنان همانند آهن پاره‌ها می‌باشد هرگز شکّ و تردیدی در مورد خداوند متعال به قلوب آنان راه پیدا نکرده است آنان در مورد ذات الاه شدیدتر از سنگ‌پاره‌ها هستند اگر آنان به کوهها و تپه‌ها حمله‌ور شوند به یقین آنها را از جای خود، تکان می‌دهند و با پرچمهای خود به سوی هدفی رهسپار نمی‌شوند جز آنکه آن هدف را منهدم می‌سازند مثل اینکه بر مرکبهای آنان پیوستی است که به زین اسب امام (ع) بسته شده است

العُقْبانُ يَتَمَسَّحُونَ بِسُرُجِ الأَمامِ (عليه السلام) يَطْلُبُونَ بِذٰلِكَ ٱلْبَرَكَةَ وَيَحُفُّونَ به يَقُونَهُ بِأَنْفُسِهِمْ فِى الحُرُوبِ وَيَكْفُونَهُ ما يُرِيدُ فيهِمْ رِجالٌ لايَنامُونَ اللَّيْلَ، لَهُمْ دَوِيٌّ فِى صَلٰواتِهِمْ كَدَوِيِّ النَحْلِ يَبِيتُونَ قِياماً عَلىٰ أَطْرافِهِمْ، وَيَصْبَحُونَ عَلىٰ خُيُولِهِمْ، رُهْبانٌ بِاللَّيْلِ، لُيُوثٌ بِالنَّهارِ هُمْ أَطْوَعُ لَهُ مِنَ الأَمَةِ لِسَيِّدِها كَالْمَصابِيحِ كَأَنَّ قُلُوبَهُمْ القَنادِيلَ وَهُمْ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ مُشْفِقُونَ، يَدْعُونَ بِالشَّهادَةِ وَيَتَمَنَّوْنَ اَنْ يُقتَلُوا فِى سَبِيلِ اللهِ، شِعارُهُمْ يا لَثاراتِ الحُسَيْنِ، إِذا سارُوا تَسيرُ الرُّعْبُ أَمامَهُمْ مَسيرَةَ شَهْرٍ، يَمْشُونَ إِلَى الْمَولىٰ إِرْسالاً بِهِمْ يَنْصُرُ اللهُ إِمامَ الحَقِّ.

قُلْتُ فَما أَحَقَّهُمْ بِوَصْفِ مَنْ قالَ:

لِلّٰهِ قَوْمٌ يَنصرُ إِذا ما اللَّيْلُ جَنَّهُمْ ... قامُوا مِنَ الفَرْشِ لِلرَّحْمٰنِ عُبّاداً

وَيَرْكَبُونَ مَطايا لاتَمَلُّهُمُ ... إِذا هُمْ بِمُنادِي الصُبْحِ قَدْنادى

هُمُ إِذا ما بَياضُ الصُبْحِ لاحَ لَهُمْ ... قالُوا مِنَ الشَّوْقِ، لَيْتَ اللَّيْلُ قَدْ عادا

هُمُ الْمُطيعُونَ فِي الدُّنْيا لِسَيِّدِهِمْ ... وَفِي القِيٰمَةِ سادُوا كُلَّ مَنْ سادىٰ

اَلأَرْضُ تَبْكِي عَلَيْهِمْ حِينَ تَفْقِدُهُمْ ... لِاَنَّهُمْ جُعِلُوا لِلأَرْضِ اَوْتاداً

فِي الحَدِيقَةِ الحِكْمِيَّةِ[1] فِي شَرْحِ الحَدِيثِ السّادِسِ فِي الرِّضا بِقَضاءِ اللهِ قالَ وَفِي الحَدِيثِ أَنَّ مُوسىٰ (عليه السلام) قالَ يا رَبِّ! أَرِنِي أَحَبَّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَأَكْثَرَهُمْ لَكَ عِبادَةً فَأَمَرَهُ اللهُ تَعالىٰ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلىٰ قَرْيَةٍ عَلىٰ ساحِلِ بَحْرٍ وَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ يَجِدُهُ فِي مَكانٍ قَدْ سَمّاهُ لَهُ فَوَصَلَ إِلَى الْمَكانِ فَوَقَعَ عَلىٰ رَجُلٍ مَجْذُومٍ مُقْعَدٍ أَبْرَصٍ يُسَبِّحُ اللهَ تَعالىٰ فَقالَ مُوسىٰ (عليه السلام) يا جِبْرَئِيلُ أَيْنَ الرَّجُلُ الَّذِي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُرِيَنِي؟

۱- **الحديقة الحكمية:** هى شرح الأربعين من الأحاديث النبوية، ظفرت بنسخة قديمة منها فى مشهد مولينا أميرالمؤمنين صلوات الله عليه وكانت مشتملة على إحدى عشر حديثاً و فى ظهرها انّها الامام المنصور بالله **عبدالله بن حمزة بن سليمان** (المتولّد سنة ۵۵۱ المتوفى سنة ۶۱۰ع) (عشر و ستماة) فى كوكبان قلت كوكبان. قرب صنعاء به قصر كان مبنياً بالفضّة والحجارة و داخله بالياقوت والجوهر و يلمع بالليل كما يلمع الكوكب فسمّى بذلك كذا فى المراصد (منه).

آنان زین اسب امام را مسح می‌کنند و به این وسیله، خیر و برکت جستجو می‌کنند و خود را بـا آن می‌پیچند و به وسیلهٔ آن خود را در جنگها حفاظت می‌کنند. آنان مردمانی هستند که شبها تا سحر بیداری می‌کشند، در نمازها و عبادتها همهمه همانند سروصداهای زنبوران عسل دارند آنان ایستاده و دائم در حال قیام هستند و بر زین مرکبهای خویش صبح می‌کنند. عابدان شب و شیران روز می‌باشند آنان مطیع‌ترین و فرمانبردارترین افراد امّت نسبت به امـام و پـیشوای خـویش مـی‌باشند هـمانند چراغهائی هستند که قلبها و کانون دلهای آنان، قندیلهای آن چراغـها مـی‌باشند آنـان مـالامال از خشیت و خوف الاهی هستند دائم شهادت در راه خدا را مسئلت می‌نمایند و آرزو دارند که در راه خدا کشته شوند شعار همیشگی آنان یا خون خواهان حسین! می‌باشد.

آنان وقتی گام برمی‌دارند رعب و وحشت هم پیشاپیش آنان حرکت می‌کند در یک ماه به سوی مولی و پیشوایشان راه می‌ورزند و خداوند به کمک آنان پیشوای حق را نصرت و یاری می‌دهد. آنان مشمول اشعاری هستند جائی که شاعر گوید:

«خداوند پاداش قومی را عنایت کند که به هنگام فروپوشاندن شب از بستر خود برمی‌خیزند و به عبادت رحمان می‌پردازند. آنان به امواجی سوار می‌گردند که آنان را خسته و ملول نمی‌کنند هنگامی که نداگر صبح؛ ندا در دهد

آنان کسانی هستند هنگامی که سپیدهٔ صبح بر آنان دمد از شوق و ذوق بندگی می‌گویند ای کاش شب دوباره بازبرمی‌گشت.

آنان اطاعت کنندگان و فرمانبرداران از پیشوا و رهبر خود هستند و در روز قیامت سادات و بزرگان تمام بزرگان هستند.

آنان افرادی هستند که زمین به هنگام از دست دادن آنان گریه سرمی‌دهد چون آنان ستونها و استوانه‌های زمین قرار داده شده‌اند»

در **حدیقه حکمیّه** در شرح حدیث ششم در مورد رضا و خشنودی به قضای الاهی گـوید: کـه در حدیثی از **موسی بن عمران** نقل شده است که روزی آن پیامبر اولوالعزم در جایگاه عبادت به خداوند متعال عرض نمود: پروردگارا! محبوب‌ترین و عابدترین مخلوقاتت را به من نشان بده! خداوند متعال به او امر نمود که به یک آبادی در ساحل دریائی برود و در آنجان نشانِ آن بندهٔ عابد و محبوب را به او داد. موسی (ع) به آن محلّ رفت چشمش به یک فرد جذامی دارای بیماری برص و زمین گیری افتاد که مشغول ذکر و تسبیح پروردگار متعال بود، موسی به جبرئیل گفت پس آن مرد مورد نظر کجا است؟ که از خداوند خواسته بودم او را به من نشان دهد؟

فَقَالَ جِبْرَئِيلَ هُوَ يَا كَلِيمَ اللهِ هٰذَا فَقَالَ: يَا جِبْرَئِيلَ إِنِّي كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ أَرَاهُ صَوَّاماً قَوَّاماً

فَقَالَ جِبْرَئِيلَ هٰذَا أَحَبُّ إِلَى اللهِ تَعَالَى وَأَعْبَدُ لَهُ مِنَ الصَّوَّامِ الْقَوَّامِ وَقَدْ أُمِرْتُ بِإِذْهَابِ كَرِيمَتَيْهِ فَأَسْمَعَ مَا يَقُولُ فَأَشَارَ جِبْرَئِيلُ إِلَى عَيْنَيْهِ فَسَالَتَا عَلَى خَدَّيْهِ فَقَالَ مَتَّعْتَنِي بِهِمَا حَيْثُ شِئْتَ وَسَلَبْتَنِي إِيَّاهُمَا حَيْثُ شِئْتَ وَأَبْقَيْتَ لِي فِيكَ طُولَ الْأَمَلِ يَا بَارُّ يَا وَصُولُ! فَقَالَ لَهُ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَا عَبْدَ اللهِ إِنِّي رَجُلٌ مُجَابُ الدَّعْوَةِ فَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ أَدْعُوَ لَكَ تَعَالَى يَرُدُّ عَلَيْكَ مَا ذَهَبَ مِنْ جَوَارِحِكَ وَ يُبْرِئُكَ مِنَ الْعِلَّةِ فَعَلْتُ فَقَالَ (رحمة الله عليه) لَا أُرِيدُ شَيْئاً مِنْ ذٰلِكَ إِخْتِيَارُهُ لِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِخْتِيَارِي لِنَفْسِي. وَهٰذَا هُوَ الرِّضَا الْمَحْضُ كَمَا تَرَى فَقَالَ لَهُ مُوسَى (عليه السلام) سَمِعْتُكَ تَقُولُ يَا بَارُّ يَا وَصُولُ! مَا هٰذَا الْبِرُّ وَالصِّلَةُ الْوَاصِلَانِ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ؟

فَقَالَ مَا أَجِدُ فِي هٰذَا الْبَلَدِ يَعْرِفُهُ غَيْرِي فَرَاحَ مُتَعَجِّباً وَقَالَ هٰذَا عَبْدُ أَهْلُ الدُّنْيَا وَمَثَلُ تَعَجُّبُهُ مِمَّنْ رَضِيَ بِقَضَاءِ الْفِعْلِ تَعَجُّبًا مِمَّنْ رَضِيَ بِقَضَاءِ الْأَمْرِ الْمُؤَدِّي إِلَى تَلَفِ النُّفُوسِ وَذَهَابِ الْأَعْضَاءِ وَمُفَارَقَةِ الْأَوْلَادِ وَالنِّسَاءِ كَزُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَجَلِي وَمُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِي وَأَبِي حَجَلِ الْمُشَهَّرِ وَحَبِيبِ بْنِ مُظَهَّرٍ وَأَمْثَالِهِمْ (رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ) وَأَبْلَغَهُم مِنْ رَحْمَتِهِ غَايَةَ الرِّضَا فَإِنَّهُمْ رَأَوْا بِحَاراً مِنَ الْحَدِيدِ، تَلْطَمُ تَحْتَهَا عَبِيدُ الدُّنْيَا فَخَاضُوهَا رِضاً بِالْقَضَاءِ وَتَعَرُّضاً لِلرِّضَا.

[عابس بن أبي شبيب]:

قُلْتُ وَكَانَ يَنْبَغِي أَنْ أَخُصَّ بِالذِّكْرِ عَابِسَ بْنِ أَبِي شَبِيبٍ الشَّاكِرِي (بَيَّضَ اللهُ وَجْهَهُ) أَيْضاً فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ رِجَالِ الشِّيعَةِ رَئِيساً شُجَاعاً خَطِيباً نَاسِكاً مُتَهَجِّداً وَكَانَتْ بَنُو شَاكِرٍ وَهُمْ بَطْنٌ مِنْ هَمْدَانَ

جبرئیل گفت، بلی یا کلیم‌الله! این همان فردی است که مورد سوال شما قرار داشت. که او را دیده باشید.

موسی گفت: من دوست داشتم فردی که به من نشان داده می‌شود فردروزه‌دارودائم‌عبادتگری‌بوده‌باشد.

جبرئیل گفت: این فرد محبوب‌تر و عبادت‌کننده تر از روزه‌دار و دائم العباده در پیشگاه الاهی است و من مأمور شده‌ام دو چشم او را بیرون آورم پس نگاه کن که چگونه با من برخورد خواهد نمود.

پس جبرئیل اشارتی به دو چشم او نمود پس هر دو به صورت او جاری شدند پس بی‌اینکه جزع و فزعی داشته باشد عرض کرد خدایا! از این دو چشم مدتها مرا برخوردار نموده بودی آنگونه که خود خواسته بودی و اکنون آنها را از من سلب نمودی آنچنان که خود خواسته‌ای، ای احسان کننده و ای صاحب لطف و کرم!

موسی به آن فرد گفت: من فرد مستجاب الدّعوه هستم اگر خواسته باشی از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم تا آنچه از جوارح و اعضای تو از دست رفته است به تو برگرداند و تو را از این خاموشی و مریضی شفا بدهد

آن بندهٔ بردبار الاهی گفت: چیزی از تو نمی‌طلبم انتخاب و پسند خداوند متعال بهتر از انتخاب و اختیار من می‌باشد (البته این همان رضا و تسلیم محض می‌باشد)

موسی گفت: من می‌شنوم که تو در دعای خود ای احسان کننده و ای صاحب لطف و عنایت دعا می‌کنی این چه گونه احسان و رسیدگی به تو و حال تو است که از جانب خداوند به تو می‌رسد؟

پاسخ داد من گمان نمی‌کنم کسی او را بهتر از من شناخته باشد پس موسی شگفت‌زده شد مصداق آن داستان تعجّب و شگفت موسی همانند تعجّب و شگفت ما از فداکاریها و از دست دادن‌اعضاء و جوارح در راه خداست که از یاران و اصحاب جویاگر رضای پروردگار سرزده است این اصحاب بزرگوار که راضی به قضای الاهی شدند و در راه این اعتقاد و خشنودی را، ارواح و اعضاء بدنهای خود را از دست دادند زنان، فرزندان واهل و عیال خویش را تن به اسیر شدن دادند مانند: زهیربن قین بجلی، مسلم بن عوسجه اسدی، ابی حجل مشهّر، حبیب بن مظهّر ـ وامثال آنان که رضایت و خشنودی خدا شامل آنان باد! و خداوند متعال از رحمت واسعه‌ی خود آنان را کامیاب فرماید آنان با چشمان خود دریاهائی از آهن را مشاهده کردند که در زیر آن عدّه‌ای از بندگان خدا از شدّت عطش می‌سوزند پس آنان همراه آن سوختگان در جستجوی رضایت خداوند و خشنودی او به آن دریاها، فرو رفتند و جان خود را نثار کردند.

۲ـ عابس بن ابی شبیب شاکری:

این صحابی بزرگواری که خداوند چهرهٔ او را سفید گرداند یکی از رجال بزرگ شیعه و یکی از رؤسای آنان بود فردی شجاع، خطیب، عابد، ناسک، متهجّد، او از قبیلهٔ شاکر شاخه‌ای از قبیله بزرگ هَمْدان بود.

مِنَ الْمُخْلِصِينَ بِوِلاءِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَكَانُوا مِنْ شَجْعَانِ الْعَرَبِ وَحُمَاتِهِمْ وَكَانُوا يُلَقَّبُونَ بِـ «فِتْيَانُ الصَّبَاحِ» وَكَانَ عَابِسٌ أَشْجَعُ النَّاسِ وَلَمَّا خَرَجَ يَوْمُ عَاشُورَا إِلَى الْقِتَالِ لَمْ يَتَقَدَّمْ إِلَيْهِ أَحَدٌ فَمَشَى السَّيْفَ مُصْلِتاً نَحْوَهُمْ وَبِهِ ضَرَبٌ عَلَى جَبِينِهِ فَأَخَذَ يُنَادِي أَلاَ رَجُلٌ! أَلاَ رَجُلٌ! فَنَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ وَيْلَكُمْ إِرْضَخُوهُ بِالْحِجَارَةِ فَرُمِيَ بِالْحِجَارَةِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ. فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ أَلْقَى دِرْعَه وَ مِغْفَرَهُ وَكَانَ لِسَانُ حَالِهِ:

وقت آن آمد که من عریان شوم — جسم بگذارم سراسر جان، شوم
آنچه غیر از شورش و دیوانگی است — اندرین ره، روی در بیگانگی است
آزمودم مرگ من در زندگی است — چون رهم زین زندگی پایندگی است

ثُمَّ شَدَّ عَلَى النَّاسِ. قُلْتُ وَكَأَنَّ حَسَّانَ بْنَ ثَابِتٍ قَصَدَهُ بِقَوْلِهِ:

يَلْقَى الرِّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِهِ — وَيُقِيمُ هَامَتُهُ مَقَامَ الْمِغْفَرِ
مَا إِنْ يُرِيدُ إِذِ الرِّمَاحُ شَجَرْنَهُ — دِرْعاً سِوَى سِرْبَالِ طَيِّبِ الْعُنْصُرِ
وَيَقُولُ لِلْطَّرْفِ إِصْطَبِرْ لَشَبَا الْقَنَا — فَيَهَدْتَ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُغْفَرُ

و قال شاعر العجم

جوشن زبر گرفت که ما هم نه ماهیم — مغفر زسر فکند که بازم نیم خروس
بی خود و بی زره به در آمد که مرگ را — در بر برهنه می‌کشم، اینک چو نوعروس

قَالَ الرَّاوِي فَوَاللهِ رَأَيْتُهُ يَكُرُّ أَكْثَرَ مِنْ مِأَتَيْنِ مِنَ النَّاسِ ثُمَّ إِنَّهُمْ تَعَطَّفُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَقُتِلَ (رحمة‌الله عليه)

قُلْتُ وَ يُعْجِبُنِي أَنْ أَتَمَثَّلَ فِي رِثَائِهِ بِهَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ:

وَلَنِعْمَ حَشْوُ الدِّرْعِ كَانَ وَ خَاسِراً — وَلَنِعْمَ مَأْوَى الطَّارِقِ الْمُتَنَوِّرِ(۱)
لاَيُمْسَكُ الْفَحْشَاءُ تَحْتَ ثِيَابِهِ — حُلْوٌ شَمَائِلُهُ عَفِيفُ الْمِئْزَرِ

۱- هذان البيتان لمتمم بن نويرة في رثاء أخيه مالك بن نويرة حكى انه وقف مدة في المسجد اى مسجد النبى صلى الله عليه و آله و هو غاص بالصحابه ايام ابى بكر بعد صلوة الضبح و إتكاء على سية قوسه فأنشد: نعم القتيل اذ الرماح تناوحت خلف البيوت قتلت يابن الازور. ثم أوى الى ابى بكر مخاطبا له أدعوته بالله ثم غدرته لو هو دعاك بذمة لَمْ يَغْدِرْ. فقال ابوبكر وَالله ما دَعَوْتُهُ ولا غَدَرْتُه ثُمّ قال ولَنِعْمَ حَشْوالدِّرْعِ الخ وبكى حتى إنحطّ عن سِيَة قَوْسِهِ قَالُوا فَمَا زَالَ يَبْكِي حَتَّى دَمَعَتْ عَيْنَهُ الْعَوْرَاء.

او یکی از ارادت کیشان و مخلصین ولایت امیرالمؤمنین علی (ع) می‌باشد او فردی شجاع و یکی ازشجاعان و جوانمردان عرب می‌باشد که به «فتیان الصباح» ملقّب می‌شدند (جوانمردان روز) او از شجاع‌ترین مردم روزگار خویش بود هنگامی که روز عاشورا به کارزار برخاست کسی نتوانست به مبارزهٔ تن به تن او اقدام کند پس شمشیر خود را از غلاف کشید و به سوی آن قوم شرور شتافت فریاد می‌کشید آیا مردی در میان شما وجود ندارد؟

عمربن سعد (لع) دستور داد وای بر شما باد او را سنگباران کنید پس از هر طرف سنگ به سوی او سرازیر نمودند هنگامی که این صحنه را مشاهده نمود او زره و کلاه خویش را افکند و زبان حالش این چنین بود:

وقت آن آمد که من عریان شوم　　جسم بگذارم، سراسر جان شوم
آنچه غیر از شورش و دیوانگی است　　اندرین ره روی در بیگانگی است
آزمودم، مرگ من در زندگی است　　چون رهم زین زندگی، پایندگی است

او به لشکر دشمن حمله‌ور شد به تعبیر شاعر فارسی‌گو

جوشن زیر گرفت که ماهم نه ماهی‌ایم　　مغفر ز سر نکنده که بازم نیم خروس
بی خود و بی‌زره به درآمد که مرگ را　　در بر برهنه می‌کشم اینک چو نوعروس

راوی می‌گوید: دیدم به خدا سوگند بیش از ۲۰۰ نفر از مردم از پیش او فرار می‌کردند پس از مدّتی از هر طرف به او حمله آوردند تا به فیض شهادت نائل آمد سلام و درود الاهی بر او باد! شهادت می‌دهم که او بر آن آرمان و هدفی که بدریون و مجاهدان راه خدا داشتند بر همان آرمان و همان هدف مقدّس، از دنیا رفت.

می‌گویم مرا به شگفت وامی‌دارد که در رثای او به این دو بیت شعر تمشک جویم جایی که میگوید:

چه زیباست حاشیهٔ زره جایی که او را در برگرفته است

و چه نیکوست جایگاه تارک متنوّر او هرگز فحشاء و بدی را زیر لباسهای خود نگه نمی‌دارد شمایل او شیرین و جایگاه او بسیار عفیف می‌باشد.

اَلسَّلام عَلَيْكَ يا عابِسَ بْنَ أَبي شَبيبِ الشّاكِري أَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلىٰ ما مَضىٰ عَلَيْهِ البَدْرِيُّونَ وَالْمُجاهِدُونَ في سَبيلِ‌الله.

فَقَدْ رُوِيَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحٰقَ قالَ حَدَّثَني عاصِمُ بْنُ عَمْرِوبنِ قَتادَه أَنَّ عَوْفَ بْنِ الحارِثِ وَهُوَ إِبنُ عَفْراءَ قالَ لِرَسُولِ الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِه) يَوْمَ بدْرٍ يا رَسُولَ الله! ما يُضْحِكُ الرَّبَ مِن عَبْدِهِ؟ قالَ غَمْسُهُ يَدَهُ في العَدوِّ حاسِراً فَقَزِعَ عَوْفٌ دِرْعاً كانَتْ عَلَيْهِ وَقَذَفَها ثُمَّ أَخَذَ سَيْفَهُ فَقاتَلَ الْقَوْمَ حَتّىٰ قُتِلَ (رحمة الله عليه).

[۲ـ شَوْذَبْ]:

وَلْيُعْلَمْ اَنَّ شَوْذَبَ بِالْفَتْحِ شاكِرِيٌّ إِنْ نَزِيلُهُمْ اَوْ حَلِيفُهُمْ لَيْسَ غُلاماً لِعابِسٍ أَوْ عَبْداً لَهُ وَلَعَلَّ كانَ مَقامُهُ أَعْلىٰ مِنْ مَقامِ عابِسٍ، لِما قالُوا في حَقِّهِ وَكانَ مُتَقَدِّماً في الشِّيعَةِ وفي البَصائِرِ.

«كانَ شَوْذَبُ مِن رِجالِ الشِّيعَةِ وَوُجُوهِها مِنَ الْفُرْسانِ المَعْدُودِينَ وَكانَ حافِظاً لِلْحَديثِ حامِلاً لَهُ عَنْ أَميرِالمُؤْمِنينَ (عليه السلام) قالَ صاحِبُ الحَدائِقِ الوَرْدِيَّةِ وَكانَ شَوْذَبُ يَجْلِسُ لِلشِّيعَةِ فَيَأْتُونَهُ لِلْحَديثِ وَكانَ وَجيهاً فيهِم.

فَصْل[1] رَوَى القُطْبُ الرّاوَنْدي رَحِمَهُ الله عَنْ أَبي عُبَيْدَةَ بْنِ عَبْدِالله بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ أَبيهِ.

۱- **القطب الراوندی** هو الشّيخ الجليل العالم الفاضل الفقيه المتبحّر ابوالحسن سعيد بن الرّاوندی صاحب المصنّفات الفائقة منها: شرح **نهج‌البلاغة** و منها كتاب **الخرائج و الجرائح** و منها **كتاب الدعوات**. نقل عنها هذه الرواية قال: روی ان الله تعالى قال لموسى هل عملت عملا قطّ قال صليت لک و صمت و تصدّقت وذكرت لک قال الله تبارک و تعالى: امّا الصّلوة فلک برهان والصّوم جنة و الصدقة ظلّ و الذّكر نور فاىّ عمل عملت لى؟ قال موسى دُلّنى علَى العَمَل الّذى هو لک. قال يا موسى هل واليت لي وَلِياً و هَلْ عَادَيْتَ لي عَدُوّا قطّ. فَعَلِمَ مُوسىٰ اَنَّ اَفْضَلَ الأَعْمالِ الحبّ فى الله وَالْبُغْضِ فى الله و إليه اشار الرضا عليه السلام بمكتوبه كن محبا لآل محمّد وإن كنت فاسقاً و مُحِبّاً لِمُحِبّيهِم وإنْ كانُوا فاسِقينَ. و من شجون الحديث ان هذا المكتوب هو الآن عند بعض أهل كرمند قرية من نواحينا إلى اصفهان و سبب وقعته ان رجلا من اهلها كان جمّالا لمولانا ابى الحسن (عليه السلام) عند توجّهه الى الخراسان فلمّا أراد الانصراف قال له شرّفنى بشىء من خطّک أتبرّک به و كان الرجل من العامّة فأعطاه ذاک المكتوب.

توفّى القطب الراوندى فى ضحى الاربعاء يوم الرابع عشر فى شوال سنة ۵۶۳ ثلث و ستين و خمسمأة و قبره بقم فى جوار الحضرة الفاطمية لازالت مهبط الفيوضات السبحانية فى الصحن الجديد منها و يبالى ان فى لوح قبره تاريخ

سلام و درود بر تو باد ای عابس بن ابی شبیب شاکری! گواهی میدهم تو به همان راهی رفتی که اصحاب بدر ، مجاهدان راه خدا آن راه را طی نموده بودند

روایتی از رسول خدا (ص):

از محمدبن اسحاق روایت شده است که گوید: عاصم بن عمر و بن قتاده روایت نمود که عوف بن حارث که نوجوان سپید رویی بود و به او ابن عفراء هم می‌گفتند روزی به پیامبر خدا (ص) عرض کرد یا رسول الله! چه چیزی خداوند را از بنده‌اش خوشنود می‌سازد؟ فرمود: آنکه بنده‌ای با تن برهنه و بدون زره به جنگ با دشمن خدا دست یازد پس عوف زرهی که بر تن داشت بیرون کرد و آن را دور افکند سپس شمشیر خود را برداشت و با دشمن به جنگ و ستیز پرداخت چنان جنگید تا آنکه در راه خدا به فیض شهادت نائل آمد[1] که رحمت و رضوان خدا بر او باد!

۳ـ شَوْذَب:

یکی دیگر از یاران اباعبدالله الحسین (ع) شوذب بود او مهمان یا هم‌پیمان با عابس بود ولی غلام یا بردهٔ وی نبود و شاید مقام او بالاتر از مقام عابس بوده باشد چون در حق او گفته‌اند: «او یکی از پیشتازان و پیشوایان شیعه بود و در کتاب بصائر آمده است: شوذب یکی از رجال شیعه و بزرگان آنان بود و یکی از شجاعان نامدار به حساب می‌آمد او حافظ حدیث و حامل آن بود و از محضر امیرالمؤمنین کسب فیض نموده بود.»

صاحب الحدائق الوردیه گوید:

وفاته هکذا ۵۴۸ و هو اشتباه فان فراغه من جمع فقه القرآن سنة ۵۶۲ و راوند بلیدة قرب قاشان و اصفهان. (منه)

۱- مغازی واقدی ج ۱ ص ۸۰ چاپ مارسدون جونس آکسفورد چاپ ۱۹۶۹ م اسدالغابه ج ۴ ص ۱۵۶.

قَالَ: إِنَّ اللهَ أَمَرَ نَبِيَّهُ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) أَنْ يَدْخُلَ الكَنِيسَةَ لِيَدْخُلَ «زَجُلَ أَلْجَنَّةَ» فَلَمَّا دَخَلَهَا وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ فَإِذَا هُوَ بِيَهُودٍ يَقْرَؤُنَ التَّوْرِيَةَ وَقَدْ وَصَلُوا إِلَى صِفَةِ النَّبِي (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) فَلَمَّا رَآوْهُ أَمْسَكُوا وَفِي نَاحِيَةِ الكَنِيسَةِ رَجُلٌ مَرِيضٌ فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَمَالَكُمْ أَمْسَكْتُمْ؟ ثُمَّ جَاءَ المَرِيضُ يَحْبُو حَتَّى أَخَذَ التَّوْرِيَةَ فَقَرَأَهَا حَتَّى أَتَى عَلَى آخِرِ صِفَةِ النَّبِي (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَأُمَّتِهِ فَقَالَ: هَذِهِ صِفَتُكَ وَصِفَةُ أُمَّتِكَ وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللهِ ثُمَّ مَاتَ. فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَلُّوا أَخَاكُمْ.

۳ـ حرّ بن يزيد:

أَقُولُ مَا أَشْبَهَ حَالَ هَذَا المَرِيضِ أَلْحُرَّ الفَتَى بِحَالِ الحُرِّ بْنِ يَزِيدِ الرِّيَاحِي عَلَى مَا ذَكَرَهُ السِّبْطُ بْنِ الجَوْزِي فِي التَّذْكِرَةِ فَإِنَّهُ ذَكَرَ بَعْدَ نِدَاءِ الحُسَيْنِ عليه السلام [۱] شَبْثَ بْنِ رِبْعِي وَحَجَّارَا[۲] وَقَيْسَ بْنَ الأَشْعَثِ وَيَزِيدَ بْنَ الحَارِثِ أَلَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ أَنْ قَدْ أَيْنَعَتِ الثِّمَارِ وَاخْضَرَّ الجَنَابُ وَإِنَّمَا تَقْدَمُ عَلَى جُنْدٍ لَكَ مُجَنَّدٍ فَأَقْبِلْ وَقَوْلُهُمْ لَهُ فِي جَوَابِهِ لَمْ نَفْعَلْ و ما نَدْرِي مَا تَقُولُ.

۱ـ شَبْث: في تقريب ابن حجر شبث بفتح اوله والموحدة ثم المثلثة ابن ربعي التميمي اليربوعي أبوعبد القدّوس الكوفي مخضرم كان مؤذّن سجّاح ثم أسلم ثم كان ممن أغان علىٰ عثمان ثم صحب عليّاً ثم صار من الخوارج ثم تاب، فحضر قتل الحسين (عليه السلام) ثم كان ممن طلب بدم الحسين مع المختار ثم تولّى شرطة الكوفه ثم حضر قتل المختار و مات بالكوفة في حدود الثمانين. (منه)

۲ـ حَجّار بن أبجر: بالحاء المهملة والجيم المشدّدة الّذي شهد قتل الحسين (عليه السلام) وأبوه أبجر بالباء والجيم على ما ينقل كان نصرانياً مات على النصرانيّة فشيّعه النصارى لأجله والمسلمون لأجل ولده إلى الجبّانة (يعني قبرستان) فمر بهم عبدالرحمن بن ملجم (لعنة الله) فقال ما هذا فأخبروه فقال لعنة الله لئن كان حجار بن مسلماً لقد بوعدت منه جنازة ابجر وان كان حجّار بن ابجر كافراً فما مثل هذا من كفور بمنكر، فلولا الذي انوى لفرقت جمعهم بابيض مصقول الفرادين (فراد بالكسر دم شمشير) مُشْهَر (تشهير شمشير بر كشيدن از نام) و كان الملعون عازماً علىٰ قتل اميرالمؤمنين عليه السلام مشتملا على السّيف الّذي ضربه به (منه).

«شوذب جهت آموزش شیعه می‌نشست و مردم می‌آمدند و از او حدیث یاد می‌گرفتند او در میان شیعیان از وجهه و اعتبار خاصّی برخوردار بود و یکی از اصحاب و یاران باوفای اباعبدالله‌الحسین (ع) به شمار می‌رفت که در راه آرمان مقدس آن امام همام (ع) به فیض شهادت نائل آمد.

۴ـ حرّبن یزید ریاحی:

مرحوم قطب الدین راوندی[1] از ابوعبیدة بن عبدالله بن میمون از پدرش روایت کرده است: که خداوند متعال به پیامبرش (ص) دستور داد که داخل کنیسه‌ای شود تا به فردی که وارد بهشت می‌گردد وارد شود هنگامی که او وارد کنیسه شد همراه او جمعی هم حضور داشتند در این هنگام در داخل کنیسه جمعی از یهودیان بودند که تورات می‌خواندند آنان در متن تورات به اوصاف پیامبر (ص) رسیده بودند هنگامی که و را دیدند از قرائت ایستادند و در گوشه‌ای از کنیسه مرد بیماری افتاده بود پیامبر خدا (ص) فرمود: چه شد که شما از قرائت تورات مکث نمود، و ایستادید مرد مریض گفت: آنان به صفات پیامبر خدا (ص) رسیدند پس امساک نمودند آن فرد مریض از جای خود بلند شد و توراتی را به دست گرفت و شروع به خواندن نمود تا به یکی دیگر از اوصاف پیامبر خدا (ص) و امّت و پیروان او رسید پس رو به پیامبر خدا (ص) عرض کرد همین فقره‌ها صفت تو و امّت و پیروان تو است و من گواهی می‌دهم که جز خدای یکتا، معبود دیگری وجود ندارد و تو پیامبر و فرستادهٔ او هستی پس از شهادتین از دنیا رفت پیامبر خدا (ص) به یاران خود گفت: به امور برادرتان مباشرت نمائید...

مؤلّف گوید: زندگی و مرگ این فرد چه قدر فراوان شباهتی فراوانی به حال جوانمرد معروف حرّبن یزید ریاحی دارد جائی که سبط بن جوزی در کتاب «التذکره» نقل نموده است هنگامی که اباعبدالله الحسین (ع) جمعی از نویسندگان دعوت‌نامه‌ها مانند: شبث بن ربعی، حجّاربن ابجر، قیس بن أشعث، یزیدبن حارث ... را مورد خطاب و عتاب قرار داد و فرمود: آیا شما نبودید که نامهٔ دعوت نوشتید و اعلام نمودید که درختان سبز شده است و میوه‌ها رسیده است و شما به یک سپاه آماده و مجهّز وارد می‌شوید پس هر چه زودتر بیائید...

آنان با کمال پرروئی و جسارت پاسخ دادند ما انجام نداده‌ایم و ما نمی‌دانیم شما چه می‌گوئید؟

۱ـ قطب الدین راوندی (م ۵۶۳) عالم بزرگوار و صاحب تألیفات متعددی است از آن میان شرح نهج‌البلاغه و الخرائج والجرائح می‌باشد (مؤلّف).

قَالَ وكَانَ الْحُرُّ بْنُ يَزِيد اليَرْبُوعي[1] مِنْ سَاداتِهِمْ فَقَالَ لَهُ بَلىٰ وَاللهِ لَقَدْ كاتَبْناكَ ونَحْنُ الَّذينَ أَقْدَمْناكَ فَأَبْعَدَ اللهُ الْباطِلَ وَأَهْلَهُ واللهِ لاَأَخْتار الدُّنْيا عَلَى الآخِرَةِ ثُمَّ ضَرَبَ رَأْسَ فَرَسِهِ وَدَخَلَ عَسْكَرَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَقَالَ لَهُ الحُسَيْنُ (عليه السلام) أَهْلاً وَسَهْلاً أَنْتَ وَاللهِ الحُرُّ في الدُّنْيا وَالآخِرَةِ».

وأَعْلَمْ أَنَّهُ لَمَّا كَانَ مَوْلانَا الْحُسَيْنُ (عَلَيْهِ السَّلامُ) بابُ الوَسيلَةِ وَمِفْتاحُ خَزائِنِ الرَّحْمَةِ وَ مِصْباحُ الهُدىٰ وَسَفينَةُ النَّجاةِ فَغَيْرُ بَعيدٍ أَنْ يَكُونَ أَكْثَرُ ما رُوِيَ عَنْهُ مِنَ الرِّقَّةِ وَالاَسْتِعْبارِ وَالطَّلَبِ وَالاَضْرارِ في أَنْ يَتْرُكُوهُ وَلايَقْتُلُوه إِشْفاقاً عَلَيْهِمْ مِنْ إِرْتِكابِ تِلْكَ الجَرائِمِ الفَظيعَةِ الَّتي ما ارْتَكَبَتْ واحِدَةٌ مِنْها أَشْقىٰ أُمَّةٍ مِنَ الأُمَمِ في الْعالَمِ وَلَعَلَّ هٰذاهُوَ السِرُّ أَيْضاً في تَكَرُّرِ الإِسْتِغاثَةِ مِنْهُ وَطَلَبِ النّاصِرِ وَالمُعينِ فَإِنَّهُ لَيْسَ حِرْصاً في الْبُقْيا عَلىٰ نَفْسِهِ المُقَدَّسَةِ بَلْ الْبُقْيا عَلَيْهِمْ وطَلَباً لِنَجاةِ بَعْضِهِمْ بَعْدَ أَنْ تَعَذَّرَتْ نَجاةُ كُلِّهِمْ

فَأَوَّلُ إِسْتِغاثَةٍ صَدَرَتْ مِنْهُ إِسْتِغاثَتُهُ عِنْدَ ما رَأىٰ تَصْميمَ القَوْمِ عَلىٰ قِتالِهِ وَعَدَمِ إِنْتِفاعِهِمْ بِتِلْكَ الْمَواعِظِ الَّتي يَكادُ أَنْ تَذُوبَ مِنْها قُلُبُ الجَلامُودِ وَتَقُومُ لَها الأَطْفالُ مِنَ الْمُهُودِ فَنادىٰ أَمَا مِنْ مُغيثٍ يُغيثُنا لِوَجْهِ اللهِ؟ أَما مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؟

فَلَمّا رَأَىٰ الحُرُّ أَنَّ الْقَوْمَ قَد صَمَّمُوا عَلىٰ قِتالِ الْحُسَيْنِ وَسَمِعَ صَيْحَتَهُ (عليه السلام) دَنىٰ مِنْ عُمَرِبْنِ سَعْدٍ فَقَالَ: أَمُقاتِلٌ أَنْتَ هٰذاَ الرَّجُلِ؟

قَالَ اي وَاللهِ قِتالاً أَيْسَرُهُ أَنْ تَسْقُطَ الرُّؤُسُ وَتَطيحَ الأَيْدي.

۱- یربوع بن حنظلة پدر قبیلة از تمیم که از آن است متمم بن نویره صحابی شاعر، که در کوفه رئیس بود.

او می‌افزاید: «حرّبن یزید یربوعی[۱] از سروران و بزرگان آن جمع بود عرض کرد بلی به خدا قسم ما بودیم که نامه‌نگاری نمودیم و ما بودیم که در مورد آمدن شما اقدام نمودیم پس خداوند باطل و اهل آن از رحمت را دور سازد به خدا قسم هرگز دنیا را بر آخرت مقدّم نمی‌دارم سپس زمام اسب خود را به سوی سپاه حسین (ع) برگرداند وقتی امام (ع) دید که حرّ به سوی او می‌آید فرمود: **اهلاً و سهلاً** ـ خیلی خوش آمدی تو به خدا قسم فرد آزاده‌ای در دنیا و آخرت هستی.

مؤلّف گوید: دانسته باشی از آن رو که سید و آقای ما امام حسین (ع) باب نجات و وسیله و کلید خزائن رحمت و چراغ هدایت و کشتی نجات می‌باشد پس بعید نیست اغلب آن مطالبی که نقل شده است که به امام (ع) مهلت دهند یا فرصت دهند که به مدینه برگردد و از این قبیل مطالب... از آن جهت بوده باشد که امام دلش به حال آنان می‌سوخت که آنان با ارتکاب قتل او به جرائم بزرگ و جنایت جبران ناپذیری مرتکب گردند و از اشقیای امّت در جهان محسوب شوند (آنچنان که شدند) و شاید همین امر سر و راز آن مطلبی باشد که امام (ع) مکرّر استغاثه می‌نمود و کمک و ناصر می‌طلبید این امر یقیناً جهت علاقه به بقاء و ادامهٔ زندگی نبوده است بلکه جهت بقاء و حیات معنوی آنان بوده است که نجات یابند و به هلاکت و بدبختی نیفتند و می‌خواست حدّاقلّ جمعی از آنان نجات یابد هر چند که نجات همه‌شان ناممکن بود.

پس نخستین استغاثه‌ای که از آن حضرت صادر شد استغاثه‌ای بود هنگامی که مشاهده نمودند مردم عراق به کشتن او تصمیم گرفته‌اند و هرگز قلوب آنان با این موعظه‌ها و پند و اندرزها منتفع نمی‌گردد آن نوع مواعظی که قلوب انسانها را آب می‌نمود و اطفال را از گهواره‌ها بیدار می‌ساخت پس فرمود: **آیا دادرسی نیست که به خاطر خدا به دادِ ما برسد، آیا دفاع کننده‌ای نیست تا از حرم رسول خدا (ص) دفاع نماید؟** هنگامی که حرّ مشاهده نمود که آن قوم تصمیم به قتال امام حسین (ع) گرفته‌اند و صدا و فریاد امام (ع) را شنید به نزد عمربن سعد رفت به او گفت: آیا واقعاً تصمیم داری که با این مرد جنگ و مقاتله نمائی؟ عمر سعد گفت: آری به خدا قسم قتالی که ساده‌ترین و آسان‌ترین آن افتادن سرها و بریده شدن دستها و بازوان باشد.

۱- یربوع بن حنظله پدر قبیله‌ای از تمیم است که از آن قبیله **متمّم بن نویره** صحابی شاعر، برخاسته است که در کوفه، رئیس قبیله بود.

قَالَ أَمَا لَكُمْ فِيمَا عَرَضْتُهُ عَلَيْكُمْ رَضِيٌّ قَالَ عُمَرُ أَمَا لَوْ كَانَ الأَمْرُ إِلَيَّ لَفَعَلْتُ وَلَكِنْ أَمِيرُكَ قَدْ أَبَى.

فَأَقْبَلَ الحُرُّ حَتَّى وَقَفَ مِنَ النَّاسِ مَوْقَفاً وأَخَذَهُ مِثْلَ الأُفْكُلِ إِي الرِّعْدَة وهٰذِهِ هِيَ الأِنَابَةُ إِلَى اللهِ وَالهُزَّة الإِلٰهِيَّةُ.

فَقَالَ لَهُ المُهَاجِرِبْنُ أَوْسٍ إِنَّ أَمْرَكَ لَمُرِيبٌ وَاللهِ مَارَأَيْتُ مِنْكَ فِي مَوْقِفٍ قَطُّ مِثْلَ هٰذَا وَلَوْ قِيلَ لِي مَنْ أَشْجَعُ أَهْلِ الكُوفَةِ ما عَدَوْتُكَ فَمَا هٰذَا الَّذِي أَرَى مِنْكَ؟

فَقَالَ لَهُ الحُرُّ إِنِّي وَاللهِ أُخَيِّرُ نَفْسِي بَيْنَ الجَنَّةِ وَالنَّارِ فَوَاللهِ لاأَخْتَارُ عَلَى الجَنَّةِ شَيْئاً وَلَوْ قُطِّعْتُ وَحُرِّقْتُ.

ثُمَّ ضَرَبَ فَرَسَهُ قَاصِداً إِلَى الحُسَيْنِ (علیه السلام) وَيَدُهُ عَلَى رَأْسِهِ وَهُوَ يَقُولُ: أَللّٰهُمَّ إِلَيْكَ أَنَبْتُ فَتُبْ فَقَدْ أَرْعَبْتُ أَوْلِيَاءَكَ وَأَوْلَادَ بِنْتِ نَبِيِّكَ فَلَحِقَ بِالحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلام) وَلِسَانُ حَالِهِ:

تـاول سرکشـته، کـجا رو کـند؟ تا به کی این شیفتهٔ جان، خو کـند؟

مـیرود و مـیبردم سـوی دوست تا کشـدم در خـم گـیسوی دوست

رخت بـسر مـنزل سـلمی کـشم تـا زتـری سر بـه ثـریّا کـشم

گر مـن و دل، بـر در او جـا کـنیم دیگـر از ایـن بـه، چـه تمـنا کـنم؟

ای نـفست هـم نـفس بـیکسان جز تو کسی نیست، کس بـیکسان

بـیش تـو بـا نـاله و آه آمـدیم مـعتذر از جـرم و گـناه آمـدیم

جز تو ره قـبله نخـواهـیم سـاخت گر ننوازی تو، که خواهد نـواخت؟

یـار شـو ای مـونس غـمخوارگـان چـاره کـن ای چـارهٔ بـیچارگان

در گـذر از جـرم کـه خـواهـنده‌ایم چـارهٔ مـا کـن کـه پـناهنده‌ایم

چـارهٔ مـا سـاز کـه بی یـاوریم گـر تـو بـرانی بـه کـه رو آوریم؟

لَنْ أَبْرَحَ البَابَ حَتى تُصْلِحُوا عِوَجِي وَتَـقْبَلُونِي عَـلَى عَـيْبِي وَتُـقْصَانِي

حرّ گفت: شما در مورد آن مطالبی که او به شما پیشنهاد می‌کند خشنودی و رضایتی ندارید؟

عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر کار در دست من بود و من اختیار تصمیم گیری را داشتم یقیناً انجام می‌دادم ولی امیر تو امتناع می‌ورزد و حاضر به پذیرفتن پیشنهادات نیست.

حرّ پس از شنیدن سخنان ابن سعد به پیش آمد و در ناحیه‌ای جدا از سپاه ایستاد و یک نوع اضطراب و رعشه، بدن او را فرا گرفت (و همین حال تنبّه و بیداری و بازگشت به سوی خدا بود)

مهاجربن أوس یکی از جنگجویان خطاب به حرّ گفت: امروز کار تو بسیار غلط‌انداز و شک آور است هرگز چنین موقعیتی از تو ندیده‌ام اگر از من سوال می‌شد که شجاع‌ترین فرد اهل کوفه کیست؟ هرگز از تو تجاوز نمی‌نمودم پس این چه حالتی است که در وجود تو می‌بینم؟ حرّ در پاسخ او گفت... به خدا قسم هم اکنون خود را میان بهشت و جهنّم مخیّر می‌بینم ولی به خدا سوگند هرگز چیزی را بر بهشت انتخاب نمی‌نمایم هر چند قطعه قطعه گردم و سوزانده شوم.

تا دل سرگشته، کجا رو کند؟ تا به کی این شیفتهٔ جان، خو کند؟
می‌رود و می‌پرد سوی دوست ما کشدم در خم گیسوی دوست
رخت به سر منزل سلمی کشم تا زثری سر به ثریّا کشم
گر من و دل بر درِ او جا کنیم دیگر از این به چه تمنّا کنیم؟

سپس زمام اسب را به سوی امام حسین (ع) برگرداند در حالی که دستش بالای سرش بود به طرف امام رخت کشید و این کلمه را می‌گفت خدایا به سوی تو برگشتم توبهٔ مرا بپذیر من بودم که قلوب اولیای تو را به رعب و وحشت افکندم و من فرزندان دختر پیامبرت را به ترساندم پس به امام حسین (ع) پیوست و زبان حال او این کلمات بود

ای نفست هم نفس بی‌کسان جز تو کسی نیست کس بی‌کسان
پیش تو با ناله و آه آمدیم معتذر از جرم و گناه آمدیم
جز ره تو قبله نخواهیم ساخت گر ننوازی تو که خواهد نواخت؟
یار شو ای مونس غمخوارگان چاره کن ای چارهٔ بیچارگان
درگذر از جرم که خواهنده‌ایم چارهٔ ما کن که پناهنده‌ایم
چارهٔ ما ساز که بی‌یاوریم گر تو برانی به که رو آوریم؟
لن أبرح الباب حتی تصلحوا عوجی و تقبلونی علی عیبی و نقصانی

فَإِن رَضَيتُمْ فَنِيا عِزّي وَ يَاشَرَفي وَإِن أَبَيتُمْ فَمَنْ أَرْجُوا لِغُفْرانِي؟

ای تو درِ مقصد و مقصود ما وی رخ تو، شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایهٔ هر شادیی بندگیت به زهر آزادی

کوی تو بزم دل شیدای ما است مسکن ما، منزل ما، جای ما است

عشق تو مکنون ضمیر من است خاک سرای تو، سریر من است

ای غمت از شادی احباب به درد تو از داروی اصحاب به

کوه غمت سینهٔ سینای من روشنی دیدهٔ بینای من

قيلَ: «لَمّا دَنىٰ مِنْهُمْ قَلَّبَ تُرْسَهُ[1] فَقالُوا مُسْتَأْمِنٌ حَتّىٰ إِذا عَرِفُوهُ سَلَّمَ عَلَى الحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلام) وَقالَ لَهُ جُعِلْتُ فِداكَ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ أَنَا صاحِبُكَ الَّذي حَبَسْتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ وَسايَرْتُكَ فِي الطَّرِيقِ وَجَعْجَعْتُ[2] بِكَ فِي هٰذَا المَكانِ وَ ما ظَنَنْتُ أَنَّ القَوْمَ يَرُدُّونَ عَلَيْكَ ماعَرَضْتَهُ عَلَيْهِمْ وَلايَبْلُغُونَ مِنْكَ هٰذِهِ المَنْزِلَةَ وَاللهِ لَوْعَلِمْتُ أَنَّهُمْ يَنْتَهُونَ بِكَ إِلىٰ ما أَرىٰ ما رَكِبْتُ مِنْكَ الَّذي رَكِبْتُ وَأَنَا تائِبٌ إِلَى اللهِ مِمّا صَنَعْتُ أَفَتَرىٰ لِي مِنْ ذٰلِكَ تَوْبَةً؟

گر تو برانی کسم شفیع نباشد رو به تو دارم دگر به هیچ وسائل

فَقالَ لَهُ الحُسَين (عليه‌السلام) نَعَمْ يَتُوبُ اللهُ عَلَيْكَ فَانْزِلْ قالَ فَإِنَّ لَكَ فارِساً خَيْرٌ مِنْ راجِلٍ أُقاتِلُهُم عَلىٰ فَرَسي ساعَةً، وَإِلَى النُّزُولِ ما يَصِيرُ آخِرُ أَمْرِي.

۱- قلّب تُرسَهُ هُوَ عَلامَةٌ لِعَدَمِ الحَرْبِ و ذٰلِكَ لِأَنَّ المقبل إِلَى القَوْمِ وَ هُوَ مُتَتَرِّسٌ شاهِرٌ سَيْفَه مُحارِبٌ لَهُمْ فَإِذا قَلَّبَ التّرس واغمد السيف فهو غير محارب اما مستامن، او رسولٌ.

۲- جعجعت: تنگ گرفتن و حبس کردن و تنگ کردن کار بر کسی و منه کتاب عبیدالله بن زیاد الی عمر بن سعدان جعجعه حسین واصحابه ای ضیق علیهم المکان (منتهی الارب).

فإن رضیتم فیا عزّی و یا شَرَفی — و إن أبیتم فمن أرجو لغفرانی؟[۱]

ای درِ تو مقصد و مقصود ما — وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت چارهٔ هر شادی — بندگیت به ز هر آزادیی

کوی تو بزم دل شیدای ماست — مسکن ما منزل ما جای ماست

عشق تو مکنون ضمیر من است — خاک سرای تو سریر من است

ای غمت از شادی أحباب به — درد تو از داروی أصحاب به

کوی غمت سینهٔ سینای من — روشنی دیدهٔ بینای من

گفته شده است: هنگامی که حرّ نزدیک اردوگاه امام (ع) شد سپر خود را منقلب نمود پس یاران حسین (ع) گفتند او فردی است که امان می‌طلبد تا به نزدیک‌تر رسید و او را شناختند حرّ به امام (علیه‌السلام) سلام عرض کرد و گفت: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا (ص)! من آن فردی هستم که ترا از بازگشتن مانع شدم، و همراه تو آمدم و ترا به این محلّ با فشار و تنگی وارد ساختم ولی من نمی‌دانستم این قوم با تو این گونه رفتار خواهند کرد؟ و نمی‌دانستم که آنان پیشنهادات ترا ردّ خواهند نمود و کار را به این مرحله خواهند کشاند به خدا قسم اگر می‌دانستم آنان کار را به این مرحله خواهند کشاند به آنچه مرتکب شدم هرگز دست نمی‌زدم و من اکنون به سوی خداوند متعال توبه می‌کنم از آنچه مرتکب شدم آیا چه گونه می‌بینی توبه‌ی من قبول درگاه حق هست یانه؟

گر تو برانی کسم شفیع نباشد؟ — رو به تو دارم دگر به هیچ وسائل؟

امام حسین (ع) با کمال بزرگواری و آقائی فرمودند: بلی خداوند متعال توبهٔ تو را می‌پذیرد از اسبت فرود بیا! حرّ عرض کرد ای فرزند رسول خدا (ص) من سواره نسبت به انجام اهداف تو بهتر از پیاده هستم من فقط یک ساعت روی اسب مقاتله می‌کنم و پایان کارم به نزول و فرود آمدن، پایان می‌پذیرد.

۱ـ درگاه ترا رها نمی‌کنم مگر اینکه کجی و اعوجاج مرا راست کنی و با همهٔ عیب و نقصانی که دارم مرا پذیرا باشی اگر خشنود و راضی شدی که سعادتی بالاتر از آن نیست و اگر نپذیرفتی پس چه کسی را امید آمرزش خود قرار دهم؟

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ (علیه السلام) فَأَصْنَعْ رَحِمَكَ اللهُ مَا بَدَا لَكَ فَاسْتَقْدَمَ أَمَامَ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) فَقَالَ: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! لِأُمِّكُمُ الْهَبَلُ [1] وَالْعَبَرُ، هٰذَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ حَتَّىٰ إِذَا أَتَاكُمْ أَسْلَمْتُمُوهُ إِلَىٰ آخِرِهِ.

قُلْتُ: انِّي أَحْتَمِلُ أَنَّ عَدَمَ إِمْتِثَالِ الْحُرِّ أَمْرَهُ (علیه السلام) بِالنُّزُولِ وَاسْتِئْذَانِهِ الْخُرُوجَ إِلَى الْقَوْمِ لَمَّا صَدَرَ مِنْهُ إِلَيْهِ (علیه السلام) فَكَأَنَّهُ يَسْتَحْيِي أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ.

وَ أَنَا أُحِبُّ أَنْ أَتَمَثَّلَ فِي هٰذَا الْمَقَامِ بِمَا أَنْشَدَهُ عَلَمُ الدِّينِ السَّخَاوِي [2] عِنْدَ وَفَاتِهِ.

قَالُوا غَداً تَأْتِي دِيَارَ الْحِمَىٰ [3] وَيَنْزِلُ الرَّكْبُ بِمُغْنَاهُمُ
فَكُلُّ مَنْ كَانَ مُطِيعاً لَهُمْ أَصْبَحَ مَسْرُوراً بِلُقْيَاهُمُ

و أَشْعَارُ الْكُمَيْتِ فِي الْمَقْتُولِينَ مِنْ بَنِي أَسَدٍ بِالطَّفِّ

قُلْتُ، فَلِمَ ذَنْبٌ فَمَا حِيلَتِي؟ بِأَيِّ وَجْهٍ أَتَلَقَّاهُمُ
قَالُوا أَلَيْسَ الْعَفْوُ مِنْ شَأْنِهِمْ لَا سِيَّمَا عَمَّنْ تَرَجَّاهُمُ

فصل: قَالَ الْكُمَيْتُ الْأَسَدِي رَحِمَهُ اللهُ [4] فِي قَصِيدَتِهِ اللَّامِيَّةِ

۱- هبل یعنی بی فرزند عبر اشک در چشم و تردد گریه در سینه.

۲- السخاوی: هو ابوالحسن علم الدین، علیّ بن محمد بن عبدالصمد المصری النحوی شیخ القرّاء شارح الشاطبیّة و مفصّل الزمخشری و غیره توفّی بدمشق سنة ۶۴۳ ثلث واربعین و ستمأة و سخا مقصورة کورة بمصر و ذیلُ هذه الاشعار سیدنا الأجل السیّد نصرالله الحائری. فجثتهم أسمی الی بابهم ارجوهم طُوراً وأخشاهم.

۳- الحِمیٰ: کَالِیٰ عَلف زاریکه حکّام آن را برای چهارپایان خود اختصاص می‌دهند و حَمیٰ کَفتی کسیکه تحمّل ظلم نکند.

۴- **کُمَیْتَ بْن زَید أَسدی**: شاعر أُوحدی مادح آل احمد(ع) صاحب قصیدهٔ هاشمیّات جلالت شأنش بسیار است افزون بر آنکه از مدّاحین خانواده رسالت (ص) بوده است، مردی خطیب و فقیه و نسّابه و حسن الخط و فارس و رامی و سخیّ و دیّن بوده وقتی خدمت حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) رسید و خواند قصیده (امن لقلب متیّم مسهام) و چون به این شعر رسید: قتیل بالطّف غودر فیهم بین عوغاء امّة وطغام. آنحضرت گریست و فرمود ای کمیت اگر نزد ما مالی بود ترا صله میدادیم لکن از برای تواست آن کلامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حسّان بن ثابت فرموده لازلت مؤیّداً بروح القدس ما ذببت عنّا أهلَ البیت. و صاحب «**معاهد التنصیص**» نقل کرده است از محمّد بن سهل، دوست کمیت که گفت داخل شدم با کمیت به حضرت صادق (علیه السلام) در ایام تشریق کمیت گفت فدایت شدم اذن میدهی برای شما اشعاری بخوانم فرمود إنّها أیّامُ عِظَامُ این

امام (ع) فرمود: پس هر طور که میل تو است آنچنان رفتار کن پس او از پیشگاه امام جلوتر رفت و خطاب به اهل کوفه گفت: ای اهل کوفه بر چشمان مادرانتان اشک حسرت بنشیند آیا شما نبودید که این بندهٔ صالح و شایستهٔ خدا را دعوت نمودید و هنگامی که به سوی شما شتافت او را دستگیر نمودید؟

مؤلف گوید: شاید دلیل نپذیرفتن پیشنهاد امام (ع) در امر پیاده شدن از اسب، از آن رو بوده باشد که او خجالت می‌کشید تا به صورت و رخسار امام (ع) نظاره کند و من می‌خواهم در این باره به سرودهٔ علم الهدی سخاوی[1] به هنگام مرگش تمثل جویم جائی که می‌گفت: من گناهی دارم پس چاره‌ام چیست؟ در حالی که سواران بر منزل او وارد می‌شوند، پس هر آن کسی که مطیع و فرمانبردار آنان بود از ملاقات و دیدار آنان خوشحال و مسرور بود.

و کمیت بن اسد در مورد مقتولین از قبیلهٔ بنی اسد در واقعه کربلا چنین مضمونی را سروده است:

«گفتم من گناهی دارم پس چاره‌ام چیست؟ با چه رو و با چه عذر آنان را ملاقات نمایم؟

در پاسخ گفتند آیا عفو و گذشت از شأن آن خاندان نیست؟ به خصوص از آن کسانی که نوعی به آنان امید و رجائی بسته‌اند و انتظاراتی دارند...»

کمیت در اشعار خود به شش تن از شهدای کربلا از قبیلهٔ بنی اسد اشاره نموده بود که یکی دیگر از آنان حبیب بن مظهر می‌باشد. او در ضمن سروده‌اش می‌گوید:

روزها روزهای عظیم و شریفی است، یعنی شایسته نیست در آن شعر خواندن عرض کرد آن اشعار در حقّ شماست فرمود: هات أنوقت آنحضرت فرستاد تا بعض اهل بیتش نزدیک آمدند تا گوش کنند پس کمیت شعر خود را خواند و گریهٔ بسیار شد تا رسید بدین بیت: یصیب به الرامون عن قوس غیرهم فیا آخراً أشدی له الغی اوّل حضرت دستها را بلند کرد و گفت: اللهم اغفر لکمیت ما قدّم و ما أخر واسرّ و ما أعلن و أعطه حتّی یرضی خدایا ببخش بر کمیت هر آنچه در گذشته و حال و پنهانی و علنی از او سر زده است به حدّی که او راضی و خشنود شود (منه).

۱- ابوالحسن علم الدین، علی بن محمدبن عبدالحمید مصری نحوی شیخ القرّاء، شارح شاطبیّه و جز آن (متوفّی ۶۴۳ هق) در دمشق.

فَيَا رَبِّ هَلْ أَلْأَ بِكَ النَّصْرُ يُرْتَجىٰ عَلَيْهِمْ وَهَلْ إِلْأَ عَلَيْكَ الْمُعَوَّلُ
وَمِنْ عَجَبٍ لَمْ أَقْضِهِ أَنَّ خَيْلَهُمْ لِأَجْوافِهَا تَحْتَ الْعَجاجَةِ أَزْمَلُ
يُحَرِّمْنَ عَنْ ماءِ الْفُراتِ وَطَلِّهِ حُسَيْناً وَلَمْ يَشْهَرْ عَلَيْهِنَّ مُنْصَلُ
سوىٰ عُصْبَةٍ فِيهِمْ حَبِيبٌ مُظَهَّرٌ قَضىٰ نَحْبَهُ وَالْكاهِلِيُّ مُزَمَّلُ
وَمالَ أَبُوالشَّعْثاءِ أَشْعَثُ دامِياً وَانَّ أَبا حَجْلٍ قَتِيلٌ مُجَدَّلُ
وَشَيْخَ بَنِي الصَّيْداءِ قَدْ فاظَ قَبْلَهُمْ وَأَنَّ أَبا مُوسىٰ أَسِيرٌ مُكَبَّلُ
كَأَنَّ حُسَيْناً وَالْبَهالِيلَ حَوْلَهُ لِأَسْيافِهِمْ مَسايَحْتَلِي الْمُتَقَبَّلُ
يُصِيبُ بِهِ الرَّامُونَ عَنْ قَوْسِ غَيْرِهِمْ فُؤاً آخِراً أَسْدىٰ لَهُ الْغَيُّ، أَوَّلُ

أَشارَ الكُمَيْتُ فِي هٰذَا الأَشْعارِ إِلىٰ أَنْصارِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) مِنْ بَنِي أَسَدٍ وَ هُمْ سِتَّةٌ.

۱ـ حبيب بن مظهّر:

اَلاوَّلُ حَبِيبُ بنُ مُظَهِّر (بضمّ الميم وفتح الظّاء المعجمة) ابوالقاسم الفقعسي، الأَسَدي كانَ صَحابِيّاً رَأىٰ النَّبِيَّ (صلّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) ذَكَرَهُ إِبْنُ الْكَلْبِي وكانَ إِبْنُ عَمِّ رَبِيعَةِ بْنِ حَوْطِ بْنِ رِئابِ الْمُكَنّىٰ اَبانَوْرِ الشّاعِرِ الفارِسِ

قالَ أَهْلُ السِّيَرِ أَنَّ حَبِيباً نَزَلَ الْكُوفَةَ وَصَحِبَ عَلِيّاً (عليه السلام) فِي حُرُوبِهِ كُلِّهَا وَ كانَ مِنْ خاصَّتِهِ وَ حَمَلَةِ عُلُومِهِ وَقَدْ ذَكَرْتُ أَنَّا مَقْتَلَهُ فِي «نَفَسِ الْمَهْمُومِ»

وَ كَفىٰ فِي جَلالَتِهِ ما رَوَاهُ لُوطُ بْنِ يَحْيَى الأَزْدِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ قَيْسٍ قالَ لَمّا قُتِلَ حَبِيبُ بْنُ مُظَهِّر هَذَّ ذٰلِكَ حُسَيْناً (عليه السلام) و قالَ عِنْدَاللهِ أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَ حُمَاةَ أَصْحابِي[1] وَ فِي ذٰلِكَ قالَ صاحِبُ الْبَصائِرِ.

إِنْ يَهُدَّ الْحُسَيْنَ قَتْلُ حَبِيبٍ فَلَقَدْ هَدَّ قَتْلُهُ كُلَّ رُكْنِ
بَطَلٌ قَدْ لَقِيَ جِبالَ الأَعادِي مِنْ حَدِيدٍ، فَرَدَّهَا كَالْعِهْنِ
لايُنالِي بِالْجَمْعِ حَيْثُ تَوَخّىٰ فَهُوَ يَنْصَبُّ كَانْصِبابِ الْمُزْنِ
أَخَذَ الثّارَ قَبْلَ أَنْ يَقْتُلُوهُ سَلَفاً مِنْ مَنِيَّةٍ دُونَ مَنِّ
قَتَلُوا مِنْهُ لِلْحُسَيْنِ حَبِيباً جامِعاً فِي فِعالِهِ كُلَّ حُسْنِ

---

۱ - وَ فِي بَعْضِ الْمَقاتِلِ قالَ (عليه السلام) لِلّٰهِ دَرُّكَ يا حَبِيبا لَقَدْ كُنْتَ فاضِلاً تَخْتِمُ الْقُرآنَ فِي لَيْلَةٍ واحِدَةٍ.

خدایا آیا جز تو از کسی می‌توان امید پیروزی داشت؟ و آیا جز به تو به فرد دیگری می‌توان پناه برد؟ حسین را از آب فرات و تیهٔ آن جلوگیری می‌کنند در صورتی که او شیری به سوی آنان نیفکنده است جمعی از یاران حسین(ع) که در جمع آنان حبیب مظهر وجود داشت جان را فدا نمود و کاهلی هم در شن‌ها و ریگها آرمیده است.

۱ـ **حبیب بن مُظَهِّر** مکّنی به ابوالقاسم فقعی اسدی می‌باشد او یکی از اصحاب و یاران بلند مقام رسالت (ص) بود ابن کلبی این موضوع را ذکر نموده است او پسر عموی ربیعة بن حوط بن رئاب مکّنی به ابوثور شاعر شجاع و نامدار می‌باشد.

صاحبان سیره در تاریخ زندگی او نوشته‌اند: حبیب به کوفه کوچ نمود و از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) قرار گرفت در تمام جنگهای او شرکت جست او یکی از خواص اصحاب و از حاملان راز و دانش علی (ع) بود و نگارنده در مورد شهادت او در حدّ توان در «**نفس المهموم**» آورده‌ام در جلالت شأن او کفایت می‌کند آنچه ابومخنف **لوط بن یحیی** أزدی از محمدبن قیس روایت نموده است و گوید: «هنگامی که حبیب بن مظهر کشته شد کشته شدن او حسین (ع) را متزلزل نمود و گفت این ضایعه را به حساب خدا، می‌گذارم[1] و شاعر گوید:

اگر قتل حبیب، حسین را متزلزل نمود پس به یقین قتل او، تمام ارکان دین را متزلزل نمود.

او پهلوانی بود که اگر با کوههای آهنین روبه‌رو می‌شد همه را همانند پنبه از هم بازمی‌گشود...

او هرگز از انبوه سپاه واهمه نداشت او به سوی سپاه سرازیر می‌گشت همانند رعد و برق او پیش از قتل خود، انتقامش را بازپس گرفت با کشتن حبیب، دوستی از دوستان حسین را کشتند دوستی که جامع افعال زیبا و شایسته بود.

۱ـ در برخی از مقاتل آمده است که امام (ع) فرمودند: خوشا به حالت ای حبیب تو فرد فاضلی بودی و در یک شب تمام قرآن را ختم می‌نمودی...»

إحكاية الشّيخ التُستَرى]

وَ مِمّا يَشْهَدُ بِجَلالَةِ حَبيبٍ (قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ) ما حَكىٰ شَيْخُنَا الأَجَلُّ الْمُحَدِّثُ الْمُتَبَحِّرُ النُّوري (نُورَ اللهُ مَرْقَدَهُ) في كِتابِ «دارِ السَّلامِ»: قالَ حَدَّثَني الْعالِمُ الْجَليلُ وَ الْمُعَظَّمُ النَّبيلُ الشَّيخُ الأَعْظَمُ الرَّفيعُ الشَّأنُ اللامِعُ الْبُرْهانِ، كَشّافُ حَقايِقِ الشَّريعَةِ بِطَرائِفِ الْبَيانِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُ وَ لا جانٌّ ناموس العَصْرِ وَ فَريدِ الدَّهْرِ أَلْبَذْرُ الأَنْوَر شيخُ الْمُسْلِمينَ الشَّيخ جَعْفَرُ التُستَري الْمُزَيَّنُ بِوُجُودِهِ الْمُبارَكِ في هٰذِهِ السَّنَةِ أَرْضُ الغُرىٰ

قال (دام ظلّه العالی) لَمّا فَرَغْتُ مِنْ تَحْصيلِ الْعُلُومِ الدينيّة في الْمَشْهَدِ الغَرَوي و آنَ أَوانُ النَّشْرِ وَوُجُوبِ الإِنْذارِ رَجَعْتُ إِلىٰ وَطَني وَقُمْتُ بِأَداءِ ما كانَ عَلَيَّ مِنْ إِفْهامِ النّاسِ عَلىٰ تَفاوُتِ مَراتِبِهِم وَلِعَدَمِ تَطَلُّعي بِالآثارِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِالْمَواعِظِ وَالْمَصائِبِ كُنْتُ مُكْتَفِياً بِأَخْذِ تَفْسيرِ «الصّافي» بِيَدي عَلَى الْمِنْبَرِ وَ القِراءَةِ مِنْهُ في شَهْرِ رَمَضانِ وَالْجُمُعاتِ «وروضة الشهداء» لِلْمَولىٰ حُسَيْنٍ الْكاشِفي (المتوفّى ۹۱۰ هـ ق)[1] في أَيّامِ عاشوراء وَلَمْ أَكُنْ مِمَّنْ يُمْكِنُهُ الأَنْذارُ وَالأَبْكاءُ بِما أُودِعُهُ في صَدْري إِلىٰ أَنْ مَضىٰ عَلَيَّ عامٌ وَ قَرُبَ شَهْرُ مُحَرَّمِ الْحَرامِ فَقُلْتُ في نَفْسي لَيْلَةً إِلىٰ مَتىٰ أَكُونُ صُحُفِيّاً لا فارِقُ الكِتابَ؟ فَقُمْتُ أَتَفَكَّرُ في تَدْبيرِ الْغِناءِ عَنْهُ وَالإِسْتِقْلالِ في الْخَطابِ، وَسَرَحْتُ بَريدَ فِكْري في أَطْرافِ هٰذَا الْمَقامِ إِلىٰ أَنْ سَئِمْتُ مِنْهُ وَأَخَذَني الْمَنامُ، فَرَأَيْتُ كَأَنّي بِأَرْضِ كَرْبَلاءِ في أَيّامِ نُزُولِ الْمَواكِبِ الْحُسَيْنِيَّةِ فيها، وَ خِيَمُهُمْ

۱- جَديرٌ بالذّكر أنّ روضة الشّهداء طبع أخيراً طبعة أنيقة مع تعليقا و تمقديمنا في مكتب «نويد اسلام قم» الناشر لهذا الكتاب المنيف و بيّنا نقاط قوّته و ضعفه و هو كتاب أدبي، تاريخي، فاخر مع نقاط ضعيف يوجد في أيّ كتاب. (المترجم).

داستانی از مرحوم شیخ جعفر شوشتری

از مواردی که به جلالت شأن و عظمت مقام حبیب‌بن مظهر، دلالت دارد رؤیائی است که شیخ اجلّ ما محدّث متبحّر نوری (اعلی الله مقامه و نورالله مرقده) در کتاب «دارالسّلام» نقل نموده است و می‌گوید: که شیخ اجلّ، عالم جلیل القدر و اصیل استاد عظیم الشأن کشّاف حقایق شریعت، شیخ مسلمین شیخ جعفر شوشتری نقل نمودند در آن سالی که دیار نجف با وجود مبارک او مزیّن شده بود ایشان می‌گفت: «در ایّامی که از تحصیلات علوم دینی از حوزه علمیه نجف، فارغ شدم و دوران نشر احکام و تبلیغ تعالیم عالیهٔ اسلام فرا رسید، به وطن مألوف خود «شوشتر» بازگشتم و به انجام وظائف دینی و نشر و تبلیغ احکام الاهی مبادرت ورزیدم و به هدایت و تبلیغ مردم پرداختم و چون تسلّط کافی بر مواعظ و مصائب نداشتم از این رو به کتاب شریف تفسیر صافی فیض کاشانی إکتفا می‌نمودم آن را به دست می‌گرفتم در ماه رمضان و جمعه‌ها به جای منبر نوعاً از آن تفسیر به مردم موعظه می‌نمودم و در مورد مصائب و روضه هم از کتاب «روضة‌الشهداء»[1] تألیف ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ هـ.ق) استفاده می‌کردم ولی از کسانی نبودم که انذار و گریاندن نصیب آنان شده باشد و از سینه و از حفظ، مردم را به فیض برسانم تا اینکه یک سال تمام سپری شد و ایام محرّم که نزدیک می‌شد شبی با آشوب خاطر به خود می‌گفتم تا کی وضع به این منوال بگذرد؟ و تا چه زمان من ملاّ کتابی باشم و از روی کتاب و نوشته مطلب به مردم القاء نمایم، داشتم در مورد بی‌نیازی از کتاب، و استقلال در حفظ، فکر می‌کردم و می‌اندیشیدم و به هر دری وسیله‌ای جولان فکر می‌دادم تا اینکه از هر وسیله‌ای ناامید و مأیوس شدم و خوابم گرفت و در حال رؤیا دیدم مثل اینکه در کربلا هستم در آن ایّامی که موکبهای حسینی به سرزمین کربلا نازل می‌شدند،

۱- این کتاب ادبی نفیس با همه ضعف و قوّتی که دارد اخیراً با سعی و کوشش نگارنده از سوی دفتر نشر نوید اسلام قم در ۵۴۴ صفحه چاپ و منتشر، و در دسترس فضلاء و عاشقان أهل بیت عصمت و طهارت(ع) می‌باشد.

مَضْرُوبَةُ وعَساكِرُ الأَعْداء في تِجاهِهِمْ كَما جاءَ في الرِّوايَةِ فَدَخَلْتُ عَلىٰ فُسْطاطِ سَيِّدِ الأَنامِ أَبي عَبْدِاللهِ (عليه السلام) فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَقَرَّبَني وَأَدْناني وَ قالَ لِحَبيبِ بْنِ مُظَهَّر أَنَّ فُلاناً وَأَشارَ إِلَيَّ ضَيْفُنا. أَمَّا الماءُ فَلا يُوجَدُ عِنْدَنا مِنْهُ شَيْءٌ وَ إِنَّما يُوجَدُ عِنْدَنا دَقيقٌ وَ سَمْنٌ فَقُمْ وأَصْنَعْ لَهُ مِنْهُما طَعاماً وَأَحْضِرْهُ لَدَيْهِ. فَقامَ وَصَنَعَ مِنْهُ شَيْئاً وَوَضَعَهُ عِنْدي وَ كانَ مَعَهُ قاشُوقٌ فَأَكَلْتُ مِنْهُ لُقَيْماتٍ وانْتَبَهْتُ وَإِذاً أَنا أَهْتَدي إِلىٰ دَقائِقَ وإِشاراتٍ في المَصائِبِ ولَطائِفُ وَكِنايَاتٌ في آثارِ الأَطايِبِ ما لَمْ يَسْبِقْني إِلَيْها أَحَدٌ. وَزادَ كُلَّ يَوْمٍ إِلىٰ أَنْ أَتىٰ شَهْرُ الصِّيامِ وَ بَلَغْتُ في مَقامِ الْوَعْظِ والْبَيانِ غايَةَ المَرام ...»[1]

وَلْيُعْلَمْ أَنَّهُ قَدْ رُوِيَ عَنْ حَبيب أَلْحَديثُ فَفي البِحارِ قالَ مُحَمَّدُبْنُ بَحْرٍ الشَّيْبانِي فَقَدْ رُوِيَ لَنا عَنْ حَبيبِ بنُ مُظاهِرِ الأَسَدي (بيض الله وَجْهَهُ) أَنَّهُ قالَ لِلْحُسَيْنِ بنِ عَلِيِّ بْنِ أَبيطالِبٍ (عليهم السلام) أَيُّ شَيْءٍ كُنْتُمْ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ آدَمُ (عليه السلام) قالَ كُنّا أَشْباحَ نُورٍ نَدُورُ حَوْلَ عَرْشِ الرَّحْمٰنِ فَنُعَلِّمُ المَلائِكَةَ. أَلتَّسْبيحَ وَالتَّهْليلَ وَالتَّمْجيدَ. وَلِهٰذا تَأْويلٌ دَقيقٌ لَيْسَ هٰذا مَكانُ شَرْحِهِ وَ قَدْ بَيَّناهُ في غَيْرِهِ...»

وَأَمّا ما في كِتابِ الحَجِّ مِنْ «جَواهِرِ الْكَلامِ» عَنْ حَبيبِ بْنِ مُظَهَّرٍ قالَ إِبْتَدأْتُ في طَوافِ الْفَريضَةِ فَطِفْتُ شَوْطاً فَإِذاً إِنْسانَ قَدْ أَصابَ أَنْفي فَأَدْماهُ فَخَرَجْتُ فَغَسَلْتُ ثُمَّ جِئْتُ فابْدأْتُ الطَّوافَ فَذَكَرْتُ ذٰلِكَ لِأَبيعَبْدِ اللهِ (عليه السلام) فَقالَ بِئْسَما صَنَعْتَ؟ كانَ يَنْبَغي لَكَ أَنْ تَبْني عَلىٰ ما طِفْتَ إِلَيْهِ أَمّا إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ شَيْءٌ.

۱- رزقنی الله تعالی من هذا الاطعام والانعام (المترجم)

خیمه‌های آنان آماده می‌شد و سپاه دشمن در مقابل آنان قرار داشت به آن صورتی که در تواریخ و مقاتل آمده است من به چادر امام حسین (علیه‌السلام) وارد شدم به او سلام عرض کردم پس مرا به نزد خود فرا خواند و نزدیک‌تر ساخت و رو به حبیب‌بن مظهر نموده و فرمود که فلانی (اشاره به سوی من) مهمان ما است پذیرائی کن هر چند آب در خیمه‌ها یافت نمی‌شود فقط پیش ما مقداری آرد و روغن وجود دارد بلند شو آن را آماده کن و از هر دو طعامی (قاووت) درست کن و پیش او بیاور!

حبیب بلند شد و غذائی از آن دو آماده ساخت و پیش من گذاشت قاشقی هم همراه غذا بود پس چند قاشق از آن غذا خوردم و از خواب بیدار شدم پس از آن چند قاشق و غذای حسین (ع) بود که به نکته‌های باریک، و دقائق ظریف و کنایات لطیف پر از راز و رمز در مصیبت خوانی رهنمون شدم که پیش از آن به آن اشارات و لطائف، راه نجسته بودم و هر روز در حال فزونی و تزاید بود تا اینکه ماه مبارک رمضان فرا رسید من در مقام وعظ و بیان به نهایت درجهٔ آن رسیدم...» (مقام بلند وعظ و روضه مرحوم شوشتری بی‌نیاز از توصیف و کتاب خصائص حسینیّه او بهترین شاهد صدق این امر و تعبیر رؤیای او می‌باشد).

این داستان می‌تواند نشانگر مقام و منزلت و موقعیت حبیب‌بن مظهر در پیشگاه اباعبدالله (ع) باشد.

مؤلّف گوید: دانسته شود که در بحارالأنوار توسط حبیب بن مظهر، حدیثی نقل شده است که گوید به ابی عبدالله(ع) عرض کردم پیش از آنکه خداوند متعال آدم را خلق کند شما پیشوایان معصوم چه بودید؟

امام (ع) در پاسخ فرمودند: ما اشباح نوری بودیم که در اطراف عرش رحمان، دور می‌زدند، به فرشتگان و ملائک تسبیح، تهلیل، تمجید یاد می‌دادیم...»(۱)

و امّا آن حدیثی که از طریق حبیب بن مظهر در کتاب حجّ جواهرالکلام آمده است که گوید: در طواف واجب بودم که چند دور طواف نموده بودم که فردی از طواف کنندگان با بینی من برخورد نمود و خون از دماغم آمد پس از طواف خارج شدم و دماغ خود را شستم دوباره به مطاف برگشتم و طواف را از ابتداء شروع نمودم و این موضوع را به امام اباعبدالله (ع) گفتم: امام (ع) فرمود کار خوبی انجام نداده‌ای بر تو بود که از آنجا که طواف را رها نموده‌ای از همانجا شروع می‌کردی ولی اکنون چیزی بر ذمّهٔ تو نیست...»(۲)

۱ـ این حدیث شریف تأویل و تفسیر دقیقی دارد که فعلاً جای شرح و تفصیل آن نیست.

۲ـ که دورهای طواف او از چهار شوط گذشته بود که قاعدتاً بنا را بر صحّت اشواط گذاشته و بقیه را بجا می‌آورند.

فَهَلْ هُوَ حَبِيبُ بْنَ مُظَهِّر الأَسَدى (رَحِمَهُ الله) وأبو عَبْدالله هُوَ الْحُسَيْنُ بْنِ عَلِيّ (عليه‌السلام) عَلىٰ إحتمالِ أَوْ هُوَ غَيْرُهُ وَ لانَعْرِفُهُ وَ هٰذا هُوَ الظّاهر لِأَنَّ أَبا عَبْدِالله إذا أُطْلِقَ فِي الْحَدِيث فَالْمُرادُ مِنْهُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد الصّادِقُ (صلوات الله عليه) وَ حَبِيبُ‌بْنُ مُظَهِّر الأَسدى ما أَدْرَكَهُ وَاللهُ الْعالِمُ.

* * *

[۲ـ أَنَسُ بْنِ الحارِث]:

أَلثّانى: أنسُ بْنُ الحارِثُ الأَسَدى الكاهِلى وَ كاهِلٌ بَطْنٌ مِنْ أَسَدِ بْنِ‌خُزَيْمَةِ كانَ أَنَسٌ صَحابِيّا كَبيراً مِمَّنْ رَأى النَّبِيَّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَ سَمِعَ حَديثَهُ وَ كانَ فيما سَمِعَ مِنْهُ وَحَدَّثَ بِهِ ما رَواهُ جَمٌّ غَفيرٌ مِنَ الْعامَةِ وَالْخاصَّةِ عَنْهُ أَنَّهُ قالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) يَقُولُ: وَالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٌّ (عَلَيْهِما السَّلام) فِي حُجْرِهِ إِنَّ إِبْنِي هٰذا يُقْتَلُ بِأَرْضٍ مِنْ أَرْضِ الْعِراقِ أَلا فَمَنْ شَهِدَهُ فَلْيَنْصُرْهُ.

ذَكَرَ ذٰلِكَ الجَزَرِيُّ فِي «أُسْدِ الغابَةِ» وإبْنَ حَجَرٍ فى «الإِصابَةِ» وَغَيْرُهُما ولَمّا رَاهُ أَنَسٌ فِي الْعِراقِ وَشَهِدَهُ، نَصَرَهُ وَقُتِلَ مَعَهُ.

قُلْتُ إِنّي ذَكَرْتُ مَقْتَلَهُ فِي «نفس المهموم» فَلا نُعيدُهُ وَلٰكِنْ يَنْبَغِي التَّنْبِيهِ عَلىٰ شَيْءٍ وَهُوَ أَنَّهُ قَدْ قُتِلَ مَعَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) مِنْ أَصْحابِ رَسُولِ لله (صَلّى الله عليه و آله) جَماعَةٌ.

۱ـ مِنْهُمْ أَنَسُ بْنُ الحارِثِ الأَسَدي الكاهِلِي المَذْكُورُ.

۲ـ مِنْهُمْ حَبِيبُ بْنِ مُظَهِّرٍ (على ما نقله إبن حجر).

۳ـ مِنْهُمْ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةِ الأَسَدي (على ما ذكره ابن سعد فى الطبقات).

۴ـ أَلْمَقْتُولُ هانِئُ بْنِ عُرْوَةُ وفى الكوفة فَقَدْ ذَكَرُوا أَنَّه بَلَغَ نيفاً على الثمانين.

آیا این فرد همان حبیب بن مظهّر اسدی است؟ یا فرد دیگری است ظاهر امر این است وقتی در روایات و احادیث کلمه «اباعبدالله(ع)» به صورت مطلق و بی‌قرینه آمده باشد مقصود از آن جعفربن محمدالصادق (علیه‌السلام) می‌باشد و حبیب‌بن مظهّر اسدی از کسانی نیست که محضر شریف آن حضرت را درک و دریافت نموده باشد والله العالم

❁ ❁ ❁

۲ـ أنس بن حارث أسدی:

أنس بن حارث یکی دیگر از امویان کاهلی است کاهل شاخه‌ای از قبیله‌ی ابن خزیمه می‌باشد أنس یکی از اصحاب کبار رسول خدا (ص) به شمار می‌آید؛ او از کسانی است که رسول خدا (ص) را دیده و حدیث و گفتگوی او را نیز شنیده است از احادیثی که او شنیده است و جمع کثیری از عامّه و خاصّه این حدیث را از او روایت نموده‌اند این حدیث است که می‌گوید:

«از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت در حالی که حسین بن علی در آغوش او قرار داشت: این فرزندم حسین، در محلّی از سرزمین عراق کشته می‌شود، آگاه باشید هر کس در آن روز حاضر باشد پس به او کمک نماید.»

این حدیث را جزری در «أسدالغابه فی معرفه الصحابه» وابن حجر درالأصابة و جز آن دو روایت نموده‌اند. أنس بن حارث بر اساس همین فرمان رسول خدا (ص) هنگامی که او را در عراق مشاهده نمود به کمک او شتافت و همراه او کشته شد. مؤلف گوید: شرح حال او را در کتاب «نَفَسُ المهموم» به تفصیل ذکر نموده‌ام پس دوباره اعاده نمی‌کنم فقط چیزی که آگاهی و تنبّه دادن لازم است این است که در کربلا پنج نفر از اصحاب رسول خدا (ص) حضور داشتند:

یاران رسول خدا (ص) در محضر امام (ع)

پنج نفر از اصحاب رسول خدا (ص) در کربلا حضور داشتند اسامی آنان به ترتیب زیر می‌باشد:

۱ـ أنس بن حارث اسدی کاهلی همین شخصیّتی که اجمالاً شرح او حال گذشت.

۲ـ حبیب بن مظهّر بر اساس نقلی که ابن حجر در **الأصابه** آورده است.

۳ـ مسلم بن عوسجة اسدی بنا به تحقیقی که صاحب طبقات در مورد او انجام داده است.

۴ـ هانی‌بن عروه مرادی که به هنگام شهادت بیش از هشتاد سال عمر داشته است چون واقعه کربلا در سال ۶۱ رخ داد، پس یقیناً رسول خدا (ص) را درک کرده است.

۵ـ عَبْدُ الله بْنُ يَقْطَر الحِمْيَرِي رَضيعِ الحُسَيْنِ (عليه السلام)، كَانَتْ أُمُّهُ حَاضِنَةً لِلْحُسَيْنِ كَأُمِّ قَيْسِ بْنُ ذَرِيحٍ لِلْحَسَنِ (عليه السلام) وَلَمْ يَكُنْ رَضِعَ عِنْدَها وَلَكِنَّهُ يُسَمَّى رَضِيعاً لَهُ لِحَضَانَةِ أُمِّهِ لَهُ وَأُمُّ الفَضْلِ إِبْنُ العَبَاسِ لَبَابَةَ كَانَتْ مُرَبِّيَةً لِلْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ لَمْ تُرْضِعَهُ إِيْضاً كَمَا صَحَّ فِي الأَخْبَارِ أَنَّهُ لَمْ يَرْضَعْ مِنْ غَيْرِ ثَدْيِ أُمِّهِ فَاطِمَةَ (عليها السلام) و إِبْهَامِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ تَارَةً وريقه تَارَةً أُخْرىٰ

قَالَ إِبْنُ حَجَرٍ فِي الأُصَابَةِ إِنَّهُ كَانَ ضَحَايِيَاً لِأَنَّهُ لِدَةُ الحُسَيْنِ (عليه السلام).

جَابِرُ بْنُ عُرْوَةَ:

قُلْتَ وَ فِي شَرْحِ قَصِيدَةِ أَبِي فِرَاسٍ عِنْدِ ذِكْرِ مَقْتَلِ الحُسَيْنِ (عليه‌السلام) وَأَصْحَابِهِ. قال ثُمَّ بَرَزَ جَابِرُبْنُ عُرْوَةِ الغِفَارِي وَ كَانَ شَيْخاً وَ قَدْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بَدْراً وَ حُنَيْناً فَجَعَلَ يَشُدُّ وَسَطَهُ بِعِمَامَةٍ ثُمَّ شَدَّ حَاجِبَيْهِ بِعِصَابَةٍ حَتَّىٰ رَفَعَهُمَا عَنْ عَيْنَيْهِ وَالْحُسَيْنِ (عليه السلام) يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ هُوَ يَقُولُ شَكَرَ اللهُ سَعْيَكَ يا شَيْخُ! فَحَمَلَ و لَمْ يَزَلْ يُقَاتِلُ حَتَّىٰ قَتَلَ سِتِّينَ رَجُلاً وَ اسْتُشْهِدَ (رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ وَ رِضْوَانُهُ).

۳ـ أَبُو الشَّعْثَاء:

اَلثَّالِث: أَبُوالشَّعْثَاءُ وَ هُوَ يَزِيدُ بنُ زِيَادِ بْنُ مُهَاصِر (بِالصَّاد) اَلْكِنْدِيُ البَهْدِلِي كَانَ رَجُلاً شَرِيفاً شُجَاعاً فَاتِكاً خَرَجَ إِلَى الْحُسَيْنِ (عليه السلام) مِنَ الْكُوفَةِ مِنْ قَبْلَ أَنْ يَتَّصِلَ بِهِ الحُرُّ وَ قَدْ ذَكَرْنَا كَلَامَهُ مَعَ رَسُولِ إِبنِ زِيَادٍ إِلَى الحُرِّ وَ مَقْتَلِهِ فِي «نفس المهموم».

۴ـ أَبُو حَجَل:

الرابع: أَبُوحَجَل و هُوَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةِ بنِ سَعْدِ بْنِ ثَعْلَبَةِ بْنِ دُودَانِ بْنُ أَسَدِ بنُ جَزِيمَةِ الأَسدى كَانَ رَجُلاً شَرِيفاً سِرِيًّا عَابِداً مُتَنَسِّكاً.

۵ـ عبدالله بن یقطر حمیری هم شیری حسین (علیه‌السلام) مادر او دایهٔ امام حسین (ع) بود آنچنان که اُمّ قیس دایه و نگهدارنده امام حسن مجتبی (ع) بوده است ولی پیش او شیر نخورده بودند ولی به او هم «رضیع» می‌گویند چون مادرش نگهدار و حافظ او بوده است و اُمّ‌الفضل بن عباس لبابة مربیهٔ امام حسین (ع) بود بی‌آنکه به او شیر داده باشد چون در اخبار صحیحه وارده شده است که امام (ع) غیر از پستان مادرش (فاطمه زهرا (س)) از کس دیگری شیر نخورده است.

ابن حجر در الأصابه می‌نگارد: «عبدالله بن یقطر صحابی بود چون او از نظر تاریخ ولادت، همزاد با حسین (ع) بودند مؤلّف گوید: در شرح قصیده ابی فراس به هنگام کارزار اباعبدالله الحسین (ع) و اصحاب یاران او آمده است: «سپس جابربن عروه غفاری به مبارزه برخاست او شیخ کبیر و مرد سالمندی بود او در جنگهای بدر با حُنین، فتح مکه در رکاب پیامبر اسلام (ص) بوده است او کمرش را با عمامه‌اش بست سپس صورت و رخسارش را محکم بست تا بالای برد امام هم به او تماشا می‌نمود و می‌گفت: «ای شیخ! خداوند از تو سعی ترا قبول نماید او حمله نمود مرتب مقاتله و نبرد می‌نمود تا به حدّی که شصت تن از مخالفان را کشت تا به شهادت نائل آمد رحمت و رضوان الاهی شامل حالش بادا

۳ـ ابوالشّعثاء:

یزیدبن زیادبن مهاصر (با صاد) کِندی نَهْدَلی مکی یکی دیگر از اصحاب رسول خدا (ص) می‌باشد او مرد شریف شجاع و جسور و متهوّر بود او پیش از آنکه حرّبن یزید ریاحی به امام حسین (ع) برسد از کوفه خارج شد و به امام (ع) پیوست ما گفتگوی او را با فرستادهٔ ابن زیاد به حرّبن یزید در مقتل «نفس المهموم» ذکر نموده‌ایم.

۴ـ أبُوحَجَل:

او مُسلم بن عوسجة بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة اسدی یکی دیگر از اصحاب رسول‌الله می‌باشد او نیز مرد شریف، عابد، ناسک و یکی از اصحاب امام حسین (ع) بود.

قال إبْنُ سَعْدٍ[۱] فِي طَبَقَاتِهِ: «وَ كَانَ صَحَابِيًّا مِمَّنْ رَأَى رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ و رَوَى عَنْهُ[۲] اَلشَّعْبِي وَ كَانَ فَارِساً شُجَاعاً لَهُ ذِكْرٌ فِي الْمَغَازِي وَ الْفُتُوحِ الأَسْلَامِيَّةِ

۵ـ قَيْسُ بْنُ مُسَهَّر:

اَلْخَامِسُ: قَيْسُ بْنُ مُسَهَّرٍ الصَيْدَاوِي وَ كَانَ رَجُلاً شَرِيفاً فِي بَنِي الصَيْدَاءِ شُجَاعاً مُخْلِصاً فِي مَحَبَّةِ اَهْلِ الْبَيْتِ (عليهم السلام) و هُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِ الْكُمَيْتِ: «وَ شَيْخُ بَنِي الصَيْدَاءِ قَدْ فَاظَ قَبْلَهُمْ... و صَيْداء بَطْنٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ وَ فَاظَ بِالظَّاءِ الْمُعْجَمَةِ إِيْ مات فاذا قلت فاضت نفسه فبالضاد واجازوا الظاء و قد ذكرنا فى المقتل أَنَّهُ كَانَ رَسُولُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام إِلَىٰ اَهْلِ الكُوفَةِ فَظَفَرَ بِهِ إِبْنُ زِياد فَأَمَرَ بِإِلْقَائِهِ مِنْ اَعَالِي الْقَصْرِ فَأُلْقِيَ مِنْ هُنَاكَ فَمَاتَ (رَحمه الله) فَلَمَّا بَلَغَ نَعْيُهُ الْحُسَيْنَ (عليه السلام) تَرَقْرَقَتْ عَيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ وَلَمْ يَمْلِكْ دَمْعَتَهُ ثُمَّ قَرَءَ: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً اَللّهم إجْعَلْ لَنا وَ لَهُمُ الْجَنَّةَ نُزُلاً وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ وَ غَائِبِ مَذْخُورِ ثَوَابِكَ».

۱- **ابن سعد** هو ابوعبدالله محمدبن سعد الزهری البصری کاتب الواقدی صاحب کتاب طبقات الصحابة والتابعین ینقل عنه السبط فی التذکره (توفی سنة ۲۳۰) ثلثین و مائتین و انما ابن سعد الذی قتل الحسین بن علی علیهما السلام فهو عمربن سعد بن وقاص قتله المختار سنة ۶۵ (خمس وستین).

قال **ابن حجر** فی التقریب عمر بن سعد بن ابی وقاص المدنی نزیل الکوفة، صدوق لکن مقته الناس لکونه علی الجیش الذین قتلوا الحسین بن علی من الطبقة الثانیة قتله المختار سنة خمس و ستین او بعدها ووهم من ذکره **فی الصحابة** فقد جزم ابن معین بانه ولد یوم مات عمربن الخطاب انتهی قوله من الثانیة ای من الطبقة الثانیة قال فی اول التقریب و اما الطبقات فالاولی الصحابه علی اختلاف مراتبهم و تمیز من لیس له منهم الا مجرّد الرؤیه من غیره، الثانیة طبقة کبار التابعین کابن المسیب **الثالثة** الطبقة الوسطی من التابعین کالحسن وابن السیرین الخ فعلم من کلام ابن حجر انّ عمربن سعد عنده فی درجة سعید بن المسیب المعروف بکثرة العلم فی التابعین احد الفقهاء السبعة بل افضلهم والذی یعدّ مرسلاته اصحّ المراسیل بل مرسلاته عند الشافعیّة کمرسلات محمدبن عمیر عندنا.

۲- الشعب بفتح الاول وسکون الثانی ابوعمرو عامر بن شراحیل الکوفی من التابعین وثّقه ابن حجر ولکن عندنا انه مذموم ملعون (منه).

زهری (م ۲۳۰ هـق) در طبقات گوید:

از جمله کسانی که رسول خدا (ص) را دیده‌اند و از او روایت نموده‌اند مسلم بن عوسجه اسدی می‌باشد از راویان او شعبی می‌باشد او فرد شجاع و ناموری بود و حضور او در غزوات و فتوحات اسلامی ذکر شده است[۱]

۵ـ قیس بن مُسَهّر صَیداوی:

او مرد شریف و شجاع و مخلص محبّ اهل بیت (ع) از قبیله صیداء بود و هم او مورد نظر کمیت شاعر محبّ اهل بیت (ع) است جائی که از شیخ و بزرگ بنی الصیدا نام می‌برد صیداء شاخه‌ای از بنی اسد می‌باشد او سفیر امام حسین (ع) به سوی مردم کوفه بود که ابن زیاد به او دست یافت و دستور داد او را از بالای قصر به پائین افکنند پس همان دم به فیض شهادت نائل آمد که مورد رحمت و عنایت خدا قرار گیرد هنگامی که خبر شهادت قیس به امام (ع) رسید چشمان مبارکش پر از اشک شد و نتوانست نگهدار ریزش اشک گردد سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود «**فمنهم من قضی نحبه، و منهم من ینتظر وَ ما بدّلوا تبدیلاً**»[۲] و عرض کرد خدایا بهشت را منزل و مأوای ما و او قرار بده و بین ما و او در مستقرّ رحمت خود و در گنجینه پنهانی آن جمع بفرما!»[۳]

۱ـ از آن میان حضور او را در فتح آذربایجان صاحب روضة الشهداء آورده است صاحب اسد الغابه نام او را مسلم ابن عوسجه می‌نویسد: أسد الغابه ج ۵ ص ۱۷۲ کد معرفی ۴۹۱۰. مقصود از **زُهری** همان ابن سعد ابوعبدالله **محمدبن سعد بصری** کاتب الواقدی و نویسندهٔ کتاب «طبقات الصحابه» و التابعین می‌باشد سبط صاحب التذکره از او نقل می‌کند او در سال (۲۳۰ هـق) از دنیا رفته است اما ابن سعد که قاتل امام حسین(ع) بوده است او عمربن سعد وقّاص بود که مختار او را در سال ۶۵ هـ به دَرَک اسفل واصل نمود.

۲ـ سورهٔ احزاب آیه ۲۳.

۳ـ ابن اثیر در طبقات او را قیس بن مسحّر را با حاء مهمله معرفی می‌کند و گوید او شاعر بود ولی به واقعهٔ

۶ـ مُوَقَّع بن ثَمامَة:

اَلسّادِس: اَلْمُوَقَّعُ بْنُ ثَمامَة الأَسَدي وَ هُوَ الْمُرادُ مِنْ قَوْلِ الْكُمَيْتِ: «وَ إِنَّ اَبامُوسىٰ اَسيرٌ مُكَبَّلٌ» اَلْمُوَقَّعُ بِالواوِ وَ تَشديد القافِ وَ بَعْدَها اَلْعَيْنُ الْمُهْمَلَةِ نَزْبَةُ الْمُعْظَمِ وَ هُوَ في الأَصْلِ بِمَعْنىٰ الْمُبْتَلىٰ بِالْمِحَنِ كَذا ضَبَطَهُ بَعْضُ اَهْلِ الأَدَبِ وَلٰكِنَّ الْمَشْهُورَ: اَلْمُرَقَّعُ بِالرّاء الْمُهْمَلَةِ مَكانَ الواوِ وَ ثُمامة بالثاءِ الْمُثَلَّثَةِ الْمَضْمُومَةِ وَالْمِيمِ الْمُخَفَّفَةِ كانَ الْمُوَقَّعُ مِمَّنْ جاءَ إِلَى الْحُسَيْنِ (علیه السلام) في الطَّفِ وَ خَلَّصَ إِلَيْهِ مَعَ مَنْ خَلَصَ.

قالَ اَبومِخْنَف: انَّ الموقّع صَرَعَ فَاسْتَنْقَذَهُ قَوْمُهُ وَاَتَوا بِهِ إِلَى الكُوفَةِ فَاَخْفَوهُ وَبَلَغ اِبْنَ زِيادٍ خَبَرُهُ فَاَرْسَلَ عَلَيْهِ لِيَقْتُلَهُ فَشَفَّعَ فيهِ جَماعَةٌ مِنْ بَني اَسَدٍ فَلَمْ يَقْتُلْهُ وَلٰكِنْ كَبَّلَهُ بِالْحَديدِ وَ نَفاهُ اِلَى «الزّارَةِ» وَ كانَ مَريضاً مِنَ الْجِراحاتِ الَّتي بِهِ، فَبَقِيَ في الزّارَةِ مَريضاً مُكَبَّلاً حَتّىٰ ماتَ بَعْدَ سَنَةٍ وَالزّارَةُ مَوْضِعٌ «عُمان» كانَ يَنْفي اِلَيْهِ زِيادٌ وَاِبْنُهُ مَنْ شاءَ مِنْ اَهْلِ الْبَصْرَةِ وَالْكُوفَةِ.

وَلْيُعْلَمْ اَنَّهُ قَدْ ماتَ مِنْ اَنْصارِ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) بَعْدَهُ مِنَ الْجِراحاتِ غَيْرُ الْمُوَقَّعِ نَفَرانِ:

اَوَّلُهُما: سَوّارُ بْنُ مُنْعِمِ بْنِ حابِسِ بْنُ أَبي عُمَيْرِ بْنِ نَهْمٍ الْهَمْداني النَّهْمي وَكانَ مِمَّنْ اَتَى اِلَى الْحُسَيْنِ (علیه السلام) اَيّامَ الْهُدْنَةِ وَ قاتَلَ في الْحَمْلَةِ الأُولىٰ فَجُرِحَ وَ صُرِعَ (بص) قالَ في الْحَدائِقِ الوِرْدِيَةِ قاتَلَ سَوّارُ حَتّىٰ اِذا صُرِعَ اُتِيَ بِهِ أَسيراً إِلىٰ عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ فَاَرادَ قَتْلَهُ فَشَفَعَ فيهِ قَوْمُهُ وَ بَقِيَ عِنْدَهُمْ جَريحاً حَتّىٰ تُوُفِّيَ عَلىٰ رَأْسِ سِتَّةِ أَشْهُرٍ.

وَ قالَ بَعْضُ الْمُؤَرِّخينَ اَنَّهُ بَقِيَ أَسيراً حَتّىٰ تُوُفِّيَ وَ إِنَّما كانَتْ شَفاعَةُ قَوْمِهِ اَلدَّفْعُ عَنْ قَتْلِهِ وَ يَشْهَدُ لَهُ ما ذُكِرَ في الْقائِمِيّاتِ مِنْ قَوْلِهِ (علیه السلام) اَلسَّلامُ عَلَى الْجَريحِ الْمَأْسُورِ سَوّارُ بْنُ اَبي عُمَيْرٍ النَّهمي عَلىٰ اَنَّهُ يُمْكِنُ حَمْلُ الْعِبارَةِ عَلىٰ اَسْرِهِ في أَوَّلِ الأَمْرِ وَالنَّهمي بِالنُّونِ الْمَفْتُوحَةِ وَالْهاءِ السّاكِنَةِ وَالْمِيمِ وَالْفاء تصحيف.

کربلا اشارتی نمی‌کند و شاید او قیس دیگری بوده باشد (طبقات ابن‌اثیر ج ۴ ص ۴۴۶.

٦ـ موقّع بن ثمامهٔ اسدی:

موقّع بن ثمامه یکی دیگر از اسدیان می‌باشد و هم او منظور کمیت از کلمه (و إنَّ أَبَا مُوسیٰ أَسیرٌ مُکَبَّلٌ) می‌باشد.

کلمه موقّع با واو و تشدید قاف و عین مهمله به معنای مبتلا به اندوه و محنت می‌باشد و اهل ادب اینگونه ضبط کرده‌اند ولی مشهور مرقّع با راء مهمله به جای واو می‌باشد و ثمامه با ثاء سه نقطه و مضموم با میم مخفّفه می‌باشد او نیز از کسانی بود که به کمک امام حسین (ع) در کربلا شتافت و یکی از مخلصین او قرار گرفت ابومخنف گفته است: موقّع به حال غشوه افتاد ولی قوم او، او را نجات دادند و به کوفه آوردند و از مأمورین ابن زیاد پنهان داشتند ولی خبر او به گوش ابن زیاد رسید پس افرادی فرستاد که او را بکشند ولی جمعیت او قیام کردند پس از قتل او گذشت ولی با آهن مکبّل نمود و دستبند زد و به محلّی به نام «وزاره» تبعید نمود و در اثر جراحاتی که به او رسیده بود در آن محل پس از یک سال از دنیا رفت «زاره» محلی در عمان می‌باشد که زیاد و پسر او هر که را می‌خواست از اهل بصره و کوفه به آنجا نفی بلد می‌نمود.

مؤلّف گوید: بهتر است دانسته شود که در اثر جراحات وارده غیر از او دو نفر دیگر نیز از دنیا رفته‌اند

۱ـ سوّاربن منعم بن حابس بن ابی عمیر بن نهم همدانی نهمی، او از کسانی بود که در ایّام صلح به حضور امام (ع) رسیده بود در حمله اوّل مجروح شد و به حال غشوه افتاد و به صورت اسیر به پیش ابن سعد بردند قوم او پیش ابن سعد شفاعت نمودند و خلاصی یافت او به حال جراحت باقی بود تا پس از ۶ ماه درگذشت و برخی از مورّخین نوشته‌اند او در حال اسیری باقی بود تا درگذشت، شفاعت قوم او فقط جهت دفع قتل او بود که او را نکشتند شاهد این سخن آن عبارتی است که در «القائمیات» آمده است که گوید: «السّلام علی الجریح سوّاربن ابی عمیر النهمی» و شاید گفت مقصود اسارت او در آغاز کار بوده باشد، نهمی تصحیف است و اصل آن نُهْمی بانون مفتوحه و هاء ساکنه می‌باشد.

وَ ثانيهُمَا: عَمْرُو بْنُ عَبْدِاللهِ الهَمْدانِي الجندعي بالجيم وَالنُّونِ المهملتين بَعْدَهُ نِسْبَةً إِلَى جُنْدُعٍ كَقُنْفُذ وبنو جُنْدُع بَطْنٌ مِنْ هَمْدان (بص) كَانَ عَمْرُو مِمَّن أَتَىٰ إِلَى الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَوَقَعَ صَرِيعاً مُرَتَّثاً بِالْجِراحاتِ قَدْ وَقَعَتْ ضَرْبَةٌ عَلَىٰ رَأْسِهِ بَلَغَتْ مِنْهُ فَاحْتَمَلَهُ قَوْمُهُ وَ بَقِيَ مَرِيضاً مِنَ الضَّرْبَةِ صَرِيعَ فِراشٍ سَنَةً كَامِلَةً ثُمَّ تَوَفَّىٰ عَلَىٰ رَأْسِ السَّنَةِ (رَضِيَ اللهُ عَنْهُ) وَ يَشْهَدُ لَهُ ما ذُكِرَ فِي القائِمِيَّاتِ مِنْ قَوْلِه (عليه السلام) «اَلسَّلامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمُرَتَّثِ عَمْرُو الجَنْدَعي».

وَلْيُعْلَمْ أَنَّهُ

فصل: فِي البِحارِ رُوِيَ فِي بَعْضِ مُؤَلَّفاتِ الأَصْحابِ عَنْ إِبْنِ عَبّاسٍ قالَ لَمّا كُنّا فِي حَرْبِ صِفّينَ دَعا عَلِيٌّ (عليه السلام) إِبْنَهُ مُحَمَّدَ بْنِ الحَنَفِيَّةِ وَ قالَ لَهُ يا بُنَيَّ شُدَّ عَلَىٰ عَسْكَرِ مُعاوِيَةِ فَحَمَلَ عَلَى الْمَيْمَنَةِ حَتّىٰ كَشَفَهُمْ ثُمَّ رَجَعَ إِلَىٰ أَبِيهِ مَجْرُوحاً فَقالَ يا أَبَتاهُ أَلْعَطَشَ! أَلْعَطَشَ! فَسَقاهُ جُرْعَةً مِنَ الْماءِ ثُمَّ صَبَّ الْباقِيَ بَيْنَ دِرْعِهِ وَ جِلْدِهِ فَوَ اللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عُلَقَ الدَّمِ يَخْرُجُ مِنْ حُلَقِ دِرْعِهِ فَأَمْهَلَهُ ساعَةً، ثُمَّ قالَ لَهُ يا بُنَيَّ شُدَّ عَلَى الْمَيْسَرَةِ، فَحَمَلَ عَلَىٰ مَيْسَرَةِ عَسْكَرِ مُعاوِيَةِ فَكَشَفَهُمْ ثُمَّ رَجَعَ وَ بِهِ جِراحاتٌ وَ هُوَ يَقُولُ: أَلْماءَ أَلْماءَ يا أَباهُ! فَسَقاهُ جُرْعَةً مِنْ أَلْماءِ فَصَبَّ باقِيَهُ بَيْنَ دِرْعِهِ وَ جِلْدِهِ ثُمَّ قالَ يا بُنَيَّ شُدَّ عَلَى الْقَلْبِ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ وَ قَتَلَ مِنْهُمْ فُرْساناً ثُمَّ رَجَعَ إِلَىٰ أَبِيهِ وَ هُوَ يَبْكِي وَ قَدْ أَثْقَلَتْهُ الجِراحُ فَقامَ إِلَيْهِ أَبُوهُ وَ قَبَّلَ ما بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قالَ لَهُ فِداكَ أَبُوكَ فَقَدْ سَرَرْتَنِي وَاللهِ يا بُنَيَّ بِجِهادِكَ هٰذا بَيْنَ يَدَيَّ فَما يُبْكِيكَ؟ أَفَرَحاً أَمْ جَزَعاً؟

فَقالَ يا أَبِي! كَيْفَ لا أَبْكِي وَ قَدْ عَرَضْتَنِي لِلْمَوْتِ ثَلاثَ مَرّاتٍ فَسَلَّمَنِيَ اللهُ وَهٰا أَنَا مَجْرُوحٌ كَما تَرىٰ وَ كُلَّما رَجَعْتُ إِلَيْكَ تُمْهِلُنِي عَنِ الْحَرْبِ ساعَةً ما أَمْهَلْتَنِي وَ هٰذانِ أَخَوايَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ماتا مُرْهُما بِشَيءٍ مِنَ الْحَرْبِ.

دوّمی از مجروحین عمروبن عبدالله همدانی جندعی می‌باشد بنوجُنْدَع شاخه‌ای از همْدان می‌باشد او نیز از کسانی بود که در ایّام آرامش به طرف امام (ع) به کربلا آمده بود و همراه آن حضرت بود. در کتاب «**الحدائق الوردیه**» آمده است که او در رکاب امام به مقاتله پرداخت و به حال غشوه افتاده و جراحات فراوانی برداشت ضربتی هم به سرش رسیده بود کسان و عشیره‌اش او را حمل نمودند و او در اثر آن ضربت، یکسال تمام بستری بود تا پس از یکسال درگذشت (خداوند متعال از او خشنود و راضی باشد) و به این امر گواهی می‌دهد آنچه در «**قائمیّات**» آمده است که می‌گوید: «السّلام علی الجریح المرءث عمرو الجندعی»

داستانی از محمدبن حنیفه:

در کتاب بحارالانوار از برخی از تألیفات اصحاب ما از ابن عباس روایت نموده است که هنگامی که ما در جنگ صفین بودیم علی (ع) فرزندش **محمّدبن حنفیه** را خواند و به او فرمود: پسرم! به قشون معاویه یورش ببر او به سمت راست قشون حمله‌ور شد به حدّی که سمت راست سپاه معاویه را بازگشود سپس با بدن مجروح به سوی پدرش بازگشت و عرض کرد: پدر جان العطش! العطش! پس علی (ع) جرعه‌ای از آب به او داد سپس باقیماندهٔ آب را بین بدن و زره او ریخت ابن عبّاس گوید: به خدا قسم دیدم که قطرات خون از حلقه‌های زره او بیرون می‌زند پس ساعتی به او استراحت داد سپس فرمود: پسرم! به سمت میسره و چپ لشکر حمله نما پس او به سمت میسرهٔ لشکر حمله نمود پس آن جناح را نیز متفرّق ساخت و دوباره برگشت در حالی که جراحات بسیاری برداشته بود و باز می‌گفت: پدر جان! العطش! العطش! پس علی (ع) ظرفی از آب به او دادند پس از سیراب شدن او قسمتی از باقیماندهٔ آنرا به بدن او ریخت سپس به او فرمود: پسرم! به قلب لشکر حمله نما! پس محمّدبن حنفیه به جمع لشکر حمله نمود و تعدادی از سوارکاران سپاه را کشت باز به سوی پدر برگشت در حالی که او گریه می‌کرد و جراحتها بر او سنگینی می‌نمود پس پدرش به طرف او برخاست ما بین دو چشم او را بوسید فرمود پدرت فدای تو باد! به خدا پسرم تو مرا خوشحال کردی تو با این جهاد و مبارزات مرا بسیار شادمان نمودی ولی به من بگو گریه‌ات برای چیست؟ آیا از شادی و سرور است یا از جراحتها و ناراحتی؟ عرض کرد پدرم چرا گریه نکنم در صورتی که شما سه بار مرا در معرض کشتن قرار دادید ولی خداوند متعال مرا سالم نگهداشت و هم اکنون به طوری که می‌بینید مجروح هستم و هر چه برگشتم تا لحظه‌ای به من رخصت و استراحت بدهید امّا شما مهلت ندادید این دو برادران عزیزم حسن و حسین حاضر هستند ولی آنان را به جنگ و جهاد دستور ندادی؟

فَقامَ إِلَيْهِ أَميرُالْمُؤمِنينَ (عليه السلام) وَ قَبَّلَ وَجْهَهُ وَ قالَ لَهُ يا بُنَيَّ أَنْتَ إِبْني وَ هٰذانِ إِبْنا رَسُولِ اللهِ (صَلَّى الله عليه و آله) أَفَلا اَصُونُهُما عَنِ الْقَتْلِ؟ فَقالَ لي يا أَبَتاهُ جَعَلَني اللهُ فِداكَ وَ فِداهُما مِنْ كُلِّ سُوءٍ...»

أَقُولُ: إِذا كانَ الحُسَيْنَ (عليه السلام) حاضِراً في صِفّينَ وَ شاهِداً ما فَعَلَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ (عليه السلام) بِإِبْنِهِ مُحَمَّدٍ لَمّا رَجَعَ مِنْ قِتالِ الأَعْداءِ قائِلاً أَلْعَطَشُ مِنْ سُقْيَةِ الْماءِ وصَبَّ باقيهِ بَيْنَ دِرْعِهِ وَجِلْدِهِ لِيَسْكُنَ عَنْهُ حَرارَةُ الجَراحاتِ مِنَ الْحَديدِ الْمُحْمىٰ فَكَيْفَ يَكُونُ حالُهُ(عليه السلام) يَوْمَ عاشُورا إِذا شَهِدَ إِبْنَهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) راجِعاً مِنْ قِتالِ الأَعْداءِ وَ قَدْ أَصابَتْهُ جَراحاتٌ كَثيرَةٌ وَ هُوَ يَقُولُ: يا أَبَهْ أَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَني وَ ثِقْلُ الْحَديدِ قَدْ أَجْهَدَني وَ شَكىٰ إِلىٰ أَبيهِ الْعَطَشَ وَ شِدَّةَ وَقْعِ الحَديدِ الْمُحْمىٰ مِنْ دِرْعِهِ عَلىٰ جَراحاتِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِأَبيهِ (عليه السلام) ماءٌ يَبْرِدُ كَبِدَهُ وَ يُسَكِّنُ حَرارَةَ جَراحاتِهِ فَبَكىٰ (عليه السلام) وَ قالَ وَ اغَوثاهُ! يا بُنَيَّ قاتِلْ قَليلاً فَما أَسْرَعَ ما تُلْقىٰ جَدَّكَ مُحَمَّداً (صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الأَوْفىٰ شَرْبَةً لاتَظْمأُ بَعْدَها أَبَداً.

هٰذا وَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ مُرادُ عَلِيِّ بْنُ الحُسَيْنِ (عليه السلام) مِنْ ثِقْلِ الْحَديدِ كَثْرَةُ عَسْكَرِ الْمُخالِفينَ وَ ما قاسىٰ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ (سلام الله عليه) إِخْتَصَّ مِنْ بَيْنِ الشُّهَداءِ بِكَثْرَةِ الحَمَلاتِ وِ الشَّدِ عَلَى الْقَوْمِ حَتّىٰ قالَ الرّاوي في حَقِّه: «وَ شَدَّ عَلَى النّاسِ مِراراً وَ قَتَلَ مِنْهُمْ جَمْعاً كَثيراً حَتّىٰ ضَجَّ النّاسُ مِنْ كَثْرَةِ مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ».

وَ في بَعْضِ التَّواريخِ أَنَّ حَمَلاتِهُ بَلَغَتْ إِثْنىٰ عَشَرَ مَرَّةٍ.

و أَمّا التَّعْبيرُ عن الْعَسْكَرِ بِالْحَديدِ، فَهٰذا تَعْبيرٌ شائِعٌ وَ قَدْ تَقَدَّمَ كَلامُ الشَّيخُ الكَشّىٰ في حَبيبِ بْنِ مُظَهِّرٍ «رحمة الله عَلَيهِ» وَ كانَ حَبيبُ مِنَ السَّبعينَ الرِّجالَ الَّذينَ نَصَرُوا الحُسَيْنَ (عليه السلام) وَ لَقُوا جِبالَ الْحَديدِ...»

امیرالمؤمنین با شنیدن این سخن بلند شد و دوباره صورت او را بوسید و فرمود: پسرم علّت اینکه به تو دستور جنگ دادم و به حسنین دستور ندادم از آن جهت است که تو فرزند و پسر منی ولی این دو تا فرزندان رسول خدا (ص) هستند آیا من نباید آنها را از جنگ محفوظ و مصون نگـهدارم؟ مـحمد حنفیّه پس از شنیدن توضیحات پدر عرض کرد: پدر جان! خداوند متعال مرا فدای تو و آنان از هر ناگواری و بدی حادثه قرار دهد!

مؤلّف گوید: اگر حسین(ع) حاضر در صفّین می‌بود و شاهد عملیّات امیرالمؤمنین(ع) بودند که با پسرش محمد چگونه رفتار می‌نماید هرگز از قتال و مبارزهٔ دشمن دست بـرنمی‌داشت تـا بگـوید: العطش و باقی آب را به زره و بدنش بریزد تا حرارت جراحات بدن داغ او آرامش پیدا نماید پس چگونه می‌شد حـال آن حـضرت (ع) را در روز عـاشورا وقـتی کـه تـماشاگـر بـود هـنگامی کـه فـرزندش علیّ‌بن‌الحسین (ع) از کارزار دشمن برمی‌گشت و جراحات فراوانی هم به بدن مبارکش رسیده بود و می‌گفت: پدرجان! تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن مرا به زحمت و مشقّت افکند او شکایت از عطش و از شدّت قرار گرفتن آهن داغ از زره به جراحتش می‌نمود ولی پدرش آبی در اختیاز نداشت که جگر او را خنک کند و حرارت جراحات او را آرامش بخشد. پس گریه‌اش گرفت و فرمود: پسرم! کمی هم مقاتله و مبارزه نما هر چه زودتر به دیدار جدّت محمّد رسول خدا (ص) نائل می‌گردی و با کاسهٔ پر آب ترا سیراب می‌نماید که هرگز عطش و بی‌آبی به سراغت نیاید.

در برخی از تواریخ نوبت حمله‌های پی در پی علی بن الحسین (ع) را ۱۲ بار نگاشته‌اند امّا تعبیر آوردن از قشون به آهن، این یک تعبیر رسا در عرف رزم می‌باشد و سخن شیخ کشّی در مورد حبیب بن مظهّر (ره) گذشت جائی که می‌گفت: «حبیب از آن هفتاد مرد سلحشوری بود که به یـاری حسـین علیه‌السلام شتافتند و با کوههای آهنین روبه‌رو گشتند...»

* * *

ثُمَّ إِنِّی لَمَّا ذَکَرْتُ مَقْتَلَهُ (علیه السلام) فِی «نَفَسِ الْمَهْمُومِ» فَأَکْتَفِی هٰهُنَا عَنْ ذِکْرِ مَقْتَلِهِ بِمُخْتَصَرٍ مِنَ الْکَلَامِ.

[علّی بن الحسین(ع)]

کَانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ (علیه السلام) مِنْ أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهاً وَأَشْبَهِهِمْ خُلْقاً وَخَلْقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ کَانَ قَدْ رُبِّیَ فِی حُجْرِ عَمِّهِ الْحَسَنِ وَ أَبِیهِ الْحُسَیْنِ (عَلَیْهِمَا السَّلَام) وَ أُدِّبَ بِآدَابِهِمَا کَمَا یَشْهَدُ لِذٰلِکَ مَا فِی الزِّیَارَةِ الْمُعْتَبَرَةِ الْمَنْقُولَةِ فِی الْکَافِی و التَّهذِیب والنِّهَایَه فِی السَّلَام بِقَوْلِه: «اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَابْنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ» فَلَمَّا لَمْ یَبْقَ مَعَ أَبِیهِ یَوْمَ عَاشُورَاءِ سِوَی أَهْلِ بَیْتِهِ بَعَثَتْهُ نَفْسُهُ الْأَبِیَّةُ عَلَی مُصَادِمَةِ خَیْلِ أَهْلِ الْغَوَایَةِ وَحَرِکَتُهُ الْحَمِیَّةُ الْهَاشِمِیَّةُ عَلَی اِقْتِنَاصِ أَرْوَاحِ أَهْلِ الضَّلَالَةِ فَخَرَجَ إِلَی الْقَوْمِ یَسْحَبُ ذَلَاذِلَ دِرْعِهِ آیِساً مِنَ الْحَیٰوةِ عَازِماً عَلَی الْمَوْتِ وَأَبُوهُ یَنْظُرُ إِلَیْهِ نَظْرَةَ آیِسٍ مِنْهُ بَاکِیاً عَیْنُهُ مُحْتَرِقاً قَلْبُهُ مُظْهِراً حُزْنَهُ إِلَی اللهِ تَعَالَی کَمَا فِی بَعْضِ الْمَقَاتِلِ الْمُعْتَبَرَةِ أَنَّهُ (علیه السلام) رَفَعَ شَیْبَتَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَکَانَ لِسَانُ حَالِهِ أَصَابَتْنِی مُصِیبَةٌ فَجِیعَةٌ وَدَاهِیَةٌ عَظِیمَةٌ فَإِنَّمَا أَشْکُوا بَثِّی وَحُزْنِی إِلَی اللهِ» لِأَنَّ الْأَخْذَ بِاللِّحْیَةِ مِنْ عَلَامَةِ مَجُومِ الْحُزْنِ وَکَثْرَةِ الْأَغْتِمَامِ کَمَا أَشَارَ بِذٰلِکَ شَیْخُنَا رَئِیسُ الْمُحَدِّثِینَ أَبُو جَعْفَرُ بْنُ بَابَوَیْهِ الْقُمِّی[1] فَحَمَلَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ (علیه السلام) عَلَی الْقَوْمِ وَ هُوَ یَقُولُ:

۱- تحقیق فی «لثقل الحدید اجهدنی» قال ابوجعفر بن بابویه القمی فی حکمة اخذ موسی لحیة أخیه ورأسه اخذ موسی «علیه السلام» برأس اخیه ولحیته اخذه برأس نفسه ولحیته علی العاده المتعاطاة قبض علی لحیته فکانّه اراد بما فعل ان یعلّم هرون انّه وجب علیه الاغتمام والجزع بما اتاه قومه ووجب ان یکون فی مصیبته بما تعاطوه لان الامة من النبی والحجة بمنزلة الاعتلام من راعیها و من أحق بالاغتمام بتفریق الاغنام و هلاکها من راعیها و قد وکل بحفظها واستعود باصلاحها و قد وعد الثواب علی ما یأتیه من ارشادها و حسن وعیها و قد اوعد العقاب علی ضدّ ذلک من تضییعها وهکذا فعل الحسین بن علی علیه السلام لمّا ذکر القوم المحاربین له بحرماته فلم یرعوها قبض علی لحیته و تکلّم بما تکلّم به انتهی فعلم من ذلک سرّ اخذ الحسین علیه السلام لحیته الشریفة عند خروج ابنه علیّ الی القتال کما علم ایضا سرّ وضع ام کلثوم یدها علی رأسها بعد قتل الحسین علیه السلام نادت وا محمداه هذا الحسین بالعراء قد سلب العمامة والرداء (منه).

علی اکبر (ع)

مؤلّف گوید: چون شرح حال و تفصیل قتال حضرت علی‌اکبر (ع) در کتاب «**نفس المهموم**» به تفصیل ذکر نموده‌ام در اینجا به ذکر کوتاه سخن اکتفاء می‌نمایم:

«علی بن الحسین (علیهما السلام) از زیبا رخسارترین افراد و از شبیه‌ترین مردم از نظر خلقت، خُلق و خوی و منطق به پیامبر اسلام (ص) بودند او در دامن تربیت عمویش امام حسن (ع) و پدرش امام حسین (ع) تربیت یافت و با آداب و اخلاق و رفتار آنان بار آمد آنچنان که به این امر گواهی و شهادت می‌دهد آنچه در زیارتنامهٔ معتبر و منقول در **کافی** و **تهذیب** آمده است که گوید: «**أَلسَّلام عَلَیک یَابْنَ الحَسَنِ وَالْحُسَین (ع)**»

هنگامی که در روز عاشورا در محضر پدرش جز او از خاندان امامت کس دیگری از اصحاب و یاران باقی نماند نفس شجاع و روحیّه تسلیم ناپذیر او را واداشت که به رودرروئی اهل ضلالت قیام ورزد و حکمیّت و غیرت هاشمی‌اش او را تحریک نمود که به گرفتن ارواح اهل ضلالت و بطلان، برخیزد پس در حالی که مأیوس از زندگی و حیات بود به سوی آنان رخت برکشید او به میدان رفت در حالی که پدرش به حال یأس و نومیدی به او، می‌نگریست چشمانش گریان و قلبش سوزان بود ولی درد دل را فقط به خداوند متعال اظهار می‌داشت

در برخی از مقاتل معتبره آمده است که امام (ع) محاسن خود را به سمت آسمان گرفت زبان حالش با خدای متعال این بود خدایا! مصیبت دردناک و حادثهٔ بزرگی به من رسیده است درد و اندوه خود را فقط به شما شکایت می‌کنم»

به دست گرفتن محاسن خود نشانی از کثرت همّ و اندوه می‌باشد آنچنان که شیخ ما رئیس و شیخ محدّثین ابوجعفر ابن بابویهٔ قمی گفته‌اند[1] علی اکبر به قوم حمله نمود و می‌گفت:

۱- بر اساس تحقیقات محقّق ارزشمند مرحوم سید عبدالرزاق مقرّم علی اکبر (ع) در یازدهم شعبان المعظم سال ۳۳ متولّد گردیده است (علی اکبر ص ۱۲) او در سیرت و صورت شبیه‌ترین مردم به خاتم پیامبران (ص) بود و از جهت صولت و هیبت در میدان نبرد یادآور پیکارهای جدّش حیدر کرّار بود (البدایة والنهایة ج ۹ ص

أَنَا عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنُ بْـنُ عَـلِي نَحْـنُ وَ بَـيْتِ اللهِ أَوْلىٰ بِـالنَّبِي
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتىٰ يَـنْثَنِي ضَرْبَ غُلامٍ هـاشِمِيٍّ عَـلَوِي
وَلاٰ أَزَالُ الْيَوْمِ أَحْمِي عَـنْ أَبِي تَاللهِ لاٰيَحْكُمُ فِينَا إِبْـنُ الدَّعـي

فَزَحْزَحَ النَاسَ عَن أَمَاكِنِهِمْ وَنَهَضَهُمْ عَن مَوَاضِعِهِمْ حَتّٰى قَتَلَ علىٰ عَـطَشه، مِأَةَ وَعِشْرِينَ رَجُلاً.

قَالَ أَبُو الْفَرَجُ: فَجَعَلَ يَشُدُّ عَلَيْهِمْ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلىٰ أَبِيهِ فَيَقُولُ: يَا أَبَةَ اَلْعَطَشُ! فَيَقُولُ لَهُ الْحُسَيْنُ (علیه السلام) إِصْبِرْ حَبِيبِي فَإِنَّكَ لاٰتُمْسِي حَتّٰى يُسْقِيَكَ رَسُولُ اللهِ (صلی الله علیه و آله) بِكَأْسِهِ وَ جَعَلَ يَكِرُّ كَرَّةً بَعْدَ كَرَّةٍ حَتّٰى رُمِيَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي حَلْقِهِ فَخَرِقَهُ وَأَقْبَلَ يَتَقَلَّبُ فِي دَمِهِ ثُمَّ نَادَى يَا أَبَتَاهُ عَلَيْكَ السَّلاٰمُ هٰذَا جَدِّي رَسُولِ اللهِ (صَلَّى اللهُ علیه و آله) يُقْرِءُكَ السَّلاٰمَ وَ يَقُولُ عَجِّلِ الْقُدُومَ إِلَيْنَا وَ شَهِقَ شَهْقَةً فَارَقَ الدُّنْيَا (علیه السلام).

فصل: رَوىٰ أَهْلُ السِّيَرِ وَالأَخْبَارِ إِنَّ النَّبِيَّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) مَـرَّ بِـنَفَرٍ مِـنْ قُرَيْشٍ وَقَدْ نَحَرُوا جُزُوراً وكَانُوا يُسَمُّونَهَا «الفَهِيرَةَ» وَيَجْعَلُونَهَا عَلَى النُّصُبِ فَلَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْهِمْ حَتّٰى إِنْتَهىٰ إِلىٰ دَارِ النَّدْوَةِ[1] فَقَالَتْ قُرَيْشٌ أَيُمِرُّ بِنَا إِبْنُ أَبِي كَبْشَةٍ وَ لاٰيُسَلِّمُ عَلَيْنَا فَأَيُّكُمْ يَأْتِيهِ فَيُفْسِدُ عَلَيْهِ (صَلٰوتَه) فَقَالَ عَبْدُاللهِ بْنُ الزِبَعْرِي السَهْمِي اَنَا اَفْعَلُ

---

۱۰۴) این جوانمرد بزرگوار به هنگام شهادت وارد بیست و هشتمین سال حیات خود شده بود مادرش لیلا دختر ابومرّة بن عروة بن مسعود ثقفی از یک خاندان اصیل و شریفی بود که از رسول خدا (ص) رویات فراوانی در شرافت و جلالت قدر **عروةبن مسعود** به هم رسیده است (الهوف ص۶۳ چاپ نوید اسلام)

جلالت قدر حضرت علی‌اکبر (ع) در سطحی بود که دشمن سرسخت اهل بیت (ع) چون معاویه به آن اعتراف داشت و می‌گفت «خلافت شایسته‌ای علی اکبر است که شجاعت هاشمی، سخاوت اموی را با هم جمع کرده است و همهٔ صفحات برجسته در لوگرد هم آمده است (مقاتل الطالبیین ص ۳۱)

۱- **دارالنّدوة** بمكة أحدثها **قصي بن كلاب** و هي دار يجتمعون فيها للتشاور و جعلها بعده لأبنه عبدالدار و هي اليوم مضافة الى المسجد الحرام و كان معاوية اشتراها فجعلها دار الامارة ثم اضيفت اليه بعد ذالک كذا في المراصد.

«من علی بن الحسین بن علی هستم ما قسم به بیت خدا سزاوارترین مردم به پیامبر خدا هستیم شما را با شمشیرم می‌زنم تا شمشیرم کج گردد تا ضرب و شت جوان هاشمی علوی را در نامید من امروز حمایتم را از پدرم هرگز قطع نمی‌کنم به خدا قسم هرگز فرزند زنازاده نمی‌تواند در بین ما حکومت و فرمانروائی داشته باشد» همراه رجز و معرّفی خویشتن به دشمن حمله می‌کرد

ابوالفرج گوید: «او با شدّت و حدّت به دشمن حمله می‌برد سپس به سوی پدر بازمی‌گشت و می‌گفت: پدر جان! عطش و بی‌آبی مرا کشت. پدر به او دلداری می‌داد و می‌فرمود حبیب من! صبر کن دیری نمی‌پاید که جدّت رسول خدا ترا سیراب می‌نماید»

او مرتّب پشت سر هم حملات خود را تکرار می‌نمود تا اینکه تیری از سوی دشمن به گلویش رسید و گلوی او پاره نمود و به خون خود آغشته گردید سپس فریاد برآورد پدر جان! این است جدّم رسول خدا (ص) که به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: هر چه زودتر به سوی ما بشتاب پس از این جمله بود که فریاد می‌کشید و جان به جان آفرین تسلیم نمود که درود خداوند متعال بر او باد!

۸ـ حضرت ابوالفضل العبّاس (ع):

نخست پیش مقدّمه‌ای گفته می‌شود: اهل خبر و سیره روایت نموده‌اند که پیامبر خدا (ص) روزی به جمعی از مردم قریش عبور نمودند آنان شتری را نحر کرده بودند و گوشت آنرا روی چوبه‌های انصاب قرار داده بودند و به آن «قهیره» می‌گفتند پیامبر خدا به آنان (که مشغول امر خلافی بودند) سلام نکرد تا به دارالندوه[1] رسید.

قریش عصبانی شدند و گفتند آیا ابوالبشر از ما عبور می‌کند و به ما سلام نمی‌کند کیست که این شکمباره را بردارد و به سوی او پرت کند و حال او را بگیرد. از میان آن جمع: عبدالله بن زبعری سهمی اعلام آمادگی نمود و گفت: من می‌توانم.

۱ـ دارالنّدوه محلّ شورای مردم حجاز بود که قصیّ بن کلاب احداث نموده بود مردم قریش در آن مکان اجتماع می‌نمودند و به مشاوره می‌پرداختند محل دارالنّدوه امروز داخل مسجدالحرام است (مؤلف).

فَأَخَذَ الفَرْثَ وَالدَّمَ فَانْتَهىٰ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ (صلّى الله عليه و آله) وَ هُوَ ماجِدٌ فَمَلَاءَ بِهِ ثِيابَهُ فَانصَرفَ النَّبِيُّ (صَلّى الله عليه و آله) حَتَّى اَتىٰ عَمَّهُ أَبا طالِبٍ (رضى الله عنه) فَقالَ لَهُ يَاعَمِّ! مَنْ اَنا؟ فَقالَ وَلِمَ يَابْنَ أَخي؟ فَقَصَّ عَلَيْهِ القِصَّةَ فَقالَ وَأَيْنَ تَرَكْتَهُمْ؟ فَقالَ بِالأَبْطَحِ. فَنادىٰ فِي قَوْمِهِ يَا آلَ عَبْدِالمُطَّلِبِ يَا آلَ هاشِمِ! يَا آلَ عَبْدِ مَنافٍ! فَاَقْبَلوا اِلَيْهِ مِنْ كُلِّ مَكانٍ مُلَبِّينَ فَقالَ لَهُمْ: كَمْ اَنْتُمْ قالُوا نَحْنُ أَرْبَعُونَ قالَ خُذُوا سِلاحَكُمْ فَأَخَذُوا سِلاحَهُمْ فَانْطَلَقَ بِهِمْ حَتَّىٰ اِنْتَهىٰ اِلَيْهِمْ فَلَمّا رَأَتْ قُرَيْشٌ اَبا طالِبٍ اَرادَتْ أَنْ تَتَفَرَّقَ فَقالَ وَ رَبِّ البَيْتِ لَايَقُومُ مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلاّ جَلَّلْتُهُ بِالسَّيْفِ ثُمَّ أَتىٰ اِلىٰ صَفاءٍ كانَتْ بِالأَبْطَحِ فَضَرَبَها ثَلاثَ ضَرَباتٍ فَقَطَعَ مِنْها ثَلاثَةَ أَنْهارٍ ثُمَّ قالَ يا مُحَمَّد سَأَلْتَ مَنْ اَنْتَ؟ ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

أَنتَ الأَمِينُ مُحَمَّدٌ	قَرْمٌ أَغَرُّ مُسَوَّدٌ
لِمُسَوَّدِينَ أَكارِمٍ	طابوا وَطابَ المَوْلِدُ
نِعمَ الأُرُومَةُ أَصْلُها	عَمْرُو الخِضَمُّ الأَوْجَدُ
هَشَمَ الرَّبِيكَةَ فِي الجِفانِ	وَعِيشَ مكة أنكد
فَجَرَتْ بِذٰلِكَ سُنَّةٌ	فِيها الخَبِيزَةُ تُثْرَدُ
وَلَنا السِّقايَةُ لِلحَجِيجِ	بِها يُماثُ العَنْجَدُ
وَالمأْزِمانِ[1] وَما حَوَتْ	عَرَفاتُها وَالمَسْجِدُ
أَنّى تُضامُ وَلَم أَمُتْ	وَأَنا الشُّجاعُ العِرِبَّدُ
وَبَنو أَبِيكَ كَأَنَّهُم	أُسْدُ العَرِينِ تَوَقَّدُ
وَلَقَد عَهِدْتُكَ صادِقاً	فِي القَولِ لاتَتَفَنَّدُ
مازِلْتَ تَنْطِقُ بِالصَّوابِ	وَاَنْتَ طِفْلٌ أَمْرَدُ
مُبدِي النَّصِيحَةِ جاهِداً	وَبَكَ الغَمامَةُ تُرْعِدُ
يَسْتَسْقِي بِوَجْهِكَ صَوْبَها	قَطْراتُها وَالجُدْجُدُ
فَبِكَ الوَسِيلَةُ فِي الشَّدائِدِ	وَالرَّبِيعُ المُرْفِدُ

۱- مازمان نام تنگنائیست که میان مکه و منی است و تنگنائیست که میان مزدلفة و عرفات است.

پس او شکمبارهٔ شتر را برداشت و به سوی پیامبر خدا (ص) روانه شد و به سوی او افکند.

پیامبر خدا (ص) پس از این جسارت بزرگ پیش ابوطالب رفت وقتی به حضورش رسید عرض کرد: عموجان!من کی هستم؟ ابوطالب گفت: پسر برادرم چرا اینگونه سخن می‌گوئی؟

رسول خدا (ص) داستان ابن زبعری را تعریف کرد و او را در جریان واقعه قرار داد

ابوطالب گفت: آنان اکنون کجا هستند؟ فرمود: من آنان را در محلّ «أبطح» ترک نمودم. ابوطالب در میان قوم فریاد برآورد! ای فرزندان عبدالمطلب! ای فرزندان هاشم! ای فرزندان عبد مناف! وقتی آنان صدای ابوطالب را شنیدند از هر سو او را احاطه کردند و به دعوت او پاسخ مثبت دادند

ابوطالب رو به آنان گفت: شما چند نفر هستید؟ گفتند: چهل تن.

فرمود: سلاحهای خود را بردارید و همراه من بیائید تا به سوی قریشیان برویم؛ هنگامی که قریشیان ابوطالب را در آن وضع و حالت دیدند خواستند پراکنده شوند.

ابوطالب گفت: قسم به صاحب کعبه اگر یک نفر از شما از جای خود تکان بخورد با شمشیر سر او را به هدر خواهم فرستاد سپس ابوطالب به سمت «صفاقه» که در أبطح بود آمد سه ضربت بر آن فرود آورد و سه شقّه از آن برید و رو به پیامبر اسلام کرد و فرمود: محمّد تو سوال کردی که تو کیستی؟ سپس این اشعار را إنشاء نمود که خلاصه مضمونش آن است «تو محمّد أمین هستی بزرگواری و سرور سروران مکرّم هستی، اصل و تبار تو پاکیزه و ولادت تو پاکیزه‌تر از همگان می‌باشد. تو از یک اصل و ریشهٔ اصیل متولّد شده‌ای تو در میان مردم مکّه، سنّت و روش عالی به وجود آورده‌ای آنچنان که از سابق نان و آب حجّاج و سقایت از آن ما بود، من خود شجاع و فرزندان فامیل تو همگی شیران دلاور می‌باشند من خودم با تو پیمان می‌بندم و هرگز از آن پیمان بر نمی‌گردم تو از آن دوران کودکی در مسیر حق و صواب ره می‌سپری تو آشکار کننده راستی و صداقت و جهادگر در آن راه هستی، به برکت وجود تو ابر قطرات بارش خود را فرود می‌آورد. تو مشکل‌گشای شدائد و تنگناها هستی تو بهار همیشه باران می‌باشی.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَيُّهُمُ الفَاعِلُ؟ فَأَشَارَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) إِلَى ابْنِ الزِبَعْرَى[1] فَدَعَاهُ أَبُوطَالِبٍ فَوَجَأَ أَنْفَهُ حَتَّىٰ أَدْمَاهَا ثُمَّ أَمَرَ بِالْفَرْثِ وَالدَّمِ فَأَمَرَ عَلَى رُؤُسِ المَلَاءِ ثُمَّ قَالَ يَا ابْنَ أَخِي؟ أَرَضِيتَ؟ ثُمَّ قَالَ سَأَلْتَ مَنْ أَنْتَ أَنْتَ مُحَمَّدُبْنُ عَبْدِاللهِ ثُمَّ نَسَبَهُ إِلَى آدَمَ عَلَيْهِ السَلَامِ قَالَ أَنْتَ وَ اللهِ أَشْرَفُهُمْ حَسَباً وَأَرْفَعُهُمْ مَنْصَباً يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ مَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَحَرَّكَ فَلْيَفْعَلْ أَنَا الَّذِي تَعْرِفُونِي.

أَقُولُ مَا وَرَدَ فِي نُصْرَةِ أَبِي طَالِبٍ لِرَسُولِ اللهِ (صَلَّى اللهُ عليه و آله) يَداً وَ لِساناً وَ ذَبّاً عَنْهُ (صَلَّىَ اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) فَهُوَ أَكْثَرُ مِنْ اَنْ يُذْكَرَ وَ كَانَ النَّبِي (عليه السلام) فِي أَيَّامِ الحَصَارِ إِذَا أَخَذَ مَضْجَعَهُ وَ نَامَتِ العُيُونَ جَاءَهُ أَبُوطَالِبٌ رحمه الله عليه فَأَنْهَضَهُ عَنْ مَضْجَعِهِ. وَأَضْجَعَ عَلِيّاً (عليه السلام) مَكَانَهُ وَ وَكَّلَ عَلَيْهِ (صلى الله عليه و آله) وُلْدَهُ وَ وُلْدَ أَخِيهِ فَقَالَ (عَلِيٌّ عليه السلام) يَا أَبَاهُ إِنِّي مَقْتُولٌ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَقَالَ أَبُوطَالِبٍ (سلام الله عليه):

إِصْبِرَنْ يَابُنَيَّ فَالصَّبْرُ أَحْجَى ... كُلُّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لِشُعُوبِ
قَدْ بَلَوْنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ ... لِفِدَاءِ النَّجِيبِ وَابْنِ النَّجِيبِ
إِن تُصِبْكَ المَنُونُ بِالنَّبْلِ تُتْرَى ... فَمُصِيبٌ مِنْهَا أَوْ غَيْرُ مُصِيبِ
كُلُّ حَيٍّ وَإِنْ تَطَاوَلَ عُمْراً ... اِخِذٌ مِنْ سِهَامِهَا بِنَصِيبِ

فَقَالَ عَلِيٌّ (عليه السلام):

أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدَ ... وَ وَاللهِ مَاقُلْتُ الَّذِي قُلْتُ جَازِعاً
وَلَكِنَّنِي أَحْبَبْتُ أَن تَرَ نُصْرَتِي ... وَتَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعاً
وَسَعْيِي لِوَجْهِ اللهِ فِي نَصْرِ أَحْمَدَ ... نَبِيُّ الهُدَىٰ المَحْمُودُ طِفْلاً وَ يَافِعاً

۱- ابن الزبعری بکسر الزای و فتح الباء و الراء اسمه عبدالله و هو احد شعراء قریش کان یهجو المسلمین و یحرض علیهم کفار قریش فی شعره و هو الذی یقول: فی غزوة احد یا غراب البین اسمعت فقل انما تندب شیئاً قد فعل الابیات و هی التی تمثل بها یزید علیه لعاین الله لما جیی و برأس الحسین علیه السلام والاسارى من اهل بیته فوضع الراس بین یدیه و دعا بقضیب خیزران فجعل به ثنایا الحسین علیه السلام متمثلاً لیت اشیاخی ببدر شهدوا...».

فرمود به من بگو کدام یک از اینان چنین جسارتی در حق تو مرتکب شدند؟

پیامبر خدا (ص) به ابن زِبَعْری[1] اشاره نمود ابوطالب او را فرا خواند سر و صورت او را خونین ساخت.

سپس دستور داد شکمباره را جلو چشم مردم به سر و صورت او بریزند سپس فرمود: پسر برادرم آیا راضی و خشنود شدی؟ سپس دوباره فرمود تو بودی که سوال می‌کردی من کیستم؟ تو محمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب هستی سلسله نسب او را تا آدم بازگو نمود و افزود به خدا قسم تو شریف‌ترین قریش و دارای بالاترین نسب در میان آنان هستی. همزادش قریش و هم مولد تو پاک و پاکیزه است تو ریشه و شاخه پاکی داری... تو شجاع و نیرومندی تو شیربیشه شجاعت هستی و من تصمیم دارم صادقانه با تو همکاری داشته باشم سپس رو به آن نادانان فرمود: ای گروه قریش! پس از این هر کس بخواهد چنین حرکتی داشته باشد با من روبه‌رو خواهد بود.

مؤلّف گوید: آنچه در مورد یاری و نصرت ابوطالب در مورد پیامبر خدا (ص) وارد شده است چه از نظر قولی یا عملی خیلی بیش از آن است که به قلم آید یا به زبان بازگو شود او بود که در ایام محاصره در خوابگاه او حاضر می‌شد آن‌گاه که چشمها در خواب بودند ابوطالب او را از بستر بلند نمود و علی را به جای او قرار داد: فرزندان و فرزندان فرزندانش را به او موکل نمود علی (ع) عرض کرد: پدر جان من امشب کشته خواهم شد ابوطالب او را به صبر و استقامت و پایداری فرا خواند...

پسرم! صبر کن که صبر راه معقولی است چون تمام زندگان مسیرشان به پراکندگی ترا امتحان نموده‌ایم و امتحان سخت و شدید است آن هم در راه نجیب و فرزند نجیب هر زنده‌ای روزی جهان را ترک خواهد کرد و از سهام تیر اجل نصیبی خواهد گرفت.

۱ـ زِبَعری: با کسر زاء و فتح باء و راء نام او عبدالله یکی از شعرای دوران جاهلیت می‌باشد او پشت سر مسلمانان هجو می‌گفت و کفّار را بر ضدّ آنان تحریک می‌نمود او همان کسی است که در جنگ احد می‌گفت: یا غراب البین أسمعت؟ فقل انّما تعذب شیئاً قد فعل... لیت اشیاخی ببدر شهدوا این همان اشعاری است که یزید در کاخ خود به آنها تمثّل می‌جست هنگامی که سر مقدّس اباعبدالله‌الحسین (ع) را پیش رو داشت. (منه)

قَالَ رَسُول الله (صلى الله عليه و آله) مَا زَالَت قُرَيْشٌ كَاعَةً عَنِّي، حَتَّىٰ مَاتَ أَبُو طَالِبٍ.

وَ لَقَدْ أَجَادَ إِبْنُ أَبِي الحَدِيدِ فِي قَوْلِهِ:

وَلَـوْلا أَبُـو طَـالِبٍ وَابْـنُهُ ... لَمَا مُثِّلَ الدِّينُ شَخْصٌ فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّـةَ آوَىٰ وَحَـامَىٰ ... وَذَاكَ بِيَثْرِبَ جَسَّ الحِـمَامَا

العبّاس بن علّی (ع)

قُلْتُ وَلَقَدْ إِقْتَدَىٰ بِهِمَا فِي ذَالِكَ سَيِّدُنَا وَ مَوْلاَنَا العَبَّاسُ بْنُ عَلِيِّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) فِي نَصْرِهِ لِأَبْنِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مُوَاسَاتِهِ لَهُ (عليه السّلام) فَأَشْبَهَ فِعَالُهُ فِعَالَ آبَائِهِ فَأُنْظُرْ إِلَىٰ قَوْلِ أَبِي طَالِبٍ فِي نُصْرَتِهِ لِرَسُولِ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) فِي أَيَّامِ الحَصَارِ:

تَخَيِّـــبُونَا خَـــاذِلِينَ مُحَـمَّداً ... لَـدَىٰ غُـرْبَةٍ مِنَّا وَلاَ مُتَقَرِّبِ

سَـــتَمْنَعُهُ مِـنَّا يَـدٌ هَـاشِمِيَّةٌ ... وَمُرْكَبُهَا فِي النَّاسِ أَخْشَنُ مَرْكَبِ

ثُمَّ أُنْظُرْ إِلَىٰ قَوْلِ نَافِلَتِهِ أَبِي الْفَضْلِ العَبَّاسِ (عليه السلام) فِي نُصْرَتِهِ لِأَبْنِ رَسُولِ اللهِ (صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آله) فِي يَوْمِ عَاشُورَاءِ:

وَاللهِ إِنْ قَـــطَعْتُمُ يَمِـينِي ... إِنِّي أُحَامِي أَبَداً عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَـادِقِ الْيَقِينِ ... نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّـاهِرِ الأَمِـينِ

إِلَىٰ غَيْرِ ذَلِكَ وَ لَعَلَّ إِلَىٰ ذَلِكَ أُشِيرَ فِي زِيَارَتِهِ المَنْقُولَةِ عَنِ الشَّيخِ المُفِيدِ وَ غَيْرِهِ بِهَذِهِ الفِقْرَةِ فَأَلْحَقَكَ اللهُ بِدَرَجَةِ آبَائِكَ فِي دَارِ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

وَصْلٌ: رَوَىٰ الشَّيخُ الأَجَلُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الخَزَّازِ القُمِّي عَنْ عَمَّارٍ إِنَّهُ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللهِ (صلى الله عليه و آله) فِي بَعْضِ غَزَوَاتِهِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ (صَلَّىٰ الله عـليه و آله) فِي بَعْضِ حَدِيثِهِ يَا عَمَّارُ! سَيَكُونَ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَأَتَّبِعْ عَلِيّاً (عليه السلام) وَ حِزْبِهِ فَإِنَّهُ مَعَ الحَقِّ وَ الحَقُّ مَعَهُ، يَا عَمَّارُ إِنَّكَ سَتُقَاتِلُ بَعْدِي مَعَ عَلِيٍّ (عليه السلام) صِنْفَيْنِ النَّاكِثِينَ وَ القَاسِطِينَ ثُمَّ يَقْتُلُكَ الفِئَةُ البَاغِيَةُ.

پیامبر خدا می‌فرمایند: «قریش از من دوری و فاصله داشتند تا روزی که عمویم ابوطالب از دنیا رفت!

ابن ابی الحدید گوید:

ولولا ابوطالب و ابنه — لَما مثّل الدین شخصٌ فقاما
فذاک بمکّة آوی و خاص — و ذاک بیثرب جسّ الحماما

اگر ابوطالب و پسرش علی (ع) نبودند دین اسلام قوام تشخّصی نداشت آری ابوطالب در مکّه و پسرش علی (ع) نیز در مدینه به نصرت و یاری او شتافتند در مورد کمک و نصرت پیشوا و رهبر، عباس بن علی‌بن ابیطالب (علیهم‌السلام) نیز به آنان اقتداء نمود و رفتار او همانند رفتار و کردار پدران خود بود به نگر به شباهت کلام و وحدت مرام تا چه حدّ بین این خاندان حاکمیّت دارد جائی که ابوطالب در محاصرهٔ شعب در نصرت رسول خدا(ص) می‌گوید: خیال نکنید ما محمّد را تنها و بی‌کس رها می‌کنیم و به کمک و نصرت او نمی‌آئیم دستان هاشمی دقیقاً او را حفاظت و حراست می‌کند و مرکب هاشمیان خشن‌ترین مرکبهامی‌باشد.

آنگاه به کلام و سخن ابوالفضل العبّاس (ع) بنگر جائی که می‌گوید: «به خدا سوگند اگر شما دست راست مرا قطع کردید من همواره از دین و آئین خود، و از امام و پیشوای خودم که پیشوای راستین و صادقی می‌باشد و امامی که از نسل پیامبر پاک و امین است، حمایت و یاری خواهم نمود. و جز این کلمات که در مواقع حساس و لازم بیان فرموده است شاید به همین تشابه اشاره شده است آنچه در زیارتنامهٔ منقول او از شیخ مفید (ره) و دیگران با این فقره آمده است: «پس خداوند متعال ترا به درجات آباء و نیاکان خود در نعمتهای بهشت جاودان لاحق فرمایدا.»

شهادت جانسوز سقّای کربلا:

شیخ بزرگوار علیّ‌بن محمّد خزّاز قمّی از عمّار یاسر روایت نموده است که همراه پیامبر بزرگوار اسلام (ص) در برخی از غزوات او بودم که در برخی از گفتگوها به من فرمودند: عمّار! پس از من فتنه‌ای رخ خواهد داد در چنین صورتی تو از علی (ع) و گروه او پیروی نما چون او همیشه با حقّ و حق نیز همراه اوست. عمّار! بدان پس از من، دوگروه با علی (ع) مقاتله می‌کنند: ناکثان (پیمان شکنان!) و قاسطان (فزونی طلبان) سپس گروه جفاکار تو را خواهد کشت.

قالَ: قُلْتُ يا رَسُولَ اللهِ! أَلَيْسَ ذٰلِكَ عَلىٰ رِضَا اللهِ وَ رِضاكَ، قالَ: نَعَمْ عَلىٰ رِضَا اللهِ وَ رِضايَ وَ يَكُونُ آخِرُ زَادِكَ شَرْبَةٌ مِنْ لَبَنٍ تَشْرِبُهُ.

فَلَمّا كانَ يَوْمُ صِفّينَ خَرَجَ عَمّارُ بْنُ ياسِرٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلامُ) فَقالَ لَهُ يا أَخا رَسُولِ أَتَأْذَنُ لِي فِي الْقِتالِ؟ قالَ مَهْلاً رَحِمَكَ اللهُ فَلَمّا كانَ بَعْدَ ساعَةٍ أَعادَ عَلَيْهِ الكَلامَ فَأَجابَهُ (عليه السلام) بِمِثْلِهِ فَأَعادَ عَلَيْهِ ثالِثاً فَبَكَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَنَظَرَ إِلَيْهِ عَمّارٌ فَقالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ الْيَوْمُ الَّذِي وَصَفَهُ لِي (رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آلِهِ) فَنَزَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلام) عَنْ بَغْلَتِهِ وَ عانَقَ عَمّاراً وَوَدَّعَهُ ثُمَّ قالَ يا أَبَا الْيَقْظانِ جَزاكَ اللهُ عَنِ اللهِ وَ عَنْ نَبِيِّكَ خَيْراً فَنِعْمَ الأَخُ كُنْتَ، وَ نِعْمَ الصّاحِبُ كُنْتَ، ثُمَّ بَكىٰ عَمّارٌ ثُمَّ قالَ وَاللهِ يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ما بَعَثَكَ إِلاّ بِبَصِيرَةٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آلِهِ) يَقُولُ يَوْمَ حُنَيْنٍ يا عَمّارُ! سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذا كانَ ذٰلِكَ فَاتْبَعْ عَلِيّاً وَ حِزْبَهُ فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَ سَتُقاتِلُ بَعْدِي النّاكِثِينَ وَالْقاسِطِينَ فَجَزاكَ اللهُ يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! ثُمَّ بَرَزَ إِلَى الْقِتالِ ثُمَّ دَعا بِشَرْبَةٍ مِنْ ماءٍ فَقِيلَ: ما مَعَنا ماءٌ فَقامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصارِ فَأَسْقاهُ شَرْبَةً مِنْ لَبَنٍ، فَشَرِبَهُ ثُمَّ قالَ هٰكَذا عَهِدَ عَهِدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آلِهِ) أَنْ يَكُونَ آخِرُ زادِي مِنَ الدُّنْيا شَرْبَةً مِنَ اللَّبَنِ ثُمَّ حَمَلَ عَلَى الْقَوْمِ فَقَتَلَ ثَمانِيَةَ عَشَرَ، فَخَرَجَ إِلَيْهِ رَجُلانِ مِنْ أَهْلِ الشّامِ فَطَعَناهُ فَقُتِلَ (رحمة الله عليه).

فَلَمّا كانَ اللَّيْلُ طافَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ (عليه السَّلام) فِي الْقَتْلىٰ فَوَجَدَ عَمّاراً مُلْقىً فَجَعَلَ رَأْسَهُ عَلىٰ فَخِذِهِ ثُمَّ بَكىٰ (عليه السلام) وَ أَنْشَأَ يَقُولُ:

عمّار گوید: به محضر رسول خدا (ص) عرض کردم در چنین صورتی آیا من در مرحلهٔ خشنودی الاهی و رسول او که تو باشی خواهم بود؟ در پاسخ فرمودند: آری تو در مرحلهٔ رضا و خشنودی الله و من، خواهی بود و آخرین توشهٔ تو از این جهان جرعه‌ای از شیری خواهد بود که آن را خواهی نوشید.

هنگامی که جنگ صفّین رخ داد و صفوف علی (ع) و معاویه در مقابل هم قرار گرفتند عمّار یاسر به حضور امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) رسید و عرض کرد: ای برادر رسول خدا! آیا اجازه می‌دهی که به کارزار رهسپار شوم؟

علی(ع) فرمود: کمی آرام بگیر خدا ترا مشمول رحمت خود قرار دهد! هنگامی که ساعتی گذشت مجدداً عمّار مراجعه کرد و همان کلام نخستین را اعاده نمود و پس علی (ع) نیز همان سخن اوّلی را اعاده نمود عمّار یاسر بار سوّم سخن خود را در مورد عزیمت به میدان اعاده نمود پس علی (ع) خاطرات دوران رسالت را تجدید نمود و گریه سردادند عمّار به چهرهٔ علی(ع) نگریست علی(ع) فرمود: ای ابایقظان! (کنیهٔ عمّار) این روز، همان روزی است که رسول خدا (ص) به من خبر داده است خداوند متعال از طرف خود و از سوی پیامبرش به تو جزای خیر عنایت کند تو چه برادر نیکوئی بودی تو چقدر رفیق و همدم و همدل من بودی؟

عمّار شروع به گریه نمود و گفت: به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! من جز با بصیرت و آگاهی از تو پیروی ننموده‌ام؟ چون من با گوشهای خود از رسول خدا (ص) در روز حنین شنیدم که فرمودند: عمّار! به زودی پس از درگذشت من در میان امّت فتنه‌ای رخ خواهد داد اگر چنین حادثه‌ای رخ دهد پس تو از علی (ع) و گروه او پیروی نما! چون او همراه حق و حق نیز همراه اوست پس از من تو با ناکثین و قاسطین مبارزه و مقاتله خواهی نمود پس ای امیر مؤمنان! خداوند متعال به تو از اسلام، بهترین جزا و پاداش را عنایت فرماید تو وظیفه و تکلیف خود را أدا نموده ابلاغ سخن حق نمودی و مردم را نصیحت کردی!

سپس علی (ع) سوار بر مرکب شد عمّار به سوی کارزار رفت سپس نوشیدنی خواست یکی از انصار شربتی از شیر را به او داد پس آنرا نوشید و گفت این آخرین عهدی است که رسول خدا با من عهد نموده است که آخرین زاد و توشه زندگی من از دنیا جرعه‌ای از شیر خواهد بود سپس به سوی قوم بدکار حمله‌ور شد و هیجده تن، از آنان را به زمین هلاکت افکند پس دو نفر از شامیان بیرون آمدند با نیزه او را مجروح و زخمی ساختند پس به فیض عالی شهادت نائل آمد که رحمت و غفران الاهی شامل حال او باد!

شب هنگام علی (ع) در میدان کشته شدگان می‌گشت بدن عمّار را یافت که روی زمین افتاده است پس سر او را روی زانوان خود قرار داد و گریست و این شعر را انشاء نمود

أَلاَ يَا أَيُّهَا المَوْتُ الَّذي لَسْتَ تَارِكي أَرِحْنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ
أَرَاكَ بَصِيراً بِالَّذِينَ أُحِبُّهُمْ كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ

قُلْتُ: إِذَا كَانَ حَالُ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ (علیه السلام) بَعْدَ قَتْلِ عَمَّار هٰكَذَا فَكَيْفَ يَكُونُ حَالُ إِبْنُهُ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) بَعْدَ قَتْلِ أَخِيهِ وَ نَاصِرِهِ العَبَّاسِ وَ قَدْ رَآهُ مُلْقىً عَلَى الأَرْضِ مَقْطُوعَ اليَدَيْنِ مُعَفَّرَ الخَدَّيْنِ مُضَرَّجٌ بِالدِّمَاءِ مُرَمَّلٌ بِالعَرَاءِ.

رُوِيَ أَنَّ فِي غَزْوَةِ أُحُدٍ لَمَّا قُتِلَ حَمْزَةُ (رضی الله عنه) شُقَّ بَطْنُهُ وَأُخِذَ كَبِدُهُ وَ مُثِّلَ بِهِ فَلَمَّا وَ ضَعَتِ الحَرْبُ أَوْزَارَهَا قَالَ رَسُولُ الله (صلّی الله علیه و آله) مَنْ لَهُ عِلْمٌ بِعَمِّي حَمْزَةَ؟

فَقَالَ لَهُ الحَارِثُ بْنُ صَمَّةَ أَنَا أَعْرِفُ مَوْضِعَهُ. فَجَاءَ حَتَّىٰ وَقَفَ عَلَىٰ حَمْزَةَ فَكَرِهَ أَنْ يَرْجِعَ إِلَىٰ رَسُولِ اللهِ (صلی الله علیه و آله) فَيُخْبِرَهُ

فَقَالَ رَسُولُ الله (صلی الله علیه و آله) لأَمِيرِ المُؤْمِنِينَ (علیه السلام) يَا عَلِيُّ! أُطْلُبْ عَمَّكَ فَجَاءَ عَلِيٌّ (علیه السلام) فَوَقَفَ عَلَىٰ حَمْزَةَ فَكَرِهَ أَنْ يَرْجِعَ إِلَىٰ رَسُولِ اللهِ (صلی الله علیه و آله) فَجَاءَ رَسُولَ اللهِ (صلی الله علیه و آله) حَتَّىٰ وَقَفَ عَلَيْهِ فَلَمَّا رَأَى مَا فُعِلَ بِهِ بَكَى ثُمَّ قَالَ اللّٰهُمَّ لَكَ الحَمْدُ وَإِلَيْكَ المُشْتَكَى وَأَنْتَ المُسْتَغَاثُ عَلَى مَا أَرَىٰ ثُمَّ قَالَ لَئِنْ ظَفَرْتُ لأُمَثِّلَنَّ وَلأُمَثِّلَنَّ فَأَنْزَلَ الله عَزَّوَجَلَّ وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ فَقَالَ رَسُولُ الله (صلّی الله علیه و آله) أَصْبِرُ أَصْبِرُ.

وَرُوِيَ أَنَّ النَّبِيَّ (صلّی الله عَلَيْه و آله) أَلْقَىٰ عَلَىٰ حَمْزَةَ بُرْدَةً كَانَتْ عَلَيْهِ فَكَانَتْ إِذَا مَدَّهَا عَلَىٰ رَأْسِهِ بَدَتْ رِجْلاَهُ وَ إِذَا مَدَّهَا عَلَىٰ رِجْلَيْهِ بَدَا رَأْسُهُ فَمَدَّهَا عَلَىٰ رَأْسِهِ وَأَلْقَىٰ عَلَىٰ رِجْلَيْهِ الحَشِيشَ.

ای مرگ! که هرگز رها کنندهٔ من نیستی، پس هر چه زودتر بیا و مرا نیز از این زندگی، رها و خلاص نما ترا بصیر و خبرهٔ کسانی می‌بینم که من آنان را دوست می‌دارم مثل اینکه که تو با رهنما به سراغ آنان می‌روی.

مؤلف گوید: حال و وضع امیرالمؤمنین (ع) چه قدر شباهتی به حال فرزند دلبندش حسین (ع) داشت آن هنگام که تنها یاور و برادر خود عباس (ع) را از دست داده بود و او را افتاده بر روی خاک و شن کربلا یافت که به رو، در سطح آن سرزمین افتاده است در حالی که هر دو دستش بریده است و چهره‌اش خاک آلود و بدنش آغشته به خون و شن و خاک می‌باشد.

روایت شده است در جنگ احد هنگامی که حمزه (رضوان خدا بر او باد!) شکمش از سوی دشمن پاره پاره شد و جگرش بیرون آورده شد و سر و صورت او از سوی جگر خواران (مثله) گردید هنگامی که جنگ پایان یافت رسول خدا (ص) فرمود کسی از وضع عمویم حمزه اطلاع دارد؟ حارث بن صمّه گفت من جایگاه او را می‌شناسم پس آمد تا در جایگاه شهادت او ایستاد ولی نتوانست خبر ناگوار کشته شدن حمزه را به پیامبر بزرگوار اسلام برساند پس پیامبر خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: علی جان در جستجوی عمویت حمزه باش! پس علی (ع) به جایگاه شهادت حمزه رسید و او را با آن وضع دلخراش، مشاهده نمود پس بالای سر نعش حمزه ایستاد و نتوانست برگردد و خبر شهادت او را به پیامبر اسلام (ص) برساند

پیامبر خدا (ص) خود شخصاً به جستجوی عمویش حمزه پرداخت و نعش او را یافت و بالای سر او ایستاد و هنگامی که چشمش به آن پیکر قطعه قطعه شده و بریده بریده افتاد به شدّت گریست سپس فرمود: خدایا! حمد و سپاس مخصوص توست و شکایتم به تو است خدایا تو پناه و کمک من در تمام احوال هستی سپس فرمود: اگر من به قاتل تو دسترسی پیدا کنم او را مُثله و قطعه قطعه خواهم نمود آیه‌ای نازل شد که خداوند متعال در آن آیه می‌فرمود: «و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم و لئن صبرتم لهو خیر للصّابرین...»

اگر جز او یا عقوبت روبه‌رو شدید و پس به آن صورت که عقوبت شده‌اید عقوبت دهید و اگر صبر نمودید قطعاً خوب و شایستهٔ صابران خواهد بود.

پیامبر خدا (ص) دو بار فرمود: خدایا صبر و شکیبائی پیش می‌گیرم! روایت شده است پس از مشاهدهٔ آن وضع دلخراش حمزه، پیامبر خدا (ص) عبای خود را به روی حمزه کشید ولی وضع جسمی او به گونه‌ای بود که اگر به طرف پاهای او کشیده می‌شد طرف سر او باز می‌ماند و اگر به طرف سر او کشیده می‌شد پاهای او بی‌حفاظ می‌ماند پس با عبا روی صورت و سر او را پوشاند و علف و روئیدنیها را روی پای او افکند و صحنه را ترک کرد.

وَ قَالَ لَوْلاَ أَنْ إِحْزَنَّ نِسَاءُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ لَتَرَكْتُهُ لِلْعِقْبَانِ وَالسِّبَاعِ حَتَّى يُحْشَرَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ بُطُونِ السِّبَاعِ وَالطُّيُورِ.

هذا وَ أَمَا الْعَبَّاس (سَلاَمُ الله عليه) فَقَدْ إِنْفَلَقَ هَامَتُه فِي يَوْمِ عَاشُورَا وَ قُطِعَتْ يَدَاهُ وَقُتِلَ بَعْدَ أَنْ أُثخِنَ بِالجِرَاحَ وَأَخَذَ حَكِيمُ بْنُ الطُّفَيْلِ (أَخْزَاهُ الله) سَلْبَهُ فَلَمَّا رَآهُ الحُسَيْنُ (عليه السلام) بَكَى.

وَ حُكِيَ عَنْهُ (عليه السلام) قَالَ: «أَلآنَ إِنْكَسَرَ ظَهْرِي، وَ قَلَّتْ حِيلَتِي.

[قصّة لقمان]:

وَ يَحِقُّ لَهُ (عليه السلام) أَنْ يَقُولَ ذٰلِكَ، فَقَدْ حُكِيَ أَنَّهُ قَدْ رَجَعَ لُقْمَانُ مِنْ سَفَرٍ فَلَقِيَ غُلاَمَهُ فِي الطَّرِيقِ فَقَالَ مَا فَعَلَ أَبِي؟ قَالَ مَاتَ. قَالَ مَلَكْتُ أَمْرِي.

قَالَ مَا فَعَلَتْ إِمْرَأَتِي؟ قَالَ مَاتَتْ.

قَالَ جَدِّدْ فِرَاشِي قَالَ مَا فَعَلَتْ أُخْتِي؟ قَالَ مَاتَتْ قَالَ سَتَرْتُ عَوْرَتِي قَالَ مَا فَعَلَ أَخِي؟ قَالَ مَاتَ.

قَالَ إِنْقَطَعَ ظَهْرِي.

[وفاة السيّد رضي (ره)]:

وَ حُكِيَ أَنَّهُ لَمَّا تَوَفَّى السَّيِّدُ الرَّضِي (رَضِيَ الله عَنْهُ) فِي سِتٍّ خَلَوْنَ مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةَ سِتٍّ وَأَرْبَعُمِائَةٍ حَضَرَ الوَزِيرُ فَخْرُ الْمُلْكِ وَ جَمِيعُ الأَعْيَانِ وَالأَشْرَافُ وَالقُضَاةُ جَنَازَتَهُ وَ الصَّلٰوةَ عَلَيْهِ وَ مَضَىٰ أَخُوهُ السَّيِّدُ الْمُرْتَضَىٰ (رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ) مِنْ جَزَعِهِ إِلَى مَشْهَدِ جَدِّهِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ (صلوات الله عليه) لِأَنَّهُ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَنْظُرَ جَنَازَةَ أَخِيهِ وَ دَفْنِهِ. وَ صَلَّىٰ عَلَيْهِ فَخْرُ الْمُلْكِ أَبُوغَالِبٍ وَ مَضَىٰ بِنَفْسِهِ آخِرَ النَّهَارِ. أَلسَّيِّدُ الْمُرْتَضَىٰ إِلَى الْمَشْهَدِ الكَاظِمِي (سلام الله عَلَىٰ مَنْ شَرَّفَهُ) فَأَلْزَمَهُ بِالْعَوْدِ إِلَىٰ دَارِهِ وَ رَثَاهُ أَخُوهُ الْمُرْتَضَىٰ بِأَبْيَاتٍ مِنْهَا:

فرمود اگر بانوان عبدالمطلب و خاندان او محزون و اندوهگین نمی‌شدند حمزه را در چنین وضعی جهت پرندگان و درنده‌ها رها می‌نمودم تا عمویم روز قیامت از بطون درنده‌ها و پرندگان به صحنهٔ محشر می‌آمد.

این داستان غم‌انگیز مربوط به صدر اسلام و حادثهٔ دلخراش شهادت حمزه سیدالشهداء بود که آنچنان پیامبر خدا را آشفته و آزرده ساخت اما ابوالفضل العبّاس سلام و درود خدا بر او باد سر مبارک او شکست و دستان او قطع و بریده شد و جراحات فراوان و متعدّدی برداشت و ملعونی به نام «**حکیم بن طفیل**» به کندن و بیرون آوردن لباسهای او پرداخت هنگامی که حسین علیه‌السلام او را با این وضع دلخراش مشاهده نمود سخت گریست و روایت شده است که فرمود: «**أَلآن إنکسر ظهری و قلّت حیلتی**» هم اکنون کمرم شکست و چاره‌ام رو به پایانی نهاد شایسته است که او اینچنین گفته باشد چون نقل و بازگو شده است که لقمان از سفر طولانی برمی‌گشت در بین راه با غلام و خدمتگزار خود برخورد نمود از او پرسید: پدرم در چه حالی است؟

خدمتگزار پاسخ داد: او به رحمت ایزدی پیوست: لقمان گفت پس من مالک و صاحب اختیار امورم شدم. باز پرسید: همسرم در چه حال است؟ خدمتگزار پاسخ داد او نیز به رحمت ایزدی پیوست لقمان گفت پس بسترم تجدید شد.

مجدّداً پرسید خواهرم در چه حال است؟ او پاسخ داد او نیز مرد. لقمان گفت عورتم را پوشاندم در پایان پرسید: برادرم در چه حالی است؟ او پاسخ داد: او نیز فوت نمود لقمان گفت پس پشت و پناهم شکسته شد

داستان مرگ سید رضی (ره)

باز حکایت شده است هنگامی که مؤلّف **نهج‌البلاغه** مرحوم سید رضی در ششم محرم ۴۰۶ هـق از دنیا رفت و وزیر فخرالملک ابو غالب و تمام اعیان و اشراف و قضات دولت آل بویه در تشیع جنازه و نماز بر آن عالم ربّانی حضور پیدا نمودند در آن مصیبت بزرگ برادرش سید مرتضی فقیه و عالم جلیل‌القدر از شدّت فزع و ناگواری حادثه، به حرم مطهّر جدّش امام موسی بن جعفر (صلوات الله و سلامه علیه) در کاظمین پناه بردند چون او نتوانستند به جنازهٔ برادر و دفن و تشییع او حضور پیدا نماید نماز او را فخر الملک ابوغالب برگزار نمود و خود شخصاً در آخر روز به حضور سید مرتضی در کاظمین شتافت و تسلیت گفت و او را از حرم کاظمی (س) به منزلش آورد سید مرتضی در مرگ برادرش مرثیهٔ بلندی را انشا نموده است که در ضمن آن گوید:

يَا لَلرِّجَالِ لَفَجْعَةٌ جَذَمَتْ يَدِي ... وَوَدِدْتُ لَوْ ذَهَبَتْ عَلَيَّ بِرَأْسِي

مَا زِلْتُ اَحْذِرُ رَزْأَها حَتَّى اَتَتْ ... فَحَسَوْتُها فِي بَعْضِ مَا اَنَا خَاسِيٌ

وَمَطَلْتُها زَمَناً فَلَمَّا صَمَّمَتْ ... لَمْ يُثْنِها مَطْلِي وطُولُ مِكَاسِي

لِلّٰهِ عَمْرُكَ مِنْ قَصِيرٍ طَاهِرٍ ... وَلَرُبَّ عُمْرٍ طَالَ بِالأَدْنَاسِ

إِنِّي لَأَذْكُرُ لِلْعَبَّاسِ مَوْقِفَهُ ... بِكَرْبَلاءَ وَهَامُ القَوْمِ تُخْتَطَفُ

يَحْمِي الحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلَىٰ ظَمَأٍ ... وَلاٰ يُوَلِّي وَلاٰيُثْنِي فَيَخْتَلِفُ

وَلاٰاَرَىٰ مَشْهداً يَوْماً كَمَشْهَدِهِ ... مَعَ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ الفَضْلُ وَالشَّرَفُ

أكرم بِهِ مَشْهَداً بانت فَضِيلَتُهُ ... وَمَا أَضَاعَ لَهُ. اَفْعَالُهُ خَلَفُ

وَلَقَدْ رَثَى العَبَّاسَ (سلام الله عليه) حَفِيدُهُ اَلْفَضْلُ بْنُ مُحَمَّدِبنِ الحَسَنِ بْنِ عُبَيْدِ الله بْنِ العَبَّاسُ (رضى الله عنهم).

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[رَثاءِ أُمّ البنين (ص)]:

وَ اَنَا أَشْتَرِقُّ جِدًّا مِنْ رَثاءِ أُمِّهِ فاطِمِة أُمِّ البَنِينِ (رضى الله عنها) اَلَّذِى أَنْشَدَه أَبُو الحَسَن الأَخْفَشِ فِي شَرحِ الكَامِلِ وَ قَدْ كانَتْ تَخْرُجُ إِلَى البَقِيعِ كُلَّ يَوْمٍ تَرْثِيهِ وَ تَحْمِلُ وَلَدَهُ عُبَيْدِاللهِ فَيَجْتَمِعُ لِسِماعِ رَثائِها أَهْلُ المَدِينَةِ وَ فِيهِمْ مَرْوانُ بْنُ الحَكَمِ فَيَبْكُون لِشَجَى[1] النَّدْبَةِ مِنْ قَوْلِها (رَضِيَ اللهُ عَنْها)

۱- شجیٰ کفنیٰ یعنی اندوهناک.

خلاصه مضمون اشعار این است: آهای مردان بزرگ به فریادم بشتابید از دست فاجعه‌ای که دستهای مرا برید و دوست می‌داشتم که این فاجعه، سرم را نیز می‌برد. من دائم در هراس از آن مصیبت به سر می‌بردم که در بدترین شرائط به سراغ من رسید زمانی آن را به تأخیر افکندم ولی وقتی آن حادثه تصمیم گرفت که به سراغم بیاید تأخیر افکندن و پشت سرافکندن من سودی نبخشید خدا به فریادم برسد برادر! عمر کوتاه تو چه قدر پاک و پاکیزه بود و چه بسا عمرهای طولانی که در طول حیات با آلودگیها همراه می‌باشند.

مرثیه‌ای که نوه‌اش سروده است

فضل بن محمدبن حسن بن عبیدالله بن عبّاس که یکی از بزرگان و ادیبان عصر خود بوده است در حق جدّش ابوالفضل العبّاس (ع) چنین سروده است

من هر آندم که موقعیّت عباس (ع) را در کربلا به یاد می‌آورم آن دم که با لب تشنه از حسین (ع) حمایت داشت و هرگز پشت به دشمن نمی‌کرد و شمشیر کج نمی‌نمود دائم در تلاش بود هیچ موقعیت دیگری را به سان موقعیّت او نمی‌بینم او که فضل و شرف همیشه قرینش بود چه قدر موقعیّت ممتازی داشت تو همیشه زیارتگاهی که فضیلت آن آشکار گردیده است مورد اکرام و احترام قرار بده ولی افسوس که اخلاف او نتوانسته‌اند اعمال و افعال او را تبلیغ و گسترش دهند.

رثای ام البنین (س)

من همیشه به حال رقّت و گریه می‌افتم وقتی که رثای مادر ابوالفضل العباس (ع)، فاطمه امّ‌البنین را که خشنودی و رضای الهی شامل حالش باد! به یاد می‌آورم آن رثائی را که ابوالحسن اخفش در شرح کامل آورده است که گوید: این بانوی بزرگوار هر روز به بقیع می‌آمد و نوه‌اش عبیدالله را همراه خود می‌آورد و مشغول مرثیه‌خوانی می‌گردید به حدّی که جمعی از اهل مدینه جهت استماع رثای او اجتماع می‌نمودند در جمع آنان مروان بن حکم نیز حضور داشت پس در اندوه و حزن او، آنان نیز گریه سر می‌دادند جائی که

وقولها

يـا مَـنْ رَأَى العَبّاسَ كَـرَّ عَـلَىٰ جَمـاهِيرِ النَّـقَدِ[۱]
وَ وَزاهُ مِـنْ أَبْـناءِ حَـيْدَرَ كُـلُّ لَـيْثٌ ذُولِـبَدِ[۲]
أَنْـبِئْتُ أَنَّ إِبْـنِي أُصـيبَ بِـرَأْسِـهِ مَـقْطُوعَ يَـدِ
وَيْـلِي عَـلَىٰ شِـبْلِي أَمـالَ بِـرَأْسِـهِ ضَرْبُ العَـمَدِ
لَـوْ كـانَ سَـيْفُكَ فِي يَـدَيْكَ لَمـا دَنَىٰ مِـنْكَ أَحَـدُ
لاتَـدْعُونِّي وَيْكَ أُمَّ الْـبَنِينِ تُـذَكِّـرِينِي بِـلُيُوثِ العَـرِينِ
كُـنْتُ بَـنُونَ لِي أُدْعَـىٰ بِهِمْ وَالْيَومَ أَصْـبَحْتُ وَلا مِـنْ بَـنِينِ
أَرْبَـعَةٌ مِـثْلُ نُسُـورِ[۳] الرُّبَىٰ[۴] قَدْ وَاصَلُوا المَوْتَ بِقَطْعِ الوَتِـينِ
تَـنازَعَ الخِـرصانُ[۵] أَشْـلاءَهُمْ[۶] فَكُـلُّهُمْ أَمْسَىٰ صَرِيعاً طَـعِينِ
يا لَـيْتَ شِـعْرِي أَكَـما أَخْـبَرُوا بِـأَنَّ عَـبّاساً قَـطِيعُ الْيَمِـينِ

التهاب نيران الاحزان بذكر رثاء فاطمة عليها السلام لِأَبيها سيّد الأنس والجان:

أَقُولُ إِنِّي لَمّا ذَكَرْتُ رَثاءَ أُمِّ الْبَنِينَ رَأَيْتُ أَنْ أَذْكُرَ ما رَثَتْ بِهِ فاطِمَةُ (عليها السلام) أَباها بَعْدَ أَنْ نَذْكُرَ نَبْذاً مِنْ حُزْنِها وَ بُكائِها.

إِعْلَمْ أَنَّهُ لَمّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ (صلى الله عليه و آله) صارَتِ المَدِينَةُ ضَجَّةً واحِدَةً فَلَمْ يَكُنْ إِلاّ باكٍ وَ باكِيَةٌ وَ نادِبٌ وَ نادِبَةٌ وَ عَظُمَ رُزْؤُهُ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ سِيَّما عَلِيِّ بْنِ عَمِّهِ وَ أَخِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (صلوات الله عليه)

۱- النقد جنس من الغنم قصار الأرجل قباح الوجوه فمعنى البيت يا من رأى العباس و هو اسم الأسد كرّ على جماعات الغنم المعروفة بالنقد و هو بديع منه.

۲- لِبَد، بالكسر هر پشم و موی نشسته بر جعفیده و لَبَد محركة پشم گوسفند.

۳- نسور، نسر بر كندن مرغ گوشت را بمنقار و برهنه كردن و شكستن ريش و نام گركس است بدانجهت كه از منقار بركند گوشت را گویند كه سيّد مرغان است و نسور جمع نسر است.

۴- رُبا بضمّ را مقصوره جمع ربوه است يعنى تپة و بلندى و نام موضعى است بين مكّه و مدينة.

۵- خرصان جمع خرص اى السنان.

۶- اشلاء جمع شلو اى العضو الجسد من كل شيء.

می‌گوید: ای مردم مدینه دیگر مرا مادر فرزندان نخوانید چون با این نام مرا بـه یـاد شـیرهای بیشه‌ام می‌اندازید من چهار فرزند داشتم به همان جهت مادر فرزندان نامیده می‌شدم ولی اکـنون برگشته‌ام و بدون پسر و فرزند مانده‌ام فرزندان چهارگانه‌ای داشتم که هر چهار تا مانند عقابهای بلند پروازی بودند پشت سر هم با بریدن سرخ رگهای حیات به مرگ فرا رسیده‌اند نیزه‌ها بالای سر آنان به منازعه پرداختند پس همگی مجروح و نیزه سر خورده گردیدند آروز می‌کنم ای کاش می‌دانستم آیا واقعیت همانگونه هست که می‌گویند عباس فرزندم دست راستش را بریده‌اند؟

اینها بخشی از سوز دل مادر مهربان و قهرمان‌پروری است که در فراق فرزندان رشید و شجاعش سروده است و اکنون به سراغ فاطمه دیگری می‌رویم که در فراق پدربزرگوار سپّد و سالار انس و جان در دل خود داشته است.

التهاب و سوز دل دختر رسول خدا(ص) در فراق پدر:

مؤلف گوید: من وقتی مراثی اُمّ البنین را در داغ شهادت فرزندانش یادآور شدم مناسب دیدم که مختصری هم از آنچه فاطمه زهرا (س) به یاد پدر بزرگوارش بخشی از اندوهها و گریه‌هایش را ابراز داشته است ذکر نمایم بهتر است دانسته باشی هنگامی که پیامبر خدا (ص) قبض روح گردید شهر مدینه یکپارچه غرق در گریه و عزاداری شدند همهٔ مردم مدینه یکسره گریان و نالان گردیدند.

أحدی از زن و مردی را پیدا نمی‌کردی مگر اینکه در حال گریه و ناله و افسوس بودند ولی داغ مفارقت او درجمع خانواده‌اش بسیار سنگین‌تر از آحاد مردم بود به خصوص بر پسر عمو و برادرش علی بن ابیطالب (ع) امیرالمؤمنین (ع) مصیبت او سنگین و درد و رنج بیشتری داشت

فَنَزَلَ بِهِ مِنْ وَفَاةِ رَسُولِ اللهِ (صلى الله عليه و آله) مَا لَمْ يَكُنْ يَظُنُّ، الجِبَالُ لَوْ حَمَلَتْهُ كَانَتْ تَنْهَضُ بِهِ وَلَمْ يَكُنْ فِي أَهْلِ بَيْتِه أَشَدُّ حُزْناً مِنْ سَيِّدَتِنَا المَظْلُومَةِ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاء (سلام الله عليها) فَقَدْ دَخَلَ عَلَيْهَا مِنَ الْحُزْنِ مَا لَمْ يَعْلَمْهُ إِلاَّ اللهُ عَزَّوَجَلَّ وَ كَانَ حُزْنُهَا يَتَجَدَّدُ وَ بُكَائُهَا يَشْتَدُّ فَلاَ يَهْدَأُ لَهَا أَنِينٌ، وَ لاَيَسْكُنُ مِنْهَا الحَنِينُ، وَ كُلَّ يَوْمٍ جَاءَ كَانَ بُكَائُهَا أَكْثَرَ مِنَ الْيَوْمِ الأَوَّلِ.

فَقَالَتْ ذَاتَ يَوْمٍ إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمَعَ صَوْتَ مُؤَذِّنِ أَبِي بِالأَذَانِ، فَبَلَغَ ذٰلِكَ بِلاَلاً وَ كَانَ إِمْتَنَعَ مِنَ الأَذَانِ بَعْدَ النَّبِيِّ (صلى الله عليه و آله) فَأَخَذَ فِي الأَذَانِ فَلَمَّا قَالَ المُؤَذِّنُ اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ! ذَكَرَتْ (عليها السلام) أَبَاهَا وَ أَيَّامَهُ فَلَمْ تَمْلِكْ مِنَ البُكَاءِ فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ (صلّى الله عليه و آله) شَهِقَتْ فَاطِمَةُ (صلوات الله عليها) وَ سَقَطَتْ لِوَجْهِهَا وَ غُشِيَ عَلَيْهَا فَقَالَ النَّاسُ لِبِلاَلٍ أَمْسِكْ يَا بِلاَلُ فَقَدْ فَارَقَتْ إِبْنَةُ رَسُولِ اللهِ (صلّى الله عليه و آله) الدُّنْيَا وَ ظَنُّوا أَنَّهَا قَدْ مَاتَتْ فَقَطَعَ أَذَانَهُ وَ لَمْ يُتِمَّهُ فَأَفَاقَتْ فَاطِمَةُ (عليها السلام) فَسَأَلَتْهُ أَنْ يُتِمَّ الأَذَانَ فَلَمْ يَفْعَلْ وَ قَالَ لَهَا يَا سَيِّدَةَ النِّسْوَانِ إِنِّي أَخْشَى عَلَيْكِ مِمَّا تُنْزِلِينَهُ بِنَفْسِكِ إِذَا سَمِعْتِ صَوْتِي بِالأَذَانِ فَأَعْفَتْهُ عَنْ ذٰلِكَ.

قَالَ الرَّاوِي: إِنَّهَا مَا زَالَتْ بَعْدَ أَبِيهَا مُعَصَّبَةَ الرَّأْسِ، نَاحِلَةَ الْجِسْمِ مُنْهَدَّةَ الرُّكْنِ بَاكِيَةَ العَيْنِ مُحْتَرِقَةَ الْقَلْبِ يُغْشَى عَلَيْهَا سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ وَ تَقُولُ لِوَلَدَيْهَا أَيْنَ أَبُوكُمَا الَّذِي كَانَ يُكْرِمُكُمَا وَ يَحْمِلُكُمَا مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ؟ أَيْنَ أَبُوكُمَا الَّذِي كَانَ أَشَدَّ النَّاسِ شَفَقَةً عَلَيْكُمَا؟ فَلاَ يَدَعُكُمَا تَمْشِيَانِ عَلَى الأَرْضِ، وَ لاَ أَرَاهُ يَفْتَحُ هٰذَا البَابَ أَبَداً وَ لاَيَحْمِلُكُمَا عَلَى عَاتِقِهِ كَمَا لَمْ يَزَلْ يَفْعَلُ بِكُمَا فَكَانَتْ كَمَا أَخْبَرَ عَنْ يَوْمِهَا ذٰلِكَ أَبُوهَا (صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَ آلِه) مَحْزُونَةً مَكْرُوبَةً بَاكِيَةً تَتَذَكَّرُ إِنْقِطَاعَ الْوَحْيِ عَنْ بَيْتِهَا مَرَّةً وَ تَتَذَكَّرُ فِرَاقَ وَالِدِهَا أُخْرَى، وَ تَسْتَوْحِشُ إِذَا جَنَّهَا اللَّيْلُ لِفَقْدِ صَوْتِهِ الَّذِي كَانَتْ تَسْمَعُ إِلَيْهِ إِذَا تَهَجَّدَ بِالْقُرْآنِ ثُمَّ تَرَى نَفْسَهَا ذَلِيلَةً بَعْدَ أَنْ كَانَتْ فِي أَيَّامِ أَبِيهَا عَزِيزَةً وَ كَانَتْ تَرْثِي أَبَاهَا وَتَقُولُ:

که هرگز کوهها نمی‌توانستند آن را تحمّل کنند و در میان اهل بیت رسالت هم کسی همانند سیّده مظلومه فاطمة‌الزهراء (س) محزون و دردناک نبود به او آنچنان حزن و اندوه و غصّه رو آورد که حدود آن را جز خداوند عز وجلّ کسی نمی‌تواند دریابد حزن واندوه او هر روز شدّت می‌گرفت و اندوه او هر روز تجدید می‌شد و ناله و گریهٔ او هر روز بیشتر و بیشتر می‌گشت

روزی آرزو نمود که صدای مؤذّن رسول خدا (بلال) را در حال أذان بشنود این آرزو به گوش بلال رسید او بعد از رحلت مقام شامخ رسالت، به علّت مسائل سیاسی که در جریان بود از اذان گفتن امتناع داشت و نمی‌خواست وجود او پل پیروزی دیگران قرار گیرد ولی به خاطر تأمین رضایت خاطر یادگار رسالت (ص) نخستین بار بعد از رحلت رسول خدا (ص) شروع به اذان گفتن نمود هنگامی که کلمات **الله اکبر الله اکبر** را سر داد فاطمه زهرا به یاد گرامی پدر افتاد و روزگار اقتدار و حیات او را در دل مجسّم ساخت و نتوانست مالک گریه‌ها و اشک چشمان خود گردد هنگامی که بلال به فراز «**أشهد أنّ محمّداً رسول الله (ص)**» رسید فاطمه ناله‌ای سر داد و بر زمین افتاد و در حال غشوه قرار گرفت مردم به بلال گفتند: اذان گفتن خود را نگهدار چون دختر رسول خدا (ص) دنیا را وداع نمود و تصوّر نمودند که او از دنیا رفته است بلال اذان خود را قطع کرد و به پایان نرسانید فاطمه از حال غشوه بیدار گردید و درخواست نمود که اذان را ادامه دهد ولی او انجام نداد و عرض کرد ای سیّدهٔ زنان عالم من نگران آن ناراحتی‌هائی هستم که تو بر خود وارد می‌سازی پس فاطمه (س) او را معاف از گفتن اذان نمود.

راوی گوید: او بعد از رحلت پدرش دائم نالان، سر بسته و ضعیف و لاغر اندام، چشم گریان و قلب سوزان داشت لحظه به لحظه بیحالی و غشوه به او رخ می‌نمود و خطاب به فرزندانش حسن و حسین می‌گفت: کجا است آن پدر مهربانی که شما را مورد اکرام و احترام قرار می‌داد؟ کجا است آن پدری که بارها شما را روی دوش خود می‌گرفت؟ کجا است آن پدری که مهربان‌ترین فرد نسبت به شما بود او هرگز اجازه نمی‌داد که شما روی زمین حرکت کنید ولی اکنون نمی‌بینم او را که در ما را باز کند و شما را بر دوش بکشد. او دائم در آن حال بود که پدر عالیقدرش خبر داده بود محزون، مغموم، اندوهناک و گرفته بود دائم انقطاع و بریده شدن وحی را از دودمانش به یاد می‌آورد و فراق پدر را متذکّر می‌گشت هنگامی که شب فرا می‌رسید وحشت و اضطراب سر تا پای او را می‌گرفت چون او صدائی را از دست داده بود که هر روز با آن صدا انس داشت و آن صدای دلنواز قرآن و تهجّد پیامبر اسلام بود. او بعد از گذشت ایام عزّت بار مقام شامخ رسالت (ص) خود را زبون و ناتوان احساس می‌کرد و مرتّب می‌گفت:

إِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ بَاكِياً أَنُوحُ وَأَشْكُو لاَ أَرَاكَ مُجَاوُبِي
فَنِيَا سَاكِنَ الصَّحْرَاءِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَاءَ وَذِكْرُكَ أَنْسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ
فَإِنْ كُنْتَ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّباً فَمَا كُنْتَ عَنْ قَلْبِي الْحَزِينِ بِغَائِبِ

وَ لَهَا أَيْضاً فِي رَثَاءِ أَبِيهَا (صلوات الله عليها) كَمَا فِي «الدُّرِ النَّظِيمِ» لِلشَّيْخِ جَمَالِ الدِّينِ يُوسُفَ الشَّامِي:

قُلْ لِلْمُغَيَّبِ تَحْتَ أَطْوَبِ التُّرَى إِنْ كُنْتَ تَسْمَعُ صَرْخَتِي، وَنِدَائِيَا
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
قَدْ كُنْتُ ذَاتُ حِمًى بِظِلِّ مُحَمَّدٍ لاَ أُخْشَ مِنْ ضَيْمٍ، وَ كَانَ جَمَالِيَا
فَالْيَوْمَ أَخْضَعُ لِلذَّلِيلِ وَأَتَّقِي ضَيْمِي وَأَدْفَعُ ظَالِمِي بِرِدَائِيَا
فَإِذَا بَكَتْ قُمْرِيَّةٌ فِي لَيْلِهَا شَجَناً عَلَى غُصنٍ، بَكَيْتُ صَبَاحِيَا
فَلَأَجْعَلَنَّ الْحُزْنَ بَعْدَكَ مُونِسِي وَلَأَجْعَلَنَّ الدَّمْعَ فِيكَ وَشَاحِيَا

وَ رَوَى الشَّيْخُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْخَزَّازِ الْقُمِّي عَنْ مَحْمُودِ بْنِ لَبِيدٍ قَالَ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ (صلَّى الله عليه و آله) كَانَتْ فَاطِمَةُ (عليها السلم) تَأْتِي قُبُورَ الشُّهَدَاءِ وَ تَأْتِي قَبْرَ حَمْزَةَ (رضي الله عنه) وَ تَبْكِي هُنَاكَ فَلَمَّا كَانَ فِي بَعْضِ الأَيَّامِ أَتَيْتُ قَبْرَ حَمْزَةَ فَوَجَدْتُهَا تَبْكِي هُنَاكَ فَأَمْهَلْتُهَا حَتَّى سَكَنَتْ فَأَتَيْتُهَا وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهَا وَقُلْتُ يَا سَيِّدَةَ النِّسْوَانِ! قَدْ وَاللهِ قَطَّعْتِ أَنْيَاطَ قَلْبِي مِنْ بُكَاءِكِ فَقَالَتْ يَا أَبَا عَمْرٍو! يَحِقُّ لِي الْبُكَاءُ فَلَقَدْ أَصَبْتُ بِخَيْرِ الأَبَاءِ رَسُولِ اللهِ! (صلى الله عليه و آله) وَاشَوْقَاهُ إِلَى رَسُولِ اللهِ ثُمَّ أَنْشَأَتْ تَقُولُ:

هنگامی که شوق و علاقه‌ام فزونی می‌گیرد با حال گریه قبر ترا زیارت می‌کنم گریه و ناله سر می‌دهم ولی جوابی نمی‌شنوم ای آرامیدهٔ وادی عشق تو بودی که به من گریه و ناله را تعلیم دادی ولی یاد تو تمام مصائب را به فراموشی‌ام سپرد، اگر تو از من غایب و رو پوشیده‌ای یقین داشته باشی هرگز یاد تو از قلب اندوهگین و حزین من، غایب نمی‌گردد.

رثائی دیگر:

صدّیقهٔ طاهره (س) در رثای پدر اشعار و زمزمه‌های دیگری نیز دارد که یکی از آنها را **شیخ جمال الدین یوسف شامی** در کتاب «**الدّرالنظیم**» آورده است در آن رثاء می‌گوید: «از قول من به پنهان شده در زیر پوششهای خاک بگو اگر او صدا و ناله‌ی مرا شنیده باشد پس از فراق تو، مصیبتهائی بر من فرود آمد که اگر بر فرق و سر روزها فرو ریخته می‌شد حتماً شب تار و تیره می‌شدند من در سایهٔ حمایتهای پدرم پاسداری و حمایتی داشتم هرگز از دشمن هراسی نداشتم و روزگار زیبائی بود امّا هم اکنون در مقابل ناتوان و ذلیل هم خضوع می‌کنم و از دشمن پروا دارم و ستمگرم را با عبای خودم دفع می‌نمایم. اگر قمری شبها از اندوه و غصّه، گریه و ناله بر سر شاخه سر می‌دهد من روزها را هم گریه و ناله دارم پس اندوه و غصّه‌ام را پس از تو مونس و همدم خود قرار می‌دهم و اشک چشمم را دربارهٔ تو حمایل خودم قرار می‌دهم»

فاطمه (ع) و سیر در بقیع:

شیخ جلیل القدر **علی بن محمّد خزّاز قمی** از **محمود بن لبید** روایت کرده است که گوید: «هنگامی که پیامبر خدا (ص) قبض روح شد، و به خاک سپرده شدند فاطمه (ع) به مزار شهیدان اُحد به خصوص قبر عمویش حمزه می‌رفت و در آنجا می‌گریست در برخی از ایام به سر قبر حمزه درآمدم او را در آنجا یافتم پس به او فرصت دادم که گریه‌هایش را تمام کند تا ساکت و آرام شد پس به حضورش رسیدم و به او سلام کردم و عرض نمودم ای بانوی بانوان جهان! به خدا شریانهای قلب مرا بریدی،

فرمود ای ابا عمرو! آیا گریه و ناله جز من زیبنده و شایسته‌ی کس دیگری است؟ من در مصیبت بهترین پدران جهان (رسول الله) به سوگ نشسته‌ام چه قدر شوق و علاقه‌ی دیدار او را دارم سپس این بیت را انشاء نمود:

إِذا ماتَ يَوْماً مِيِّتٌ قَلَّ ذِكْرُهُ وَ ذِكْرُ أَبِي مُذْ ماتَ وَاللهِ أَكْثَرُ[1]

و قال المُحَقِّقُ: (رحمة الله عَلَيْهِ) فِي الْمُعْتَبَرِ وَ الشَّيخ الشَّهيد (قدّس سره) فى الذّكرى: رُوِيَ أَنَّها صَلَواتُ الله عَلَيْها أَخَذَتْ قَبْضَةً مِنْ تُرابِ قَبْرِ النَّبِي (صلى الله عليه و آله) فَوَضَعَتْهُ عَلىٰ عَيْنِها

ماذا[2] عَلىٰ اَلْمُشْتَمِّ تُرْبَةَ أَحْمَدٍ أَنْ لا يَشُمَّ مَدَى الزَّمانِ غَوالِيا

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصائِبٌ لَوْ أَنَّها صُبَّتْ عَلَى الأَيّامِ صِرْنَ لَيالِيا

أَقُولُ فَعَلَتْ سَلامُ الله عَلَيْها بِتُرْبَتِهِ الطَّيِّبَةِ ما يَفْعَلُ بِالْوِرْدِ وَ الرَّيْحانِ فَقَدْ رُوِيَ عَنِ النَّبِي (صلى الله عليه و آله) قالَ: «إِذا أَتىٰ أَحَدُكُمْ بِرَيْحانٍ فَلْيَشُمَّهُ وَلْيَضَعْهُ عَلىٰ عَيْنَيْهِ فَإِنَّهُ مِنَ الْجَنَّةِ».

وَيُناسِبُ هٰهُنا ذِكْرُ ما رَواهُ الشَّيخُ جَمالُ الدِّين يُوسِفُ الشّامِي تِلْمِيذُ الْمُحَقِّقِ (قدّس الله رُوحَيْهِما) عَنْ هُشامِ بْنِ مُحَمَّدٍ قالَ لَمّا أُجْرِيَ الْماءُ عَلىٰ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) نَبَتَ بَعْدَ أَرْبَعِينَ يَوْماً وَامْتَحىٰ أَثَرُ الْقَبْرِ فَجاءَ أَعْرابِيٌّ مِنْ بَنِي أَسَدٍ فَجَعَلَ يَأْخُذُ قَبْضَةً قَبْضَةً وَ يَشُمُّهُ حَتّىٰ وَقَعَ عَلىٰ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَبَكىٰ حِينَ شَمَّهُ وَ قالَ بِأَبِي وَ أُمِّي ما كانَ أَطْيَبَكَ وَ أَطْيَبَ قَبْرَكَ وَ تُرْبَتَكَ؟ ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

أَرادُو لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ وَلِيِّهِ وَطِيبُ تُرابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ

قُلْتُ إِنِّي ذَكَرْتُ فِي «نَفَس الْمَهْمُوم» أَنَّ الْمُتَوَكِّلَ أَمَرَ بِخَرابِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السّلام) وَ مَحْوِهِ وَ إِخْرابِ كُلِّ ما حَوْلَهُ فَخَرَّبُوهُ وَأَجْرَى الْماءَ حَوْلَهُ وَ وَكَّلَ بِهِ[3] مَسالِحَ بَيْنَ كُلِّ مُسْلَحَتَيْنِ مِيلٌ لا يَزُورُهُ زائِرٌ إِلّا أَخَذُوهُ وَ وَجَّهَ بِهِ إِلَيْهِ

۱- اوّلها ايضاء إذا مات يوما ميّت قل ذكرهُ أبى مذمات والله ازيد تذكرت لما فرّق الموت بيننا ـ فغديت نفسى بالنّبى محمد ـ فقلت لها ان الممات سبلنا و من لم يمت فى يوم مات فى غد.

۲- و ذكر هذين البيتين القبلانى فى محكى ارشاد السارى.

۳- مسلحه بالفتح جاى ديدبان و مسالح جمع آن نگاهبانان.

هنگامی که میّتی از دنیا برود نام و آوازهٔ او کم می‌گردد ولی از آن لحظه‌ای که پدرم درگذشته است[۱] ذکر و یاد او بیشتر شده است.

مرحوم محقق در کتاب **المعتبر** و شهید اول در کتاب «**الذکری**» گفته‌اند: «هنگامی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت فاطمه (س) قبضه‌ای از خاک قبر رسول خدا (ص) را گرفت و روی چشم خود نهاد و به این وسیله تسلّی جست.

ماذا علی المشتمّ تربة أحمد　　أن لا یشمّ مدی الزمان غوالیا
صبّت علیّ مصائب لوأنّها　　صبّت علی الأیّام صرن لیالیا[۲]

مؤلف گوید: فاطمه با تربت پاک و معطّر او کاری را انجام می‌داد که با گل و ریحان آن گونه رفتار می‌کنند چون پیغمبر خدا (ص) فرموده است: «اگر گلی به دست شما رسید پس آن را بو کنید و روی چشم خود قرار دهید چون آن گل، نشان و اثری از بهشت است.»

گفتاری از شیخ یوسف شامی:

بی‌مناسبت نیست در اینجا سخنی را بیاوریم که شیخ جمال‌الدین یوسف شامی (شاگرد محقّق (قدّس سرّه)) از هشام بن محمّد روایت نموده است که گوید: «هنگامی که آب بر خاک و تربت حسین (علیه‌السلام) جاری ساختند پس از چهل روز علف و سبزی روئید و اثر قبر را پوشاند و محو نمود پس یک نفر اعرابی از قبیلهٔ بنی اسد سر قبر آمد و دسته دسته آن سبزی‌ها را می‌گرفت و بو می‌کرد تا آنکه روی قبر ابا عبدالله الحسین (علیه‌السلام) افتاد و به شدّت گریست و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! چه قدر سبزی قبر تو معطّر و تربت تو عطر آگین است؟ سپس این بیت را انشا نمود که می‌گوید

أرادوا لیخفوا قبره عن ولیّه　　وطیب تراب القبر دَلّ علی القبر

«خواستند که قبر را از ولیّ و دوست خود، و پوشیده نگهدارند ولی عطر خاک قبر، رهنما و جذب‌کننده به سوی قبر اوست»

مؤلّف گوید: من در کتاب «**نفس المهموم**» ذکر نموده‌ام که متوکّل عبّاسی دستور داد قبر اباعبدالله الحسین (ع) با زمین یکسان کنند به اطراف آن آب به‌بندند و افراد مسلّحی را بر آن گماشتند و از فاصله هر میلی دو نفر مسلّح بر مراقبت آن تعیین نمودند تا هر کس بخواهد آنرا زیارت کند او را بگیرند تا کسی به زیارت آن بزرگوار راه پیدا نکند و هر کس به زیارت او می‌شتافت او را می‌گرفتند و جریمه می‌نمودند.

۱ـ ادامهٔ آن بیت این است:

تذکّرت لما فرّق الموت بیننا　　فعزّیتُ نفسی بالنّبی محمّد

۲ـ این دو بیت را قبلانی در کتاب ارشاد الساری نقل نموده است.

قَالَ أَبُوالْفَرَجِ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُبْنُ الْحُسَيْنِ الْأَشْنانِي[1] قَالَ بَعْدَ عَهْدِي بِالزِّيارَةِ فِي تِلْكَ الْأَيّامِ خَوْفاً ثُمَّ عَمِلْت عَلَى الْمُخاطَرَةِ بِنَفْسِي فِيها وَ ساعَدَنِي رَجُلٌ مِنَ الْعَطّارِينَ عَلى ذٰلِكَ، فَخَرَجْنا زائِرِينَ نَكْمِنُ النَّهارَ وَ نَسيرُ اللَّيْلَ حَتّى أَتَيْنا نَواحِيَ «الْغاضِرِيَّةِ» وَ خَرَجْنا مِنْها نِصْفَ اللَّيْلِ فَسِرْنا بَيْنَ مَسْلَحَتَيْنِ وَ قَدْ نامُوا حَتّى أَتَيْنا الْقَبْرَ فَخَفِيَ عَلَيْنا فَجَعَلْنا نَشُمُّهُ وَ نَتَحَرّى حَتّى أَتَيْناهُ وَ قَدْ قَلَعَ الصُّنْدُوقَ الَّذي كانَ حَوالَيْهِ وَ أُحْرِقَ وَ أُجْرِيَ الْماءُ عَلَيْهِ فَأَنْخَسَفَ مَوْضِعُ اللَّبِنِ وَ صارَ كَالْخَنْدَقِ فَزُرْناهُ وَ أَكْبَبْنا عَلَيْهِ فَشَمَمْنا مِنْهُ رائِحَةً ما شَمِمْتُ مِثْلَها قَطُّ مِنَ الطِّيبِ فَقُلْتُ لِلْعَطّارِ الَّذي كانَ مَعي أَيَّ رائِحَةٌ هٰذِهِ؟ فَقالَ لا وَاللهِ ما شَمِمْتُ مِثْلَها بِشَيءٍ مِنَ الْعِطْرِ فَوَدَّعْناهُ وَ جَعَلْنا حَوْلَ الْقَبْرِ عَلاماتٍ فِي عِدَّةِ مَواضِعَ فَلَمّا قُتِلَ الْمُتَوَكِّلُ اِجْتَمَعْنا مَعَ جَماعَةٍ مِنَ الطّالِبِيّينَ وَ الشِّيعَةُ حَتّى صِرْنا إِلَى الْقَبْرِ فَأَخْرَجْنا تِلْكَ الْعَلاماتِ وَأَعَدْناهُ إِلى ما كانَ عَلَيْهِ.

أَقُولُ فَما أَحَقَّهُ (صلوات الله عليه) بِهٰذِهِ الْفَقَرَةِ الْمُنِيفَةِ فِي زِيارَتِهِ الشَّرِيفَةِ أَشْهَدُ لَقَدْ طَيَّبَ اللهُ بِكَ التُّرابَ وَ أَوْضَحَ بِكَ الْكِتابَ.

تَتْمِيمٌ: رَأَيْتُ فِي دِيوانِ سَيِّدِنَا الْأَجَلِّ الشَّهِيدُ السَّيِّدُ نَصْرُ اللهِ الْحائِرِي (قدّس الله رُوحَهُ) أَنَّهُ حَكى لَهُ بَعْضُ مَنْ يُوثَقُ بِهِ مِنْ أَهْلِ الْبَحْرَيْنِ (حَماهَا اللهُ مِنْ طَوارِقِ الزَّمانِ) أَنَّ بَعْضَ الْأَخْيارِ رَأى فِي الْمَنامِ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ (عليها السلام) مَعَ لُمَّةٍ مِنَ النِّساءِ وَ هُنَّ يَنُحْنَ عَلَى الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ (عليه السلام) بِبَيْتٍ مِنَ الشِّعْرِ وَ هُوَ هٰكَذا

وا حُسَيْناهُ! ذَبِيحاً مِنْ قَفا ... وا حُسَيْناهُ! غَسيلاً بِالدِّماءِ

۱- أُشنانی بالضم والکسر أشنان فروش لقب چند نفر محدّث است که آنرا میفروختند و قطرة الأسنان در بغداد است. سابق بر این که صابون و دیگر ابزار شستشو فراهم نبود و مردم لباس و ظروف را با أشنان پاک می‌نمودند.

ابوالفرج می‌گوید: محمدبن حسین آشنائی به من حدیث نمود که روزگار زیارتم از ترس و خوف، در این ایّام طولانی شد سپس با مخاطره انداختن نفس خویش در مورد زیارت تلاش نمودم و یک نفر از عطّاران در این مورد به من مساعدت نمود پس به‌همین عنوان از موطن خود بیرون آمدیم رزوها خود را پنهان می‌داشتیم و شبها به سیر و راه خود ادامه می‌دادیم تا اینکه به نواحی «غاضریّه» رسیدیم و در نیمهٔ شب از آن ناحیه بیرون آمدیم و از وسط دو مأمور مسلح عبور نمودیم در حالی که آنـدو در خـواب و استراحت بودند تا به نزدیکی قبر شریف رسیدیم پس قبر بر ما مخفی و ناپیدا بود و شروع به جستجو و پیدا کردن آن نمودیم تا اینکه به نوعی مزار یافتیم به سراغ قبر رفتیم در حالی که آن جعبه و صندوقی را که روی قبر بود کنده بودند و آن را آتش زده و آب بر قبر گشوده بودند پس جایگاه خشت فرو رفته بود و قبر به صورت خندق و کانالی درآمده بود پس آن را زیارت نمودم و مـدّتی خـود را روی قـبر افکـندیم و از قـبر عـطری را استشمام نمودیم که تا آن تاریخ هرگز چنین عطری را استشمام ننموده بودیم من به عطّاری که همراه من بود گفتم آیا این عطر از کدام نوع از عطرها است پس در پاسخ گفت نه به خدا قسم تا کنون چنین بوی خوش و عطری را استشمام ننموده‌ام پس با قبر و صاحب آن وداع نمودیم و در اطراف قبر در چند محل علامتها و نشانه‌هائی را چیدیم هنگامی که متوکّل به جهنم ابدی واصل شد با جمعی از شیعیان و طـالبیّان گـردهم آمدیم تا به سوی قبر ره سپریم پس این علامتها را بیرون آوردیم و آن را به آن حالت اولیّه برگرداندیم.

می‌گویم: پس آن بزرگوار چه قدر شایسته و برازندهٔ آن فقره از زیارتنامه‌اش می‌باشد جائی کـه می‌گوید «و لقد طیّب اللّه بک التّراب و أوضح بک الکتاب» خداوند متعال به برکت وجود تو تربت و خاک را معطّر ساخت و با وجود تو کتاب و قرآن را واضح و روشن نموده است.

تتمیم و تکمیل:

من در دیوان سید تا الأجّل شهید نصرالله حائری (طاب ثراه و قدّس سرّه) دیدم که برخی ازموثقین از اهل بحرین (که خداوند آنجا را از حوادث زمان، محفوظ دارد!) نقل نموده‌اند که برخی از اخیار و نیکوکاران در عالم رؤیا فاطمهٔ زهرا (علیهاسلام الله) را با جمعی از زنان دیدند در حالی که آنان بهر حسین علیه‌السلام نوحه سرائی می‌نمایند با بیتی از این شعر که

فَذَيَّلَهُ صاحِبُ الدِّيوانِ بِقَوْلِهِ

وا غَـــرِيباً! قَـطَّنُهُ شَـيْبَتُهُ ... إِذْ غَـدَا كَـافُورُهُ، عِـفْرُ الثَّرىٰ

وا سَـلِيباً! نُسِـجَتْ أَكْـفَانُهُ ... مِنْ ثَرىٰ الطَّفِّ دَبُـورٌ وَ صَـبا

وا طَعِيناً! ما لَهُ نَـعْشٌ سِـوىٰ ... الرُّمْحِ فِي كَفِّ سِـنانٍ ذِي الخَـنا

وا وَحِـيداً! لَمْ يُـغَمِّضْ طَـرْفَهُ ... كَفُّ ذِي رِفْـقٍ بِـهِ فِي كَـرْبَلا

وا صَرِيـعاً! أَوْطَـاوُا خَـيْلُهُمْ ... أَيَّ صَدْرٍ مِـنْهُ لِـلْعِلْمِ حَـوىٰ

وا ذَبِـيحاً! يَـتَلَظّىٰ عَـطَشاً ... وَأَبُوهُ صاحِبُ الحَـوْضِ غَـدا

وا قَـتِيلاً! حَـرَقُوا خَـيْمَتَهُ ... وَ هِـيَ لِـلدِّينِ الحَـنِيفِ وَعَـا

آهِ! لا أَنْـسَـاهُ فَـرْداً مَـالَهُ ... مِنْ مُعِينٍ غَـيْرِ ذِي دَمْـعٍ أَسِىٰ

وَ يُشْبِهُ هٰذا عَلىٰ ما حُكِيَ عَنْ بَعْضِ الدَّوَاوِينِ أَنَّ رَجُلاً مِـنَ الصُّـلَحاءِ رَأىٰ فِي مَنامِهِ سَيِّدَتَنا فاطِمَةَ الزهراء (سلام الله عليها) فَأَمَرَتْهُ أَنْ يَأْمُرَ أَحَدَ الشُّعَراءِ مِنْ مَوالِيهِ السُّعَداء، بِنَظْمِ قَصِيدَةٍ فِي رَثاءِ سَيِّدِالشُّهداءِ (عليه السلام) يَكُونَ أَوَّلُها (مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ أَلْحُسَيْنُ يُقْتَلُ) فَأَمْتَثَلَ أَمْرَها السَّيِّدُ الحائِرِي المَذْكُورُ عَلىٰ مِنْوالِ ما أَمَرَتْ وَالْقَصِيدَةُ هٰذِهُ

مِنْ غَـيْرِ جُـرْمٍ أَلْحُسَـيْنُ يُـقْتَلُ ... وَ بِـــالدِّماءِ جِسْـــمُهُ يُـغَسَّلُ

وَيُنْسَجُ الأَكْفانُ مِنْ عِفْرِ الثَّرىٰ ... لَـــهُ جَـنُوبٌ وَصَـبا وَشِمالُ

وَقُـــطْنُهُ شَـــيْبَتُهُ وَ نَـعْشُهُ ... رُمْحٌ لَـهُ الرِجْسُ سِـنانٍ يَحْمِلُ

وَيُـــوطِئُونَ صَـدْرَهُ بِخَـيْلِهِمْ ... وَالْـعِلْمُ فِيهَا وَالْكِـتابُ المُـنْزَلُ

اَلْقَصِيدَةُ وَ تَمامُها فِي كِتابِ «دارِ السَّلام» فِيما يَتَعَلَّقُ بِالرُّؤْيا.

«وای بر حسینی که از پشت سر مذبوح گردیده است وای بر حسینم که با قطرات خون، غسل گردیده است پس صاحب دیوان ذیل و تکمیل آن شعر را اینگونه نگاشت:

«وای بر غریبی که کفن او محاسن شریفش و کافور او گردوبادهای خاکها بود.

وای بر بدن عریانی که تارهای کفنش از خاک کربلا بود که بادهای صبا و دبور این طرف و آن طرف می‌بردند.

وای بر مجروحی که نعش و بدنی از او نمانده بود جز آنچه تیزه‌های در دست سنان پرکینه، با خود برده بود، بر تنها و غریبی که چشمان او را دست پرمحبتی در کربلا نبسته بود.

وای! بر افتاده بر خاکی که اسبان تازنده، سینه پر علم و دانش او را سمهای اسبان لگدمال نموده بودند.

وای! بر سربریده‌ای که از فرط عطش آتش گرفته است در صورتی پدر عالیقدر او صاحب حوض کوثر می‌باشد.

وای بر کشته شده‌ای که خیمه و خرگاه او را آتش زده‌اند در حالی که او حامل و حاوی احکام دین حنیف اسلام بود. آه و افسوس بر شخصیتی که او یار و یاوری جز اشکهای تأسف و تأثر همراه دیگری نداشت»

این سروده شبیه آن چیزی است که از برخی از دیوانها شعری نقل شده است که فردی از صالحان و أخیار در رؤیا دیدند که سیّده حضرت زهرا (سلام الله علیها) به او امر می‌فرمایند که به یکی از شعراء بگویند تا قصیده‌ای را به نظم کشند که سرآغاز آن (مِن غیر جرمٍ اَلْحُسَیْنُ یُقْتَلُ) یعنی آیاحسین من، بدون جرم و تقصیری کشته می‌شود؟ پس دستور آن بانوی بزرگوار را سیّد حائری طبق فرموده امتثال می‌نمایند و اشعار زیر را به استقبال در می‌آورند و آن قصیده این چنین می‌باشد: مِن غیر جرمٍ اَلْحُسَیْنُ یُقْتَلُ ـ وبالدّماء جسمُهُ یُغَسَّلُ ـ وینسج الاکفان مِن عفرالثری ـ له جنوب و صبا و شمال وقطنه شیبته ونعشه ـ رمحٌ له الرّجس سنانٌ یُحْمَلُ ـ ویوطئون صدره بخیلهم ـ والعلم فیها والکتاب المنزل)[1]

آیا حسین (ع) بدون جرم و گناهی کشته می‌شود و با خونها بدن او غسل داده می‌شود؟ کفن او از گردو بادها رشته و بافته می‌شود بادهای جنوب شمال و صبا بر او می‌وزد؟ پنبه کفن او محاسن شریفش و نعش او همراه نیزه‌ای که سنان آنرا حمل می‌کند؟ صدر و سینه‌اش را با پای اسبان زیر لگد فرا می‌گیرند در صورتی که علم و کتاب منزل در آن سینه قرار دارد؟ بقیّه اشعار در کتاب **دارالسلام** حاجی نوری (ره) در مورد رؤیاها و خوابها مضبوط و ثبت شده است.

۱ـ سیّد بزرگوار سید **نصرالله بن سید حسین موسوی حائری** شهید، مدرّس در روضه منوّره حسین (ع) در کربلا بودند او آیتی از فهم، ذکاوت، حسن تدبیر و فصاحت تدبیر بودند او شاعر قوی و توانائی بود دیوانی دارد از تألیفات او: الروضات الزّاهرات در معجزات و کتاب «سلاسل الذهب» و جز آن او از شیخ بن حسن صاحب جواهر از علامه مجلی (ره) روایت می‌کند او را اهل سنّت کشتند. **(از مؤلف کتاب)**.

كِتابُ الأَغاني:

فِي أَوَّلِ الجُزْءِ السّابِعِ مِنْهُ فِي أَخْبارِ السَّيِّدِ الحِمْيَرِيِّ[1] وَذِكْرِ التَّمِيمِي وَ هُوَ عَلِيُّ بْنِ إِسْمٰعِيل عَنْ أَبِيهِ قالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِيعَبْدِاللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (عليه السلام) إِذِ إِسْتَأْذَنَ، اِذِنَهُ لِلسَّيِّدِ، فَأَمَرَهُ بِإِيصالِهِ وَأَقْعَدَ حَرَمَهُ خَلْفَ سِتْرٍ وَ دَخَلَ فَسَلَّمَ وَ جَلَسَ فَأَسْتَنْشَدَهُ فَأَنْشَدَ قَوْلَهُ

أَمْرُرْ عَلى جَدَثِ الحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظُمِهِ الزَّكِيَّةِ ... أَأَغْظَماً لاَزِلْتِ مِنْ وطفا ساكِبَةٌ رَوِيَّة

وَإِذا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ فَأَطِلْ بِهِ وَقْفَ المَطِيَّةِ ... وَأَبْكِ المُطَهَّرَ لِلمُطَهِّرِ وَالمُطَهِّرَةِ النَّقِيَّةِ

كَبُكاءِ مُعْوِلَةٍ[2] أَتَتْ يَوْماً لِوَاحِدِها اَلمَنِيَّةْ

قالَ فَرَأَيْتُ دُمُوعَ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ (عليه السلام) تَنْحَدِرُ عَلى خَدَّيْهِ وَارْتَفَعَ الصُّراخُ وَالبُكاءُ مِنْ دارِهِ حَتّىٰ أَمَرَهُ بِالإِمْساكِ، فَأَمْسَكَ.

فصلٌ: قال الشيخ ابومحمد عبدالملك بن هشام البصرى نَزِيلُ مِصْرِ المتوفى بمصر سنة ۲۱۳ (ثلاث عشرة و مأتين أو ثمان عشرة و مأتين) فِي كِتابِ السِّيرَةِ النَّبَوِيَّةِ عَنْ عَدِيِّ بْنِ حاتِمٍ قالَ كانَ يَقُولُ فِيما بَلَغَنِي ما مِنْ رَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ كانَ أَشَدَّ كَراهِيَةً لِرَسُولِ اللهِ (صلى الله عليه وآله و سلّم) حِينَ سَمِعَ بِهِ مِنِّي أَمّا أَنا

۱- روى الشيخ بن قولويه القمى (قدس الله روحه) عَنْ أَبِي هَرُونِ المَكْفُوف قال دخلت على ابيعبدالله عليه السلام فقال لى انشدنى فى الحسين عليه السلام فانشدته فقال لا كما تنشدون و كما ترثيه عند قبره فأنشدته: «امرر على جدث الحسين فقل لأعظمه الزكية قال فلما بكى أمسكت انا فقال مر فمررت قال ثم قال زدنى فانشدته يا مريم قومى واندبى مَوْلاكِ وعلى الحسين فاسعدى ببكاك قال فبكى و تهايج النساء فلما ان سكتن قال لى يا ابا هرون من انشد فى الحسين فابكى عَشَرَةً فله الجنّة ثم جعل ينقص واحداً واحداً حتى بلغ الواحد فقال من انشد فى الحسين فابكى واحداً فله الجنة ثم قال من ذكر فبكى فله الجنة.

۲- معولة زنيكه بلند كرده باشد آواز خود را در گريه يعنى گريه كن بر جناب امام حسين (عليه السلام) مانند زنيكه صدا به گريه بلند كند براى يک بچّه كه داشته باشد و روزى مرگ آن يک بچّه‌اش فرا رسيده باشد.

در بخش اوّل جزء هفتم الأغانی تألیف **ابوالفرج اصفهانی** در اخبار مربوط به سید حمیری آورده است که گوید: تمیمی که عبارت از علی بن اسماعیل باشد از پدرش روایت می‌کند که در حضور امام ابی‌عبدالله جعفر بن محمّد علیهماالسلام بودم هنگامی که سیّد حمیری از امام اجازهٔ ورود به منزل خواست و او نیز اجازه فرمودند پس دستور داد که شعرش را ادامه دهد امام (ع) خانواده و حرمش را پشت پرده نشاند و او داخل بیت امام شد و سلام داد و نشست پس امام از او خواست که شعری إنشاد کند. او این اشعار عربی را قرائت نمودند: ...

می‌گوید دیدم اشک چشمان جعفربن محمد (علیهماالسّلام) بر صورتش سرازیر گردید و صدای شیون و ناله از بیت امام (ع) بلند شد تا اینکه امام (ع) امر به امساک نمود پس شاعر ساکت شد و لب فرو بست.

داستان عدی[1] بن حاتم:

شیخ ابومحمد عبدالملک بن هشام بصری نزیل مصر (متوفی ۲۱۳ ه) در کتاب سیره نبوی در مورد عدّی حاتم (پسر حاتم طایی سخاوتمند معروف دورهٔ جاهلی) آورده است که او گوید: فردی نسبت به رسول خدا (ص) دشمن‌تر و پرکینه‌تر از من نبود و من شریف قوم و بزرگ قبیله بودم و قبیله طیّ، عموماً اطاعت مرا گردن نهاده بودند.

آری عدیّ سالانه یک چهارم درآمد هرکس را به عنوان باج و خراج و مالیات از مردم

۱ـ **داستان پسر حاتم** را استاد مطهّری (ره) در داستان راستان چنین توصیف می‌نماید:
«قبل از طلوع اسلام و تشکیل یافتن حکومت اسلامی، رسم ملوک الطوایفی در میان اعراب جاری بود. مردم عرب به اطاعت و فرمانبرداری رؤسای خود عادت کرده بودند و احیاناً به آنها باج و خراج می‌پرداختند. یکی از رؤسا و ملوک‌الطوایف عرب، سخاوتمند معروف «**حاتم طائی**» بود، که رئیس و زعیم قبیلهٔ «طیّ» به شمار می‌رفت. بعد از حاتم پسرش «**عدی**» جانشین پدر شد.»

روائی از الأغانی:

فَكُنْتُ إمرءاً شريفاً وَ كُنْتُ نَصْرانِيّاً و كُنْتُ أَسيرُ فِي قَوْمِي بِالمِرْباعِ (اى كان يأخذُ رُبْعَ الغَنيمَةِ كَما هُوَ عادَةُ سادَاتِ العَرَبِ فِي الجاهَلِيّةِ) فَكُنْتُ فِي نَفْسي عَلىٰ دينٍ وَ كُنْتُ مَلِكاً فِي قَوْمي لِمَا كانَ يُصْنَعُ بي فَلَمّا سَمِعْتُ بِرَسُولِ اللهِ(ص) كَرِهْتُهُ فَقُلْتُ لِغُلامٍ كانَ لي عَرَبِيٌّ وَ كانَ راعِياً لِإبِلي لا اَباً لَكَ إعْدِدْ لي مِنْ إبِلي أَجْمالاً ذُلُلاً سِمانا فَأَحْتَبِسُها قَريباً مِنّي فَإذا سَمِعْتَ بِجَيْشٍ لِمُحَمَّدٍ (صلّى الله عليه و آله) قَدْ وَطِىءَ هٰذِهِ البِلادِ فَأْذِنّي فَفَعَلَ ثُمَّ إنَّهُ أَتانِي غُدَاةً فَقالَ يا عَدي! ما كُنْتَ صانِعاً إذْ غَشِيَتْكَ خَيْلُ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و آله) فَأَصْنَعُهُ الأنَ فَإنّي قَدْ رَأَيْتُ زايالٍ فَسَأَلْتُ عَنْها فَقالُوا هٰذِهِ جُيُوشُ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه و آله) فَقُلْتُ فَقَرِّبْ إلَيَّ أَجْمالي فَقَرَّبَها فَاحْتَمَلْتُ بِأَهْلي وَ وَلَدي ثُمَّ قُلْتُ أَلْحَقُ بِأَهْلِ ديني مِنَ النَّصارىٰ بِالشّامِ فَسَلَكْتُ الحُوشِيَةَ وَخَلَّفْتُ بِنْتاً لِحاتَمَ فِي الحاضِرِ فَلَمّا قَدِمْتُ الشّامَ أَقَمْتُ بِها وَ تَخالَفَني خَيْلٌ لِرَسُولِ اللهِ (صلى الله عليه و آله) فَتُصيبُ إبْنَةَ حاتَمٍ فِيمَنْ أَصابَتْ إبْنَ سُبِيَتْ فِيمَنْ سَبىٰ فَقَدِمَ بِها عَلىٰ رَسُولِ اللهِ (صلى الله عليه و آله) فِي سَبايا مِنْ طَيِّءٍ وَ قَدْ بَلَغَ رَسُول الله (صلى الله عليه و آله) هَرَبي إلَى الشّامِ قالَ فَجَعَلَتْ بِنْتِ حاتَمٍ فِي خَطيرَةٍ بِبابِ المَسْجِدِ وَ كانَتِ السَّبايا تُحْبَسُ فيها فَمَرَّ بِها رَسُولُ اللهِ (صلى الله عليه و آله) فَقامَتْ إلَيْهِ وَ كانَتْ إمْرَأَةً جَزِلَةً إبْنَ عاقِلَةً أَصيلَةَ الرَّأيِ فَقالَتْ يا رَسُولَ‌الله! هَلَكَ الوالِدُ وَ غابَ الوافِدُ فَامْنُنْ عَلَيَّ مَنَّ اللهُ عَلَيْكَ.

قالَ وَ مَنْ وافِدُكِ؟ قالَتْ عَدِيُّ بْنُ حاتَمٍ

می‌گرفت. ریاست و زعامت عدی مصادف شد با ظهور رسول اکرم و گسترش اسلام. قبیلهٔ «طیّ» بت‌پرست بودند، اما خود عدی کیش نصرانی داشت و آن را از مردم خویش پوشیده می‌داشت.(۱)

یک روز آن غلام آمد و گفت: «هر تصمیم می‌خواهی بگیری، بگیر، که لشکریان اسلام در همین نزدیکیها هستند». عدی دستور داد شتران را حاضر کردند. خاندان خود را بر آنها سوار کرد و از اسباب و اثاث، آنچه قابل حمل بود بر شترها بار کرد و به سوی شام که مردم آنجا نیز نصرانی و همکیش او بودند ـ فرار کرد. اما در اثر شتابزدگی زیاد، از حرکت دادن خواهرش «سفانه» غافل ماند و او در همانجا ماند.

سپاه اسلام وقتی رسیدند که خود عدی گریخته بود. سفّانه خواهر وی را در شمار اسیران به مدینه بردند، و داستان فرار عدی را برای رسول اکرم نقل کردند. در بیرون مسجد مدینه، یک چهار دیواری بود که دیوارهایی کوتاه داشت. اسیران را در آنجا جای دادند. یک روز رسول اکرم از جلو آن محل می‌گذشت تا وارد مسجد شود؛ سفانه که زنی فهمیده و زبان آور بود، از جا حرکت کرد و گفت: «پدر از سرم رفته، سرپرستم پنهان شده، بر من منت بگذار، خدا بر تو منت بگذارد.» رسول اکرم از وی پرسید: «سرپرست تو کیست؟» گفت: «عدّی‌بن حاتم» فرمود: «همان که از خدا و رسول او فرار کرده است؟!» رسول اکرم این جمله را گفت و بیدرنگ از آنجا گذشت. روز دیگر آمد از آنجا بگذرد، باز سفّانه از جا حرکت کرد و عین جملهٔ روز پیش را تکرار کرد. رسول اکرم نیز عین سخن روز پیش را به او گفت. این روز هم تقاضای سفانه بی‌نتیجه ماند. روز سوم که رسول اکرم آمد از آنجا عبور کند، سفانه دیگر امید زیادی نداشت تقاضایش پذیرفته شود؛ تصمیم گرفت حرفی نزد، اما جوانی که پشت سر پیغمبر حرکت می‌کرد به او با اشاره فهماند که حرکت کند و تقاضای خویش را تکرار نماید. سفّانه حرکت کرد و مانند روزهای پیش گفت: «پدر از سرم رفته، سرپرستم پنهان شده، بر من بگذار، خدا بر تو منت بگذارد.» رسول اکرم فرمود: «بسیار خوب، منتظر افراد مورد اعتمادی پیدا شوند، تو را همراه آنها به میان قبیله‌ات بفرستم. اگر اطلاع یافتی که همچو اشخاصی به مدینه آمده‌اند، مرا خبر کن.» سفانه از اشخاصی که آنجا بودند پرسید: آن شخصی که پشت سر پیغمبر حرکت می‌کرد و به من اشاره کرد حرکت کنم و تقاضای خویش را تجدید نمایم کی است؟ گفتند: او علی بن ابیطالب است. پس از چندی سفّانه به پیغمبر خبر داد که گروهی مورد اعتماد از قبیلهٔ ما به مدینه آمده‌اند؛ مرا همراه اینها بفرست. رسول اکرم جامه‌ای تو و مبلغی خرجی و یک مرکب به او داد؛ و او همراه آن جمعیت حرکت کرد و به شام نزد برادرش رفت. تا چشم سفانه به عدی افتاد زبان به ملامت گشود و گفت: «تو زن و فرزند خویش

۱ـ مردم عرب که مسلمان می‌شدند و با تعلیمات آزادی بخش اسلام آشنایی پیدا می‌کردند، خواه ناخواه از زیر بار رؤسا که طاعت خود را بر اذان تحمیل کرده بودند آزاد می‌شدند. به همین جهت، عدی بن حاتم مانند همهٔ اشراف و رؤسا دیگر عرب، اسلام را بزرگ‌ترین خطر برای خود می‌دانست و با رسول خدا دشمنی می‌ورزید، اما کار از کار گذشته بود؛ مردم فوج فوج به اسلام می‌گرویدند و کار اسلام و مسلمانی بالا گرفته بود. عدی می‌دانست که روزی به سراغ او نیز خواهند آمد و بساط حکومت و آقایی او را بر خواهند چید. به پیشکار مخصوص خویش که غلامی بود، دستور داد گروهی شتر چاق و راهوار همیشه نزدیک خرگاه او آماده داشته باشد، و هر روز اطلاع پیدا کرد سپاه اسلام نزدیک آمده‌اند او را خبر کند.

قَالَ (صلی الله علیه و آله) أَلْفَارُ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ؟ قَالَتْ ثُمَّ مَضَى رَسُولُ اللهِ (صلی الله علیه و آله) وَ تَرَكَنِي حَتَّى إِذَا كَانَ مِنَ الْغَدِ مَرَّ بِي فَقُلْتُ لَهُ مِثْلَ ذٰلِكَ وَقَالَ لِي مِثْلَ مَا قَالَ بِالأَمْسِ قَالَتْ حَتَّىٰ إِذَا كَانَ بَعْدَ الغَدِ، مَرَّ بِي وَ قَدْ يَئِسْتُ مِنْهُ فَأَشَارَ إِلَىٰ رَجُلٍ مِنْ خَلْفِهِ أَنْ قُومِي فَكَلِّمِيهِ قَالَتْ فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ! هَلَكَ الوَالِدُ وَ غَابَ الوَافِدُ فَأَمْنُنْ عَلَيَّ مَنَّ اللهُ عَلَيْكَ.

فَقَالَ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) قَدْ فَعَلْتُ فَلاَ تَعْجَلِي بِخُرُوجٍ حَتَّىٰ تَجِدِي مِنْ قَوْمِكِ مَنْ يَكُونَ لَكِ ثِقَةً حَتَّىٰ يُبَلِّغُكِ إِلَىٰ بِلاَدِكِ ثُمَّ آذِنِّي فَسَئَلْتُ مَنِ الرَّجُلِ الَّذِي أَشَارَ إِلَيَّ أَنْ أُكَلِّمَهُ فَقِيلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَ أَقَمْتُ حَتَّى قَدِمَ رَكْبٌ مِنْ بَلِيٍّ[1] أَوْ قُضَاعَةَ[2] قَالَتْ وَ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ آتِيَ أَخِي بِالشَّامِ فَجِئْتُ رَسُولَ اللهِ (صلی الله علیه و آله) فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ قَدْ قَدِمَ رَهْطٌ مِنْ قَوْمِي لِي فِيهِمْ ثِقَةٌ وَ بَلاَغٌ قَالَتْ فَكَسَانِي رَسُولُ اللهِ (صلی الله علیه و آله) وَ حَمَّلَنِي وَ أَعْطَانِي نَفَقَةً فَخَرَجْتُ مَعَهُمْ حَتَّىٰ قَدِمْتُ الشَّامَ ...»

۱- بلی کرضی قبیله ایست از قضاعه.

۲- قضاعة کثمامة لقب عمرو بن مالک بن حمیر که پدر قبیله‌ای است از یمن و از آن قبیله است قاضی ابوعبدالله محمدبن سلامة جامع کلمات قصار حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه و آله و سلم مسمّی به شهاب.

را بردی و مرا که یادگار پدرت بودم فراموش کردی؟!» عدی از وی معذرت خواست. و چون سفانه زن فهمیده‌ای بود، عدی در کار خود با وی مشورت کرد؛ به او گفت: «به نظر تو که محمد را از نزدیک دیده‌ای، صلاح من در چیست؟ آیا بروم نزد او و به او ملحق شوم، یا همچنان از او کناره‌گیری کنم؟»

سفانه گفت: «به عقیدهٔ من، خوب است به او ملحق شوی. اگر او واقعاً پیغمبر خداست، زهی سعادت و شرافت برای تو، و اگر هم پیغمبر نیست و سر ملکداری دارد، باز هم تو در آنجا که از یمن زیاد دور نیست، با شخصیتی که در میان مردم یمن داری خوار نخواهی شد و عزت و شوکت خود را از دست نخواهی داد.» عدی این نظر را پسندید؛ تصمیم گرفت به مدینه برود و ضمناً در کار پیغمبر باریک بینی کند و ببیند آیا واقعاً او پیغمبر خداست، تا مانند یکی از امت از او پیروی کند، یا مردی است دنیاطلب و سر پادشاهی دارد، تا در حدود منافع مشترک با او همکاری و همراهی نماید. پیغمبر در مسجد مدینه بود که عدی وارد شد و بر پیغمبر سلام کرد. رسول اکرم پرسید: «کیستی؟» «عدی پسر حاتم طائی‌ام.» پیغمبر او را احترام کرد و با خود به خانه برد. در بین راه که پیغمبر و عدی می‌رفتند، پیرزنی لاغر و فرتوت جلو پیغمبر را گرفت و به سؤال و جواب پرداخت. مدتی طول کشید و پیغمبر با مهربانی و حوصله جواب پیرزن را می‌داد. عدی با خود گفت: این یک نشانه از اخلاق این مرد، که پیغمبر است. جباران و دنیاطلبان چنین خلق و خوی ندارند که جواب پیرزنی مفلوک را این قدر با مهربانی و حوصله بدهند. همینکه عدی وارد خانهٔ پیغمبر شد، بساط زندگی پیغمبر را خیلی ساده و بی‌پیرایه یافت. پیغمبر آن را برای عدی انداخت. عدی هر چه اصرار کرد که خود پیغمبر روی زمین، عدی با خود گفت: این نشانهٔ دوم از اخلاق این مرد، که از نوع اخلاق پیغمبران است نه پادشاهان. پیغمبر رو کرد به عدی و فرمود: «مگر مذهب تو مذهب رکوسی نبود؟»[۱] ـ «چرا.» ـ «پس چرا و به چه مجوّز، یک چهارم درآمد مردم را می‌گرفتی؟ در دین تو که این کار روا نیست.» عدی که مذهب خود را از همه حتی نزدیک‌ترین خویشاوندانش پنهان داشته بود، از سخن پیغمبر سخت در شگفت ماند. با خود گفت: این نشانهٔ سوم از این مرد که پیغمبر است. سپس پیغمبر به عدی فرمود: «تو به فقر و ضعف بینهٔ مالی امروز مسلمانان نگاه می‌کنی و می‌بینی مسلمانان بر خلاف سایر ملل، فقیرند. دیگر اینکه می‌بینی امروز انبوه دشمنان بر آنها احاطه کرده و حتی بر جان و مال خود ایمن نیستند. دیگر اینکه می‌بینی حکومت و قدرت در دست دیگران است. به خدا قسم طولی نخواهد کشید که این قدر ثروت به دست مسلمانان برسد که فقیری در میان آنها پیدا نشود. به خدا قسم آنچنان دشمنانشان سرکوب شوند و آنچنان امنیت کامل برقرار گردد که یک زن بتواند از عراق تا حجاز به تنهایی سفر کند و کسی مزاحم وی نگردد. به خدا قسم نزدیک است زمانی که کاخهای سفید بابل در اختیار مسلمانان قرار می‌گیرد.» عدی از روی کمال عقیده و خلوص نیت، اسلام آورد و تا آخر عمر به اسلام وفادار ماند. سالها بعد از پیغمبر اکرم زنده بود. او سخنان پیغمبر را که در اولین برخورد به او فرموده بود، و پیش‌بینی‌هایی که برای آیندهٔ مسلمانان کرده بود، همیشه به یاد داشت و فراموش نمی‌کرد. می‌گفت: «به خدا قسم نمردم و دیدم که کاخهای سفید بابل به دست مسلمانان فتح شد. امنیت چنان برقرار شد که یک زن به تنهایی می‌توانست از عراق تا حجاز سفر کند، بدون آنکه مزاحمتی ببیند. به خدا قسم اطمینان دارم که زمانی خواهد رسید فقیری در میان مسلمانان پیدا نشود.»[۲]

۱ـ مذهب «رکوسی» یکی از [شاخه]های نصرانیت بوده است (سیرهٔ ابن هشام).

۲ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، وقایع سال دهم هجرت، ص ۵۷۸ ـ ۵۸۰.

[أسارَةُ أَهْلُ الْبَيْت]

أَقُولُ: أُنْظُرْ إِلىٰ سيرَةِ النَّبِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَعَ الكُفَّارِ وَ إِلىٰ قَوْلِهِ (صلى الله عليه و آله) أَكْرِمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ ثُمَّ أُنْظُرْ إِلىٰ سيرَةِ بَنِي أُمَيَّةَ مَعَ أَهْلِ بَيْتِهِ(ص). قَالَ اهْلُ السِيَرِ وَ أُدْخِلَ عِيالُ الحُسَيْنِ (عليه السلم) عَلىٰ إِبْنِ زِيادٍ فَدَخَلَتْ فاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ (صلى الله عليه و آله)

زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فِي جُمْلَتِهِمْ مُتَنَكِّرَةً، وَعَلَيْهَا أَرْذَلُ ثِيَابِهَا، فَمَضَتْ حَتَّىٰ جَلَسَتْ نَاحِيَةً مِنَ الْقَصْرِ وَ حَفَّ بِهَا إِمَاؤُهَا فَقَالَ إِبْن زِيادٍ مَنْ هٰذِهِ الَّتِي إِنْحَازَتْ نَاحِيَةً وَ مَعَهَا نِسَائُهَا؟ فَلَمْ تُجِبْهُ زَيْنَبُ فَأَعَادَ ثَانِيَةً وَ ثَالِثَةً يَسْأَلُ عَنْهَا فَقَالَ لَهُ بَعْضُ إِمَائِهَا هٰذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فاطمة بنت رسول الله (صلى الله عليه وآله) فَأَقْبَلَ عَلَيْهَا إِبْنُ زِيادٍ وَ قَالَ لَهَا اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتَلَكُمْ وَأَكْذَبَ أُحْدُوثَتَكُمْ

فَقَالَتْ زَيْنَبُ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ (صلَّى الله عَلَيْه و آلِه) وَطَهَّرَنَا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهِيراً إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَهُوَ غَيْرُنَا وَالْحَمْدُلِلّٰهِ! فَقَالَ إِبْنُ زِيادٍ كَيْفَ رَأَيْتِ فِعْلَ اللهِ بِأَهْلِ بَيْتِكَ؟ قَالَتْ: مَارَأَيْتُ إِلاَّ جَمِيلاً هٰؤُلاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتُحَاجُّ وَ تُخَاصَمُ فَأُنْظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفَلَجُ؟ هَبِلَتْكَ أُمُّكَ يَابْنَ مَرْجَانَةَ فَغَضِبَ إِبْنُ زِيادٍ وَاسْتَشَاطَ.

قُلْتُ عَيَّرَتْهُ زَيْنَبُ (سَلامُ الله عليها) بِأُمِّهِ مَرْجَانَةُ الزَّانِيَةِ الْمَشْهُورَةِ الَّتِي أَشَارَ

بنگر به سیرهٔ رسول اکرم(ص) که با اسیران آن هم کفّار و معاندان چه‌گونه رفتار می‌نمودند و بنگربه سخن رسول خدا(ص) که می‌فرماید: با کریمان هر قدم با احترام و بزرگواری رفتار نمائید، با نظر گرفتن این سیره ارزنده به رفتار و کردار بنی‌امیّه هم بنگرید که چه گونه با اسیران آن هم اسیران خاندان خود رسول (ص)[۱]

اسارت اهل بیت (ع)

اسارت خاندان رسالت (ص) پس از شهادت اباعبدالله الحسین (ع) یکی از غمبارترین و دلخراش‌ترین حوادث تلخ تاریخ اسلام می‌باشد که به هیچ منطق و روشی، قابل توجیه و تحلیل نیست جز آنکه نهایت قساوت و شدّت کینهٔ امویان را نسبت به اسلام و آورندهٔ بزرگوار آن نشان دهد (نویسنده محترم طبق روال خود نخست پیش‌پرداخت مقدّمه‌ای آورده است و آنگاه به متن حادثه می‌پردازد:)

اهل سیره گفته‌اند اهل و عیال و فرزندان اباعبدالله الحسین (ع) را بر ابن زیاد وارد ساختند پس زینب دختر علی (ع) و خواهر حسین (ع) در زمرهٔ آنان بود به صورتی قرار داشت که شناخته نگردد به مجلس او وارد شد در حالی که کم‌بهاترین لباسهایش را به تن کرده بود او از مجلس عبور کرد و در ناحیه‌ای از قصر نشست دختران و بانوان دور او را گرفتند کنیزان و خدمتگزاران بر دور او حلقه زدند

ابن زیاد حساس شد و پرسید این بانوئی که در گوشه‌ای از قصر نشست و زنان دور او را گرفتند کیست؟ پس زینب جواب نداد او دوباره سوال خود را تکرار نمود و پاسخی نشنید و بار سوم از او پرسش نمود برخی از کنیزان و خدمتگزاران، پاسخ دادند این زینب دختر فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه و آله) می‌باشد.

پس ابن زیاد رو به سمت او کرد و گفت: **«الحمدلله الذی فضحکم و قتلکم و أکذب أحدوثتکم»**

«حمد و سپاس مر خدائی را که ما را با نبوّت محمد (ص) مکرّم داشت و ما را از پلیدی مطهّر پاک و پاکیزه گردانید[۲] فرد فاسق مفتضح می‌گردد و فرد فاجر به دروغ کشیده می‌شود و او جز ما خاندان می‌باشد».

ابن زیاد رو به زینب (س) گفت: کار و تدبیر خدا را با اهل بیت خود چگونه دیدی؟

زینب (س) فرمود: «هر چه دیدم زیبا و جمیل بود اینان قومی بودند که خداوند متعال بر آنان قتل و کشته شدن در راه خویش را مقدّر ساخته بود پس به جایگاههای خویش روان شدند و خداوند به زودی بین تو و آنان را جمع خواهد نمود و تو مورد محاجّه و تخاصم قرار خواهی گرفت پس به نگر که صلاح و آسایش از آنِ کی خواهد بود مادرت در عزای تو بنشیند ای پسر مرجانه!»

ابن زیاد غضبناک شد و تازیانه خواست چون زینب کبری او را با افعال شنیع مادرش تحقیر و سرزنش نموده بود چون مرجانه یک زن

۱- (ترجمه از داستان راستان ج ۲ ص ۲۲۱ تا ۲۲۶.)

۲- کنایه است که شما هنوز آن پلیدی و ناپاکی و فسق و فجور را دارید (مترجم)

إِلَيْهَا أَبُو زَيْنَب[1](سلام الله عليه) فِي قَوْلِهِ لِمَيْثَمِ التَّمَّار لَيَأْخُذَنَّكَ العَتَلُّ الزَّنِيمُ إِبْنُ الأَمَةِ الفَاجِرَةِ عُبَيْدِ اللهِ بْنُ زِيَادٍ وَ أَشَارَ إِلَيْهَا شُرَاقَةُ البَاهِلِي فِي هَذَا البَيْتِ

لَعَنَ اللهُ حَيْثُ حَلَّ زِيَاداً وَابْنَهُ وَالعَجُوزُ ذَاتُ بُعُولِ

كَمَا عَيَّرَتْ (سلام الله عليها) يَزِيدَ بِأَنَّ نِسْبَتَهُ إِلَى جَدَّتِهِ هِنْدٍ أَكِلَةُ الأَكْبَادِ. فِي خُطْبَتِهَا فِي مَجْلِسِهِ (العنة الله عليه) حَيْثُ قَالَتْ وَ كَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوهُ أَكْبَادَ الأَذْكِيَاءِ وَ نَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِالشُّهَدَاءِ: وَ مَنْ تَأَمَّلَ فِي ذَلِكَ يَعْرِفُ إِنَّهَا كَيْفَ أَحْرَقَتْ قَلْبَ يَزِيدِ (أَخْزَاه الله و لَعَنَه) وَ أَخْرَسَتْهُ عَنِ الكَلَامِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ يَزِيدَ (عليه لعائن الله) إِفْتَخَرَ بِخُنْدُفٍ زَوْجَةِ إِلْيَاسِ بْنِ مُضَرٍ أُمِّ مُدْرِكَةِ أَحَدِ أَجْدَادِ قُرَيْشٍ فِي قَوْلِهِ

لَسْتُ مِنْ خِنْدَفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

فَإِنَّهُ قَالَتْ لَهُ لَاتَذْكُرْ خِنْدَفَ الَّتِي يَبْنَكَ وَ بَيْنَهَا تِلْعَةُ عَشَرُ أَبٍ بَلْ أُذْكُرْ جَدَّتَكَ القَرِيبَةِ هِنْدٍ وَ أَفْعَالَهَا.

تزويج حسن بن الحسن:

فصل: كَانَ الْحَسَنُ بْنِ الحَسَنِ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبِ (عليهم السلام) رَجُلاً جَلِيلاً يَلِي صَدَقَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي وَقْتِهِ وَ كَانَ لَهُ مَعَ الحَجَّاجِ خَبَرٌ وَ حَضَرَ مَعَ عَمِّهِ الحُسَيْنْ (عليه السلام) كَرْبَلَاءَ فَلَمَّا قُتِلَ الحُسَيْنْ (عليه السلام) وَ أُسِرَ البَاقُونَ مِنْ أَهْلِهِ جَاءَ أَسْمَاءُ بْنُ خَارِجَةِ فَانْتَزَعَهُ مِنْ بَيْنِ الأُسَارَى وَ يُقَالُ أَنَهُ أُسِرَ وَ كَانَ بِهِ جِرَاحٌ قَدْ أُشْفِيَ [2] مِنْهَا.

وَ رُوِيَ أَنَّهُ خَطَبَ إِلَى عَمِّهِ (عليه السلام) إِحْدَى بَنَاتِهِ فَقَالَ لَهُ

۱- ابو زینب کنیة امیرالمؤمنین علیه السلام یعبر الشیعة عنه بهذه الکنیة فی ایام التقیة لئلا یعرفه احد من الاجانب.

۲- جِراح: جمع جراحت قد اشفی منها یعنی شفاء بیدا نمود از آن جراحتها.

بدکاره‌ای بود که در بدکاری شهرت داشت و روز دیگری پدر زینب (ع) به میثم تمّار فرمود: ترا یک مرد شرور و پرخوری زاده، زادهٔ زن فاجره عبیدالله بن زیاد دستگیر می‌کند و به این سخن سراقه باهلی اشاره نموده است جائی که می‌فرماید:

«خداوند به زیاد در هر جائی که بوده باشد لعنت کند و به فرزند نامشروع او و آن زن بدکارهٔ دارای شوهران متعدّد نیز لعنت کند.

«لعن الله حیث حلّ زیاد و أبنه والعجوز ذات بعول

زینب سخنور در این مجلس به ابن زیاد (لعن) تحقیر و سرزنش نمود آنچنان که در مجلس یزید در شام نیز در آن خطبه، به مادر بزرگ او، هند جگر خوار اشاره نمود و یزید را سرزنش نمود جائی که فرمودند: «و کیف یرتجی مراقبة من لفظ فوه اکباد الأذکیاء و نبت لحمه من دماء الشّهداء»

«چگونه می‌توان امید خیری داشت از کسی که دهان او جگرهای پاکان را بیرون افکنده است و گوشت و خون او روی خونهای شهدا رویش نموده است»

هر کس در این سخن دقّت و تأمّل داشته باشد عمق آن کلام را در خواهد یافت که چگونه قلب یزید را سوزاند و زبان او را از گفتن سخن، ناتوان و عاجز ساخت چون بزرگترین افتخار یزید این بود که از خَنْدَفْ همسر الیاس بن مضر مادر «مدرکه» یکی از اجداد و نیاکان قریش انتساب دارد جائی که می‌گفت: «لَسْت من خندف إنْ لَمْ انتقم ـ من بنی أحمد ما کان فعل»

حسن‌بن حسن بن علّی بن ابیطالب (علیه‌السلام) فرد جلیل القدر و بزرگواری بود که در وقت خود متولّی صدقات امیرالمؤمنین بود او را با حجّاج خبری هست که در تواریخ ثبت شده است او همراه عموی بزرگوارش در کربلا حضور یافته بود هنگامی که اباعبدالله الحسین (ع) به شهادت رسید و بازماندگان او اسیر شدند **اسماء بن خارجه** آمد و او را از بین اسیران بیرون کشید و گفته شده است او نیز اسیر شد و در جنگ جراحاتی به او رسیده بود، که شفاء یافت باز روایت شده است که او از عموی خودش اباعبدالله الحسین (ع) در مورد دو دخترش خطبه و خواستگاری به عمل آورد امام (ع) فرمود: پسرم! تو هر کدام از آنها را که دوست داری انتخاب و اختیار نما! حسن حیاء نمود و خجالت کشید پس عمویش شخصاً، فاطمه را جهت او اختیار نمود چون فاطمه، شبیه‌ترین فرد نسبت به مادرش فاطمه زهرا (ع) بود که همیشه مورد احترام و محبت تمام پیشوایان بود مثل اینکه زینب با کمال شجاعت و ادب تفهیم نمود تو چرا «خندف» را به میان می‌کشی که بین تو و او

الحُسَيْنُ (عليه السلام) إِخْتَرْ يَا بُنَيَّ أَحَبَّهُمَا إِلَيْكَ، فَاسْتَحْيَى الحَسَنُ فَأَخْتَارَ لَهُ عَمَّتُهُ فَاطِمَةَ لِأَنَّهَا كَانَتْ أَكْثَرَهُمَا شَبَهاً بِفَاطِمَةَ الزَّهْرَاء (صلواة الله عليها) و قُبِضَ الحَسَنُ بْنُ الحَسَنِ وَ لَهُ خَمْسٌ وَ ثَلٰثُونَ سَنَةٍ وَ ضَرَبَتْ زَوْجَتُهُ فَاطِمَةُ عَلىٰ قَبْرِهِ فُسْطَاطًا وَ كَانَتْ تَصُومُ النَّهَارَ وَ تَقُومُ اللَّيْلَ إِلىٰ سَنَةٍ نَقَلَ ذٰلِكَ الشَّيخُ المُفِيدُ وَ كَثِيرٌ مِنْ عُلَمَاءِ الشِّيعَةِ وَ السُّنَّةِ وَكَانَ هٰذَا شَايِعاً بَيْنَ النِّسَاءِ المُحْتَرَمَاتِ الحَانِيَاتِ.

قَالَ إِبْنُ الأَثِيرِ فِي أَحْوَالِ الرَّبَابِ إِمْرَاةُ الحُسَيْنُ (عليه السلام) وَ بَقِيَتْ بَعْدَهُ سَنَةً لَمْ يُظِلَّهَا سَقْفُ بَيْتٍ حَتّىٰ بَلِيَتْ وَ مَاتَتْ كَمَداً وَ قِيلَ أَنَّهَا قَامَتْ عَلىٰ قَبْرِهِ سَنَةً وَ عَادَتْ إِلَى المَدِينَةِ فَمَاتَتْ أَسَفاً عَلَيْهِ...»

وَ حُكِيَ أَنَّهُ لَمَّا بَلَغَ مَوْتُ لَبِيدِ بْنِ رَبِيعَةَ الشَّاعِرِ عَمَّ حِزَام أَمَّ وَالِد أَمَّ البَنِينَ أَمَّ العَبَّاسِ بْنُ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ (عليه السلام) أَوصىٰ بِنَتَيْهَا بِالنِّيَاحَةِ عَلَيْهِ سَنَةً فَقَالَ:

وَنَائِحَتَانِ تَنْدِبَانِ بِعَاقِلٍ ... أَخِي ثِقَةٌ لَاغَيْنَ مِنْهُ وَلَاأَثَرُ

فَقُومَا وَقُولَا بِالَّذِي تَعْلَمَانِهِ ... وَلَاتَخْمِشَا وَجْهاً وَلَاتَحْلِقَا شَعْراً

إِلَى الحَوْلِ ثُمَّ إِسْمَ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا ... وَ مَنْ يَبْكِ حَوْلاً فَقَدْ إِعْتَذَرْ

فَنَاحَتْ بِنْتَاهُ سَنَةً كَامِلَةً كَمَا أَنَّهُ نِيحَ عَلَى الحُسَيْنِ (عليه السلام) سَنَةً كُلَّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ.

۱۳ پشت و پیش فاطمه وجود دارد بلکه جدّ نزدیک خود را ذکر کن و آن هند است با آنهمه اعمال قبیحه و افعال شنیعه که کوچکترین آن خوردن جگر حمزه سیّدالشهدا (ع) سردار نامی اسلام بود.

حسن بن حسن در ۳۵ سالگی از دنیا رفت همسرش فاطمه بالای قبر او خیمه و چادری زد و روزها روزه می‌گرفت و شبها به عبادت و نماز قیام می‌کرد و تا یکسال اینچنین به سر می‌برد این مطلب را شیخ مفید و تعدادکثیری از علمای شیعه روایت نموده‌اند این مسئله در بین بانوان محترم خانواده‌ها مشهور و معروف بود

ابن‌اثیر در احوال رباب همسر اباعبدالله الحسین (ع) هم می‌نویسد. «پس از شهادت امام (ع) یکسال همچنان باقی ماند هرگز زیر سقف خانه‌ای قرار نگرفت تا اینکه از شدّت غصه و اندوه دنیا را ترک نموده وگفته‌اند یکسال بالای سر قبر آن حضرت اقامت نمود سپس به مدینه بازگشت و از کثرت اندوه و غصّه، در مدینه درگذشت.

باز حکایت شده است: هنگامی که مرگ لبیدبن ربیعه شاعر نامی، عموی حزام به مادر و پدر ام‌البنین مادر عباس بن علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) رسید به دخترانش توصیه نمود که یکسال تمام به او ناله و گریه نمایند؛ و شاعر در اینباره گوید:

دو نوحه گرانی به یک فرد عاقل و داننده‌ای نوحه وگریه می‌کنند بر او که مورد اعتمادم بود از او خبر و اثری وجود ندارد بلند شوید و به کسی که می‌دانید برگوئید تا یکسال صورت خود را خراش و موی خود را نتراشید یکسال تمام گریه کنید و کسی که یکسال تمام گریست پس معذور می‌باشد. پس دخترانش یکسال تمام بر او گریه کردند آنچنان که رباب یک سال تمام شبانه روز بر حسین (علیه‌السلام) گریه و ناله نمود

وَلِـــابْنَتَانِ تَـــنْدِبَانِ بِـــعَاقِلٍ أَخِـــي ثِـقَةٌ لاَعَـيِّنَ مِـنْهُ وَ لاَأَثَـرُ
فَـقُوْمَا وَ قُـولاَ بِـالَّذِي تَـعْلَمَانِهِ وَلاَ تَخْـــمِشَا وَجْـــهاً وَ
إِلَى الْحَـوْلِ ثُمَّ اسْمَ السَّـلاَمُ عَلَيْكُمَا وَ مَنْ يَبْكِ حَوْلاً كَامِلاً فَقَدْ اِعْتَذَرَ

از فاطمه همسر حسن بن حسن روایت شده است هنگامی که یکسال تمام شد به خدمتگزاران خود فرمود: هنگامی که شب تاریکی‌های خود را به زمین گسترد چادر او را جمع نمودند فاطمه صدائی شنید که می‌گوید: آیا آنچه را که می‌جستند پیدا کردند؟ صدای دیگری پاسخ داد نه بلکه مأیوس شدند از آنچه می‌جستند پس روگردان شدند پس فاطمه به شعر لبید تمثّل جست

وَ حُكِيَ عَنْ فاطِمَةَ زَوْجَةِ الْحَسَنِ أَنَّهُ لَمّا كانَتْ رَأْسَ السَّنَةِ قالَتْ لِمَوالِيها إِذا أَظْلَمَ اللَّيْلُ فَقَوِّضُوا هٰذا الفُسْطاطَ فَلَمّا أَظْلَمَ اللَّيْلُ وَ قَوَّضُوهُ سَمِعَتْ قائِلاً يَقولُ: هَلْ وَجَدُوا ما فَقَدُوا فَأَجابَهُ آخَرُ بَلْ يَئِسُوا فَانْقَلَبُوا قِيلَ فَتَمَثَّلَتْ فاطِمَةُ بِبَيْتِ لَبِيدٍ

إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ اسْمُ السَّلامُ عَلَيْكُما وَ مَنْ يَبْكِ حَوْلاً كامِلاً فَقَدْ اعْتَذَرَ

فَظَهَرَ مِمّا ذَكَرْنا كِذْبُ ما نَقَلَهُ أَبُوالْفَرَجِ الإِصْفَهانِي الْمَرْوانِي عَنْ زُبَيْرِ[1] بْنِ بَكّارِ الزُّبَيْرِي الْمَعْرُوفُ عَداوَتُهُ وَ عَداوَةُ آبائِهِ لِلْعَلَوِيِّينَ وَأَوْلادِ الأَئِمَّةِ الطّاهِرِينَ فِي مَقاتِلِ الطالِبِيِّين فِي ذِكْرِ إِبْنَتِها مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عُثْمانِ أَنَّها بَعْدِ إِنْقِضاءِ عِدَّتِها تَزَوَّجَها عَبْدُالله بِالتَّفْصِيلِ الَّذِي لايَرْضى مُسْلِمٌ غَيُورٌ بِنَقْلِهِ فَضْلاً عَمَّنْ كانَ مِنْ أَهْلِ الإِيمانِ وَ لاغَرْوَ مِنْهُ فِي نَقْلِ ذٰلِكَ وَ أَمْثالِهِ فَإِنَّهُ عَرِقَتْ فِي عُرُوقِ أُمَيَّةَ و مَرْوانَ وَالْعَجَبُ أَنَّهُ رَوىٰ بَعْدَ ذٰلِكَ عَنْ أَحْمَدِ بْنِ سَعِيد فِي أَمْرِ تَزْوِيجِهِ إِيّاها ما يُكَذِّبُ هٰذِهِ الرِّوايَةَ الْمَوْضُوعَةَ أَيْضاً فَإِنَّهُ رَوىٰ مُسْنَداً عَنْ إِسْمٰعِيلَ بْنِ يَعْقُوبَ

«أَنَّ فاطِمَةَ بِنْتَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) لَمّا خَطَبَها عَبْدُالله أَبَتْ أَنْ تَتَزَوَّجَهُ فَحَلَفَتْ أُمُّها أَنْ تُزَوِّجَهُ وَقامَتْ فِي الشَّمْسِ وَأَلَتْ أَنْ لاتَبْرَحَ حَتّىٰ تُزَوِّجَهُ فَكَرِهَتْ فاطِمَةُ أَنْ تُحَرِّجَ فَتَزَوَّجَتْهُ.

۱- الزبير بن بكار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله ابن الزبير بن العوام كان قاضيا بمكة روى ابن الأثير فى كامله عند ذكر سيرة المعتصم انه قدم الزبير بن بكار العراق هارباً من العلويين لأنه كان ينال منهم فتهدّدوه فهرب منهم و قدم على عمّه مصعب بن عبدالله بن الزبير وشكا اليه حاله و خوفه من العلويين وسأله إنهاء خاله الى المعتصم الخ وروى الصدوق انه استحلف الزبير بن بكار رجل بين القبر والمنبر فحلف و برص وابيه بكار قد ظلم الرضا (عليه السلام) فى شيء فدعا عليه فسقط فى وقت دعائه عليه من قصره فاندقّت عنقه و ابوه عبدالله بن مصعب هو الذى مزّق عهد يحيى بن عبدالله بن الحسن بين يدى الرشيد و قال أقتله يا امير المؤمنين! فانه لاأمان له وهو الذى حلفه يحيى بالبراءة وتعجيل العقوبة فحمّ من وقته و مات بعد ثلث فانخسف قبره مرات كثيرة قال ابوفراس فى ذلك

ذاق الزبيرى غب الحلف وانكشفت عن ابن فاطمة الأقوال والتهم

وقال الشيخ المفيد (ره) فى ذكر تزويج أمّ كلثوم بنت اميرالمؤمنين عليه السلام من عمر انّ خبر الوارد بالتزويج لم يثبت و طريقته من الزبير بن بكار و لم يكن موثوقاً به فى النقل و كان متّهما فيما يذكره من بغضه لأمير المؤمنين (عليه السلام) و غير مأمون.

إلی الحول ثم اسم السلام علیکما و من یبک حولا کاملا فقد إعتذر

تا یکسال گریه و ناله، سپس سلام و درود بر شما باد و هر آنکس که یکسال کامل گریه نماید پس او معذور می‌باشد پس از آنچه گفتیم کذب و دروغین بودن نقل ابوالفرج اصفهانی مروانی که از زبیربن بکّار زبیری[1] که عداوت و دشمنی او و آباء و اجدادش با اهل بیت (ع) و علویان و اولاد ائمه طاهرین(ع) روشن و آشکار است معلوم و واضح می‌گردد جائی که در مقاتل الطالبین ذکر فرزند فاطمه محمدبن عبدالله بن عمر و بن عثمان آورده است پس از انقضاء عدهٔ او با عبدالله ازدواج نمود با آن تفصیلی که هیچ مسلمان غیوری آن را نمی‌پذیرد و کجا رسد که اهل ایمان و ولایت بوده باشد

البته از ابوالفرج تعجّبی نیست کسی که عروق و ریشه‌هایش در عروق امیّه و مروان رویش نموده باشد بهتر از این نخواهد بود.

و شگفت انگیز آنکه او پس از این واقعه از احمدبن سعید در امر تزویج فاطمه مطلبی را نقل کرده است که این روایت مجعول را تکذیب می‌نماید چون او از اسماعیل بن یعقوب به صورت مسند روایت می‌کند که فاطمه بنت الحسین (ع) هنگامی که عبدالله از او خواستگاری نمود، امتناع ورزیده پس مادر فاطمه قسم یاد کرد که باید با او ازدواج کنی و در مقابل آفتاب ایستاد و تصمیم گرفت از جلو آفتاب حرکت نکند تا که فاطمه با او ازدواج ننماید چون فاطمه نمی‌خواست مادر را بیشتر به حرج و مشقّت افکنده باشد پس با عبدالله، ازدواج نمود.

❁ ❁ ❁

۱- زبیربن بکّاربن مصعب بن زبیر در مکه سمت قضاوت داشت او از دست علویان فرار نمود چون او را تهدید می‌کردند گویند فردی او را بین روضه و منبر رسول خدا (ص) سوگند داد و او همان جا سوگند خورد در اثر این عمل به مرض برص دچار گردید پدرش بکّار نیز در موردی به امام رضا (ع) ستم لم کرد امام (ع) او را نفرین کرد در اثر دعای آن حضرت از قصر خود افتاد و گردنش شکست (منه) شیخ مفید در امر تزویج اُمّ کلثوم دختر علی (ع) با عمربن خطّاب گوید: «خبر وارد در مورد این تزویج ثابت نشده است سند آن تنها به زبیربن بکّار می‌رسد که در نقل موثق نبود نه تنها موثق نبود بلکه متهم به بغض و کینه با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داشت و مورد اطمینان نبود. (مؤلف)

[حلب و مشهد محسن السقط]

فصل إعْلَمْ أَنَّ فِي قُرْبِ «حَلَبِ» مَشْهَداً يُسَمّىٰ السِقْطُ وَ مَشْهَدِ الدَّكَةِ عَلىٰ جَوْشَنٍ وَ هُوَ بِالْفَتْحِ ثُمَّ السُكُون وَ الشينِ الْمُعْجَمَةِ جَبَلٌ مُطِلٌّ عَلىٰ حَلَبٍ فيهِ مَقابِرُ وَ مَشاهِدُ لِلشّيعَةِ:

مِنْهَا مَقْبَرَةُ قُطْبِ الْمُحَدّثين إِبْنَ شَهْر اشُوبُ صَاحِبُ الْمَنَاقِبُ.

وَ مِنْهَا مَقْبَرَةُ الْعالِمُ الْفاضِلُ الْجَليلِ أَلْفَقيهِ السَيِّدُ الأَجَلُ أَبي الْمَكارِم بْنُ زُهْرَة الْحُسَيْنِي الحَلَبِي وَ بَيْتَ بَنِي زُهْرَةَ بَيْتٌ شَريفٌ بِحَلَبٍ وَ لَهُمْ تُرْبَةٌ مَشْهُورَةٌ.

و مِنْهَا مَقْبَرَةُ أَحْمَدِ بْنِ مُنيرِ الْعامِلِي الْمَذْكُورُ حالُهُ فِي «أَمَلِ الأَمِل» وَ غَيْرُهُمْ رِضْوانُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

وَالسِقْطُ هُوَ مُحْسِنُ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبيطالِب (علیهم السلام) وَ إِنّي تَشَرَّفْتُ بِزِيارَتِهِ فِي هٰذِهِ السَّنَةِ وَ هِيَ سَنَةُ ۱۳۴۲ اثنين و اربعين بَعْدَ ثَلٰثِمِأَةٍ وَأَلْفٍ فِي مَرجِعي مِنْ زِيارَةِ بَيْتِ اللهِ الحَرامِ وَ شاهَدْتُ عِمارَةَ الْمَشْهَدِ الشَّريفِ وَ كانَتْ مَبْنِيَّة مِنْ صُخُورٍ عَظيمَةٍ فِي نِهايَةِ الأَتْقانِ وَ الأَسْتِحْكامِ وَلٰكِنَّ الأَسَفَ أَنَّها لِأَجْلِ الْمُحارِبَةِ الواقِعَةِ بِحَلَبٍ تَهَدَّمَتْ بُنْيانُها وَ هِيَ الآنَ مَخْرُوبَةٌ مُنْهَدِمَةٌ ساقِطَةٌ حِيطانُها عَلىٰ سُقُوفِها خاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِها.

قالَ الحَمَوي فِي «مُعْجَمِ الْبُلْدانِ»: جَوْشَنْ جَبَلٌ فِي غَرْبِي حَلَبٍ وَ مِنْهُ يُحْمَلُ النُحاسُ الأَحْمَرُ وَ هُوَ مَعْدِنُهُ وَ يُقالُ أَنه بِطَلٌ مُنْذُ عَبَرَ عَلَيْهِ سَبْيُ الْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ (علیهما السلام) و كانَتْ زَوْجَةُ الْحُسَيْنِ (علیه‌السلام) حامِلاً فَأَسْقَطَتْ هُناكَ فَطَلَبَتْ مِنَ الصُّناعِ فِي ذٰلِكَ الجَبَلِ خُبْزاً وَ ماءً فَشَتَمُوها وَ مَنَعُوها. فَدَعَتْ عَلَيْهِمْ فَمِنَ الأَنْ مَنْ عَمِلَ فيهِ لايَرْبَحُ وَ فِي قِبْلِيِّ الجَبَلِ مَشْهَدٌ يُعْرَفُ بِمَشْهَدِ السِقْطِ وَ مَشْهَدَةِ الدَّكَةِ وَ السِقْطُ سُمِّيَ مُحْسِنُ بْنِ الْحُسَيْنِ (رضی الله عنه) انتهی.

قُلْتُ: وَ أَهْلُ حَلَبٍ يُعَبِّرُونَ عَنْهُ بِالشَّيخِ مُحَسَّنْ بِفَتْحِ الحاءِ وَ شَدِّ السّينِ الْمَكْسُورة و أَوَّلُ مَنْ عَمَّرَ هٰذَا الْمَشْهَدِ عَلىٰ ما أَعْلَمُ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الحَمْدانِي.

زیارتگاه محسن سقط در حلب

بدان در نزدیکی حلب مزاری وجود دارد که به آن «**زیارتگاه محسن سقط**» می‌گویند و این مزار در بالای تپه‌ای قرار گرفته است که مشرف بر شهر می‌باشد این مزار در قبرستانی قرار گرفته است که در آن گورستان، تعدادی از مقابر و مزارهای شیعیان وجود دارد که یکی از آنها مقبرة قطب المحدّثین این شهر آشوب صاحب «المناقب» می‌باشد

یکی دیگر از آن مقابر، قبر عالم فاضل و جلیل القدر، فقیه بزرگوار سیّد اجل ابوالمکارم ابن زهره حسینی حلبی می‌باشد.

خاندان بنی زهره یکی از خاندانهای شریف و جلیل در حلب می‌باشد، آنان تربت مشهور می‌دارند یکی دیگر نیز آمده است که رضوان و خشنودی الاهی بر همهٔ آنان باد!

مقصود از «سقط» همان محسن بن حسین بن علیّ بن ابیطالب (علیهم السلام) می‌باشد مؤلف گوید: در سال ۱۳۴۲ هـق به زیارت آن زیارتگاه مشرف گردیدم هنگامی که از زیارت بیت الله الحرام برمی‌گشتم و ساختمان زیارتگاه را مشاهده نمودم این ساختمان روی صخره‌های بزرگ در نهایت اتقان و استحکام پایه‌گزاری شده است ولی مایهٔ تأسف بود که در اثر جنگ و محاربه‌ای که در حلب رخ داده بود پایه‌های آن ویران گردیده است و هم‌اکنون مخروبه و ویرانه‌ای بیش نیست سقف آن، روی دیوارها ویران شده است.

گفتار حموی:

یاقوت حموی در معجم البلدان گفته است: کوهی بلند و مرتفعی در غرب حلب وجود دارد که از آنجا مس قرمز به دیگر جاهای حمل می‌شود و این کوه، معدن و مرکز آن مس می‌باشد و گفته شده است این معدن رو به ویرانی نهاده است از آن تاریخ که اسیران خاندان حسین بن علی (ع) از آنجا عبور نمودند همسر امام حسین (ع) حامله بود که در آنجا کودک سقط نمود او از صنعتگران آب و غذائی طلبید ولی آنان نه تنها درخواست او را اجابت ننمودند بلکه بد و بیراهم گفتند و از غذا دادن جلوگیری کردند پس او نفرین نمود پس از آن تاریخ هر کس در آن کوه کاری صورت دهد سودی نمی‌برد و در پیشاپیش کوه، زیارتگاهی وجود دارد که به نام «**مشهد سقط**» یا «مشهد دکّه» معروف است و آن کودک سقط شده، محسن نامیده شده بود و او محسن بن الحسن (علیه‌السلام) رضی الله عنه می‌باشد»

مؤلّف گوید: «مردم حلب از او به عنوان شیخ محسن تعبیر می‌آوردند و نخستین کسی که آن مزار را تعمیر نمود سیف‌الدوله حمدانی بوده است»

قالَ ضِياءُ الدين يُوسُفُ بْنُ يَحْيَى بْنِ الحُسَيْنِ الصَنْعَانِي (المتوفى سنة ١١١١ ها) في كِتابِ «نَسْمَةِ السَّحَرِ بِذِكْرِ مَنْ تَشَيَّعَ وَ شَعَرَ» و قد رَأَيْتُ مُجَلَّداً مِنْهُ في المَشْهَدِ الغَرَوِي عَلَىٰ ساكِنِهِ السَّلامُ قالَ في أَحْوالِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ وَ ذَكَرَ إِبْن طَيٍّ في تاريخِ حَلَبٍ اَنَّ سَيْفَ الدَوْلَةِ هُوَ الَّذي عَمَّرَ مَشْهَدَ الدَكَّةِ بِظاهِرِ حَلَبٍ بِسَبَبِ أَنَّهُ رَاىٰ نُوراًعَلَىٰ مَكانِهِ وَ هُوَ بِأَحَدِ مَناظِرِهِ في حَلَبٍ فَلَمّا أَصْبَحَ رَكِبَ إِلَىٰ هُناكَ وَ اَمَرَ بِالْحَفْرِ فَوَجَدَ حَجَراً مَكْتُوباً عَلَيْهِ هٰذَا الْمُحْسِنِ بْنِ الحُسَيْنِ بنُ عَلِيِّ بْنِ اَبيطالِبِ (عليه السلام) فَجَمَعَ العَلَوِيّينَ وَ سَأَلَهُمْ فَقالَ بَعْضُهُمْ أَنَّهُمْ لَمّا مَرُّوا بِالسَبْيِ أَيّامَ يَزيدٍ مِنْ حَلَبٍ فَطَرَحَتْ إِحْدَى نِساءِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) بِهٰذَا الْوَلَدِ فَعَمَّرَهُ سَيْفُ الدَّوْلَةِ وَ قالَ إِنَّ اللهَ اَذِنَ لي في عِمارَتِهِ عَلَىٰ إِسْمِ بِنْتِ نَبِيِّهِ وَ يُعْرَفُ المَوْضِعُ بِالْجَوْشَنِ...»

گفتار صفائی:

عالم بزرگوار ضیاءالدین یوسف بن یحیی حسین صفائی (متوفّی ۱۱۱۱ هق) در کتاب «**نسحة السّحَر بذکر من تشیّع و شعر**» (که من نسخه‌ای از آن را در نجف اشرف علی ساکنها السلام والتحیه دیده‌ام) او در آن کتاب در احوال **سیف الدوله حمدانی** گوید: که ابن طی در تاریخ حلب، آورده است: که سیف الدوله همان کسی است که مزار دکّه را در بلندای حلب، تعمیر نموده است چون او در یکی از تفریگاههای خود نوری را در عالم رؤیا مشاهده نمود که از آن محل به آسمان صعود و بالای رود هنگامی که صبح نمود به آن سو رهسپار شد و دستور داد محلّی را حفر کنند پس سنگی را یافت که در آن نبشته شده بود: «هذا قبرالمحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام)، پس او عارفان را گردهم آورد و از آنان سوال نمود برخی از آنان گفتند: هنگامی اسیران را از این محل عبور می‌دادند یکی از همسران حسین (ع) فرزندی را سقط نمود که او همین فرد مدفون در این محل می‌باشد پس سیف الدوله آنجا را تعمیر و آباد نمود و گفت: خداوند متعال به من اذن داده است که به نام دختر پیامبر خودش این قبر را تعمیر و آباد سازم و این محلّ امروز به نام «**جوشن**» شناخته می‌گردد.

فوائد:

اَلْأُوْلیٰ: إِعْلَمْ اَنَّ مِمَّنْ كَانَ مَعَ الحُسَيْنِ (عليه السلام) مِنْ اَهْلِ بَيْتِهِ وَ لَمْ يُقْتَل فِيمَنْ لَمْ يُقْتَلْ مِنْهُمْ مُحَمَّدِبْنِ عُمَرِ بْنِ الحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبِ (عليه السلام) وَ كَانَ لَهُ فَضْلٌ وَ جَلالَةٌ قَالَ شيخُنَا الأَقْدَمِ أَلْتِقَةُ الفَقِيهِ الأَجَلَ اَبُو الصَلاحُ تَقِيَّ الدِّينِ بنَ النَجْمِ الحَلَبِي فِي مَحْكِيِّ تَقْرِيبِ المَعَارِفِ وَ رَوَوْا عَنْ عُبَيْدِالله بْنِ مُحَمَّدِبْنِ عُمَرِبْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبِ (عليه السلام) قَالَ شَهِدْتُ إِبنَ مُحَمَّدِبْنِ عُمَرِ وَ مُحَمَّدَ بْنِ عُمَرِ بْنِ الحَسَنِ وَ هُوَ الَّذِي كَانَ مَعَ الحُسَيْنِ (عليه السلام) بِكَرْبَلاءَ وَ كَانَتْ الشِيعَةُ تَنْزِلُهُ بِمَنْزِلَةِ أَبِيجَعْفَرِ (عليه السلام) يَعْرِفُونَ حَقَّهُ وَ فَضْلَهُ قَالَ فَكَلَّمَهُ فِي اَبِي فُلانُ فَقَالَ مُحَمَّدُبْنِ عُمَرِ بْنِ الحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبِ (عليهم السلام) لِأَبِي اُسْكُتْ فَإِنَّكَ عَاجِزٌ وَاللهِ إِنَّهُمَا الشُرَكَاءُ فِي دَمِ الحُسَيْنِ (عليه السلام) قُلْتُ وَ كَانَ اَبُوهُ عُمَرُ بْنُ الحَسَنِ مِنْ أُمِّ القَاسِمِ وَ عَبْدُاللهِ إِبْنِي الحَسَنِ وَاُمُّهُمْ اُمَّ وَلَدٍ قَالَ الشَيخُ المُفِيدُ فِي الإِرْشَادِ وَ اَمَّا عُمَرُ وَالقَاسِمُ وَ عَبْدُاللهِ بَنُو الحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليهم السلام) فَإِنَّهُمْ اُسْتُشْهِدُوا بَيْنَ يَدَيِ عَمِّهِمْ اَلْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ (عليه السلام) بِالطَّفِ (رضى الله عنهم) وَ أَرْضَاهُمْ.

اَلثَانِيَةُ: فِي الْبِحَارُ فِي حَدِيثِ المُفَضَّلِ بْنِ عُمَرِ عَنِ الصادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي فَضْلِ كَرْبَلا قَالَ: وَ إِنَّ الدالِيَةَ الَّتِي غُسِّلَ فِيهَا رَأْسُ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ فِيها غَسَّلَتْ مَرْيَمُ عِيسى وَ اغْتَسَلَتْ لِوِلادَتِها.

اَلثَالِثَةُ: فِي مَكَارِمِ الأَخْلاقِ عَنْ أَبِيعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قَالَ: كَانَ الحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلامُ يَخْضِبُ رَأْسَهُ بِالْوَسْمَةِ وَ كَانَ يَصْدَعُ رَأْسَهُ وَ عِنْدَنا لَفَافَةُ رَأْسِهِ الَّتِي كَانَ يَلِفُّ بِهَا رَأْسَهُ.

فوائد سه گانه

۱ـ فائده نخستین:

دانسته شود که از اهل بیت اباعبدالله الحسین (ع) کسانی بودند که در واقعهٔ کربلا سالم ماندند و به شهادت نرسیدند یکی از آنان **محمدبن عمر بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع)** می‌باشد او دارای فضیلت و جلالت والائی می‌باشد شیخ متقدّم ثقه فقیه عالیقدر و بزرگوار ابوالصلاح **تقی‌الدین بن نجم الدین حلبی** در محلی از کتاب «تقریب المعارف» روایت نموده است که از عبیدالله بن محمدبن علی بن ابیطالب (ع) روایت نموده‌اند که گوید من فرزند محمّدبن عمربن محمدبن عمر بن الحسن را دیدم و او همان کسی است در کربلا با حسین (ع) بود و برخی از شیعیان او را همانند امام باقر (علیه‌السلام) محترم می‌شمردند حق و فضیلت او را می‌شناختند در مورد برخی از افراد با او به گفتگو پرداخته است پس او به پدرم گفته بود که ساکت شو چون تو عاجز هستی به خدا قسم آن دو نفر هر دو در خون اباعبدالله الحسین (ع) مشارکت دارند

مؤلّف گوید: پدرش عمربن الحسن از اُمّ قاسم و عبدالله نیز فرزندان حسن از اُمّ قاسم بودند و مادر آن دو «اُمّ ولد» بود.

شیخ مفید نیز در «الأرشاد» گوید: «اما عمر، قاسم، و عبدالله فرزندان حسن بن علی (علیهم السلام) آنان در پیشگاه عمویشان حسین بن علی علیهما السلام در کربلا حاضر شدند خداوند از آنان راضی و آنان را نیز خشنود سازد!

۲ـ فضیلت غسل در کربلا:

فائده دوّم: آن است که در **بحارالانوار** از حدیث مفضّل بن عمر از امام صادق (ع) در مورد فضیلت غسل و شستن در کربلا آمده است آن ظرف یا دلوی که سر اباعبدالله الحسین (ع) در آن شستشو داده شد همان دلوی بود که مریم، فرزندش عیسی را به هنگام ولادت در آن شستشو داده بود.

۳ـ رنگ و موی سر:

فائده سوم: آن است که در مکارم الأخلاق از امام صادق (ع) روایت نموده است که حسین (ع) سر مبارک خود را خضاب می‌نمود و سر خود را می‌بست و پیش ما آن لفّاقه‌ای که امام (ع) سر خود را با آن می‌بست، موجود می‌باشد.

خاتِمَةٌ

فيها نَصائِحُ كافِيَةٌ وَ مَواعِظُ شافِيَةٌ يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْمِنْبَرِ وَ قُرّاءِ التَعْزِيَةِ مُراعاةُ أَشْياءٍ حَتّى يَصِيرُوا مِمَّنْ عَظَّمَ شَعائِرَ اللهِ وَ وُفِّقَ لِهِدايَةِ عِبادِ اللهِ.

الأَوَّلُ: الإِخْلاصُ وَ الاجْتِنابُ مِنَ الرِّياءِ فَقَدْ رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ (صلّى الله عليه و آله) قالَ: إِنَّ أَخْوَفَ ما أَخافُ عَلَيْكُمْ أَلشِّرْكُ الأَصْغَرُ قِيلَ وَ ما الشِرْكُ الأَصْغَرُ يا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ: الرِّياءُ قالَ: يَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ إِذا جازَ الْعِبادُ بِأَعْمالِهِمْ: اذْهَبُوا إِلى الَّذِينَ كُنْتُمْ تُراؤُنَ فِي الدُّنْيا هَلْ تَجِدُونَ عِنْدَهُمْ ثَوابَ أَعْمالِكُمْ.

قالَ الصّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلامُ) لِعَبّادِ ابْنِ كَثِيرِ الْبَصْرِي فِي الْمَسْجِدِ وَيْلَكَ يا عَبّادُ إِيّاكَ وَ الرِياءَ فَإِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِغَيْرِ اللهِ وَ كَلَهُ اللهُ مَنْ عَمِلَ لَهُ فَيَنْبَغِي أَنْ يَقْصُدَ بِوَعْظِهِ وَجْهَ اللهِ تَعالى وَ امْتِثالِ أَمْرِهِ وَ إِصْلاحِ نَفْسِهِ وَ إِرْشادِ عِبادِهِ إِلى مَعالِمِ دِينِهِ وَ لايَقْصُدَ بِذلِكَ عَرَضَ الدُّنْيا فَيَصِيرُ مِنَ الأَخْسَرِينَ أَعْمالاً أَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً وَ مَرْتَبَةُ الإِخْلاصِ عَظِيمَةُ الْمِقْدارِ كَثِيرَةُ الأَخْطارِ دَقِيقَةُ الْمَعْنى صَعْبَةُ الْمَرْتَقى يَحْتاجُ طالِبُها إِلى نَظَرٍ دَقِيقٍ وَ مُجاهَدَةٍ تامَّةٍ وَ يَنْبَغِي أَنْ يَعْمَلَ بِما يَقُولُ لَئِلاّ يَصِيرَ مَثَلُهُ مَثَلَ السِّراجِ يُضِيءُ لِلنّاسِ وَ يُحْرِقُ نَفْسَهُ.

أَلثّانِي: أَلصِدْقُ فَقَدْ رُوِيَ عَنِ الصّادِقِ (عليه السلام) إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيّاً إِلاّ بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَداءِ الأَمانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَ الْفاجِرِ.

نصایح بیست‌گانه نسبت به وعّاظ کرام و مادحین اهل‌بیت عظام

در پایان کتاب مناسب دیدم چند نصیحت مفید و موعظهٔ سودمندی را به اهل منبر و مادحین عترت طاهره (ع) داشته باشم چون ضرورت دارد آنان مسائلی را رعایت نمایند تا از آن افراد خاصّی گردند که به تعظیم شعائر الاهی قیام ورزیده‌اند و توفیق هدایت بندگان خدا را یافته‌اند در این مورد بیست پند و اندرز به نظر مبارک می‌رسد به این امید که مورد قبول و پذیرش آنان قرار گیرد:

۱ـ إخلاص و اجتناب از ریا:

نخستین آنها، رعایت اخلاص و اجتناب از شرک و ریاء است به تحقیق از پیامبر بزرگوار اسلام (ص) روایت شده است که فرمود: «من ترسناک‌ترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم: شرک أصغر می‌باشد. عرض شد شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریاء است و افزودند خداوند متعال در روز جزاء هنگامی که مردم با اعمال خود از صراط عبور می‌کنند به کسانی که ریاء ورزیده‌اند می‌فرماید به سوی کسانی بروید که در دنیا می‌خواستید به آنان اعمال خود را نشان دهید آیا در پیش آنان ثواب اعمال خود را می‌توانید بیابید؟.

امام صادق (ع) به عبّادبن کثیر بصری در مسجد فرمودند: «وای بر تو باد ای عبّاد! پرهیز کن از ریاء چون هر آنکس که جز بر خدای متعال کس دیگری را در نظر بگیرد خداوند متعال او را به آن فردی می‌دارد که به خاطر او عمل نموده است.

پس شایسته و سزاوار است که با وعظ و اندرز خود و امتثال امر او و ارشاد بندگان خدا، اصلاح نفس و احیاء اوامر الاهی را در نظر بگیرد و با موعظه و اندرز خود، متاع دنیا را مدّ نظر قرار ندهد تا از کسانی نگردد که اعمال آنان به خسران و زیان مبتلا شده است آنان که سعی و کوششان در زندگی دنیا، تباه گردیده است و آنان خیال می‌کنند که کار نیکی انجام می‌دهند.

مرتبت و مقام اخلاص خیلی عظیم‌الشأن و ذی قیمت و دقیق می‌باشد صعود بر آن بسیار صعب و مشکل و جویندهٔ آن به دقّت نظر بیشتر و مجاهدت فراوانی نیازمند است و شایسته است به آنچه که می‌گوید خود عامل باشد تا خدانکرده مثل او همانند چراغی نباشد که مردم را روشن سازد ولی خود را بسوزاند

۲ـ صدق و راستگوئی:

دوّمین نصیحت و اندرز، راستگوئی و صدق در گفتار می‌باشد از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که خداوند متعال پیامبری را برنیانگیخته است مگر با صدق حدیث و اداء امانت طرف آن خواه نیکوکار باشد خواه فاجر و گنهکار.

وَ عَنْ أَبِي كَهْمَسٍ قالَ: قُلْتُ لِأَبِيعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السلامُ: عَبْدُاللهِ بْنُ أَبِي يَعْفُور يُقْرِءُكَ السَّلامَ قالَ: عَلَيْكَ وَ عَلَيْهِ السَلامُ إذا أَتَيْتَ عَبْدَاللهِ فَاقْرَأْهُ

مِنِّي السَلامَ وَ قُلْ لَهُ إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَقُولُ لَكَ أُنْظُرْ ما بَلَغَ بِهِ عَلِيٌّ (عليه السلام) عِنْدَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَالْزَمْهُ فَإِنَّ عَلِيّاً إِنَّما بَلَغَ ما بَلَغَ بِهِ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَداءِ الأَمانَةِ.

وَ قالَ أَبُو عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَلامُ لاتَنْظُرُوا إِلىٰ طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذٰلِكَ شَيْءٌ إِعْتادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ إِسْتَوْحَشَ لِذٰلِكَ وَلٰكِنْ أُنْظُرُوا صِدْقَ حَدِيثِهِ وَ أَداءِ أَمانَتِهِ فَيَجْتَنِبُوا الْكِذْبَ وَالأَفْتِراءَ عَلَى اللهِ وَ عَلى حُجَجِهِ وَ عَلَى الْعُلَماءِ وَ لايَخْلِطِ الْحَدِيثَ وَ لا يَدْلِسُ وَ لايَنْقُلُ الْكِذْبَ بِعُنْوانِ لِسانِ الْحالِ فَعَنْ أَبِيجَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَ لِلشَّرِّ أَقْفالاً وَ جَعَلَ مَفاتِيحَ تِلْكَ الأَقْفالِ الشَرابَ وَ الْكِذْبُ شَرٌّ مِنَ الشَّرابِ وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: «إِنَّ الْكِذْبَ هُوَ خَرابُ الإِيمانِ» وَ قالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ لايَجِدُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الإِيمانِ حَتّىٰ يَدَعَ الْكِذْبَ جِدَّهُ وَ هَزْلَهُ وَ قالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَلامُ إِتَّقُوا الْكِذْبَ الصَّغِيرَ مِنْهُ وَ الْكَبِيرَ فِي كُلِّ جِدٍّ وَ هَزْلٍ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذا كَذِبَ فِي الصَغِيرِ إِجْتَرَءَ عَلَى الْكَبِيرِ إِلى غَيْرِ ذٰلِكَ.

[الأجتناب عن الغناء]

أَلثّالِثُ: الأَجْتِنابَ مِنَ الغِنا فِي البِحارُ عَنْ تَفْسِيرِ الْعَيّاشِي عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَلامُ قالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِيعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَلامُ قالَ لَهُ رَجُلٌ: «بِأَبِي وَ أُمِّي إِنِّي أَدْخُلُ كِنِيفاً لِي وَ لِي جِيْرانٌ وَ عِنْدَهُمْ جَوارٍ يَتَغَنَّيْنَ وَ يَضْرِبْنَ بِالْعُودِ فَرُبَّما أَطَلْتُ الْجُلُوسَ إِسْتِماعاً مِنِّي لَهُنَّ فَقالَ: لاتَفْعَلْ

واز ابی کهمش نقل شده است که به امام صادق (ع) عرض کردم عبدالله بن یعفور به شما سلام می‌رساند حضرت فرمود بر تو و او هر دو سلام باد! هنگامی که به حضور او رسیدی به او از طرف من سلام برسان و به او بگو جعفربن محمد به تو می‌گوید: «نگاه کن به عواملی که علی را پیش رسول خدا مقرّب ساخت پس ملازم آنها باش علی (ع) به آن حد از مرتبت تقرب نرسید مگر با صدق حدیث و اداء امانت...»

باز امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: به طول رکوع یا طول سجود فرد منگرید چون این طول دادن امکان دارد عادت او شده باشد اگر آن را رها سازد به وحشت می‌افتد بلکه به صدق حدیث، و اداء امانت او، بنگرید.

پس وعّاظ وگویندگان و مادحین اهل بیت (ع) از دروغ بستن به خدا و افتراء بر او و بر حجج الاهی و علماء اسلام اجتناب ورزند و حدیث را با هم خلط نکنند و تدلیس ننمایند و مطلب دروغ را تحت عنوان «زبان حال» بازگو ننمایند چون از امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود خداوند متعال برای شرور و بدیها قفلهائی قرار داده است و کلید این قفلها را شراب و بدمستی تعیین نموده است ولی دروغ گفتن بدتر و پرشرّتر از شراب می‌باشد.

باز از آن حضرت روایت شده است: «دروغ گفتن بسیار خراب کننده و ویرانگر ایمان می‌باشد»

امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) فرمود: «هرگز بنده‌ای حقیقت ایمان را نمی‌یابد مگر آنکه دروغ را رها سازد خواه جدّی آن بوده باشد یا شوخی آن.»

امام علیّ بن الحسین (علیهماالسلام) فرمودند: از دروغ گفتن بپرهیزید خواه صغیر و کوچک آن باشد یا کبیر و بزرگ آن خواه در شوخی باشد و خواه در جدّی، هر فردی که به گناه صغیر مرتکب شد به معصیت کبیره و گناه بزرگ نیز جرئت پیدا می‌کند. و جز این از روایات و احادیث که پیرامون مذمّت دروغ آمده است.

۳ـ اجتناب از تغنّی:

[غناء] یکی از محرّمات فقه اسلام است هر چند تعریف شافی و کاملی از آن به دست داده نشده است ولی آنچه مسلّم است غناء هر نوع آواز مطرب و فرح انگیزی است که در حال و هوای معصیت و گناه انجام گرفته باشد]

در بحارالأنوار از تفسیر عیّاشی (م حدود ۳۲۰ هـ.ق) از امام باقر (ع) روایت نموده است که من پیش پدرم امام صادق (علیه‌السلام) بودم مردی به خدمتشان عرض نمود پدر و مادرم فدای تو باد! من داخل دستشوئی می‌شوم در همسایگی ما افرادی زندگی می‌کنند و آنان کنیزکانی دارند که آواز می‌خوانند وعود و چنگ می‌زنند و چه بسا نشستن در دستشوئی را طولانی می‌نمایم به جهت گوش دادن به آنان این امر چه حکمی دارد؟ امام فرمود: این کار را نکن!

فَقالَ الرَّجُلُ: وَ اللهِ ما هُوَ شَيْءٌ أتيه بِرِجْلِي إِنَّما هُوَ سِماعٌ أَسْمَعُهُ بِإِذْنِي فَقالَ لَهُ أَنْتَ ما سَمِعْتَ اللهَ «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَالْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً» قالَ بَلىٰ وَاللهِ فَكَأَنِّي لَمْ أَسْمَعْ هٰذِهِ الآيَةَ قَطُّ مِنْ كِتابِ اللهِ مِنْ عَجَمِيٍّ وَلا مِنْ عَرَبِيٍّ إِنِّي لاأَعُودُ إِنْ شاءَ اللهُ وَ إِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللهَ فَقالَ لَهُ قُمْ فَاغْتَسِلْ وَصَلِّ ما بَدا لَكَ فَإِنَّكَ كُنْتَ مُقِيماً عَلىٰ أَمْرٍ عَظِيمٍ ما كانَ أَسْوَءَ حالِكَ لَوْ مِتَّ عَلىٰ ذٰلِكَ اَحْمِدِ اللهَ وَسَلْهُ التَّوبَةَ مِنْ كُلِّ ما يَكْرَهُ إِنَّهُ لايَكْرَهُ إِلاَّ الْقَبِيحَ وَ الْقَبِيحَ دَعْهُ لِأَهْلِهِ فَإِنَّ لِكُلٍّ أَهْلاً.

أَلرّابِعُ: أَنْ لايُزَوِّجَ الْباطِلَ وَ لايَمْدَحَ الْفاسِقَ وَ الْفاجِرَ، فَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آلِهِ قالَ: إِذا مُدِحَ الْفاجِرُ إِهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ غَضِبَ الرَّبُّ.

أَلْخامِسُ: أَنْ لايُهِينَ عُظَماءَ الدِّينِ.

أَلسّادِسُ: أَنْ لايُفْشِيَ أَسْرارَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلامُ.

أَلسّابِعُ: أَنْ لايُفْسِدَ فِي الأَرْضِ وَ لايُثِيرَ الْفِتْنَةَ.

أَلثّامِنُ: أَنْ لايُعِينَ الظَّلَمَةَ قالَ اللهُ تَعالىٰ «وَ لاتَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ»

وَ فِي الْخَبَرِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قالَ: إِذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ نادىٰ مُنادٍ أَيْنَ الظَّلَمَةُ؟ وَأَعْوانُهُمْ؟ وَمَنْ لاقَ لَهُمْ دَواتاً وَ رَبَطَ لَهُمْ كِيساً أَوْ مَدَّ لَهُمْ مَدَّةَ قَلَمٍ فَاحْشُرُوهُمْ مَعَهُمْ وَ فِي وَصِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ لِكُمَيْلٍ يا كُمَيْلُ! إِيّاكَ وَ التَّطَرُّقَ إِلىٰ أَبْوابِ الظّالِمِينَ وَ لاتُخالِطْ بِهِمْ إِلىٰ أَنْ قالَ يا كُمَيْلُ إِذا اضْطُرِرْتَ إِلىٰ حُضُورِهِمْ فَداوِمْ وَاجْهَرْ بِتَعْظِيمِ اللهِ تَعالىٰ لِتَسْمَعَهُمْ فَإِنَّهُمْ يُهابُونَكَ وَ تَكْفِي شَرَّهُمْ

آن مرد عرض کرد: این یک کاری نیست که من با پای خود به سراغ آن رفته باشم بلکه نوعی شنیدنی است که با گوشهایم می‌شنوم بی‌آنکه خودم به سراغ آن رفته باشم. امام (ع) فرمود: آیا شما سخن خدا را نشنیده‌ای جائی که می‌فرماید: «**إنّ السّمعَ و البصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا**» گوش، چشم، دل، هر کدام از آنها مورد سوال و بازخواست قرار خواهند گرفت» و حساب پس خواهند داد

راوی گوید: آری به خدا قسم مثل اینکه من تاکنون هرگز این آیه را از قرآن مجید نشنیده بودم نه از عجم و نه از عربی پس از شنیدن این آیهٔ روشن دیگر (انشاءالله) به آن گناه برنمی‌گردم و به درگاه او استغفار می‌کنم. امام (ع) فرمود: پس پاشو و غسل نما و هر چه توان داری نماز بگزار تو به یک گناه بزرگی مداومت داشته‌ای و چه قدر بد می‌شد که در چنین حالی از دنیا می‌رفتی به خدای شکر کن و از او توبت و بازگشت را مسئلت نما از هر چیزی که او مکروه می‌شمرد و او مکروه نمی‌شمرد جز قبیح را و چیز قبیح را به اهل و افراد مناسب آن واگزار، چون هر چیزی اهل خاصی دارد.

۴ـ عدم ترویج باطل: از دیگر نصایح سودمند و لازم آن است که گوینده یا مادح اهل بیت (ع) از باطل ترویجی نداشته باشد و افراد فاسق و فاجر را مدح و ستایش ننماید چون از رسول خدا (ص) روایت شده است: «هنگامی فرد گنه کار و فاسق مورد مدح و ستایش قرار گرفت عرش خدا و غضب او تکان می‌خورد. [مدح فاسق و تعریف فاجر آن الگوهای فضیلت، و معیارهای رذیلت را به هم می‌زند و نوعی اجحاف و ظلم را در حق جامعه و افراد آن به وجود می‌آورد که حقوق تضییع شده به این آسانی و سادگی قابل جبران نیست این امر در واقع بر هم زدن معادلات اجتماعی و تعدّی به حریم عمومی قانون زندگی می‌باشد] (مترجم)

۵ـ عدم اهانت به بزرگان: هرگز بزرگان دین را مورد اهانت قرار ندهد [بزرگان دین و معرفت در هر اجتماعی، هر کدام استوانه‌های معرفت و شناخت اصول و فروع دین هستند و مردم به نوعی به آنان ارادت و محبّت رسانده‌اند، اهانت به آنها متزلزل ساختن ارکان اعتقادی مردم می‌باشد وقتی آن اعتقاد اولیّه از دست رفت به دست آوردن اعتقاد دیگری به این سهولت و آسانی نیست. سعدی گفته است بزرگش نخوانند اهل خرد ـ که نام بزرگان به...]

۶ـ عدم افشاء اسرار آل محمد (ص): مسائل و حقائقی را که آنان امر به کتمان نموده‌اند بازگوئی ننماید.

۷ـ در روی زمین فساد و فتنه‌انگیزی نکند: از اعتماد و اطمینانی که مردم به او پیدا نموده‌اند سوءاستفاده ننموده مردم را در مسیر اهداف شخصی و برنامه‌های خاص فردی یا گروهی سوق و هدایت ننماید که این بالاترین گناه تلقّی می‌شود.

۸ـ عدم معاونت بر ظالم و ستمگر: از نصایح مفید و لازم دیگر یکی هم آن است که هرگز یاور و کمک ستمگران و ظالمان قرار نگیرد خداوند متعال می‌فرماید «هرگز به کسانی که ظلم و ستم روا داشته‌اند رُکون و اعتماد نداشته باشید مبادا مورد اصابت آتش جهنم قرار گیرید» در حدیثی از پیامبر خدا (ص) آمده است: «هنگامی که روز رستاخیز برپا شد نداکننده‌ای فریادمی‌زند ظالمان و ستمگران کجایند؟ و اعوان و انصار آنان کجایند؟ و کسانی که به دوات آنان لبق (پنبه‌ای که در درون ظرف مرکب قرار می‌دهند) آماده ساخته یا کیسهٔ آنان را دوخته یا مداد آنان را تراشیده‌اند پس همهٔ آنان را با ستمگران محشور بدارید». و در وصیت امام علی (ع) به کمیل آمده است ای کمیل! مبادا مبادا به ابواب ظالمان و ستمگران رفت و آمد داشته باشی و مبادا با آنان مخالطه و معاشرت نمائی تا اینکه فرمود: ای کمیل! اگر مضطر و ناچار شدی که به حضور آنان برسی ذکر و یاد خدا را مداومت داشته باش و به او توکّل نما و به خداوند متعال از شرور آنان استعاذه و پناه بجوی و از آنان اعراض نما و از ته دل کارهای آنان را انکار نما و تعظیم خداوند متعال را پیش آنان آشکار نما تا به آنان بشنوانی چون آنان با دید هیبت به تو می‌نگرند و همین امر نگهدارنده از شرّ آنان می‌باشد...»

وَ قالَ عَلِيُّ بْنِ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلام فِي كِتابِهِ لِلزُّهْرِي بَعْدَ أَنْ حَذَّرَهُ عَنْ إِعانَةِ الظَّلَمَةِ عَلى ظُلْمِهِمْ أَوْ لَيْسَ بِدْعائِهِ اِيّاكَ حِينَ دَعاكَ جَعَلُوكَ قُطْباً أَدارُوا بِكَ رَحى مَظالِمِهِمْ وَ جِسْراً يَعْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلى بَلاياهِمْ وَ سُلَّماً إِلى ضَلالَتِهِمْ داعِياً إِلى غَيِّهِمْ سالِكاً سَبِيلَهُمْ يَدْخُلُونَ بِكَ الشَّكَّ عَلَى الْعُلَماءِ وَ يَقْتادُونَ بِكَ قُلُوبَ الْجَهّالِ إِلَيْهِمْ فَلَمْ يَبْلُغْ أَخَصُّ وُزَرائِهِمْ وَ لاأَقْوى أَعْوانِهِمْ إِلا دُونَ ما بَلَغْتَ مِنْ إِصْلاحِ فَسادِهِمْ وَ اخْتِلافِ الْخاصَّةِ وَالْعامَّةِ إِلَيْهِمْ فَما أَقَلَّ ما أَعْطُوكَ فِي قَدْرِ ما أَخَذُوا مِنْكَ، وَ ما أَيْسَرَ ما عَمَّرُوا لَكَ فِي كَنَفِ ما خَرَّبُوا عَلَيْكَ، فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ فَإِنَّهُ لايَنْظُرُ لَها غَيْرُكَ وَ حاسِبْها حِسابَ رَجُلٍ مَسْئُولٍ.

أَلتّاسِعُ: أَنْ لايَغُرَّ الْمُجْرِمِينَ وَ لايَقُولَ ما يَتَجَرّى بِهِ الْفاسِقُونَ فَإِنَّ الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ، وَ لَمْ يُؤَيِّسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللهِ و لَمْ يُؤَمِّنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللهِ.

أَلْعاشِرُ: أَنْ لايُصَغِّرَ الْمَعاصِيَ فِي الأَنْظارِ فَفِي وَصايا النَّبِيِّ (ص)

لِابْنِ مَسْعُودٍ: لاتُحَقِّرَنَّ ذَنْباً و لاتُصَغِّرَنَّهُ وَ اجْتَنِبِ الْكَبائِرَ فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذا نَظَرَ يَوْمَ الْقِيامَةِ إِلى ذُنُوبِهِ دَمَعَتْ عَيْناهُ قَيْحاً وَ دَماً يَقُولُ اللهُ تَعالى «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً»[1]

وَ عَنْ أَبِيعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: اتَّقُوا الْمُحَقِّراتِ مِنَ الذُّنُوبِ فَإِنَّها لاتُغْفَرُ. قُلْتُ وَ ما الْمُحَقِّراتُ قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: أَلرَّجُلُ يَذْنِبُ فَيَقُولُ: طُوبى لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي غَيْرُ ذلِكَ.

وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ إِذا أَخَذَ الْقَوْمُ فِي مَعْصِيَةِ اللهِ فَإِنْ كانُوا رُكْباناً كانُوا مِنْ خَيْلِ إِبْلِيسَ وَ إِنْ كانُوا رِجالَةً كانُوا مِنْ رِجالَتِهِ.

أَلْحادِيعَشَر: أَنْ لايُفَسِّرَ آياتِ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ صَحَّ عَنِ النَّبِيِّ(ص) وَ عَنِ الأَئِمَّةِ الْقائِمِينَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ أَنَّ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ لايَجُوزُ إِلاّ بِالأَثَرِ الصَّحِيحِ وَ النَّصِّ الصَّرِيحِ وَ رَوى إِبْنُ عَبّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قالَ: مَنْ قالَ فِي الْقُرْآنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ وَ رَوَى الْعامَّةُ عَنِ النَّبِيِّ (ص) قالَ: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَأَصابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ.

۱- آل عمران آیه ۳۰.

امام علیّ بن الحسین (ع) در نامه‌ای که به زهری نگاشته است پس از آنکه او را از اعانت و کمک به ستمگران بر حذر داشته است یادآور شده است مبادا تو پل و وسیلهٔ فراهم ساختن حوائج آنان گردی و ترا وسیلهٔ مظالم خود قرار دهند و تو نردبان صعود به اهداف و مقاصد آنان گردی و عامل دعوت به ضلالت و گمراهی آنان شوی به وسیلهٔ تو شک و تردیدی در حقّ علماء وارد سازند و دلهای جهّال و نادانان را به وسیله تو به سوی خود جلب کنند به حدّی که وزرای مخصوص و قوی‌ترین اعوان انصار آنان کارهائی را که تو انجام داده‌ای انجام ندهند در مقابل به اندازه‌ای از تو گرفته‌اند کمترین چیزی را که امکان داشت به تو بدهند تو ناظر نفس خود باش چون نفس تو غیر از تو ناظر دیگری ندارد و از آن حساب بکش حساب فردی که خود مسئول حسابرسی از حساب و کتاب می‌باشد.

۹ـ عدم اغراء نادانان: از دیگر نصایح آن است که هرگز جاهلان و نادانان و گناهکاران را جری نسازد و چیزی نگوید که آنان را در اعمال خود جری سازد چون فقیه کامل آن است که مردم را از رحمت خدا ناامید نسازد و هرگز از رَوْح و آسایش الاهی مأیوس ننماید و از طرفی از مکر و غضب الاهی نیز ایمن و آسوده نسازد بلکه در یک حالت توازن و تعادل روحی نگه دارد

۱۰ـ کوچک نشمردن معاصی: لازم است هرگز معاصی و گناهان را پیش چشم مردم کوچک نشمرد در وصایای پیامبر خدا (ص) به ابن‌مسعود آمده است: «هرگز گناهی را کوچک مشمار و از کبائر نیز اجتناب ورز چون بنده وقتی به گناهان خود در روز قیامت می‌نگرد چشمان او خون و چرک از خود سرازیر می‌کند خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «و در روز قیامت انسان هر چیزی را که انجام داده است در پیش خود حاضر می‌بیند و دوست دارد که بین او و اعمال او فاصله دوری وجود می‌داشت».(۱)

از امام صادق (ع) روایت شده است. «از کوچکهای گناهان حذر کنید که آنها مورد آمرزش قرار نمی‌گیرند گفته شد کوچکهای گناهان چیست؟ فرمود آن است که فردی گناه می‌کند و می‌گوید: خوشا به سعادتم که اگر گناهم همین یکی بود دردی نداشتم»

و باز از آن بزرگوار است هنگامی «که جمعی در معصیت خدا گرفتار شدند اگر سواره باشند از سوارکاران ابلیس هستند و اگر پیاده باشند از پیادگان او می‌باشند.»

۱۱ـ تفسیر به رأی: مبادا آیات الاهی را با رأی و نظر خویش تفسیر نماید چون به صورت روایت صحیحه از پیامبر خدا (ص) و از پیشوایان قائم مقام او که درود خداوند به همهٔ آنان باد! وارد شده است که تفسیر قرآن مجید جز با اثر صحیح و نص صریح نمی‌توان تفسیر نمود ابن عبّاس روایت نموده است «هر آن کس که در مورد قرآن بدون علم و دانش لازم، سخن بگوید پس جایگاه او از آتش پر خواهد شد» و عامّه از رسول خدا (ص) روایت نموده‌اند: «هر کس که قرآن را با رأی خود تفسیر نماید اگر به حقیقت هم رسیده باشد، باز خطا نموده است».

۱ـ آل عمران آیه ۳۰.

أَلثّانِي عَشَرَ: أَنْ لايَذْكُرَ لِلأَخْبارِ، أَلْمَعانِيَ الْفاسِدَةَ الْباطِلَةَ وَ لايَتَصَرَّفَ فِيها التَصَرُّفاتِ الْبارِدَةَ كَما شاعَ وَ ذاعَ فِي عَصْرِنا أَعادَنَا اللهُ تَعالى.

أَلثّالِثُ عَشَرَ: أَنْ لايُفْتِيَ فِي الأَحْكامِ إِذا لَمْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِ الْفَتوىَ وَ كَفَى فِي هذا الْمَقامِ كَلامُ السَيِّدِ الأَجَلِّ الأَوْرَعِ الأَزْهَدِ الأَسْعَدِ قُدْوَةِ الْعارِفِينَ وَمِصْباحُ الْمُتَهَجِّدِينَ صاحِبِ الْكَراماتِ الْباهِرَةِ أَبُوالْقاسِمِ رَضِيّ الدِينِ السَيِّدِ بْنِ طاوُسٍ[1] قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ وَ رَفَعَ فِي الْمَلاءِ الأَعْلى ذِكْرَهُ قالَ فِي كَلامٍ لَهُ: كُنْتُ قَدْ رَأَيْتُ مَصْلَحَتِي وَ مَعاذِي فِي دُنْياي وَ آخِرَتِي فِي التَفَرُّغِ عَنِ الْفَتوى فِي الأَحْكامِ الشَرْعِيَّةِ لِأَجْلِ ما وَجَدْتُ مِنَ الاخْتِلافِ فِي الرِوايَةِ بَيْنَ فُقَهاءِ أَصْحابِنا فِي التَكالِيفِ الْفِعْلِيَّةِ وَسَمِعْتُ كَلامَ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ يَقُولُ: عَنْ أَعَزَّ مَوْجُودٍ عَنِ الْخَلائِقِ، عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الأَقاوِيلَ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ»[2] الآيات فَلَوْ صَنَّفْتُ كُتُباً فِي الْفِقْهِ يَعْمَلُ بَعْدِي عَلَيْها كانَ ذلِكَ نَقْضاً لِتَوَرُّعِي عَنِ الْفَتوى وَ دُخُولاً تَحْتَ خَطَرِ والآيَةِ الْمُشارِ إِلَيْها لِأَنَّهُ جَلَّ جَلالُهُ إِذا كانَ تَهْدِيدُهُ لِلرَسُولِ الْعَزِيزِ الأَعْلَمِ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْهِ فَكَيْفَ يَكُونُ حالِي إِذا تَقَوَّلْتُ عَلَيْهِ جَلَّ جَلالُهُ وَأَفْتَيْتُ أَوْ صَنَّفْتُ خَطَأً أَوْ غَلَطاً يَوْمَ حُضُورِي بَيْنَ يَدَيْهِ إِلى آخِرِ ما ذَكَرَهُ رَحِمَهُ اللهُ.

أَلرّابِعُ عَشَرَ: أَنْ لايَذْكُرَ ما يُنَقِّصُ الأَنْبِياءَ الْعِظامَ وَ الأَوْصِياءَ الْكِرامَ إِذا أَرادَ رَفْعَ مَقاماتِ الأَئِمَّةِ (عَلَيْهِمُ السَلامُ).

۱- صاحب الطرائف و اللهوف والأقبال (المتوفى ۶۶۴هـ.ق)

۲- الحاقة الايه ۴۴.

۱۲ـ عدم تفسیر روایات با آراء باطله: مبادا روایات شریفه را با آراء باطله و معانی فاسده، معنی و ترجمه نماید در روایات تصرّفات خشک و بی‌معنی نکند آن چنان که در عصر ما معمول شده است به خداوند متعال پناه می‌برم از چنین دخالتهای بیجا و نامفهوم.

۱۳ـ عدم إفتاء: در صورتی که اهل فتوی نباشد و مبانی و اصول احکام در دست او نباشد مبادرت به اصرار فتوی‌ننماید در این مقام کفایت می‌کند سخن سیّد اجل ورع، زهد، اسعد، پیشوای عارفان و چراغ پارسایان **ابوالقاسم رضی‌الدین سیّدبن طاووس** (م ۶۶۴ هـ ق) و خداوند در ملاء اعلی جایگاه او را بالاتر نماید آن مرحوم در اینباره سخنی دارند جائی که می‌فرماید: «من مصلحت و سلامت دین و دنیای خدا را در این امر دیدم که از فتوی دادن در احکام شرعیّه فارغ و آسوده باشم به علّت آن اختلافاتی که در روایت بین فقهای اصحاب ما وجود دارد به ویژه در آن تکالیف فعلی که جریان دارد کلام خدای عزّوجلّ را شنیدم جائی که از عزیزترین آفریده‌های خود محمّد صلّی‌الله علیه و آله سخن می‌گوید و می‌فرماید: اگر برخی از گفتارها را به ما نسبت می‌داد هر آینه با قدرت دست او را می‌گرفتیم» و آیات دیگری در همین ردیف... پس اگر کتابی در فقه می‌نوشتم که بعد از درگذشتم مورد عمل قرار می‌گرفت نقض ورع از فتوی و نوعی دخول در آیهٔ مشارالیها قرار می‌گرفت چون خداوند متعال وقتی پیامبر عزیز و اعلم خود را مورد تهدید قرار می‌دهد پس حال و احوال من چگونه می‌شد؟ در صورتی که فتوی می‌دادم یا کتابی به خطاء و غلط در فقه تصنیف می‌نمودم در آنروزی که در پیشگاه الاهی حاضر می‌شدم چگونه پاسخ می‌دادم؟

۱۴ـ حفظ حرمت مقام أنبیاء (ص): از نصایح قابل توجّه آن است که سخن و مطلبی را بازگو نکند که موجب نقض مقام انبیاء عظام و أوصیاء کرام باشد جائی که می‌خواهد مقامات ائمّه و پیشوایان معصوم (علیهم السلام) را بالا ببرد

مقصود آن است که گوینده یا مادح اهل بیت (ع) آگاه به حدود و مرزها باشد در جایگاه تعریف ائمّه (ع) مقام و مرتبت آنان را آنقدر بالا و متقابلاً مقامات انبیاء (ص) را آنچنان پائین نیاورد تا شأن پیشوایان (ع) را بیشتر نماید این امر خلاف مصلحت واقعی است و هر کدام دارای مقامات و عناوین ویژه هستند و اوصاف و خصوصیّات آنان تعبّدی است و نمی‌توان آنچه را که دل ما می‌خواهد به آنان نسبت دهیم یا آنچه را می‌خواهیم از آنان سلب نمائیم بلکه هر چه خداوند متعال در لسان وحی یا در کلام نبی به آنان نسبت داده است در همان حدّ گام برداریم و تجاوز از آن حدّ، گناه و معصیت بزرگ است.

أَلخامِسُ عَشَرَ: أَنْ لايَذْكُرَ الشُبَهاتِ فِي مَسائِلِ أُصُولِ الدِينِ إِذا لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَرْفَعَها مِنَ الْأَذْهانِ بِأَحْسَنِ بَيانٍ وَ لايُخَرِّبَ أَساسَ أُصُولِ دِينِ الْمُسْلِمِينَ.(۱)

أَلسّادِسُ عَشَرَ: أَنْ يَسْتَعْمِلَ الرِّفْقَ وَ اللِّينَ وَ الرِفْقُ أَصْلٌ عَظِيمٌ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ وَ كانَ فِي آخِرِ وَصِيَّةِ الْخِضْرِ لِمُوسى عَلَيْهِما السَلامُ لاتُعَيِّرَنَّ أَحَداً بِذَنْبٍ وَ إِنَّ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَى اللهِ تَعالى تَلثَةُ الْقَصْدُ فِي الْجِدة وَ الْعَفْوُ فِي الْمَقْدَرَةِ وَالرِفْقُ بِعِبادِ اللهِ وَ ما رَفِقَ أَحَدٌ بِأَحَدٍ فِي الدُنْيا إِلاَّ رَفِقَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

وَ قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِنَّ هذَا الدِّينَ لَمَتِينٌ فَأَوْغِلْ فِيهِ بِرِفْقٍ وَ لاتُبَغِّضْ إِلى نَفْسِكَ عِبادَةَ اللهِ فَإِنَّ الْمُنْبَتَّ لاأَرْضاً قَطَعَ وَ لاظَهْراً أَبْقى قُلْتَ فَأَوْغِلْ أَىْ أَدْخُلْ وَالْمُنْبَتَّ الَّذِى إِنْقَطَعَ فِي سَفَرِهِ وَ عَطَبَ راحِلَتُهُ وَالظَهْرُ الإِبِلُ إِلى يَحْمِلَ عَلَيْها وَ مركب وَ قَدْ أَخَذَ هذَا الْمَعْنى الشَيْخُ سَعْدِي الشِيرازِي فِي قَوْلِهِ بِالْفارِسِيَّةِ.

کارها برفق و تأمّل برآید، و مستعجل بسر درآید.

به چشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد از شتابان

سمند تندباد از تک فرو ماند — شتربان، همچنان آهسته می‌راند

أَلسّابِعُ عَشَرَ: أَنْ لايُطِيلُ الْكَلامَ لِأَغْراضٍ فاسِدَةٍ وَ أَنْ يَتْرُكَ الْأَغْراضَ الشَخْصِيَّةَ.

أَلثّامِنُ عَشَرَ: يَنْبَغِي أَنْ يُراعِيَ فِي ذِكْرِ الْمَصائِبِ سِيَّما فِي غَيْرِ أَيّامِ عاشُوراءَ مالايَقْسى بِهِ الْقُلُوبَ و لايَهُونُ بِهِ الْخُطُوبُ كَالْمَصائِبِ الْمُوجِعَةِ الْفادِحَةِ.

۱- مِنْ كلمات استاذنا العلاّمة الطباطبائی (ره) لاتكبّروا الشبهات، إذا لم تقدروا أن تُحلّوا المعاقد و المعضلات.

۱۵ـ عدم ایجاد شبهه در اصول عقیدتی مردم: شبهه‌ها و تشکیکات را در مسائل و اصول دین آنچنان تقویت ننماید که قادر به پاسخگوئی ورفع شبهه با أحسن وجه از أذهان نگردد و با این امر اساس اصول دینی مسلمانان را خراب نماید.(۱)

۱۶ـ محبّت و مهربانی: از دیگر موارد نصیحت به کارگیری رفق و محبت و ملایمت در تبلیغ دین است اصل مهربانی و ملایمت یکی از اصول مهمّ تبلیغ و ارشاد مردم می‌باشد و این امر در تمام امور جریان و سریان دارد از وصایای حضرت خضر به موسی کلیم‌الله این بود که امری را به خاطر گناه، تعییر و شماتت منما و محبوب‌ترین چیزها در پیشگاه الهی سه چیز است:

۱ـ میانه‌روی در تلاش و کوشش. ۲ـ عفو و گذشت با داشتن قدرت. ۳ـ رفق و مدارا با بندگان خدا. هیچ فردی با فرد دیگری با طاعت مدارا نکرده است مگر اینکه خداوند متعال، در روز قیامت با او با مدارا رفتار می‌کند پیامبر خدا (ص) فرمود این دین شما متین و استوار است پس در آن با رفقٍ و مدارای وارد شوید عبادت و بندگی خدا را به نفس خود با زور و فشار وارد مساز چون آنکه با فشار و زحمت ره می‌سپرد نه راهی را می‌پیماید و نه پشت مرکبی را سالم می‌گذارد سعدی شیرازی شاعر شیرین زبان می‌گوید:

کارها بر رفق و تأمّل برآید و مستعجل به سر درآید:

به چشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد از شتابان
سمند تند پا از تک فرو ماند — شتربان همچنان آهسته می‌راند.

یا به تعبیر دیگر

رهرو آن نیست گهی تند و گهی خسته رود — رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

۱۷ـ غرض‌ورزی شخصی: از دیگر نصایح آن است که با استفاده از منبر رسول‌الله (ص) سخن را در اغراض فاسده و مطامع شخصی طولانی ننماید:

منابر و مساجد از آنِ خدا است و جز سخن خدا و فرمان الاهی نباید در آن گفتگو به عمل آید سخن از اغراض شخصی، نوعی سوء استفاده و بهره‌گیری ناروا و باطل، از اماکن و جایگاههای خدائی و عمومی است.

۱۸ـ رعایت شأن شهداء: سزاوار و شایسته است که در ذکر مصائب به ویژه در غیر ایّام عاشورا شأن شهداء را رعایت کند مطلبی را نگوید که قساوت قلوب را باعث گردد و بزرگواریهای آنان را پائین آورد همانند مصائب دردناک و سوزناک

۱ـ «مرحوم **علامه طباطبائی** (ره) بارها می‌فرمودند: در بیان اشکالات و طرح عقده‌ها و شبهه‌ها آنچنان مبسوط و مفصّل شرح و توضیح ندهید که نتوانید پاسخ تفصیلی آنها را همانگونه بیان کنید چون در این فرض، شبهه‌ها در ذهن طرف باقی می‌ماند ولی پاسخ آنها کافی و وافی صورت نمی‌پذیرد آنگاه شما مسئول گمراهی و ضلالت افراد می‌گردید» شبهات را با اطمینان کامل از پاسخ قانع کننده و وافی به مقصود آن باید طرح نمود و گرنه به اهل آن باید واگذاشت و از خیرش گذشت. **(مترجم)**

حَدَّثَنِي الْمُحَدِّثُ الْفاضِلُ الْمُوَرِّخُ الْمُتَبَحِّرُ الْمِيرْزا هادِي الْخُراسانِي النَّجَفِي أَيَّدَهُ اللهُ تَعالى. قالَ رَأَيْتُ فِي الطَّيْفِ كانَ فِي صَحْنِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَلامُ فِي حُجْرَةٍ مِنْ حُجَراتِهِ وَ جَمِيعُ الأَئِمَّةُ أَوْ أَكْثَرُهُمْ عَلَيْهِمْ السَلامُ فِيها جالِسُونَ وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْمِنْبَرِ يَقْرَءُهُمْ التَعْزِيَةَ وَ هُمْ يَسْتَمِعُونَ حَتَّى إِذا بَلَغَ إِلى قَوْلِهِ قالَ شِمْرٌ لِسَكِينَةَ: يا بِنْتَ الْخارِجِي رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَلامُ إِشْمَأَزَّ مِنْ هذَا الْكَلامِ وَ انْقَبَضَ أَشَدَّ إِنْقِباضٍ وَاكْفَهَرَّ وَجْهُهُ الشَرِيفُ فَلَمّا رَأَيْتُ ذلِكَ أَشَرْتُ إِلى الرَجُلِ الْقارِي أَنْ اسْكُتْ أَما تَرىٰ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَلامُ وَ ما حَلَّ بِساحَتِهِ الْمُقَدَّسَةَ فَقالَ لِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَلامُ لَمْ يَكُنْ الَّذِي قُلْتَ بِالأَمْسِ أَقَلَّ مِنْ هذا فَذَكَرْتُ أَنِّي قَرَأْتُ مُصِيبَةَ رَأْسِ أَبِي الْفَضْلِ مِنْ تَعْلِيقِهِ عَلى لِبانِ الْفَرَسِ فَاعْتَذَرْتُ إِلَيْهِ وَ ثَبَتُ.

التاسِعُ عَشَرَ: أَنْ يَأْمُرَ الْمَعْرُوفَ وَ يَنْهى عَنِ الْمُنْكَرِ قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «إِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعالِمُ عِلْمَهُ، وَ إِلاَّ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنّاسِ أَجْمَعِينَ.»

وَرُوِيَ أَنَّهُ خَطَبَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَلامُ فَحَمِدَاللهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ وَ قالَ: أَمّا بَعْدَ فَإِنَّهُ إِنَّما هَلَكَ مَنْ كانَ قَبْلَكُمْ حَيْثُ ما عَمِلُوا مِنَ الْمَعاصِي وَ لَمْ يَنْهَهُمُ الرَبّانِيُّونَ وَالأَحْبارُ عَنْ ذلِكَ وَ إِنَّهُمْ لَمّا تَمادَوْا فِي الْمَعاصِي وَ لَمْ يَنْهَهُمُ الرَبّانِيُّونَ وَالأَحْبارُ عَنْ ذلِكَ نَزَلَتْ بِهِمِ الْعُقُوباتُ فَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاعْلَمُوا أَنَّ الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَنْ يُقَرِّبا أَجَلاً وَلَنْ يَقْطَعا رِزْقاً إِنَّ الأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ إِلَى الأَرْضِ كَقَطْرِ الْمَطَرِ إِلى كُلِّ نَفْسٍ بِما قَدَّرَهُ اللهُ لَها مِنْ زِيادَةٍ أَوْ نُقْصانٍ.

گفتاری از محدّث خراسانی:

محدّث فاضل و مورّخ متبحّر میرزا هادی خراسانی نجفی (ایّده الله) به من روایت نمود که در عالم رؤیا دیدم که در حجره‌ای از حجرات صحن امیرالمؤمنین (ع) در نجف حضور دارم مجلسی برگزار است و تمام ائمّه یا بیشتر آنان نیز حضور دارند یکی از منبریها روی منبر قرار دارد و در مصیبت اهل بیت داد سخن می‌دهد و جالسین و حضّار نیز گوش می‌دهند روضه گوینده تا به این فراز رسید که شمر به سکینه گفت: ای دختر خارجی! دیدم امیرالمؤمنین (ع) از این کلام اشمئزاز و ناراحتی خاصّی، به خود گرفتند و کاملاً خود را منقبض نمودند و سیمای مبارکشان متغیّر و دگرگون شد هنگامی که این صحنه را دیدم به فرد ذاکر و خواننده گفتم: ساکت شو مگر نمی‌بینی که امیرالمؤمنین (ع) به چه حالی افتادند؟ و چگونه وجود مبارکشان را دگرگون کردید علی (علیه‌السلام) فرمودند آنچه را شما دیروزگفتید کمتر از این روضه نبود تلاش کردم به یاد آورم که دیروز چه گفته‌ام؟ یک مرتبه به یادم آمد که دیروز مصیبت سر آقا ابوالفضل (ع) را خوانده‌ام و گفته‌ام: سر آن بزرگوار را از سینهٔ اسب آویزان نموده بودند، پس عذر خواهی کردم و توبه نمودم که دیگر از این نوع مرثیه‌ها نخوانده باشم.

۱۹ـ امر به معروف و نهی از منکر:

فردی که خود را در مقام ذاکر و مادح اهل بیت (ع) قرار داده است باید دائم در حال امر به معروف و نهی از منکر باشد؛ پیامبر خدا (ص) فرمود: «هنگامی که بدعتها در میان امّت من ظاهر گردید پس می‌بایست عالم، علم و دانش خود را در آن مورد اظهار نماید وگرنه شمشیر لعنت خدا، فرشتگان و مردم واقع خواهد شد»

روایت شده است که روزی علی (ع) بالای منبر قرار گرفت و حمد و ثنای الاهی را بجا آورد و فرمود: «مردم! پیشینیان شما از آن نظر به هلاکت رسیدند که به معصیت گرفتار آمدند و روحانیّون و أحبار، آنان را از معاصی جلوگیری ننمودند آنان وقتی در معاصی عادت ورزیدند و روحانیّون و احبار منع ننمودند عقوبات به آنان نازل گردید پس امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید بدانید امر به معروف و نهی از منکر اجل را نزدیک نمی‌سازد و روزی را قطع نمی‌کند حکم الاهی از آسمان نازل می‌گردد، همانند قطرات باران به هر کس به اندازه و مقداری از کمی یا فزونی که خداوند مقدّر نموده است، خواهد رسید»

وَرَوَى الشَّيْخُ الْكُلَيْنِي وَ غَيْرُهُ عَنْ أَبِيعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ

قالَ: إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ بَعَثَ مَلَكَيْنِ إِلى أَهْلِ مَدِينَةٍ لِيُقَلِّبَاها عَلَى أَهْلِها فَلَمَّا إِنْتَهَيا إِلى الْمَدِينَةِ وَجَدا رَجُلاً يَدْعُواللهَ وَ يَتَضَرَّعُ فَقالَ أَحَدُ الْمَلَكَيْنِ لِصاحِبِهِ أَما تَرى هذَا الداعِيَ فَقالَ: قَدْ رَأَيْتُهُ وَلكِنْ إِمْضِ لِما أَمَرَ بِهِ رَبِّي فَقالَ لاأَحْدِثُ شَيْئاً حَتّى أَراجِعَ رَبِّي فَعادَ إِلىاللهِ تَبارَكَ وَ تَعالى فَقالَ: يا رَبِّ إِنِّي إِنْتَهَيْتَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَوَجَدْتَ عَبْدَكَ فُلاناً يَدْعُوكَ وَ يَتَضَرَّعَ إِلَيْكَ فَقالَ: إِمْضِ لِما أَمَرْتُكَ بِهِ فَإِنَّ ذا رَجُلٌ لَمْ يَتَمَعَّرْ وَجْهُهُ غَيْظاً لِي قَطُّ.

وَ عَنِ الرِّضا (عَلَيْهِ السَّلامُ) كانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ: إِذا أُمَّتِي تَواكَلَتِ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلْيَأْذَنُوا بِوِقاعٍ مِنَ اللهِ تَعالى

تِبيانٌ تَواكَلَتْ أَي اتَّكَلَ كُلُّ واحِدٍ عَلَى الْآخَرِ وَ وَكَلَ الْأَمْرُ إِلَيْهِ وَ الوِقاعُ النازِلَةُ الشَّدِيدَةُ وَالْحَرْبُ.

وَرُوِيَ عَنْ أَبِيعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: كانَ رَجُلٌ شَيْخٌ ناسِكٌ يَعْبُداللهَ فِي بَنِي إِسْرائِيلَ فَبَيْنا هُوَ يُصَلِّي وَ هُوَ فِي عِبادَتِهِ إِذْ بَصَرَ بِغُلامَيْنِ صَبِيَّيْنِ قَدْ أَخَذا دِيكاً وَ هُما يَنْتِفانِ رِيشَهُ فَأَقْبَلَ عَلَى ما هُوَ فِيهِ مِنَ الْعِبادَةِ وَ لَمْ يَنْهَهُما عَنْ ذلِكَ فَأَوْحَى اللهُ إِلَى الْأَرْضِ أَنْ سِيخِي بِعَبْدِي فَساخَتْ بِهِ الْأَرْضُ فَهُوَ يَهْوِي فِي الدَّردُونِ أَبَدَ الْآبِدِينَ وَ دَهْرَ الداهِرِينَ.

وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ: قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آلِهِ: «كَيْفَ بِكُمْ إِذا فَسَدَتْ نِساؤُكُمْ وَ فَسَقَ شَبابُكُمْ وَ لَمْ تَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ لَمْ تَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ.

روایت شیخ کلینی (ره):

شیخ کلینی در کافی و دیگران نیز از امام صادق (علیه‌السلام) روایت نموده‌اند: که خداوند منان دو فرشته را جهت ویران ساختن ساکنان یک شهر فرو فرستاد تا شهر را بر سر آنان واژگون سازند، هنگامی که به شهر رسیدند مردی را مشاهده نمودند که مشغول دعا و تضرّع به درگاه ربوبی است. یکی از فرشتگان به همراه خود گفت آیا این دعا کننده را نمی‌بینی؟ که مشغول ذکر و دعا است آن دیگری پاسخ داد آری دیدم ولی آنچه خداوند دستور داده است انجام بده آن فرشته گفت من کاری انجام نمی‌دهم مگر اینکه به درگاه خدا برگردم و سوال کنم

پس به درگاه الاهی بازگشت و عرض نمود: پروردگارا! من به آن شهر مورد مأموریت رسیدم بنده‌ای از بندگان ترا در حال عبادت و تضرّع مشاهده نمودم دستور آمد آنچه را که به آن مأموریت داشتی انجام بده چون این مرد هرگز و یک بار هم به خاطر دین من، غضبناک نشده است.

امام رضا (ع) می‌فرماید: پیامبر خدا (ص) می‌فرمودند: هنگامی که اُمّت من، امر به معروف و نهی از منکر را به همدیگر واگذاشتند پس آمادهٔ وقوع حادثه بزرگی از سوی خداوند متعال شوند» (بزرگتر از شیوع مفاسد و نگرانیها و اضطرابها و سلب امنیّت اجتماعی و فردی، حادثه دیگری نیز وجود دارد؟)

روایتی از امام صادق (ع):

باز از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: مرد عابدی از بنی اسرائیل بود که هنگام عبادت چشمش به دو نوجوانی افتاد که خروسی را گرفته‌اند و پرهای آن را می‌کنند او بی‌آنکه به عمل آنان توجّه داشته باشد به عبادت و نماز خود ادامه داد و آن دو را از این عمل ناروا، نهی و جلوگیری ننمود پس خداوند متعال به زمین امر نمود که بنده‌ام را فرو بکش پس زمین او را فرو بلعید» به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر

باز از آن حضرت روایت شده است که از پیامبر بزرگوار اسلام روایت می‌کند که فرمودند: چگونه خواهید بود هنگامی که زنانتان فاسد و جوانانتان فاسق شدند و شما امر به معروف و نهی از منکر ننمودید؟

فَقِيلَ لَهُ وَيَكُونُ ذٰلِكَ يا رَسُولَ اللّٰه؟ فَقالَ: نَعَمْ وَ شَرٌّ مِنْ ذٰلِكَ فَكَيْفَ بِكُمْ إِذا أَمَرْتُمْ بِالْمُنْكَرِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ الْمَعْرُوفِ فَقِيلَ: يا رَسُولَ اللهِ وَيَكُونُ ذٰلِكَ؟ قالَ: نَعَمْ وَ شَرٌّ مِنْ ذٰلِكَ فَكَيْفَ بِكُمْ إِذا رَأَيْتُمُ الْمَعْرُوفَ مُنْكَراً وَ الْمُنْكَرَ مَعْرُوفاً.

وَ قالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لايَزالُ النّاسُ بِخَيْرٍ ما أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ فَإِذا لَمْ يَفْعَلُوا ذٰلِكَ نُزِعَتْ مِنْهُمُ الْبَرَكاتُ، وَ سُلِّطَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُم ناصِرٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ.

أُلعِشرُونَ: أَنْ لايَقُولَ ما يُشْعِرُ بِذِلَّةِ أَبِي عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ المُكَرَّمِينَ (عليهم السلام) فَإِنَّهُ كانَ سَيِّدَ أَهْلِ الإِباءِ وَالحَمِيَّةِ الَّذِي عَلَّمَ النّاسَ أَلْمَوتَ تَحْتَ ظِلالِ السُّيُوفِ إِختِياراً عَلَى الدَّنِيَّةِ وَ نادى بِرَفِيعِ صَوْتِهِ يَوْمَ عاشُوراءِ «أَلا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ رَكَزَ بَيْنَ إِثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَيْهاتِ مِنّا الذِّلَّةُ؟ يَأْبَى اللهُ ذٰلِكَ لَنا وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...»

وَ ذَكَرَ شَيْخُنَا الْمُحَدِّثُ الْمُتَبَحِّرُ الْحاجُّ مِيرْزا حُسَيْنِ النُّورِي (نَوَّرَ اللهُ مَرْقَدَهُ) فِي دارِ السَّلامِ ما مُلَخَّصُهُ: أَنَّه رَأَى بَعْضَ السّادَةِ مِنْ قُرّاءِ التَّعْزِيَةِ فِي الْمَنامِ كَأَنَّ الْقِيامَةَ قَدْ قامَتْ وَالنّاسُ فِي وَحْشَةٍ وَ دِهْشَةٍ لِكُلِّ إِمْرِيءٍ مِنْهُمْ شَأْنٌ يُغْنِيهِ، وَالْمُوَكَّلُونَ يَسُوقُونَ النّاسَ إِلَى الْحِسابِ مَعَ كُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ سائِقٌ وَ شَهِيدٌ

عرض کردند: آیا چنین روزی پیش می‌آید؟ فرمود: آری و بدتر از این هم می‌شود.
باز فرمود: چگونه خواهید بود یا چه حالی به شما رخ خواهد داد اگر امر به منکر و نهی از معروف نمودید؟
پس عرض شد یا رسول الله! آیا چنین روزی هم پیش می‌آید؟ فرمود: آری و بدتر از این هم می‌شود.
چگونه خواهید بود وقتی مشاهده نمودید که خیر و نیکی‌ها، منکر، و بدی و منکرات معروف و نیک به شمار آیند.

حدیثی از رسول خدا (ص):

باز پیامبر عالیقدر اسلام فرمودند: «مردم دائم در خیر و نیکی و سعادت هستند مادام که امر به معروف و نهی از منکر بنمایند و در نیکی‌ها با هم تعاون و همکاری و مساعدت داشته باشند وقتی امر به معروف و تعاون در خیرات ننمودند خداوند متعال خیر و برکت را از میان آنان برمی‌دارد برخی از آنان را بر برخی دیگر مسلّط می‌فرماید که آنان ناصر و یاوری در روی زمین و در آسمان پیدا نخواهند نمود.»

۲۰ـ حفظ عزّت و کرامت اهل بیت (ع)

آخرین موعظه و نصیحت آن است که همیشه عزّت و کرامت اهل بیت (ع) را نگه دارد و سخنی به زبان نیاورد که مشعر بر ذلّت و خواری و زبونی امام حسین (ع) و اهل بیت مکرّم او (ع) بوده باشد
چون خود اباعبدالله الحسین (ع) سیّد و سرور اهل مناعت و بزرگواری و صاحب حمیّت و غیرت الاهی بودند او بود که به مردم آموخت که: «**مرگ زیر شمشیر بهتر از حیات و زندگی با پستی و خواری است.** او زندگی دائمی آخروی را بر زندگی موقّتی توأم با ذلّت امّت ترجیح داد و با صدای بلند اعلام نمود: «**فرد بدکار فرزند فرد بدکار مرا بین دو امر مخیّر ساخته است یا کشته شدن با شمشیرهای تیز یا اختیار ذلّت و بیعت با یزید پلید، ولی هیهات منّا الذّلة!** ذلّت و خواری از ما خاندان دور است و این امری است که خدا و رسول او و مؤمنان، هرگز آنرا بر ما نمی‌پسندند»

رؤیائی به نقل محدّث نوری:

استاد و شیخ ما محدث عالیقدر مرحوم حاج میرزا حسین نوری (م ۱۳۲۰ هـق) (نوّرالله مرقده) در **دارالسلام** مطلبی را نقل نموده است که فشرده و خلاصهٔ آن اینچنین می‌باشد: «برخی از سادات روضه‌خوان در عالم رؤیا دید که رستاخیز به پا شده است و مردم در وحشت و دهشت عجیبی به سر می‌برند هر کس در گرفتاری خود مشغول می‌باشد موکلان مردم را به سوی حساب سوق می‌دهند با هر کدام از مردم مأموران سائق و شهیق موکّل هستند.

إِلىٰ أَنْ قَالَ سَاقُونَا إِلَى مَوقِفِ الحِسَابِ فَإِذَا بِمِنْبَرٍ عَالٍ كَثِيرِ المِرْقَاةِ وَالدَّرَجِ، عَلىٰ ذِرْوَتِهِ سَيِّدُ المُرْسَلِينَ (صلى الله عليه و آله) وَ عَلَى الدَّرَجِ الأَوَّلَ منه خَاتَمُ الوَصِيِّينَ (عليه السلام) وَ هُوَ مَشْغُولٌ بِحِسَابِ النَّاسِ وَ هُمْ مُصْطَفُّونَ قُدَّامَهُ إِلىٰ أَنْ إِنْتَهَى الأَمْرُ إِلَيَّ فَخَاطَبَنِي مُوبِخاً وَ قَالَ لَمْ ذَكَرْتَ تَذَلُّلَ وَلَدِي الحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ نَسَبْتَهُ إِلَى الذِّلَّةِ فَتَحَيَّرْتُ فِي جَوَابِهِ وَ مَا وَجَدْتُ حِيلَةً إِلاَّ الأَنْكَارَ فَأَنْكَرْتُهُ فَإِذَا بِوَجَعٍ فِي عَضُدِي مِنْ شَيءٍ كَأَنَّهُ مِسْمَارٌ أُولِجَ فِيهِ فَالتَفَتُّ إِلىٰ جَنْبِي فَرَأَيْتُ رَجُلاً بِيَدِهِ طُومَارٌ فَنَاوَلَنِي فَنَشَرْتُهُ فَإِذَا هُوَ صُورَةُ مَجَالِسِي وَ تَفْصِيلُ مَا ذَكَرْتُه فِي المَحَافِلِ مَشْرُوحاً فِي كُلِّ مَكَانٍ أَوْ زَمَانٍ وَ فِيهِ مَا سَأَلَنِي وَ أَنْكَرْتُهُ إِلىٰ آخِرِ الرُّؤْيَا الهَائِلَةِ الَّتِي صَارَتْ سَبَباً لِتَرْكِ السَّيِّدِ شُغْلَهُ ذٰلِكَ.

وَ رَوَى الشَّيخُ أَنَّهُ إِجْتَمَعَ السَّيِّدُ الحِمْيَرِي وَجَعْفَرُ بْنِ عُفَّانِ الطَّائِي فَقَالَ لَهُ السَّيِّدُ وَيْلَكَ تَقُولُ فِي آلِ مُحَمَّدٍ (عليهم السلام).

مَا بَالُ بَيْتِكُمْ تَخْرِبُ سَقْفُهُ ... وَبِنَابِكُمْ مِنْ أَرْذَلِ الأَثْوَابِ

فَقَالَ جَعْفَرُ مَا أَنْكَرْتُ مِنْ ذٰلِكَ فَقَالَ لَهُ السَّيِّدُ إِذَا لَمْ تُحْسِنِ المَدْحَ فَاسْكُتْ أَيُوصَفُ آلُ مُحَمَّدٍ (عليهم السلام) بِمِثْلِ هٰذَا؟ وَلٰكِنِّي أَعْذِرُكَ هٰذَا طَبْعُكَ وَ عِلْمُكَ وَ مُنْتَهَاكَ وَ قَدْ قُلْتُ مَا أَمْحُو عَنْهُمْ عَارَ مَدْحِكَ.

أُقْسِمُ بِاللهِ وَآيَاتِهِ ... وَالمَرْءُ عَمَّا قَالَ مَسْؤُلٌ

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ... عَلَى التُّقَى وَالبِرِّ مَجْبُولٌ

كَانَ إِذَا الحَرْبُ مَزَّقَهَا[1] أَلْقَنَا ... وَاحْجَمَتْ عَنْهَا البَهَالِيلُ[2]

۱- وَ فِي بَعْضِ النُّسَخِ مَرَّتْهَا بِالرَّاءِ المُهْمَلَةِ وَالتَّاءِ المَنْقُوطَةِ يُقَالُ مَرَّتِ الرِّيحُ السَّحَابَ إِذَا إِشْتَدَّتْ بِهِ.

۲- والبهلول الضحاك ولعلّه لشجاعته وبسالتها يكثرث بالحرب فيبسم في الحالة ـ التي يقطب فيها الرجال لخوف الحرب كما قال ابوالطيب ـ تمرّ بك الأبطال كلمى هزيمةً ووجهك وضاح وثغرك باسم و قال عمرو في

تا اینکه ما را به سمت و جایگاه حساب و کتاب سوق دادند ناگاه چشمم به منبر بلندی افتاد که پلّه‌های متعدّدی داشت و بر بالای آن سیّد مرسلین پیامبر اسلام (ص) و در پلّه‌های نخستین خاتم اوصیاء امیرالمؤمنین علی (ع) قرار داشت او مشغول حساب و کتاب مردم بود و مردم نیز جلو آنان صف کشیده‌اند تا اینکه نوبت به من رسید با توبیخ وعقاب مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: «چرا ذلّت فرزندم حسین (ع) را ذکر نمودی و او را به خواری و زبونی نسبت دادی، من در پاسخ او در حیرت فرو رفتم و متحیّر و سرگردان ماندم و چاره‌ای جز انکار، پیدا ننمودم پس آن را به کلّی انکار کردم ناگاه دردی در بازوی من پدید آمد مثل اینکه مسماری به بدن من فرو رفت پس به طرف سمت راست خود نگریستم پس مردی را دیدم که در دستش طوماری قرار دارد پس‌آن را در اختیار من قرار داد و من بازگشودم ناگاه دیدم صورت مجالس من در آن مضبوط نوشته شده است و هر آنچه در منبر و مجلس بازگو نموده‌ام در آن جزوه و رساله به صورت مشروح درآمده است در هر زمان و مکانی که این سخنان ایراد شده است و هر چیزی که از من سوال شده است و من پاسخ آنرا داده‌ام تا پایان رؤیای وحشتناک که باعث گردید پس از بیدار شدن ترک شغل روضه خوانی نمایم.

مباحثهٔ شیخ و سید حمیری:

مرحوم شیخ روایت کرده است که سیّد حمیری صاحب قصیده «تائیهٔ» و جعفربن عفّان گرد هم آمدند سیّد رو به او گفت وای بر تو آیا تو بودی که در حقّ آل محمّد (ص) این گونه سخن رانده‌ای که به خانه و کاشانه‌تان بنگرید که سقفش خراب و ویران شده است و لباسهای شما از پست‌ترین انواع لباسها است... جعفر گفت من انکار نمی‌کنم و گفته‌ام...

سیّد حمیری رو به او گفت: «اگر مدح و توصیف را بلد نیستی پس سکوت را اختیار نما آیا آل محمّد (ص) اینگونه توصیف می‌شوند؟ ولی عذر تو آن است که بهتر از این‌ها را بلد نیستی حدود طبع شعر، علم و نهایت معلومات تو به اینجا کشیده شده است ولی من اشعاری در مدح آن بزرگواران سروده‌ام که عار و قباحت توصیفهای تو را از بین می‌برد و مضمون آن اشعار این چنین می‌باشد: «به خدا و آیات او سوگند می‌خورم و هر فرد از آنچه به زبان می‌آورد مسئول خواهد بود، به درستی که علی‌بن ابیطالب بر اساس تقوی و پارسایی حرکت می‌کند و خیر و نیکی به صورت فطری و جبلّی در خمیرهٔ او موجود می‌باشد...او به هنگام جنگ، آن وقت که نیزه‌ها به همدیگر آمیخته می‌شوند و شجاعان از آن رو به فرار می‌نهند. به درون صفها حمله می‌برد در حالی که در دست او شمشیر سفید و برّاق و در نهایت صیقلی شده قرار دارد او درون صفها را می‌شکند همانند ورود شیر بین امثال و همگنان خود، که به درون خانه‌ها وارد می‌گردد

امیرالمؤمنین علی علیه السلام

هو البکاء فی المحراب لیلاً　　هو الضحّاک اذا اشتد الضراب

يَمشي إلَى القِرن وفي كِفه ... أبيضُ ما في الحدّ مَصقولُ

مَشيَ العَقرنا[1] بين أشباله ... أبرَزَهُ لِلقَنصِ الغيلُ[2]

ذاكَ الذي سلَّمَ في ليلةٍ ... عَلَيْهِ ميكالٌ وَجِبريلُ

ميكال في ألفٍ وَجبريل في ... ألفٍ وَيَتلوهم سَرافيلُ

لَيلة بَدرٍ مدداً أنزلوا ... كَأنَّهُمْ طَيرٌ أبابيلُ[3]

فسَلَّموا لَمّا أتوا نَحْوَه ... و ذاكَ إعْظامٌ و تبجيلُ

و أنهُ كان الامام الذي ... له على الأمّة تفضيل

يقول بالحق و يعنى به ... ولا تُلهيهُ الأباطيلُ

كذى يُقالُ فيهِ يا جَعفرُ! وَشِعركَ يقال مثله لأهل الخَصاصةِ والضعفِ فقبّل جَعفرٌ رأسهُ وَقالَ أنتَ وَالله ألرأس يا أباهاشم وَنحنُ الأذناب. الى هُنا إنتهىٰ المَقصودُ في هذه الرِسالَةِ الشَريفَة وَذلك في اليوم الحادي عشرٍ مِن ذي القَعده الحَرامِ سَنَة ١٣٤٢ إثنَيْنِ وأربعين بَعْدَ ثلثمأة وألفٌ وَهُوَ يَوْمُ وِلادَةِ مَولانا وَ سَيِّدنا أبي الحَسَن عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى الرِّضا صَلَوات الله عَلَيْهِ في جَوارِ قَبْرِهِ الشَريف وَيُناسِبُ أنْ نَتَبرّك بِذِكر القَصيدةِ الشريفة المُشتَمِلَة عَلَى الحِكَمِ وَالمَواعِظِ المُنيفَةِ المَنسوبَةِ إلَيْهِ (عليه السلام) وَنَختِمُ هُنا هذِهِ الوَجيزة فَيَكُونَ خِتامُها مِسكٌ وَالقَصيدَةُ الشَريفَةُ هذِهِ كَما أوْرَدَها صاحِبُ كتابِ «جَواهِرِ الأدبِ» وَنَسَبَها إلَيْه (سَلامُ الله عَليه).

١- والعقر فى الاسد. ٢- والغيل الأجمة وبيت الأسد.

٣- أبابيل جماعات متفرقة فى بعض الكتب بعد ابابيل قوله فسلّموا لما اتوا نحوه وذاك اعظام و تبجيل -وفى بعض الكتب بعد البيتطن الأوليين بعد مجبول، هذان البيتان و انه كان الامام الذى له على الامه تفصيل يقول بالحق و يعنى به ولا تلهيه الاباطيل (منه).

او کسی است که میکائیل با هزار نفر و جبرئیل با هزار نفر و پشت سر آنان، اسرافیل با هزار نفر شب بدر به عنوان مددرسانی همانند طیور ابابیل فرود آمدندو بر او سلام رساندند...»

آری آقای جعفر! اینچنین در حقّ آنان گفته می‌شود ولی شعر تو را به اهل خسّت و ضعف می‌گویند پس جعفر سر او را بوسید و گفت: به خدا قسم تو همه شعور و مغز هستی ای اباهاشم و ما أدبا خوشه‌چینان و گل اندوزان معارف شما هستیم.»

پایان نامه:

در اینجا آنچه از این رساله را در نظر داشتیم پایان پذیرفت و اتمام آن در روز یازدهم ذی قعدةالحرام ۱۳۴۲ هق یک هزار و سیصد و چهل و دو هجری قمری سال روز ولادت با سعادت مولی و سیّد و پیشوای ما ابوالحسن علی بن موسی الرضا (صلوات الله علیه و علی آبائه) در جوار قبر شریف او انجام گرفت.

پایان کتاب

* * *

مناسب است در پایان کتاب با ذکر قصیدهٔ شریفه‌ای که مشتمل بر پندها و اندرزها و منصوب به آن بزرگوار است تبرّک جسته و این مختصر را به پایان ببریم که پایان آن مشکین و عطرآگین گردد و قصیدهٔ شریفه آن است که صاحب «جواهر الادب» آن را آورده است و به آن بزرگوار نسبت داده است و مضمون اشعار به این ترتیب است.

واعَـــجَباً لِـــلمَرءِ فی ذاتِـــهِ ... یَجُرُّ ذَیلَ التیهِ التیهِ فی خَطَرَتِهِ
یَـــزجُرُه الوَعظُ فَـلایَنتَهی ... کَأَنَّـــهُ المَـــیِّتُ فی سَکْـــرَتِهِ
یُـــبارِزُ اللهَ بِـــمَعصِیَاتِهِ ... جَـهْراً وَ لایَخشَـاهُ فی خَـلْوَتِهِ
وَ إن یَـــقَعْ فی شِـــدَّةٍ یَـبتَهِل ... فَـانْ نَجـیٰ عـادَ إلی عَـادَتِه
إرغَب لِـَولاکَ، وَکُـن راشِداً ... وَاعْـلَمْ بِـانَّ العِزَّ، فی خِـدْمَتِهِ
وَاتْـلُ کِـتابَ اللهِ تُهْـدیٰ بِـه ... وَاتَّـــبِع الشَّرْعَ عَـــلی سُـنَّتِهِ
لاتَحْتَرِصْ فَالحِرْصُ یُـرزِیالفَتی ... وَیُـذهِبُ الرَّونَـق مِـن بهجته
وَالحَـــظُّ لا تَجلِبُه حَـیلَةٌ ... کَـیفَ یَخافُ المَرءُ مِن فَوْتِهِ
مـا فَاتَکَ الیَومُ سَیَأتی غَداً ... مـا فی الَّذی قُـدِّر مِنْ حیلَتِهِ
قَـــضاؤهُ المَحْـــتُومُ فی خَـلقِهِ ... وَحُـکْمُهُ النَّـافِذُ مَـعَ قُـدْرَتِهِ
قَـد یُـرزَقُ العَـاجِزُ مَعَ عَـجزِهِ ... وَیَحْـرِمُ الکَـیسُ مَـعَ فِـطْنَتِهِ
لاتَـــنْهَرِ المِسکِـینَ یَـوماً أنَی ... فَـقَد نَهـاکَ اللهُ عَـن نَهْـرِتِهِ
إنْ عَـضَّکَ الدَّهْـرِ فَکُـنْ صَابِراً ... عَـلَی الَّذی نَـالَکَ مِـنْ عَـضَّتِهِ
أو مَسَّکَ الضُرُّ فَـلا تَشْتَکِي[1] ... إلاَّ لِمَـــنْ تَـــطْمَعُ فی رَحْمَـــتِهِ
لِسَـانَکَ إحـفَظهُ وَصُـنْ نُـطْقَهُ ... وَاحذَر عَلیٰ نَفسِکَ مِـنْ عَثْرَتِهِ[2]
فَـالصَّمتُ زَیْـنٌ وَ وِقـارٌ وَقَـدْ ... یُوْتیٰ عَـلیَ الإنسـانِ مِـن لَـفْظَتِهِ
مَـن أطْـلَقَ القَـولَ بِـلا مُـهْلَةٍ ... لاشَکَّ أن یَـــعْثُرَ فی عَـجْلَتِهِ

۱- روی انه قال لقمان لابنه إعلم ای بنّی انی قد ذقت الصبر وانواع المرّ فلم ار امرّ من الفقر إذا افتقرت یوما فاجعل فقرک بینک وبین الله ولاتحدّث النّاس بفقرک فتهون علیهم ثمّ سل فی الناس هل من احد دعا الله فلم یجبه، او سأله فلم یعطه.

۲- و قد اخذ ابن السکّیت یعقوب بن اسحق الأهوازی الشیعی هذا المضمون فی شعره

یُصاب الفتی من عثرة بلسانه ... ولیس یصاب المرء مِنْ عَثْرَة الرِّجْلِ
فَعَثْرَتُهُ فی القَول تُذْهِبُ رأسه ... وعثرته فی الرِجْل تبرء عن مهل

و من الغریب انّه وقع فیما حذّره من عثرات اللسان قتله المتوکل سنة ۲۴۴ لِکَلامٍ لَه و قطع لسانه.

شگفت و تعجب از فردی است که هلاکت را به سوی خود فرا می‌خواند وعظ و اندرز او را از کارهای نکوهیده باز می‌دارد ولی او قبول موعظه نمی‌کند.

مثل اینکه او در خواب بدمستی به سر می‌برد با عصیان و طغیان خود در حال مبارزهٔ آشکار با خدا است.

در خلوت نیز از او نمی‌ترسد اگر در شدت و ناراحتی قرار گیرد به خدای خود ابتهال و تضرّع می‌کند ولی پس از خلاصی به عادت خود باز می‌گردد.

ای غافل به سوی خدا و مولای خود رغبت و علاقه پیدا نما و بدان که عزّت حقیقی در خدمت‌گزاری اوست.

کتاب خدا را بخوان تا هدایت یابی و در راه سعادت خویش از احکام شریعت پیروی نما.

حرص و طمع را پیروی منما چون حرص، فرد را کج و رونق را از سیمای او بیرون می‌برد.

کامیابی و بهره‌مندی را هیچ تلاشی به دست نمی‌آورد پس چگونه است که مرد از فوت آن می‌ترسد.

چیزی که امروز از تو فوت شده است فردا به دست تو می‌رسد در مورد سرنوشت چاره‌ای نیست.

قضای حتمی او در خلقتش جریان دارد و حکم نافذ او با تمام قدرت نفوذ و جریان دارد.

به نادان آنچنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند

هرگز به مسکین و فقیر غضب و خشم روا مدار چون خداوند از آن نهی کرده است اگر روزگار به تو فشار وارد ساخت صبور و بردبار باش درد دل را فقط به او بگو که همه چیز از اوست اگر ناروائی به تو رسید شکایت سر مده مگر به آن کس که در رحمت او طمع می‌ورزی.

مَنْ لَزِمَ الصَّمْتَ، نَجیٰ سالماً ... لایَندَمُ المَرْءُ عَلی سَکْتَتِهِ

مَنْ اَظهَرَ النّاسَ عَلی سِرِّهِ ... یَستوجِبُ الکَیَّ عَلی مُقْلَتِهِ

مَن مازَحَ النّاسَ إستَخَفُّوا بِهِ ... وَکانَ مَذْمُوماً عَلی مَزْحَتِهِ

کُنْ عَنْ جَمیعِ النّاسِ فی مَعْزِلٍ ... قَد یَسْلَمُ المَعْزُولُ فی عُزْلَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الخَمْرَ شِفاءً له ... فَلا شَفاهُ اللهُ مِنْ عِلَّتِهِ

مَنْ نازَعَ الأقیالَ[1] فی أمْرِهِمْ ... باتَ بَعیدَ الرَّأسِ عَنْ جُثَّتِهِ

مَنْ لاعَبَ الثُّعْبانَ فی کَفِّهِ ... هَیْهاتَ أن یَسْلَمَ مِن لَسْعَتِهِ

مَن عاشَرَ الأحْمَقَ فی حالِهِ ... کانَ هُوَ الأحْمَقُ، فی عَشْرَتِهِ

لاتَصْحَبِ النَّذْلَ فَتُرْدیٰ بِهِ[2] ... لاخَیْرَ فی النَّذْلِ، وَلاصُحْبَتِهِ

مَنِ إعْتَراکَ الشَّکُّ فی جِنْسِهِ ... وَخالِهِ فَانْظُر إلی شَیْمَتِهِ

مَنْ غَرَسَ الحَنْظَلَ لایَرتَجی ... أنْ یَجْتَنِی السُّکَّرَ مِن غَرْسَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الحَقَّ لَهُ ناصِراً ... أیَّدَهُ اللهُ عَلی نُصْرَتِهِ

وَأقْنَعْ بِما أعْطاکَ مِن فَضْلِهِ ... وَاشکُر لِمَوْلاکَ عَلی نِعْمَتِهِ

وَانظُر إلی الحُرِّ وَأحْوالِهِ ... وَأجْلِسْهُ بَینَ النّاسِ فی رُتْبَتِهِ

لابارَکَ اللهُ العُلی فی إمْرِءٍ ... یَلدَغُ کَالعَقْرَبِ فی لَدْغَتِهِ

لاتَطْلُبُ الإحْسانَ مِنْ غادِرٍ ... یَروغُ کَالثَّعلَبِ فی رَوْغَتِهِ

لاخَیْرَ فی الجارِ إذا لَمْ یَکُنْ ... ذا عِفَّةٍ یُؤثَرُ فی عِفَّتِهِ

اَلنّاسُ خُدّامُ لِذی نِعْمَةٍ ... وَکُلُّهم یَرْغَبُ فی خِدمَتِهِ

۱- اقیال الیمن پادشاهان یمن.

۲- نذل بالفتح ناکس و خوار و حقیر قال امیرالمؤمنین علیه السلام لاتصحب الفاسق فانه یزین لک فعله و یود ان تکون مثله.

رقم بر خود بنادانی کشیدی ... که نادان را به صحبت برگزیدی

طلب کردم زدانائی یکی پند ... مرا فرمود با نادان مپیوند

که گر دانای دهری خر بباشی ... وگر نادانی، ای بدتر بباشی

زبان خود را نگه دار و نطق آن را کنترول نما و از لغزش آن در حذر باش.

سکوت وقار و زینت مرد است چه بسا از ناحیه زبان و گفتار صدمه به انسان می‌رسد.

کسی که سکوت را پیشه نماید با سلامتی نجات می‌یابد و فرد هرگز از سکوت پشیمان نمی‌گردد.

کسی که دیگری را بر راز و سر خود آشکار سازد روزی گرفتار وبال این امر خواهد شد.

کسی که مزاح و شوخی را پیش گیرد مردم او را سبک و خوار خواهند شمرد و مورد شماتت قرار خواهند داد.

از مردم عزلت و گوشه‌گیری فرار بگیر چون فرد گوشه‌گیر سالم و ایمن خواهد بود.

فردی که شراب را داروی خود قرار دهد یقین بداند که خداوند از مرضش شفا نخواهد داد.

فردی که با ملوک و پادشاهان سر ستیز داشته باشد بلاخره سر خود را از بدن جدا خواهد کرد.

فردی که با دم روبا بازی کند بسیار دور است که از گزند او ایمن و آسوده باشد.

فردی که با احمق و نادان معاشر باشد او در زندگی خویش احمق و نادان خواهد ماند.

با فرومایگان مصاحبت نداشته باش چون فرد را به پستی می‌کشاند و خیری در آن نیست.

فردی که حنظل بکارد امیدی نیست که از کشت خود شکر برداشت کند.

فردی که یار و یاور حق و حقیقت باشد خداوند متعال او را مورد نصرت قرار می‌دهد.

به آنچه که خداوند به تو عنایت کرده است قانع باش و در برابر نعمت او شکرگزار.

به «حُزّه» و احوال و سرگذشت او بنگر، او را در بین مردم در رتبت و منزلت خویش قرار بده.

وَإن تَـزَوجْت فكُـنْ حـاذقاً وَأسْأَلُ عَنِ الغُصْنِ وَعَن مَنْبِتِهِ(۱)

وَابْحَثْ عَـنِ الطُّـهْرِ وَأَحْـوَالِـهِ مِـن عُنْصُرِ الحَـيِّ وَذِي قُرْبَتِهِ

يا حـافِرَ الحُـفْرَةِ إقْصُرْ فَكَمْ مِنْ حـافرٍ يُصْرَعُ فى حُـفْرته

إحْـذَر دُعَـا آخـا حُـرْقَةٍ وَبَاتَ يَسْقِى الدَّمْعَ مِـن عَـبْرَتِهِ

أكْرِمْ غَرِيبَ الدّارِ وَأعمَلْ عَـلى راحَـتِهِ مـادامَ فِى غُـرْبَتِهِ

فَمَـنْ غَـذَى بِـالمَالِ ذا شُـحَّةٍ تَـذُمّهُ النّـاسُ عـلى شُـحَّتِهِ

يـا ظَـالِماً قَـدْ غَـرَّهُ ظُـلْمُهُ أيُّ عَـزِيزٍ، دامَ فِى عِـزَّتِهِ

أَلْمَـوْتُ مَحْـتُومٌ لِكُـلِّ الوَرى لابُـدَّ أن تَجْـرعَ مِـن غُـصَّتِهِ

تمّتِ القصيدة الشّريفة و الحمدلله أوّلاً وآخراً و صلّى الله عَلى محمّدٍ و آلِهِ.

كَتَبَهَا بِيُمْنَاهُ الْوَازِرَةِ عَبّاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ رِضَا القُمّى عُفِىَ عَنْهُ.

قد وقع الفراغ من تصحيح هذه الأوراق الشريفة، بيد اقلّ العباد عبدالرّحيم بن الحاج حاتم بن حسينعلى بن عبّاس العقيقى البخشايشى التبريزى غَفَرَ الله ذُنُوبَهُ و ذُنُوبَ آبَائِهِ الكِرَامِ ثَمَّ وَكَمُلَ فى شهر ذيحجة الحرام سنة ۱۴۱۰ هـ من الهجرة النبوّية عَلىٰ هَاجِرِهَا آلافُ السَّلامِ وَ التَحِيَّةِ.

* * *

۱- قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: إيّاكم و خضراء الدّمن؟ قيلَ يا رَسُولَ الله! و ما خضراء الدمن؟ قال المرئة الحسناء في منبتِ السّوءِ.

خداوند متعال هرگز فردی را که همانند عقرب نیش می‌زند به مراتب بالا نمی‌رساند.

هرگز نیکی را از فرد شیّادی انتظار نداشته باش او همانند روباه حیله می‌ورزد.

همسایه‌ی که دارای عفّت نبوده باشد که مورد اقتباس گردد، خیر و ثمری در او نیست.

مردم خادم ارباب نعمت هستند و همگی در خدمت‌گزاری او رغبت نشان می‌دهند.

اگر خواستی ازدواج کنی پس آگاه باش و از ریشه و شاخهٔ همسر جویا باش.

ای فردی که به دیگری چاه می‌کنی چاه را کوتاه کن چه بسیار که خود در آن بیفتی.

به فرد غریب اکرام نما در راحتی و آسایش او مادام که در غربت است کوشا باش.

ای فرد ستمگر که ستم تو را فریب داده است، بدان کدام عزیزیست که در عزّت خود مُدام باشد.

مرگ بر همگان حتمی است و چاره‌ای نیست که همگان جرعه‌ای از آن خواهند نوشید.

ترجمه و تصحیح و اعرابگزاری این کلمات نورانی این اوراق زرّین و سفید و روحانی، با دست کمترین بندگان خدای رحیم و رحمان، **عبدالرّحیم بن مرحوم حاج حاتم بن مرحوم حسینعلی عقیقی بخشایشی آذربایجانی** در ماه ذیحجة‌الحرام ۱۴۱۰ هـق در بلده طیبه قم و حوزه مقدسهٔ آن (که خداوند متعال آنرا از آفات و بلیّات، سالم و محفوظ دارد) انجام پذیرفت به این امید که ذخیرهٔ آخرت و برگهٔ عبور از صراط مستقیم حشر بوده باشد

والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین